الف: سیری در تصوف

تصوف نزد مسلمانان عبارت از طریقهٔ مخلوطی از فلسفه و مذهب است که به عقیدهٔ پیروان آن راه وصول بدان منحصر است. و این وصول به‌حق‌وکمال متوقف برسیر و تفکر و مشاهداتی است که به حال و وجد منتهی می‌شود و نتیجتاً انسان را به حق متصل می‌سازد.[1]

متصوفه از بدو پیدایی تصوف تانضج و کمال آن تعریفی بدان قائل شده‌اند و برخی مشایخ درتعریف آن صفتی یا صفاتی از آن را مدنظر قرار داده‌اند چنانکه:

شبلی گوید: «صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند بجز خدای عزوجل»

حصری گوید: «صوفی آن است که هستی وی‌رانیستی نباشد و نیستی وی را هستی نه»

جنید گوید: «تصوف اصطفاست، هر که گزیده شده از ما سوی الله او صوفی است»

شیخ ابوالحسن خرقانی گفته است: «صوفی تنی است مرده و دلی است نبوده و جانی است سوخته»[2]

محققان از دیدگاه مکانی و قرارگاه زمانی محدوده‌ای برآن ساخته‌اند و درمنشأ آن به‌اختلاف‌سخنها گفته‌اند. چنانکه برخی آن را عکس‌العمل فکر آریایی دربرابر جهان‌بینی عرب می‌دانند، و برخی آن را زائیدهٔ افکار هندی شمرده‌اند و جماعتی آن‌را ناشی از افکار

۱- تاریخ تصوف، ص ۲

۲- کشف المحجوب، ص ۴۲-۴۶

فلسفی محسوب دانسته‌اند و دسته‌ای دیگر آن را ناشی از فکر مستقل اسلامی پنداشته‌اند و برخی هم ریشه‌های آن را درمسیحیت و گروهی درآیین بودائی جسته‌اند. صوفیان خود تاب تحمل این منشأیابی را نداشته‌اند و هرگونه تعریفی را توهینی و تحقیری نسبت به خود شمرده‌اند و آن را لُب و عصارهٔ قرآن و احادیث نبوی و نتیجهٔ کشف و شهود اولیاءالله دانسته که از راه تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن مستحق مواهب الهی دانسته‌اند.[۳]

باید افزود برخی از محققان امروز پژوهشی خالی درافکار و مذاهب مختلف را درکشف منشأ تصوف پسندیده ندانسته وبه‌دنبال منشأ آن شرایط و عللی را که برای تصوف زمینه‌سازی کرده‌اند، گشته‌اند.[٤]

درصدر اسلام و قرن اول هجری عنوان صوفی هنوز متداول نشده بود و اطلاق آن برافرادی معدود توسّعاً و از نظر شباهت رفتار و اعمال آن کسانی است که درقرون بعد بدان نام خوانده می‌شدند.[۵]

بدیهی است که دراین دوره اغلب مسلمانان اهل زهد و دین بوده‌اند. به‌طوری که احتیاجی نداشتند که اهل زهد و تقوی را برای امتیاز از سایرین به‌نام‌خاصی بخوانند. فقط افاضل مؤمنین که درک محضر پیامبر را نموده بودند «صحابه» نامیده می‌شدند و کسانی را که به فیض صحبت صحابه نایل آمده بودند «تابعین» می‌خواندند.

طبق اسناد موجود، صوفی به‌معنی‌معروف اصطلاحی یعنی شخصی که متابع مراسم و آداب و دارای هیأت خاص باشد درقرن دوم شناخته شده و شهرت یافته است و آغاز پختگی اصول آن از حدود قرن سوم آغاز شده است. صطلاحات‌و تعبیرات مختلف جای خود را بازکرده است. از جمع‌آوری گفتار بزرگان صوفیه و توجه به‌رفتاروکردار آنان اصولی برای تصوف فراهم می‌آید به‌حدی‌که شاید بتوان گفت که ارکان تصوف درقرن چهارم ساخته وپرداخته گردیده است. دراین عهد صوفیه چه مستقیماً و چه از راه آثار ترجمه شده از سایر زبانها دردورهٔ عباسیان بافلسفهٔ غرب آشنا شده‌اند.[٦]

درسدهٔ پنجم تعصب جای آزادگی را گرفته و صوفیان نیز از تأثیر اوضاع زمان برکنار

۳- تاریخ تصوف، ص ۲ به‌بعد

٤- تصوف و ادبیات تصوف، برتلس ص ۳

۵- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳٦۲

٦- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳٦٤ به‌بعد

نمانده‌اند. گرچه صوفیانی چون شیخ ابوالحسن خرقانی و ابوسعید ابوالخیر از تنگ نظریها و کوتاه‌اندیشیها به‌دور مانده‌اند و گروهی دیگر هم به‌طریق اعتدال را پیموده‌اند.

تا سدهٔ پنجم به‌گفتهٔ هجویری درگذشتهٔ ٤٦٥ هجری در کشف‌المحجوب دوازده فرقه پیدا شده بود که ده فرقهٔ آنها مقبول و دو فرقهٔ دیگر مطرودند. فرقه‌های مزبور به اختصار چنین است:

۱- محاسبیه، که پیروان ابوعبدالله حارث بن اسد محاسبی (متوفی ۲٤۳) می‌باشند. محاسبیه رضا را برخلاف صوفیان عراق و گروهی دیگر از «احوال» می‌دانند نه از «مقامات».

۲-قصاریه، یعنی پیروان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصّار (متوفی ۲۷۱) این شخص پیشوای ملامتیه است.

۳- طیفوریه، که پیروان بایزید طیفوربن عیسی بسطامی (متوفی ۲٦۱) هستند و مذهب آنان سکر است یعنی وصول به‌حق‌را باقدم سرمستی و عالم‌بی‌خبری‌میسّر می‌دانند. از خصوصیات آنان خلوت و عزلت است...

٤- جنیدیه، پیروان ابوالقاسم جنیدبن محمد (متوفی ۲۹۷ یا ۲۹۸ یا ۲۹۹) پیشوای اهل «صحو» هستند که این روش را برای جمع بین شریعت و طریقت مناسبتر دانسته‌اند.

۵- نوریه، پیروان ابوالحسن احمدبن محمد النوری (متوفی ۲۹۵) می‌باشند. نوری مخالف عزلت است و معاشرت و صحبت را توصیه می‌کند. مذهب نوری ایثار است.

٦- سهلیه، پیروان سهل بن عبدالله تستری (متوفی ۲۸۳) می‌باشند و طریقهٔ سهل برای وصول سالک به مقصود مجاهدت و خلاف نفس کردن و ریاضت است.

۷- حکیمیه پیروان ابوعبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی از صوفیان بزرگ قرن سوم‌اند.

۸- خرازیه، پیروان ابوسعید خراز (متوفی ۲۸٦) می‌باشند که عمدهٔ سخن او درموضوع فنا و بقاست.

۹- خفیفیه، پیرو ابوعبدالله محمد بن خفیف (متوفی ۳۳۱) می‌باشند که اساس مذهب و بحث او درغیبت و حضور است.

۱۰- سیاریه، پیروان ابوالعباس سیاری (متوفی ۳٤۲) می‌باشند که نامش قاسم بن قاسم المهدی است و مذهبش جمع و تفرقه می‌باشد.

۱۱ و ۱۲- حلمانیه وفارسیه که دو فرقهٔ مطرودند.[۷]

گرچه درقرن ششم بازار تعصب و جهل و جدل بین اصحاب مذاهب رواج داشت ولی دراین قرن و قرن هفتم موجبات بسط و توسعه و نفوذ تصوف از هرحیث فراهم بود. ظهور چندتن از نوابغ بشری درمیان مشایخ این عهد به تصوف صورت علمی و وجههٔ عمومی بخشیده است.[۸]

تصوّف در قرن هشتم:

به‌دنبال حملهٔ مغول پریشانی و نابسامانی شدت یافت و باردیگر مردم به این عقیده گرویدند که «بخت و دولت نه به کاردانی، بلکه به تقدیرآسمانی است» وگرنه چگونه ممکن بود که مشتی قبیلهٔ وحشی از ماوراء اورال و قلب مغولستان برخیزد وطومار حیات و استقلال اقوام متمدن و سلاطین قدرتمند را درهم نوردد و دستگاه خلافت بغداد و امپراطوریهای عظیمی چون ایران و روم را از میان بردارد و دیگران را مطیع و باجگذار خودسازد؟

تأثیر حملهٔ مغول درمسائل مادی بزودی ظاهرشد ولی در مسائل معنوی اثرآن بعدها آشکارگردید. از این سخن برمی‌آید که قرن هشتم عصری است که تبعات حملهٔ شوم مغول درمعنویات به‌ظهوررسید و اگر دراین ظلمت معنوی گاهی از گوشه‌ای کوکب هدایتی برون آمده استثنایی و نادراست. ابوسعید بهادرخان در ۷۳٦ هجری درگذشت او که آخرین ایلخان مقتدرخاندان ایلخانی بود و درکرم و رشادت و دوستداری علم شهرت داشت و درعهد او علوم و ادبیات رونق بسیار یافته بود. بعد از مرگ وی سلسلهٔ ایلخانان بسرعت روبه‌انحطاط گرایید و مقام ایلخانی در میان یک عده از شاهزادگان بی‌لیاقت خاندان چنگیزی و امرای متخاصم،موضوع نزاع و کشمکش قرارگرفت و بتدریج ممالک ایلخانی به چندین قسمت مجزامنقسم شده و زمینه را برای استیلای امیرتیمور گورکان که از قضا درهمین سال وفات ابوسعید تولد یافته بود، فراهم کرده و دولت دو روزهٔ جمع ایشان بدستِ‌این امیرقهار برافتاده است.[۹]

۷- تاریخ تصوف دراسلام، ص ٤۳۷ بعبعد، فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳۸۵ بعبعد

۸- فرهنگ اشعار حافظ، ص ۳۹۰

۹- تاریخ مفصل ایران، عباس اقبال آشتیانی، ص ٥٤۱ بعبعد

وضع ایالات و شهرها و قلاع ایران دراین عصر بسیارمتزلزل بود و حاکم و صاحب و مدافع معینی نداشت وشهرها و روستاها دست به دست می‌گشت و طبیعی است که در هرتغییر حکومت قتل و غارت و نهب و اسارت تجدیدمی‌شد. وضع مردم دراین نابسامانیها معلوم است. فی‌المثل در یک زمان از قرن هشتم وضع حکومتی ایران بدین‌سان بود:

شیخ‌حسن ایلکانی	در روم و آسیای صغیر
امیرعلی پاشا (یا پادشاه)	در دیار بکر
حاجی طغان پسرامیرسونتای	درارمنستان
طغاتیموریان	درمازندران و گرگان
امیرشیخ علی قوشچی	در خراسان
سربداران	در سبزوار
آل‌کرت	در هرات
امیر مبارزالدین محمد مظفّری	دریزد و توابع
خاندان اینجو	درفارس
قوم اویرات	دربغداد و عراق عرب

علاوه براینها،کرمان و اصفهان و شهرهای دیگر دراختیار امرای محلی بود و ابوسعید بهادرخان پسر اولجایتو نیز تا سال ۷۳۶ ایلخانی فرمانروای کل قدرت وقدرت بزرگ آن عهد بود.

در اواخر این قرن یعنی در سال ۷۸۲ تیمور با سپاهی جرار نخستین حملهٔ خود را به ایران آغازکرد و تا سال ۸۰۷ که سومین حمله خود را پایان داد بر سراسرایران مسلط شد و به نهب و غارت و قتل و هدم پرداخت. این سفاکی منحصر به چنگیز و تیمور نبود مبارزالدین محمد سرسلسله آل‌مظفر نیز دنباله‌رو آنان بود. درمیان شاهان و امرای قرن هشتم و خانوادهٔ آنها پستی فکر و انحطاط اخلاقی و قساوت و سفاکی عمومیت داشت! این قرن، قرن نقض عهد و دروغ و حیله و تزویر و خیانت و شکنجه‌های بی‌شرمانه و کورکردن و کشتن درمیان طبقهٔ حاکمه از مرد و زن بود.

در میان این هرج‌ومرج عظیم و فساد و تباهی بی‌حد کارمعنویات نیز سخت زار بود و طبیعی است که تصوّف هم تحت تأثیر این اوضاع نه‌تنها گسترش و قوامی نمی‌یافت، بلکه از انحطاط نسبی نیز بی‌نصیب نمی‌ماند و شاید بتوان گفت که کمال تصوف به مولوی ختم

گردیده و از آن به‌بعداین فوارهٔ بلندشده،سرنگون گشته است. به‌عبارتی‌تصوف به‌همان‌وضعی دچارشد که اسلام پس از خلفای راشدین بدان دچارشده بود و همانطور که دستگاه پرتجمل سلطنتی امویان وعباسیان جای بساط خلافت سادهٔ خلفای پیشین را گرفت، در تصوف این قرن نیز ظاهرسازی و دکانداری و تدلیس ومسندنشینی جایگزین حقیقت‌بینی وارشادواقعی و شورو صفای پیران گذشته گردید.

البته‌درمیان‌صوفیان‌این‌دوره‌نیزمردم‌راست‌رو،پاکدل‌وروشن‌بین وحقیقت‌جوی‌نیزیافته می‌شده است.[۱۰]

خواجهٔ بهاءالدین نقشبند دراین سده زیسته و بالیده بود. وی از سلسله معروفیه بود که به ابومحفوظ معروف بن فیروزان کرخی بغدادی منسوب بود. وی در سال ۲۰۰ هجری درگذشته است. از سلسلهٔ معروفیه چهارده سلسله منشعب شده است و نقشبندیه دهمین زنجیره آن است. سلسله‌های جداشده از معروفیه به‌قرارزیراست:

۱-سلسله سهروردیه،که منسوب به شیخ ابوالنجیب ضیاءالدین عبدالقاهر سهروردی است.

۲- سلسلهٔ مولویه،که منسوب است به مولانا جلال‌الدین محمد بلخی مشهور به رومی.

۳- سلسلهٔ نوربخشیه،که به‌جهت انتساب به سید محمدنوربخش،نوربخشیه خوانده شده است.

٤- سلسلهٔ صفویه،که منسوب است به شیخ صفی‌الدین اسحق‌المولوی الاردبیلی.

۵- سلسلهٔ نعمةاللهیه،که به سید نورالدین نعمةالله ولی منسوب است.

٦- سلسلهٔ ذهبیه کبرویه،که به جناب شیخ نجم‌الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوب است.

۷- سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است که به سید عبدالله مشهدی متصل می‌شود.

۸- سلسلهٔ بکتاشیه که منسوب است به جناب سیدمحمد رضوی مشهور به حاجی بکتاش ولی.

۹- سلسلهٔ رفاعیه منسوب به جناب سیداحمد رفاعی مولوی است.

۱۰- سلسلهٔ نقشبندیه.

۱۱- سلسلهٔ جمالیه،که منسوب است به پیرجمال اردستانی.

۱۰- فرهنگ اشعار حافظ، ص ٤۰۵ به‌بعد

۱۲- سلسلهٔ قونیویه،که به شیخ صدرالدین محمدبن اسحق‌القونیوی نسبت داده شده.
۱۳- سلسلهٔ قادریه،که منسوب به شیخ عبدالقادر جیلانی می‌باشد.
۱٤- سلسلهٔ پیر حاجات.
البته گاهی بعضی سلاسل چهارده‌گانه به‌نامی‌دیگر نیز خوانده شده است.[۱۱]

۱۱- طرایق الحقایق، ص ۲، ص۳۰٦ بعبعد

ب: طریقت نقشبندیّه

نقشبندیّه طریقتی است منسوب به خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی(۷۱۸-۷۹۱). ولی بهاءالدین را بنیانگذار و مؤسس این طریقت نمی‌توان شمرد. طریقهٔ او به‌حقیقت دنبالهٔ طریقهٔ خواجگان است، طریقه و سلوکی که خواجه یوسف همدانی(۴۴۰- ۵۳۵) و خواجه عبدالخالق غجدوانی(متوفی ۵۷۵) بنیان نهاده بودند. خواجه بهاءالدین که خود از جانشینان خواجه عبدالخالق تعلیم یافته بود محیی و مصلح طریقت خواجگان شد. و طریقت نقشبندی آمیخته‌ای شد از تعالیم عبدالخالق غجدوانی و بهاءالدین بخارایی.

طریقهٔ نقشبندی در اندک مدتی در ماوراءالنهر و خراسان رواج یافت. و پس از بهاءالدین خلفای او خواجه علاءالدین عطار(متوفی ۸۰۲) و محمد پارسا (متوفی ۸۲۲) و یعقوب چرخی (متوفی ۸۵۱) بر مسند ارشاد نشستند که در ترویج این طریقت سهمی داشتند. و بعد از اینان خواجه عبیدالله احرار(۸۰۶- ۸۹۵) آمد که مشهورترین و متنفذترین مشایخ عصر تیموری است. و درعهد او این طریقت به ذروهٔ نفوذ و شهرت و رواج رسید.

تصوف نقشبندی، سنتی و معتدل و میانه‌روست. پیروی از سنت و حفظ آداب شریعت و دوری از بدعت اساس این طریقت است. در آن نه خلوت است نه عزلت و نه ذکر جهر و نه سماع[1]. آنچه در تعالیم نقشبندی بیش از همه تکرار شده است یکی اتباع سنت است و حفظ شریعت و دیگر توجه به حق است و نفی خواطر. بنا به‌نوشتهٔ نویسندگان این طایفه طریقهٔ

۱- رشحات عین‌الحیات، ص ۴۲، انیس‌الطالبین، ص ٦٦

نقشبندیه همان طریقهٔ صحابهٔ کرام- رضی‌الله عنهم- است با رعایت این اصل که نه چیزی بر آن روش بیفزایند و نه چیزی از آن بکاهند. از جمله جامی در *نفحات‌الانس* می‌نویسد: «طریقهٔ ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سیدالمرسلین و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به‌حق سبحانه بی‌مزاحمت شعوربه‌وجود غیری».[۲]

مکتب نقشبندی چله‌نشینی و خلوت‌گزینی را با اصول «خلوت در انجمن، سفر در وطن» طرد کرد. صوفی نقشبندی باید به‌ظاهر با خلق باشد و به‌باطن با حق با مردم درآمیزد و از بیکارگی و یاوگی بپرهیزد. سخن عبدالخالق- غجدوانی است که «در خلوت را دربند و درخدمت را بگشای»[۳] و از بهاءالدین نقشبند پرسیدند: «در طریقهٔ شما ذکر جهر و خلوت و سماع می‌باشد؟ فرمودند که نمی‌باشد. پس گفتند که بنای طریقت شما بر چیست؟ فرمودند: خلوت در انجمن به‌ظاهر با خلق هستند و به‌باطن با حق[۴] و نیز همو گفته است که: «طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت است و در شهرت‌آفت. خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت به‌شرط نفی بودن در یکدیگر»[۵].

همین آسانی و سادگی و اعتدال سلوک نقشبندی یکی از علل رواج آن شد. آن‌چنان که این طریقه از ایالت چینی‌هانسو تاقازان و قفقاز و قسطنطنیه و از هندوستان تا مصر و شام و از بلخ و بخارا تا بصره و بغداد و از توران تا ایران در همهٔ بلاد اسلامی انتشاریافت. و در طول دو قرن یکی از بزرگترین و پر نفوذترین طرایق صوفیه شد.

میانه‌روی نقشبندیان و التزام آنان به شریعت سبب شد که بسیاری از عالمان دین بدین طریقه بگرایند و به حلقهٔ نقشبندیان در آیند. و فاصله‌ای میان طریقت و شریعت نبینند. آن‌چنان که کسی چون ابن‌حجر هیتمی(۹۰۹-۹۷۴) در بارهٔ این طریقه گفته است. «الطریقة العلیة السالمة من کدورات جهلة الصوفیة هی الطریقة النقشبندیه»[۶].

با این همه این طریقت در تاریخ خود جریانی واحد و همسان نداشته است. و با

۲- نفحات‌الانس جامی، ص۴۱۳

۳- رشحات عین‌الحیات، ص۴۵۱، رسالهٔ قدسیه، ص۵٤

٤-نفحات الانس، ص ۳۸٦، انیس‌الطالبین، ص ٦٦، رشحات، ص٤۲

٥-انیس‌الطالبین، ص۹٤، نفحات‌الانس، ص ۳۸۷ و نیز رشحات، ص٤۳

٦-مقدمه قدسیه، ص ۱۱(به نقل از الحدیقةالندیة فی آداب الطریقة النقشبندیه)

گذشت زمان مانند اکثر مکتبها و مذهبها بساطت آن از میان رفت و رنگهایی گوناگون یافت.

ابتدا طریقهٔ نقشبندی در بخارا در میان مردم متوسط‌الحال شهری و نیز پاره‌ای از روستاهای اطراف آن راه یافت. در دوره‌های بعدی طبقات ممتاز جامعه از امیران و محتشمان و ملاکان و روحانیان مقتدر به‌جرگهٔ نقشبندیان درآمدند. وگرنه در آغاز صوفیان نقشبندی بیشتر از بازاریان و پیشه‌وران بودند. چنانکه خود بهاءالدین پیشهٔ نقشبندی داشته است. پدر سعدالدین کاشغری بازرگان بود و به سفرهای تجاری می‌رفت.[۷] نیای عبیدالله احرار نیز «اکثر اوقات به زراعت و گاهی به تجارت مشغول بوده»[۸]. در کتب مناقب و تراجم نقشبندی از جمله *رشحات عین‌الحیات* و *انیس‌الطالبین* می‌بینیم که صوفیان نقشبندی بیشتر از مردم پیشه‌ور و بازاری بوده‌اند.

بهاءالدین نقشبند و مشایخ پیش از او- یعنی مشایخ سلسلهٔ خواجگان- به‌دور از ماجراهای سیاسی و اجتماعی، ساده و زاهدانه می‌زیستند و برای امرارمعاش پیشه‌وکاری داشتند. خواجه محمود انجیر فغنوی «به کسب گلکاری می‌پرداخته و از آن ممر وجه معاش می‌ساخته»[۹]. و خواجه علی رامتینی به صنعت بافندگی اشتغال داشته است.[۱۰] و سید امیر کلال «کوزه‌گری می‌کرده»[۱۱] و فرزندش امیر شاه «از صحرا نمک می‌آورده و می‌فروخته و از آن راه معاش می‌گذرانیده»[۱۲].

ولی دیری نگذشت که مشایخ نقشبندی برخلاف پیشینیان صاحب نقشی شدند در کارهای جهانی. عزت و حرمت یافتند و صاحب دستگاه شدند. مانند خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار که متنفذترین مشایخ نقشبندی در عصر تیموری بود و بنا به نوشتهٔ جامی «کوکبهٔ فقرش» «نوبت شاهنشهی» می‌زد.[۱۳]

۷- رشحات عین‌الحیات، ص ۲۰۶- ۲۰۵

۸- همان کتاب، ص ۳۸۶

۹- همان کتاب، ص ۵۹

۱۰- نفحات‌الانس، ص ۳۸۰، رشحات عین‌الحیات، ص ۶۲

۱۱- رشحات عین‌الحیات، ص ۷۵

۱۲- همان کتاب، ص ۸٤

۱۳- «زد به جهان نوبت شاهنشهی   کوکبهٔ فقرعبیداللهی» (تحفةالاحرار، هفتاورنگ، ص۳۸٤)

چنانکه قبلا نیز اشاره شد طریقهٔ بهاءالدین نقشبند در آغاز در بخارا و اطرافش رواج یافت. و بخارا نخستین مرکز نقشبندیان شد. جامی در *تحفةالاحرار* ضمن منقبت خواجه بهاءالدین گوید:

«سکه که در یثرب و بطحا زدند   نوبت آخر به بخارا زدند»[۱۴]

ولی به‌توسط خلفا و جانشینان بهاءالدین این طریقه در شهرهای دیگر خراسان و ماوراءالنهر راه یافت و پس از چندی یک دو شهر دیگر مرکز نقشبندیان شد.

سعدالدین کاشغری و عبدالرحمن جامی طریقهٔ نقشبندی را درعاصمهٔ هرات بیش از پیش رواج دادند و هرات یکی از مراکز تجمع نقشبندیان شد. در سمرقند اگرچه در زمان خواجه نظام‌الدین خاموش،نقشبندیان اندک نبودند ولی پس از مهاجرت خواجه عبیدالله احرار بدانجا نقشبندیان سمرقندی بسیار شدند و سمرقند در عهد سلطنت سلطان ابوسعید و سلطان احمد تیموری به صورت مجمع و مرکز صوفیان نقشبندی درآمد.

وجه تسمیه کلمهٔ نقشبند:

کلمهٔ نقشبند صفت مرکب فاعلی است به معنی نقش بندنده، کسی که نقش می‌بندد، مصور، نقاش، رسام، صورتگر، نگارگر، زردوز، گلدوز و غیرآن. ترکیبات آن نیز زیاد است: نقشبند ازل، نقشبند حوادث، نقشبند وجود،[۱۵] نظامی گوید:

«همه را در نگارخانهٔ جود   قدرت اوست نقشبند وجود»[۱۶]

موارد استعمال این کلمه در ادبیات فارسی بسیار است.

ولی در وجه تسمیه کلمه نقشبند اقوال مختلف است:

عده‌ای قلیل گفته‌اند که نقشبند نام دهی است در یک فرسخی بخارا و چون خواجه بهاءالدین محمد از آن قریه است لذا به نقشبندی معروف شده مانند سلسله تصوف چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده و چون از قراءچشت که از قراء اطراف شهرهرات است

۱۴- تحفةالاحرار، هفت‌اورنگ، ص۳۸۳

۱۵- لغت‌نامه

۱۶- کلیات خمسهٔ نظامی، هفت پیکر، ص۶۵۰

برخاسته»از این جهت آن طریقه به نام وی چشتیه شهرت یافته است.[۱۷] ولی این نظر درست نیست زیرا گذشته از اینکه مولد و مدفن خواجه بهاءالدین به عقیده اجماع محققان و صاحبان تذکره‌ها قریه قصرعارفان دریک فرسخی بخارا است، اصولا دهی به نام نقشبند در اطراف بخارا وجود نداشته است.

قول دیگر آن است که می‌گویند خواجه بهاءالدین محمد از کثرت ذکر به مرتبه‌ای رسیده که ذکر تحلیل در قلب وی نقش بسته بود لاجرم مشهور به نقشبند گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان به این موضوع اشاره کرده است:

«ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را در دل خود نقش‌بند»[۱۸]

و قول خواجه محمد پارسا در تأیید این نظر است که فرموده: مداومت بر ذکر به جایی می‌رسد که حقیقت ذکر با جوهردل یکی می‌شود و در آن حال ذاکر به‌واسطهٔ استیلای مذکور میان دل و حقیقت ذکر هیچ تفرقه و تمیز نتواند کرد، چه دل او را به مذکور وجهی ارتباط شده که غیرمذکور در دل و اندیشه او گنجایی ندارد.[۱۹]

و بعضی گفته‌اند که مدار طریقت ایشان به‌ذکرخفی و مراقبه است. و در این دو چیز جد وجهد تمام به ظهور رسانند و تمام عمر خود را براین دو چیز مصروف گردانند تا به قول خواجه اولیاء کبیراشتغال و استغراق ذکر به مرتبه‌ای رسد که اگر به بازار درآید هیچ سخن و آواز نشنود به سبب استیلای ذکر برحقیقت ذکر،یعنی همه آوازها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکرشود.[۲۰]

صاحب کتاب *انوارالقدسیه* نیز در توجیه کلمه نقشبند و وجه تسمیه آن چنین نوشته است:

این طایفه(نقشبندیه) که تا زمان خواجه بهاءالدین محمد معروف و موسوم به خواجگان یا خواجگانیه بوده است. ازآن زمان تا عهد خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار مسمی به نقشبندیه شده‌اند یعنی منسوب به نقشبند که معنای آن نقش بندنده، نقشی که

۱۷-بستان‌السیاحه، ص ۶۲۰، طرایق الحقایق، ج ۲،ص۳۵۱

۱۸- طرایق الحقایق، ج ۲، ص۳۵۱، بستان‌السیاحه، ص ۶۲۰

۱۹- رشحات عین‌الحیات، ص ۴۵۸

۲۰- همان کتاب، ص۴۳

بسته شود و آن صورت کمال حقیقی است به قلب مرید و باید دانست که از ابتدا تا زمان خواجه بهاءالدین نقشبند ذکر این سلسله درحال انفراد و تنهایی ذکر خفیه و درحال اجتماع به صورت جهر و علانیه بوده است.ولی خواجه بهاءالدین نقشبند به استناد اینکه درعالم سیر و سلوک از روحانیت و باطن خواجه عبدالخالق غجدوانی شیخ‌المشایخ این سلسله مأمور به ذکر خفی شده لذا به‌امر باطنی او که مرشد و پیشوای روحانی اوست به پیروان و اصحاب خود دستور داد که چه درحال انفراد و چه درحال اجتماع باید به ذکر خفیه مشغول شوند و ذکر جهر و علانیه را ترک کنند، زیرا ذکر به این نحو حال مراقبه به خود می‌گیرد و درقلب مرید تأثیر بلیغ می‌کند چه ذکر خفیه چون بند بند است و تأثیر آن در قلب سالک و مرید چون نقش که در اثر ممارست و دوام و استغراق در ذکر کم‌کم در قلب مرید نقش می‌بندد، همچنان مهر یا خاتمی که بر صفحه‌ای از موم و مانند آن بزنند، چگونه نقش می‌گیرد و آن نقش بر صفحه باقی می‌ماند و محو نمی‌شود، ذکر به این صورت هم مانند همان مهر و خاتم است که در صفحه پاک و روشن قلب مرید که چون آینه پاک تابناک است نقشی جاودان و محو نشدنی ایجادمی‌کند.[۲۱]

ولی چنانکه قبلا نیز گفته‌ایم گویا بهاءالدین پیشهٔ نقشبندی داشته و این نام از آن شغل وی گرفته شده است.

نقشبندیه و تشیع:

در عصر تیموری تشیع اندک اندک رواج می‌یافت. ایلغار مغولان و سقوط خلافت بغداد (درسال ٦٥٦) و حکومت غیرمتعصب ایلخانان و نبودن تقیدات مذهبی[۲۲] میدان را برای جولان شیعیان بازکرده بود. تیمور خود حنفی مذهب بود ولی با شیعیان ایران و عراق بمدارا رفتار می‌کرد. مرگ تیمور و پیدایش ملوک‌الطوایفی مجال بیشتری به شیعه داد. و خصوصاً درمیان صوفیه تشیع بیش از پیش راه یافت. تصوف و تشیع‌به‌هم‌درآمیختند و صوفیانی متشیع ظهور کردند. نه تنها تشیع معتدل امامیه بلکه عقاید حاد غلاة شیعه نیز به بعضی از مکتبهای صوفیگری راه یافت.

۲۱- مقدمهٔ رشحات، ص ۳۹(به نقل از انوار القدسیه)

۲۲- یکی از اصول یاسای چنگیزی آزادی مذهب بود و تساوی همهٔ طوایف و مذاهب و فرق. (جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی، ج۱ص۱۸)

شورشها و نهضتهای این عهد یا تحت لفاف تشیع بود یا تصوف و یا ترکیبی از هر دو. فکر مهدویت نیز در آن میان نقشی گران داشت. چند تن از صوفیان شیعی مذهبی که در این زمان قیام کرده بودند دعوی مهدویت نیز داشتند.

فضل‌الله استرآبادی (٧٤٠- ٨٠٤) پیشوای حروفیه قطبیت تصوف را با مهدویت تشیع به‌هم درآمیخت و درسال ٧٨٦ مهدویتش رابه‌خواص‌مریدان اعلام کرد و بیعت گرفت و قیام کرد... سید محمد نوربخش (٧٩٥-٨٦٩) پیشوای صوفیان نوربخشی نیز قطبیت و مهدویت را با یکدیگر فراهم آورده بود و در ٨٢٦ درختلان دعوتش را آشکار کرد، ولی ناکام و نامراد شکست خورد و کشته شد.

خلاصه در عهد تیموری تشیع بر تصوف سایه‌ای گسترده بود. صوفیان علوی بسیار شده بودند. عقاید غلاة درمیان بعض صوفیه راه یافته بود. برخی ازدرویشان مقید به‌آداب‌شرع‌و عرف نبودند. و این همه‌مسلمانان معتقد و پیروان سنت وجماعت را بیمناک کرده بود که مبادا آثار شریعت و سنت از میان برود. طریقهٔ نقشبندی عکس‌العملی بود در برابر این اوضاع. طریقه‌ای که سنی خالص است[٢٣] و اساس آن حفظ آداب شریعت و تقیّد به سنت و دوری از بدعت است. طریقهٔ نقشبندی یک جریان اصلاحی در دین و تصوف بود. حضرت خواجه بهاءالدین همهٔ آداب و رسوم و شعائر رایج صوفیه مانند ذکر جلی و خلوت و عزلت و سماع را ملغی کرد و هرچه از دایرهٔ مسلمانی و سنت رسول(ص) بیرون بود و رنگی از بدعت داشت باطل شمرد. واز این روست که برخی بهاءالدین را «مجدد مایهٔ ثامنه» شمرده‌اند.

طریقهٔ نقشبندی در سرزمینهای سنی‌نشین ماوراءالنهر و خراسان به سرعت رواج یافت. و مکتبی شد در مقابل صوفیان شیعی و قلندران اباحی و حصاری برای حفظ شریعت و سنت از هجوم عقاید شیعیان و اباحتیان و زندیقان.

خواه ناخواه صوفیان شیعی یا متمایل به تشیع با نقشبندیان روابط خوشی نداشته‌اند و در آثارشان از طعن و دق فروگذار نکرده‌اند. قاضی نورالله شوشتری (٩٥٦- ١٠١٩) از مؤلفان متعصب شیعه که اکثر عرفا و صوفیه را به ادنی مناسبتی و گاه بی‌هیچ مناسبتی به تشیع منتسب داشته از نسبت دادن نقشبندیه به تشیع عاجز مانده است و با آنان خصومت

٢٣- نفحات الانس، ص ٤١٣، 100 Soruda Turkiye,de Mezhepler Ve Tarikatlar, A. Golpinarh, s.222.

نموده و گمراهشان شمرده است.[۲۴]

و نیز سید محمد نوربخش پیشوای نوربخشیه که از صوفیان شیعی مذهب است در یکی از مکاتیب خود بر سلسلهٔ نقشبندیه تعریضی دارد.[۲۵]

نعمةاللهیان متأخر نیز که شیعی مذهب شده بودند هم به‌سبب کدورتی که در میان سید نعمةالله ولی و مشایخ نقشبندیه بود و هم به‌علل شیعیگری در آثار خود تعریضاتی بر نقشبندیه دارند.[۲٦]

البته نباید تصور کرد که تسنن نقشبندیه مانع محبت و ارادت آنان به اهل بیت است چنانکه برخی از ناآگاهان پنداشته‌اند. نقشبندیان به‌مانند دیگر اهل سنت وجماعت دوستدار خاندان رسول اکرم هستند. وبه‌تصوف خوداین گرایش‌را افزونتر کرده‌است.

۲٤- مجالس المؤمنین، ص ۲٥٦

۲۵- مجالس المؤمنین، ص ۲۵۷

۲٦- بستان السیاحه، ص ٦۲۰- ٦۲۱، طرایق الحقایق، ج ۲، ص ۱۲

ج: سلسله و مشایخ

بهاءالدین نقشبند سلسله نامه و کرسی نامه را بی‌ثمر می‌شمرد و می‌گفت «از سلسله کسی به‌جایی‌نرسد». در حقیقت بهاءالدین اویسی بود[1] و از آن صوفیان که تن به سلسله در نداده و طریقهٔ او طریقهٔ جذبه است «کسی از ایشان سؤال کرد که درویشی شما را موروث است یا مکتسب؟ ایشان فرمودند: به‌حکم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین به‌این سعادت مشرف شدم»[2]. و دراین طریق جذبه برعکس طریق سلوک که «ارواح مقدسه واسطه‌اند در وصول فیض ربانی» هیچ واسطه در میان نیست[3].

درمیان نقشبندیان گذشته از تربیت مریدی و مرادی که در طرایق دیگر نیز متداول است تربیتی دیگر نیز هست که آن را «تربیت روحانی» نامند. بدین گونه که سالک به روحانیت شیخی از مشایخ سلف توجه می‌نماید و درو مستغرق می‌شود و همین توجه و نسبت روحانی خود سبب پیوند و ارتباطی می‌شود در بین سالک با آن شیخ بی‌هیچ همزمانی. و نقشبندیان کسانی را که از روحانیت مشایخ تربیت می‌یابند «اویسی» می‌نامند[4]. و خواجه بهاءالدین اگر چه تلقین ذکر از سید امیر کلال یافته بود ولیکن

۱- رسالهٔ قدسیه، ص ۱٤، نفحات الانس، ص ۳۸٤

۲- انیس الطالبین، ص ٦٦، نفحات الانس، ص ۳۸٦

۳- قدسیه، ص ۱۵

٤- شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیاء در ذیل ترجمه احوال اویس قرنی می‌نویسد. « بدان که قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند. ایشان را به پیر حاجت نبود که ایشان را نبوت در حجر خود پرورش دهد ←

به‌حقیقت‌اویسی‌بود واز روحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی بهره‌مند بود.

ولی علی‌رغم این نقشبندیان نیز مانند دیگر صوفیان برای خود سلسله نامه‌ای دارند، و در آن نسبت تصوف بهاءالدین نقشبند را از طریق همان سید امیر کلال و خواجهٔ غجدوانی به ابوبکر صدیق می‌رسانند. بدین گونه:

بهاءالدین نقشبند نسبت طریقت از سید امیر کلال (متوفی ۷۷۱) دارد او از محمد بابای سماسی (متوفی ۷۵۵) و او از خواجه علی رامتینی معروف به حضرت عزیزان (متوفی ۷۱۵) و او از محمود انجیر فغنوی (متوفی ٦۸۵) و او از عارف ریوگری (متوفی ٦٤۷) و او از عبدالخالق غجدوانی (متوفی ۵۷۵) البته خواجه بهاءالدین به‌واسطهٔ نسبت روحانی مستقیماً نیز با عبدالخالق غجدوانی پیوند دارد. و عبدالخالق خواجه یوسف همدانی (٤٤۰- ۵۳۵) و او از ابوعلی فارمدی (متوفی ٤٤۷) و او از ابوالحسن خرقانی (متوفی ٤۲۵) و او از بایزید بسطامی (۱۸۸-۲٦۱) و او از جعفر صادق (۸۰-۱٤۸) و او از قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (متوفی ۱۰۱) و او از سلمان فارسی (متوفی ۳۳) و او از ابوبکر صدیق (متوفی ۱۳) و او از رسول الله[۵].

در این سلسله درمیان بهاءالدین نقشبند و پیامبر ۱۵ واسطه است. و اگر وسایط بین بهاءالدین و عبدالخالق غجدوانی را حذف کنیم و نسبت روحانی را بشمار آریم در میان بهاءالدین و پیغامبر بیش از ده واسطه نیست.

در این سلسله گذشته از بهاءالدین و عبدالخالق نسبت سه کس دیگر نیز روحانی است. یکی نسبت ابوالحسن خرقانی (متوفی ٤۲۵) و بایزید بسطامی (۱۸۸-۲٦۱) است دو دیگر نسبت بایزید بسطامی و امام صادق (۸۰-۱٤۸) است سه دیگر نسبت قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (متوفی ۱۰۱) و سلمان فارسی (متوفی ۳۳) است.

و این سلسله را صدیقیه یا طیفوریه می‌نامند.

نقشبندیان غیر ازاین سلسله به سلسلهٔ معروفیه نیز معترفند. سلسلهٔ معروفیه

→

بی‌واسطه غیری چنانکه اویس را داد اگرچه به ظاهر خواجه انبیاء را ندید اما پرورش ازاو می‌یافت و این عظیم عالی مقامی است تا که را آنجا رسانند و این دولت روی به که نماید...».

تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۳۳-۳٤

۵- انیس الطالبین، ص ۵۸- ٦۰، رشحات عین الحیات، ص ۱۱-۱۳ و قدسیه ص ۱۰-۱۳

سلسله‌ای است که اکثر طرایق صوفیه منتسب بدانند[٦]. و آن از طریق معروف کرخی (متوفی ۲۰۰) به امام علی بن ابی‌طالب می‌رسد از دو راه: یکی از طریق علی بن موسی الرضا و دیگر ائمه که این را «سلسلة الذهب» نامند و دیگر از طریق داود طائی و حبیب عجمی و حسن بصری. والبته این سلسلة الذهب در یکی از حلقات با سلسله طیفوریه (صدیقیه) پیوندی هم دارد و آن امام صادق است که نسبتش هم به قاسم بن محمد بن ابی‌بکر (جد مادریش) می‌رسد و هم به پدرش محمد بن علی باقر.

نقشبندیان با وجود اعتراف و اقرار به‌این سه سلسله، نخستین آن را «سلسلهٔ صدیقیه» برگزیده‌اند و در اجازات و توسلات و اذکار و ختم‌ها از آن استفاده می‌کنند و برآنند که این سلسله از سلسلهٔ معروفیه برتر است یکی به‌علت کوتاهی و قلت وسایط و دیگر به‌سبب شمول آن بر نسبتهای روحانی. چه نقشبند به نسبت روحانی را افضل و اقوی از نسبت جسمانی می‌شمرند.

نام این سلسله در قرون مختلف:

صاحب کتاب *انوار القدسیه* به‌نقل از کتاب *بهجة السنیه* می‌نویسد که القاب و اسامی این سلسله به‌اختلاف قرون و اعصار تغییر می‌کند و در هر دوره و زمانی به‌نام یکی از مشایخ بزرگ و صاحب‌نظر که وجود او و فکر و اندیشهٔ او در رونق و اعتلای این طریقه اثری عظیم داشته نام‌گذاری شده است به این شرح:

۱- از عهد ابوبکر صدیق خلیفهٔ اول که مبدأ و اساس این سلسله شناخته شده است تا زمان سلطان العارفین طیفوربن عیسی بن آدم ابویزید بسطامی در قرن سوم هجری به‌نام صدیقیه است.

۲- از زمان طیفور بن عیسی بن آدم بایزید بسطامی تا زمان خواجه عبدالخالق غجدوانی به‌اعتبار نام بایزید بسطامی، طیفوریه نام دارد.

۳- از عهد شیخ المشایخ خواجه عبدالخالق غجدوانی که سر حلقهٔ سلسلهٔ خواجگان است تا عهد خواجه بهاءالدین محمد نقشبند بخارایی خواجگان وخواجگانیه نام داده‌اند.

٤- از زمان خواجه بهاءالدین محمد نقشبند تا عهد خواجه ناصرالدین عبیدالله احرار که نیمه دوم قرن نهم است به‌نام نقشبندیه معروف است.

٦- رک: طرائق الحقایق، ج ۲ ص ۳۰٦- ۳۰۸

۵- از عهد ناصرالدین عبیدالله احرار تا زمان امام ربانی شیخ احمد الفاروقی به‌نام نقشبندیه و احراریه موسوم است.

٦- اززمان امام الربانی شیخ احمد فاروقی ملقب به مجدد الف الثانی که مصلح این فرقه در آغاز هزاره دوم هجری قمری است تا عهد شمس‌الدین حبیب‌الله جان‌جانان مظهر، موسوم به مجددیه است.

۷- ازعهد شمس‌الدین جان جانان مظهر تا زمان مولانا ضیاءالدین خالدبه‌نام مجددیه و مظهریه است و بعد از این عهد و زمان به‌نام‌خالدیه نیز گفته می‌شود. ولی در هر حال نام نقشبند و نقشبندیه برتمام این نامها که در طی گذشت قرون و اعصار انتخاب و اختیار کرده‌اند غلبه دارد واین سلسله بیشتر به‌نام‌نقشبندیه شهرت و معروفیت داشته است.

بعد از مختصری که در این باره گفته شد اینک به ترجمه احوال مشایخ این سلسله (از خواجه یوسف همدانی تا بهاءالدین نقشبند) می‌پردازیم. و در اینجا از ذکر سرگذشت مشایخ سلف و پیشینیان خواجه یوسف همدانی چشم می‌پوشیم، به این جهت که ترجمهٔ احوال آنان در اغلب کتب صوفیه و طبقات و تراجم موجود است.

۱- خواجه یوسف همدانی:

خواجه ابویعقوب یوسف‌بن ایوب همدانی از مشاهیر عرفا و فقهای عصر خود بود. درسال ٤٤٠ هجری در یکی از قراء همدان پابه‌عرصهٔوجود گذاشت[۷] و در ابتدای جوانی که بیش از هیجده سال نداشت برای کسب علم و دانش به بغداد رفت و ملازمت مجلس شیخ ابواسحاق شیرازی را اختیار کرد و در اندک مدتی کار او بالا گرفت و در علم طب و علم نظر بر امثال و اقران فائق آمد و شیخ ابواسحاق وی را با صغر سن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم می‌کرد و نیز از جمعی از علمای بغداد و سمرقند و اصفهان حدیث سماع کرد. مشهور است که انتساب وی در تصوف به شیخ ابوعلی فارمدی طوسی است با شیخ ابوعبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است[۸]. خواجه پس از آنکه در علم و دانش به‌ذروهٔکمال رسید بعد از سیر آفاق و انفس دوباره به بغداد آمد و در مدرسه نظامیه

۷- رشحات عین‌الحیات، ص ۱۳ به‌بعد

۸- ر ک نفحات‌الانس، ص ۳۷۵

به موعظه و ارشاد مردم مشغول شد و قبول عام یافت و حتی جمعی از بزرگان و طالبان حقیقت در مجلس وعظ او حاضر می‌شدند، مدت اقامت خواجه ابویعقوب در بغداد درست معلوم نیست. پس از چندی به خراسان و ماوراءالنهر رفت و در شهر مرو، مسکن گزید و به‌ارشادوهدایت طالبان مشغول شد و چون بنا به‌درخواست مردم خراسان و ماوراءالنهر متناوباً از مرو به هرات و از هرات به مرو رفت و آمد می‌کرد، سرانجام در آخرین سفری که از هرات آهنگ مرو کرد،در میان راه درگذشت و همانجا دفن شد. بعد از چندگاه ابن‌النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک وی را به مرو نقل کرد و قبر وی در مرو معروف است[۹].

تاریخ فوت خواجه یوسف به‌اجماع‌مورخان و صاحبان تذکره‌ها در ربیع‌الاول سال ۵۳۵ هجری است[۱۰]. با توجه به اینکه درسال ٤٤٠ متولد شده باشد سن او هنگام فوت ۹۵ سال بوده است.

خواجه یوسف چهار خلیفه داشت: خواجه عبدالله برقی، خواجه حسن اندقی، خواجه احمد یسوی و خواجه عبدالخالق غجدوانی. و بعد از خواجه یوسف هریک از این چهار کس در مقام دعوت و ارشاد بوده‌اند[۱۱].

خواجه یوسف همدانی که از مغرب ایران به سرزمین خراسان و ماوراءالنهر و خوارزم رفته بود در اثر حسن شهرت دراندک مدتی قبول عام یافت و طریقهٔ او در تصوف میان ترک و تاجیک گسترده شد و چون زندگانی توأم با زهد و ریاضت در افکار و اندیشه‌های عرفانی وی اثر عمیق گذاشته بود در نتیجه عرفان و تصوف او رنگ تشرع و تزهد به‌خودگرفت زیرا او حقیقت تصوف را در تبعیت کامل از فرایض مذهبی و اجتناب از هرگونه هوی و بدعت و تقلید می‌دانست و این آثار دراصول عقاید فرقه‌های صوفیه که بعد از مرگش پدید آمدند مانند فرقه خواجگان (نقشبندیه) در خراسان و ماوراءالنهر و طریق یسویه در ترکستان و خوارزم نیز کمابیش دیده می‌شود زیرا این هردو فرقه از مکتب تصوف او منشعب شدند و ایجادکنندگان هر دو طریقه از مریدان و شاگردان و خلفای او بودند.

۹ـ رشحات عین‌الحیات، ص ١٤

۱۰ـ رشحات عین‌الحیات، ص ١٤ و نفحات‌الانس، ص ۳۷۵

۱۱ـ نفحات‌الانس، ص ۳۷۸

۲- خواجه عبدالخالق غجدوانی:

خواجه عبدالخالق غجدوانی از مشایخ نامی ماوراءالنهر است. مؤسس اصلی و بنیانگذار واقعی سلسله خواجگان و هشت اصل از اصول یازده‌گانهٔ طریقهٔ نقشبندی اوست. به‌حق او را «سردفتر طبقهٔ خواجگان و سرسلسلهٔ این عزیزان[۱۲]» نامیده‌اند.

مولدش قریهٔ غجدوان است دیهی بزرگ، شهر مانند بر شش فرسنگی بخارا[۱۳]. پدرش عبدالجمیل نامی بوده است معروف به «عبدالجمیل امام» مقتدای وقت و عالم‌به‌علوم‌ظاهر و باطن بوده و نسبش به امام مالک می رسیده است و در روم سکنی داشته است. به‌سبب حوادث ایام با متعلقان خود به ماوراءالنهر مهاجرت می کند و درغجدوان اقامت می گزینند. و در همینجا عبدالخالق به‌دنیامی‌آید.[۱۴]

خواجه عبدالخالق در مبادی حال در بخارا به تحصیل علوم می‌پردازد. از استادانش فقط نام امام صدرالدین در برخی مآخذ از جمله *انیس الطالبین* ذکر شده که عبدالخالق بر او تفسیر می‌خوانده است[۱۵].

درسن بیست و دوسالگی به‌هنگام‌اقامت خواجه یوسف همدانی (۴۴۰- ۵۳۵) دربخارا ازاو طریقت می گیرد. و پس از رفتن خواجه یوسف به خراسان عبدالخالق به ریاضت و خلوت و مجاهدت می نشیند. و پس ازچندی به‌ارشاد می پردازد . تا آنگاه که مرگش فرا می رسد در ۵۷۵. و در همان دیه غجدوان به خاکش می‌سپارند.

بهاءالدین نقشبند خود را پروردهٔ روحانیت عبدالخالق غجدوانی می‌دانست و متأثرازاو بود. به‌همین جهت است که طریقت نقشبند براساس تعالیم خواجه عبدالخالق بنیان گرفته است. عبدالخالق مبنای طریقت خود را بر هشت عبارت فارسی نهاده است: هوش دردم، نظر برقدم، خلوت در انجمن، سفر در وطن، بازگشت، نگاه داشت و یادداشت. و بهاءالدین این هشت عبارت را گرفت و خود سه عبارت دیگر (وقوف قلبی، وقوف عددی، وقوف زمانی) بدانها افزود و بنای طریقت نقشبندی را نهاد.

۱۲- رشحات عین‌الحیات، ص ۳٤

۱۳- رشحات عین‌الحیات، ص ۳٤

۱٤- همان کتاب، همان صفحه

۱۵- انیس‌الطالبین، صفحات ۹۹ و ۱۸۵ نیز رشحات، ص ۳۵

۱٦- نفحات‌الانس. ص ۳۷۸، رشحات، ص ۳۵

عبدالخالق مانند اخلاف نقشبندیش از صوفیان میانه‌رو بود مواظب سنت و ملازم شریعت بود. و نیز ذکر جهر را منکر بود و ذکر را ذکر خفیه می‌دانست. بنابه‌نوشتهٔ رشحات عین‌الحیات،عبدالخالق تلقین ذکر خفیه از خضر گرفته و خضر «پیرسبق» او بوده و خواجه یوسف «پیر صحبت و خرقهٔ او»[17]

۳- عارف ریوگری:

خواجه عبدالخالق چهار خلیفه داشت[18] که پس ازاو هریک در سویی به ارشادنشستند: خواجه احمد صدیق، خواجه اولیاء کبیر (یا:کلان) خواجه سلیمان کرمینی، خواجه عارف ریوگری. و نسبت تصوف بهاءالدین نقشبند از میان این خلفاء به عارف ریوگری می‌رسد.

عارف ریوگری از مردم ریوگر بوده است که «دهی است از دیه‌های بخارا بر شش فرسنگی شهر و از آنجا تا غجدوان یک شرعی است»[19].

سال وفات عارف ریوگری را برخی ٦٤٩ و برخی ۷۱۵ نوشته‌اند. و مدفنش در همان قریهٔ ریوگر است.

در مقامات عارف ریوگری رساله‌ای نوشته شده است که مرحوم سعید نفیسی آن‌را براساس نسخه‌ای مغلوط و مغشوش در فرهنگ ایران‌زمین (سال ۱۳۳۳) چاپ کرده است.

٤- خواجه‌محمودانجیرفغنوی:

خواجه محمود انجیر فغنوی خلیفه و جانشین عارف ریوگری است. او نیز بخارایی است. از دیه انجیر فغنی از مضافات وابکنی. و وابکنی قصبه‌ای بوده است در سه فرسنگی بخارا مشتمل بر چندین ده و مزرعه[20]. و خواجه محمود در آنجا اقامت داشت و چون درگذشت در همان جا دفنش کردند.

خواجه محمود «به کسب گلکاری می‌پرداخته‌اند و از آن ممر وجه معاش

۱۷- رشحات عین‌الحیات، ص ۳۵-۳٦

۱۸- جامی درصفحهٔ ۳۸۰ نفحات‌الانس، خلفای عبدالخالق را سه تن نوشته و سلیمان کرمینی را بشمار نیاورده است.

۱۹- رشحات عین‌الحیات، ص ۵۸

۲۰- رشحات عین‌الحیات، ص ۵۹

می‌ساخته»[۲۱]. وی برخلاف پیشینیان خود ذکر جهر می‌گفته است[۲۲]. و البته پس ازاواز زمان بهاءالدین دیگر بار دراین طریقه خفیه رواج گرفت و ذکر جهر منسوخ شد.

دربارهٔ تاریخ وفات وی اختلاف است. برخی آن‌را ۶۸۵ و برخی دیگر نیز ۷۱۰ یا ۷۱۵ نوشته‌اند.

۵- خواجه علی رامتینی:

خواجه علی رامتینی که در میان نقشبندیان به حضرت عزیزان معروف است خلیفهٔ دوم از خلفای محمود انجیر فغنوی است. مولدش رامتین بوده «قصبه‌ای بزرگ بردوفرسنگی بخارا و مشتمل بر ده پارههای بسیار»[۲۳]. و پیشهٔ بافندگی داشته است. جامی در نفحات‌الانس با اشاره به این نکته می‌نویسد. «این فقیر از بعضی اکابر چنین استماع دارد که اشارت به‌ایشان‌است آنچه مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است:

بیت

گرنه علم حال فوق قال بودی کی‌شدی — بنده، اعیان بخارا خواجهٔ نساج را[۲۴].

رامتینی شعر نیز می‌سروده است، فخرالدین کاشفی یک قطعه و چهار رباعی از اشعار او را نقل کرده است[۲۵]. خواجه در اواخر عمر در خوارزم سکنی گزیده بود و هم در آنجا درگذشت و همانجا به‌خاکش سپردند. وفاتش به‌گفتهٔ کاشفی به روز دوشنبه ۲۸ ذیقعدهٔ ۷۱۵ اتفاق افتاده است. این قطعه را در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته‌اند:

«هفتصدوپانزده ز هجرت بود — بیست‌وهشتم ز ماه ذی‌القعده

کان جنید زمان و شبلی وقت — زین سرا رفت در پس پرده»[۲۶]

۲۱- ایضا، ص ۵۹

۲۲- ایضا، ص ۵۹

۲۳- رشحات عین‌الحیات، ص ۶۲

۲٤- نفحات‌الانس، ص ۳۸۰

۲۵- رشحات عین‌الحیات. ص ۶۷-۶۸

۲۶- رشحات، ص ۷۲۰

و همو می‌نویسد: «در بعض نسخه‌ها به‌نظر آمده که نقل ایشان در شهور سنهٔ احدی و عشرین و سبعمائه (۷۲۱) بوده است»[۲۷]

از عرفای معاصر رامتینی یکی علاءالدولهٔ سمنانی (متوفی ۷۳٦) است که با یکدیگر مکاتباتی داشته‌اند[۲۸]. و دیگر سید آتاست از مشایخ ترک که در میانشان رقابتی و کدورتی بوده است[۲۹].

٦- خواجه محمد بابای سماسی:

خواجه محمد بابای سماسی منسوب‌است‌به‌سماس که دیهی بوده در قصبهٔ رامتین و از آنجا تا رامتین یک فرسنگ شرعی بوده است و تا بخارا سه فرسنگ شرعی[۳۰]. او از افضل و اکمل اصحاب خواجه علی رامتینی (حضرت عزیزان) بود و سپس جانشین او شد. جد بهاءالدین نقشبند از مریدان خواجهٔ سماسی بوده است[۳۱]. و بهاءالدین را در کودکی برای تبرک به نزد او برده و خواجه او را فرزند خود خوانده است. جامی در *نفحات‌الانس*، فخرالدین کاشفی در *رشحات*، و صلاح‌بن مبارک در *انیس‌الطالبین* متفقاً دراین باره نوشته‌اند: «خدمت خواجه بهاءالدین را نظر قبول به فرزندی از ایشان بوده است و ایشانند که بارها که بر قصر هندوان می‌گذشته‌اند، می‌فرموده‌اند که از این خاک بوی مردی می‌آید و زود باشد که این قصر هندوان،قصر عارفان شود تا روزی از منزل امیر سید کلال که از خلفای ایشانند به‌طرف قصر هندوان متوجه شدند و فرمودند که آن بوی زیادت شده است همانا که آن مرد متولد شده است چون نزول فرمودند از ولادت خواجه سه‌روز گذشته بود که جد ایشان معامله بر سینه‌ی ایشان گذاشت و به نیاز تمام به خدمت خواجه محمد بابا بردند. فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه به‌اصحاب کردندوگفتند این آن مرداست‌که ما بوی وی شنیده بودیم زود باشد مقتدای روزگار شود و پس روی به سید امیرکلال کرده‌اند که خلیفه خواجه بوده‌اند و فرموده‌اند که در حق فرزندم بهاءالدین

۲۷- رشحات، ص ۷۲۰

۲۸- رشحات، ص ٦۳

۲۹- رشحات عین‌الحیات، ٦۸

۳۰- رشخات عین‌الحیات، ص ۷۳

۳۱- انیس‌الطالبین، ص ۱۹

تربیت و شفقت دریغ نداری وترابحل نکنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که مرد نباشم اگر در وصیت خواجه تقصیر کنم»[۳۲].

وفات محمد بابای سماسی را ۷۵۵ نوشته‌اند. و قبرش در همان سماس بوده است.

۷- سیدامیر کلال:

سیدامیر کلال بن حمزه خلیفهٔ خواجه محمد بابای سماسی است. و خدمت خواجه بهاءالدین را نسبت صحبت و تعلیم آداب طریقت و تلقین ذکر از ایشان است.[۳۳]

امیر کلال از دیه سوخاری است بر دوفرسنگی شهر بخارا.[۳٤] پیشه‌اش داشگری و کوزه‌گری بوده وازاین‌رو او را «کلال» می‌نامیده‌اند چه « به‌زبان بخارا داشگر را کلال گویند».[۳۵] در آغاز جوانی چندی «کشتی می‌گرفته‌اند و بر گرد ایشان هنگامه و معرکه می‌شده».[۳٦] ولی چون به خواجه محمد بابای سماسی پیوست و به‌طریقهٔخواجگان درآمد آن پیشه را رها کرد. و مدت بیست سال در خدمت و ملازمت خواجهٔ سماسی بود و پس از او پیشوای صوفیان خواجگانی شد.

سید کلال به روز پنجشنبه ۸جمادی‌الاولی ۷۷۲ درگذشت و در دیه سوخاری دفنش کردند. او را چهار فرزند بود که همه از مشایخ طریقت بودند. و یکی از نبیرگانش در مقامات او کتابی نوشته است. و گویند اصحاب امیر صدوچهارده تن بوده‌اند و نام بعضی از ایشان در مقامات امیر مذکور است[۳۷].

۸- بهاءالدین نقشبند:

خواجه بهاءالدین محمدبن محمدبن محمد نقشبند بخاری در محرم ۷۱۸ در قصر

۳۲- انیس‌الطالبین، ص ۱۹-۲۰، رشحات، ص ٧٤ نیز نفحات. ص ۳۸۰ به‌بعد

۳۳- نفحات‌الانس، ص ۳۸۲

۳٤- رشحات عین‌الحیات، ص ۷۵

۳۵-ایضا: ص ۷۵. «کلال بضم‌اول کوزه‌گر و کاسه‌گر را می‌گویند» (برهان قاطع)

۳٦- رشحات عین‌الحیات، ص ۷۵

۳۷- رشحات عین‌الحیات، ص ۷۷

عارفان «قصر هندوان»[۳۸] از قراء بخارا به‌دنیـا آمد.

نام جدّش را بعضی محمد و بعضی جلال‌الدین نوشته‌اند و ممکن است که جلال‌الـدین لقب او باشد و محمد نامش.آن‌چنان‌که‌در مقامات بهاءالدین آمـده است جـدّش از مـریدان و معتقدان خواجه محمد بابای سماسی شیخ صوفیان خواجگانی بوده است[۳۹]. ولی ظاهراً پدر بهاءالدین بدین شیخ ارادتی نداشته است[٤۰]. پدر بهاءالدین بـه «بـابا صاحـب سرمـست» شهرت داشته و قبرش در سمرقند بوده است.

سه‌روز از ولادت بهاءالدین گذشته بود که خواجهٔ سماسی با جمعی از مریدان به قصـر هندوان می‌رسند. جدّ بهاءالدین فرزندزاده (بهاءالدین) را به نزد خـواجه مـی‌بـرد تـا او را برکت دهد. و خواجهٔ سماسی بهاءالدین را به فرزندی می‌پذیرد. و مـی‌گـوید: «او فـرزند ماست ما او را قبول کرده‌ایم»[٤۱]. و یاران را بشارت می‌دهد که این فرزند «مـقتدای روزگـار گردد»[٤۲].

در هژده سالگی همسر گزید[٤۳]. و در همین اوان درک صحبت خـواجه مـحمد بـابای سماسی را کرد[٤٤]. و پس از مرگ سماسی (سال ۷۵۵) جدّش او را به سمرقند برد و هرکجا درویشی و اهل دلی می‌یافت به خدمتش می‌شتافت و بهاءالدین را به صحبتش می‌برد[٤۵].

۳۸- قصر عارفان دهی است بر یک فرسنگی شهر بخارا (رشحات، ص ۹۵)

پیش از بهاءالدین نام این دیه قصر هندوان (یا کوشک هندوان) بود و سپس نقشبندیان آنجا را قصر عارفان نامیدند. در انیس‌الطالبین آمده است که «پیش از ولادت خواجه بهاءالدین حضرت خواجه محمد بـابا بـه قصر هندوان بسیار می‌آمدند و در مجالس صحبت می‌فرمودند که زود باشد که ایـن قصـر هـندوان قصـر عارفان شود. الحمدالله که این زمان اثر آن نفس مبارک خواجه بظهور آمـد» (انیـس‌الـطالبین، ۲۰) در دوره‌های اخیر قصر عارفان را «ده بهاءالدین» می‌گفتند. و اکنون‌بهمین‌نام و نیز «مزار» شهرت دارد.

۳۹- انیس‌الطالبین، ص ۱۹

٤۰- به قرینهٔ داستان منقول در انیس‌الطالبین، ص ۱۹-۲۰

٤۱-انیس‌الطالبین، ص ۱۹، نفحات‌الانس، ص ۲۸۰- ۲۸۱ و قدسیه، ص ۹

٤۲- انیس‌الطالبین، ص ۲۰

٤۳- انیس‌الطالبین، ص ۲۱

٤٤- انیس‌الطالبین، ص ۲۱، نفحات‌الانس، ص ۲۸۱

٤۵- انیس‌الطالبین، ص ۲۳

بهاءالدین در انجام طلب به نزد سیدامیر کلال جانشین خواجهٔ سماسی راه یافت وازاو تلقین ذکر یافت[٤٦] و خدمت و مجاهدت بسیار کرد[٤٧]. امیر کلال نیز در تربیت و ارشاد کوتاهی نکرد از آنکه خواجهٔ سماسی سفارش کرده بوده است که «در حق فرزند من بهاءالدین از تربیت و شفقت دریغ مداری»[٤٨].

چون بهاءالدین برآمد و قابلیت و استعدادی فزون داشت شیخ او را اجازه داد که فرو نایستد و در طلب هرکه خواهد برود و به تکمیل نفس بپردازد. روزی امیر کلال در جمع یاران گفت: «فرزند بهاءالدین نفس حضرت خواجه محمد بابای سماسی را در حق شما به تمامی به جای آوردم. گفته بودند: آنچه از تربیت در حق تو به جای آورده‌ام در حق فرزندم بهاءالدین به جای آری و دریغ نداری چنان کردم.[٤٩]

بهاءالدین پس از آن مدت هفت‌سال متابعت و ملازمت مولانا عارف دیگرانی (دیگ‌لرانی) می‌کرد. و دوسه‌ماه در خدمت قثم‌شیخ- از مشایخ ترک منتسب به خواجه‌احمد یسوی- به‌ریاضات و مجاهدات گذرانید.[٥٠] و زمانی دراز (شش یا دوازده سال) نزد یکی دیگر از مشایخ ترک به‌نام خلیل آتا بود[٥١].

بهاءالدین چندی نیز «ملازمت علماء می‌نمود» و «احادیث می‌خواند» و «آثار صحابه رضی‌الله عنهم معلوم می‌کرد».[٥٢]

خواجهٔ نقشبند دوبار به سفر حج رفت. و در یکی ازاین‌سفرها چون به هرات رسید

٤٦- رشحات عین‌الحیات، ص ٩٥، انیس‌الطالبین، ص ٣٤

٤٧- انیس‌الطالبین، ص ٤٧-٤٨-٥١

٤٨-نفحات‌الانس، ص ٣٨١، رشحات عین‌الحیات، ص ٧٤ و نیز انیس‌الطالبین، ص ٢٣

٤٩-رشحات عین‌الحیات، ص ٩٦- ٩٧، نفحات‌الانس، ص ٣٨٢

٥٠- نفحات‌الانس، ٣٨٣، رشحات، ص ٩٧

٥١- انیس‌الطالبین، ص ٢٤-٢٥، نفحات‌الانس، ص ٣٨٣-٣٨٤

٥٢- انیس‌الطالبین، ص ٣٥

ملک معزالدین حسین‌بن غیاث‌الدین[۵۳] او را گرامی داشت و برایش مجلسی آراست و علمای هرات را بدانجا خواند و خود بهاءالدین سؤالها کرد در باب طریقت و عرفان[۵۴]. در سفر دومین حج نیز در هرات به‌دیدارزین‌الدین ابوبکر تایب‌آبادی (متوفی ۷۹۱) عارف مشهور رفت و سه‌روز با او صحبت داشت[۵۵]. گذشته از سفر حج بهاءالدین در طول حیاتش برای سیرو سلوک و دیدار مشایخ به شهرها و دهات بسیاری در خراسان و ماوراءالنهر سفر کرد که از آن‌جمله است: سمرقند، ریورتون، نسف، سمنان، مرو، طوس، مشهد، غدیوت، کرمینه، قرشی، کوفین، قشلاق خواجه‌مبارک (در نخشب)، کش[۵٦]...

خواجه بهاءالدین سرانجام در شب دوشنبه سوم ربیع‌الاول سال ۷۹۱ خرقه تهی کرد[۵۷]. «سن شریف ایشان هفتادوسه‌سال تمام شده بوده است و در هفتادوچهارم بوده‌اند[۵۸]. و او را در همان موطن و مأوایش (قصر عارفان) به‌خاک‌سپردند. و مزارش هنوز برجاست و زیارتگاه معتقدان است.

در ماده تاریخ خواجه بهاءالدین این شعر را گفته‌اند:

«رفت شاه نقشبند آن خواجهٔ دنیا و دین
آنکه بودی شاهراه دین و دولت ملتش
مسکن و مأوای او چون بود قصر عارفان
«قصر عارفان» زین سبب آمد حساب رحلتش[۵۹]

مولانا فخرالدین کاشفی در بارهٔ خلفا و اصحاب ایشان می‌نویسد:

«پوشیده نماند که افضل و اکمل خلفای حضرت خواجه بهاءالدین قدس‌الله‌تعالی سره خواجه علاءالدین عطار و حضرت خواجه‌محمد پارسا قدس‌الله تعالی ارواحهم بوده‌اند ولیکن

۵۳- ملک معزالدین از امرای آل‌کرت بود که در ۷۳۲ بحکومت‌رسید و در ۷۷۱ درگذشت.

۵۴- انیس‌الطالبین، ص ٦٦-٦۷، رشحات، ص ۹۷

۵۵- نفحات‌الانس، ص ۴۹۹-۵۰۰

۵٦- انیس‌الطالبین (بەترتیب‌نامها) ۲۳-۲٦- ۳۳- ۱۲۳- ۱۲۸- ۲۰٦- ۲۰٦- ٦۳- ۱٦۱- ۱٦۳- ۸۲- ۲۲٦- ۲٦٦

۵۷- انیس‌الطالبین، ص ٦، رشحات، ص ۱۰۰ و نیز نفحات‌الانس، ص ۳۸۹

۵۸- رشحات عین‌الحیات، ص ۱۰۰

۵۹- همان کتاب، ص ۱۰۰

اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد و شمارند»[٦٠]

امروز نیز در بخارا خاندانی هستند که نسب خود را به خواجه بهاءالدین می‌رسانند. و در آنجا به خواجگان معروفند اینان از نسل دختر حضرت بهاءالدین‌اند[٦١]. چه خواجهٔ نقشبند فرزند پسری نداشته است.

گذشته از رسالهٔ قدسیه که مجموعهٔ سخنان و کلمات بهاءالدین نقشبند است چند رسالهٔ دیگر به خواجه‌بهاءالدین نسبت داده‌اند که از بعض آنها نسخی در کتابخانه‌ها موجود است و از برخی فقط نامی در کتابها هست. از آن جمله است:

- الاورادالبهائیه که گفته‌اند این اوراد را بهاءالدین در رویا از حضرت رسول آموخته است[٦٢]. و یکی از مریدان بهاءالدین به‌نام‌حمزةبن‌شمشاد مشکلات آن را شرح کرده و به‌ترتیب‌حروف تهجی مدون ساخته است.

- دیگر از آثار بهاءالدین نقشبند اوراد صغیر است. و دیگر رسالهٔ الواردات است به‌فارسی که نسخه‌ای از آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه استانبول موجود است[٦٣]. و دیگر کتاب *دلیل‌العاشقین* است در تصوف و حیات‌نامه در نصایح و مواعظ[٦٤].

٦٠- همان کتاب، ص ۱۰۰-۱۰۱

٦١- طرایق‌الحقایق، ج ۳ ص ٦٨٧

٦٢- کشف‌الظنون، حاجی خلیفه، ج ۱ بند ۲۰۰

٦٣- دفتر کتابخانهٔ ایاصوفیه (استانبول) ۱۳۰٤ قمری‌ص۱۲۸

٦٤- ریحانة‌الادب، ج۱، ص ۲۹٤

د: اصول طریقهٔ نقشبندی

چون دراین رساله اشاراتی به بعضی اصطلاحات طایفهٔ نقشبندیه و اصول و اساس این طریقه هست بناچار برای ایضاح مطلب باید شرحی در بارهٔ آن اصول نوشته شود. و در اینجا قبل از توضیح اصول یازده‌گانه به ارتباط طریقهٔ نقشبندی با شریعت و سنت و چگونگی انجام ذکر خفی می‌پردازیم:

۱- شریعت و سنت:

چنانکه قبلاً هم اشاره شد همهٔ مشایخ متفقاً گفته‌اند که: رکن رکین طریقهٔ نقشبندی التزام شریعت و اتباع سنت است. در کلمات بهاءالدین نقشبند و دیگر پیشوایان این طریقه جای‌جای بدین‌معنی اشاراتی می‌یابیم. از بهاءالدین نقشبند پرسیدند: «شما را بچه‌توان یافت؟ فرمودند: به متابعت رسول»[1]. و نیز همو گفته است: «مسلمانی و انقیاد احکام و رعایت تقوی و عمل‌به‌عزیمت‌و دوربودن از رخصتها بقدرقوت همه نور و صفا و رحمت است و واسطهٔ وصول به درجات ولایت است[2]. و در شبی که بهاءالدین را خود غیبتی افتاده بود در واقعه خواجه‌عبدالخالق غجدوانی بدو گفته بود که: «در همهٔ احوال قدم بر جادهٔ شریعت و استقامت امرونهی می‌باید نهاد و عمل‌به‌عزیمت‌و سنت می‌باید کرد و از رخصتها و بدعتها نیک دور می‌باید بود و در همهٔ احوال و افعال و اقوال احادیث مصطفی را(ص) پیشوای خود

۱- انیس‌الطالبین، ص ۹۴

۲- رسالهٔ قدسیه، ص ۸

می‌باید داشتن و دایماً متفحص و متجسس از اخبار رسول(ص) و آثار صحابهٔ کرام او(رض) می‌باید بودن و در عمل به‌موجب آن کوشیدن» [۳].

و نیز خواجه‌بهاءالدین گوید: «طریقهٔ ما از نوادر است. عروة‌الوثقی است. چنگ در ذیل متابعت سنت مصطفی(ص) زدن است و اقتدا به آثار صحابه کرام او نمودن» [٤].

عبدالرحمن جامی در *نفحات‌الانس* گوید: «طریقهٔ ایشان (نقشبندیان) اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سیدالمرسلین(ص) و دوام عبودیت که عبارت است از دوام آگاهی به حق سبحانه بی‌مزاحمت شعور به‌وجودغیری» [۵].

و شاید به‌سبب پیوستگی استوار این طریقه با شریعت است که خواجه بهاءالدین روی گردانیدن از این طریقه را خطری دینی پنداشته است: «هر که از طریقهٔ ما روی گرداند، خطر دین دارد» [٦].

در گفتار اخلاف بهاءالدین نقشبند نیز ازاینگونه سخنان بسیار هست خاصه در کلمات شیخ احمد فاروقی مجدد الف ثانی که در تمسک به شریعت و اتباع سنت از اسلاف خود پیشتر رفته بود.

اکثر صوفیان در هرعصر و زمان به ضرورت التزام شرع و دین معتقد بوده‌اند ولی با دریافت و برداشتی که با نظر فقیهان تفاوت داشت. خود صوفیان نیز مشربهای مختلف داشته‌اند و شریعت رابه‌گونه‌گون درمی‌یافته‌اند. گاه تفریق شریعت و حقیقت بعضی را به‌تساهل‌در واجبات و اباحیگری می کشانید. برخی از صوفیه به باطن شریعت و حکمت تشریع بیشتر می‌اندیشیدند تا اعمال و افعال ظاهری که به‌نظر آنان وسیله‌ای است برای تصفیهٔ قلب و وصول به‌قرب‌حق. برخی نیز ملامتی می‌شدند و به‌ظاهرخلاف شرع می‌نمودند و مذمت و ملامت مردمان را می‌خریدند تا از ریا و سمعه دور باشند، چه بر آن بودند که دین رابطه‌ای است بین خدا و خلق و رازی است که کس برآن نباید آگاه شود. برخی از صوفیان نیز ملازم اعمال شریعت می‌بودند و فرایض و سخن را بجا می‌آوردند ولی برای

۳- انیس‌الطالبین، ص ۳۰-۳۱

٤- انیس‌الطالبین، ص ٩٤

۵- نفحات‌الانس، ص ٤۱۳

٦- انیس‌الطالبین، ص ٩٤ و نیز نفحات، ص ۳۸۷

هریک از آن اعمال و افعال باطنی و معنایی قایل بودند تقریباً همانند آنچه باطنیان می‌گفتند. اما بیشتر صوفیان به‌التزام سنت و اتباع سلف گردن نهاده بودند، خاصه آنان که بر مکتب قشیری و غزالی بودند.

و نقشبندیان از صوفیان گروه اخیرند و طریقتشان چون طریقهٔ سنتی و معتدل قشیری و مشایخ سلف است. و این گفتهٔ ابوالقاسم ابراهیم‌بن محمد نصرآبادی (متوفی ۳٦۹) که می‌گوید: «اصل‌التصوف ملازمة‌الکتاب والسنة و ترک‌الاهواء والبدع و تعظیم حرمات‌المشایخ و رؤیة اعذارالخلق والمداومة علی‌الاوراد و ترک ارتکاب‌الرخص والتأویلات»[۷]. تقریباً همان‌است‌که نقشبندیان دربارهٔ تعریف طریقهٔ خود گفته‌اند.

به‌سبب همین اعتدال و اتباع سنتها و اجتناب بدعتهاست که بسیاری از علمای دین بدین طریقه درآمده‌اند و یا آنکه آن‌راستوده‌اند.[۸]

۲- ذکر خفی در طریقت نقشبندیه:

ذکر در میان نقشبندیان با جامه‌های پاک در مکان پاک و دور از چشم اغیار بویژه در شب انجام می‌شود. عرقچین سفید بر سر می‌نهند و روبه‌قبله‌می‌نشینند، مرگ و شستشوی بعد از مرگ و تدفین و نزول فرشتگان (نکیر و منکر) و برپاشدن قیامت و حالات محشر و آخرت را در پیش چشم دارند. چشم را بسته با خدا رابطه برقرار می‌سازند یعنی امور دنیوی را از دل بیرون می‌کنند و چهره مرشد را در میان دو ابرو فرض می‌کنند. در این حالت بیست مرتبه استغفار و بعد یک مرتبه فاتحة‌الکتاب (سورهٔ اول قرآن) و سه بار سورهٔ اخلاص (سورهٔ ۱۱۲ قرآن) می‌خوانند و سپس در نهایت سکوت در ته دل ورد: «الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی» گویان رضای خدا را خواستار می‌شوند و نام او را به تعداد معین ذکر می‌کنند.

علاوه‌براین به صورت جمعی ۲۵استغفار، ۷ فاتحة‌الکتاب، ۷۹بار الم نشرح (سورهٔ انشراح، سورهٔ ۹٤ قرآن) و ۱۰۰۱ مرتبه سورهٔ اخلاص و برای بار دوم ۷ مرتبه سورهٔ الفاتحه و یکصد صلوات خوانده می‌شود که به آن «ختم خواجگان» می‌گویند.[۹]

۷- الرسالة‌القشیریه، ج ۱ ص ۲۲۳

۸- برای تفصیل بیشتر رک: به صفحه ۱۳ همین مقدمه

(9): 100 Soruda Turkiye de Mazhepler ve Tarikatlar, S. 218- 19.

۳- اصول یازده گانه:

بنای طریقهٔ نقشبندی بر یازده عبارت است. این یازده عبارت فارسی که به‌همین‌هیأت و صورت در متون عربی و ترکی نیز به‌کار رفته است‌عبارت‌است‌از: هوش در دم، نظر بر قدم، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، بازگشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی و وقوف قلبی.

هشت عبارت نخستین نهادهٔ خواجه عبدالخالق غجدوانی است و سه عبارت آخرین (وقوف عددی و زمانی و قلبی) را خواجه بهاءالدین نقشبند افزوده است. و اینک بااستفاده از آثار نقشبندیه و اقوال مشایخ این طریقه مختصراً به شرح آن کلمات می‌پردازیم :

۱- هوش دردم:

هوش در دم آن‌است‌که «هر نفسی که از درون برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت به‌آن راه نیابد»[۱۰].

حضرت خواجه بهاءالدین فرموده‌اند که: «بنای کار سالک را بر ساعت کرده‌اند تا دریابندهٔ نفس شود که به‌حضورمی‌گذرد یا به بررفت»[۱۱]. و نیز «بنای کاردراین راه بر نفس می‌باید کرد. چنانکه اشتغال به‌وظیفه اهم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضایع گردد و در خرق و دخول نفس و حفظ مابین‌النفسین سعی نماید که به غفلت فرو نرود و برنیاید»[۱۲].

مولا نا سعدالدین کاشغری گفته است: «هوش در دم یعنی انتقال از نفسی به‌نفسی می‌باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد. و هر نفسی که می‌زند از حق سبحانه خالی و غافل نبود»[۱۳].

علاءالدین آبیزی (متوفی ۸۹۲)- ازاصحاب سعدالدین کاشغری و مولا نا عبدالرحمن جامی- گوید: «در طریقهٔ خواجگان قدس‌الله‌تعالی‌ارواحهم، هوش‌دردم اصل اعظم‌است اگر دمی به غفلت گذرد آن‌راگناه بزرگ دانند تاحدی که بعضی کفر شمرند و شعر شیخ عطار

۱۰- رشحات عین‌الحیات، ص ۳۸

۱۱- انیس‌الطالبین، ص ۱۰۰

۱۲- رشحات عین‌الحیات، ص ۳۹

۱۳- رشحات عین‌الحیات، ص ۳۸-۳۹

قدس سره تأیید این قول می‌کند آنجا که می‌فرماید:

هرآن کو غافل از حق یک زمان است
در آن دم کافر است اما نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی
در اسلام بر وی بسته بودی»[14]

۲- نظر بر قدم:

نظر بر قدم آن‌است‌که «سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراکنده نشود و به جایی که نمی‌باید نیفتد»[15]. زیرا که مبتدی چون نظرش به نقوش و الوان اطراف خود افتد حالش ازخود می‌گردد وتباه می‌شود و از رسیدن به مقصود باز می‌ماند. چه سالک مبتدی توانایی حفظ قلب را ندارد و چون نظرش بر مبصرات افتد دلش ازجمعیت بیرون می‌شود و خاطرش را پراکندگی می‌رباید.

وبه‌گفتهٔفخرالدین کاشفی «می‌شاید که نظر بر قدم اشارت به سرعت سیر سالک بود در قطع مسافات هستی و طی عقبات خودپرستی،یعنی نظرش به‌هرجا که منتهی شود فی‌الحال قدم بر آن نهد وآن‌که ابومحمد رویم قدس سره گفته است که «ادب‌المسافران لایجاوز همة قدمه» اشارت به این معنی است[16].

عبدالرحن جامی نیز در منقبت بهاءالدین نقشبند به دو اصطلاح هوش دردم و نظر بر قدم چنین اشاره کرده است:

«کم زده بی‌همدمی هوش دم
درنگذشته نظرش ازقدم
بسکه زخود کرده به سرعت سفر
باز نمانده قدمش ازنظر»[17]

۳- سفر در وطن:

«سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند. یعنی از صفات بشری به

۱٤- رشحات عین‌الحیات، ص ۳۱۷

۱۵- رشحات عین‌الحیات، ص ٤۰

۱٦- ایضا، ص ٤۰

۱۷- تحفةالاحرار، هفت اورنگ، ص ۳۸۳

صفات مَلَکی و از صفات ذمیمه به صفات حمیده انتقال فرماید»[۱۸].

شیخ احمد سرهندی گوید: این کلمهٔ مبارکه (سفر در وطن) عبارت است از سیر انفسی. و منشاء حصول اندراج نهایت در ابدیت است که از خصایص طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه است. و این سیر اگرچه در دیگر طرق نیز هست، ولیکن آنان را جز در نهایت و بعداز سیر آفاقی حاصل نشود. و اما سالک این راه آغازش‌ازاین سیر است و درضمن آن سیر آفاقی را نیز طی کند[۱۹].

سعدالدین کاشغری در بارهٔ سفر در وطن گوید: «شخص خبیث به‌هرجای که انتقال کند خباثت از وی زایل نمی‌شود تا انتقال نکند از صفات خبیثه. و پوشیده نباشد که احوال مشایخ طریقت قدس‌الله تعالی ارواحهم دراختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است. بعضی از ایشان در بدایت سفر کنند و در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت ونهایت سفر کنند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت مقیم باشند وسفر نکنند و هر طایفه را از این چهارفرقه در سفر واقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است... اما درطریقهٔ خواجگان (قد) در سفر و اقامت آن‌است‌که در بدایت حال چندان سفر کنند که خود را به ملازمت عزیزی رسانند پس در خدمت وی مقیم شوند و اگر هم در دیار خود کسی ازاین طایفه یابند ترک سفر کرده به ملازمت وی شتابند و سعی جمیل در تحصیل ملکه آگاهی به تقدیم رسانند»[۲۰].

ناصرالدین عبیدالله احرار گفته است: «در سفر مبتدی را جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست... سفر وقتی مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشد... مبتدی را سفر مناسب نیست. وی را در گوشه‌ای می‌باید نشست و صفت تمکین حاصل کرد. کسی را که بدین طریقه مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است. زیرا که تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان وی را مانع آید از آنکه به‌خلاف‌شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی شود. و بعضی از مشایخ بر خلاف این رفته‌اند و گفته‌اند که مبتدی را سفر می‌باید کرد تا به سبب مهاجرت اوطان و مفارقت اخوان، از بعضی عادات

۱۸- رشحات عین‌الحیات، ص ٤١

۱۹- مقدمهٔ قدسیه، ص ٥٦ (بمنقل از الحدائق الوردیه)

۲۰- رشحات عین الحیات، ص ٤١

رسمی و مألوفات طبیعی خلاص شود و به واسطه ریاضات و مجاهدات که از لوازم سفر است وی را فی‌الجمله تصفیه و تزکیه حاصل گردد...»[۲۱].

٤- خلوت درانجمن:

خلوت بر دونوع است: یکی خلوت ظاهری که سالک دور از مردم در زاویه‌ای خلوت به تنها می‌نشیند تا او را اطلاع بر عالم ملکوت حاصل شود. زیرا حواس ظاهره از کار بازداشته شود وحواس باطنه به مطالعهٔ آیات ملکوت می‌پردازد. نوع دوم خلوت باطنی است. یعنی آنکه باطن سالک در مشاهدهٔ اسرار حق باشد و خودبه‌ظاهر باخلق باشد. و خلوت در انجمن با خلوت درجلوت، همین نوع دوم از خلوت است.

خواجه اولیای کبیر- از خلفای عبدالخالق غجدوانی- در شرح خلوت درانجمن گفته است: «خلوت درانجمن آن‌است‌که اشتغال و استغراق و ذکر به مرتبه‌ای رسد که اگر به بازار درآید، هیچ سخن و آواز نشنود به سبب استیلاء ذکر برحقیقت دل» [۲۲].

این سخن معروف از خواجه عبدالخالق غجدوانی است که «در شیخی را دربند و در یاری را گشای، در خلوت را دربند و درصحبت را گشای»[۲۳].

و خواجه بهاءالدین گفته است: «طریقهٔ ما صحبت است. درخلوت شهرت است و در شهرت آفت. خیریت در جمعیت است و جمعیت در صحبت به‌شرط‌نفی بودن در یکدیگر»[۲٤].

به هنگامی که بهاءالدین نقشبند در راه سفر حج به هرات رسید و امیر معزالدین حسین مجلسی برای او ترتیب داد در آن مجلس امیر از خواجه پرسید: «چون حضرت شما را ذکر جهر و خلوت و سماع نیست، طریقهٔ شما چیست؟ فرمودند: سخن خانوادهٔ عبدالخالق غجدوانی است قدس سره که خلوت در انجمن.

پرسیدند: خلوت در انجمن چه باشد؟ فرمودند: به‌ظاهربا خلق بودن وبه‌باطن با حق بودن. ملک تعجب کرد و گفت: این معنی میسر شود؟ حضرت خواجه (قد) فرمودند: حق

۲۱- همان کتاب، ص ٤۷۳- ٤۷٤

۲۲- رشحات عین‌الحیات. ص ٤۳-52

۲۳- قدسیه. ص ٥٤، رشحات عین‌الحیات. ص ٤٥۱

۲٤- نفحات الانس. ص ۳۸۷، انیس‌الطالبین. ص ۹٤

تبارک و تعالی در کلام مجید می‌فرماید: رجال لاتلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکرالله»[۲۵].

مجدد الف ثانی (احمد سرهندی) گوید: خلوت در انجمن متفرع از سفر در وطن است چه اگر سفر در وطن میسر شد، خلوت در جلوت نیز راست آید. و سالک در تفرقهٔ جلوت، در وطن خلوت سفر می‌کند. و تفرقهٔ آفاق را در حجرهٔ انفس راهی نیست[۲۶].

۵- یادکرد:

یادکرد به معنی ذکر لسانی یا قلبی است[۲۷]. و ذکر در طرائق مختلف تصوف مهمترین اعمال است. و غرض از آن حصول ملکهٔ جمعیت است.

ذکر بر دو نوع است: لسانی و قلبی. ذکر لسانی به لفظ است و مرکب از اصوات و حروف است و ذاکر فقط در برخی اوقات می‌تواند بدان پردازد. ولی ذکر قلبی به ملاحظهٔ مسمای لفظ است مجرد از حرف و صوت و در همه وقت می‌تواند تحقق یابد.

در بعضی طرائق صوفیه، ذکر جهر (لسانی) رسم است و در بعض دیگر ذکر قلبی. در طریقهٔ نقشبندی ذکر جهر نیست[۲۸]. ذکر، ذکر قلبی (خفی یا خفیه) است، و نقشبندیان در اثبات افضلیت ذکر قلبی ادلهٔ چندی از کتاب و سنت آورده‌اند.

در طریقهٔ خواجگان از زمان عبدا لخالق غجدوانی ذکر خفیه رسم شد. ولی پس از عبدالخالق از عهد خواجه محمود انجیر فغنوی ذکر جهر نیز شایع گشت[۲۹]. و صوفیان نقشبندی تا زمان خواجه بهاءالدین ذکر جهر هم می‌گفتند. بهاءالدین این روش را نسخ کرد وذکر را ذکر خفیه دانست. وتا امروز نقشبندیان همچنان معتقد به ذکر قلبی‌اند و ذکر جهر را منکرند.

ذکر قلبی در نزد نقشبندیان دوگونه است. ذکر به اسم ذات و ذکر به نفی و اثبات. اسم ذات همان اسم جلالهٔ «الله» است و نفی و اثبات کلمهٔ «لااله الاالله» است.

سعدالدین کاشغری گوید: «طریق تعلیم ذکرآن‌است‌که اول شیخ به دل گوید: لااله

۲۵- انیس الطالبین، ص ٦٦- ٦٧

۲٦- مقدمهٔ قدسیه. ص ۵۸ (بهنقل از الحدائق الوردیه)

۲۷- رشحات عین الحیات. ص ٤۳

۲۸- انیس الطالبین، ص ٦٦ و ۹۹

۲۹- رشحات عین الحیات، ص ۵۹

الاالله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابله دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندان را برهم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و به دل گوید نه به زبان و در حبس نفس صبر کند در یک نفس سه به بار گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر به‌دل رسد»[۳۰].

٦- بازگشت:

یعنی اینکه سالک پس از هر ذکر این عبارت را بر زبان آرد یا بر دل گذراند که: «خداوندا مقصود من تویی و رضای تو» (و به عربی. الهی انت مقصودی و رضاک مطلوبی)[۳۱].

و این کلمه برای نفی کردن هر خاطر نیک و بدی است از درون سالک تا آنکه ذکرش از شائبه غیر خالص ماند و دلش از ما سوی فارغ شود، و بجز او به چیزی و به کسی نیندیشد[۳۲].

اگر سالک ذکر لسانی گوید، باید این کلمه را نیزبه‌زبان گوید. واگر ذکر قلبی می‌گوید باید این کلمه را بردل گذراندوبه‌زبان دل گوید.

وگفته‌اند که بازگشت کنایه است از رجوع ذاکر به سوی خداوند به هنگام ذکر برای اظهار عجز وتقصیر. زیرا توفیق ذکر وحضور در آن وکشف اسرار ذکر همه به‌یاری‌حق‌است.

۷- نگاهداشت:

تعاریفی که از نگاهداشت در آثار نقشبندیه دیده می‌شود برخی مطلق است ونگاهداشت را فقط حفظ قلب از دخول خواطر دانسته‌اند. چنانکه سعدالدین کاشغری گفته‌ست که: سالک «باید که یک ساعت ودو ساعت وزیاده از دو ساعت آن مقدار که میسر شود. خاطر خود را نگاهدارد که غیری به خاطر وی نگذرد.»[۳۳]

ولی برخی دیگر نگاهداشت را مقیدبه‌وقت اشتغال به ذکر دانسته‌اند وگفته‌اند:

۳۰- رشحات عین‌الحیات، ص ۴۳- ٤٤

۳۱- همان کتاب، ص ٤٤

۳۲- همان کتاب، ص ٤۵

۳۳- رشحات عین‌الحیات، ص٤٦

«نگاهداشت عبارت از مراقبه خواطر است چنانکه دریک‌دم چند بار کلمهٔ طیبه را می‌گوید که خاطر به‌غیر او نرود».[۳۴]

حضور وجمعیت وحفظ قلب از دخول خواطر[۳۵] از اهم اموری است که همواره صوفیان بدان توجه داشته‌اند ویکی از ارکان تصوف است. ودر آثار عرفانی، اقوال بسیاری از مشایخ دراین باب می‌توان یافت.

با آنکه حفظ قلب از خطور خواطر وتخیلات امری بغایت دشوار است، بعضی از صوفیان در اثر ممارست وریاضیات می‌توانستند زمانی دراز دل را از خاطرها نگهدارند وقوهٔ متخیله را بی‌اثر گردانند.

خواجه عبدالله احرار می‌گوید: معنی حفظ خاطر آن نیست که اصلاً سالک را خاطری به دل نیاید بل که مراد آن‌است‌که خاطر، حضور را مانع ومزاحم نباشد. آن سان که خسی برآبی جاری افتاده است وآب را از جریان باز نمی‌دارد. ونیز علاءالدین غجدوانی (از اصحاب وخلفای بهاءالدین نقشبند) گفته است که: چنان نیست که هرگز خاطری بردل نگذرد بل که گاه می‌آید وگاه نمی‌آید. ومؤید این سخن کلام علاءالدین عطار است که می‌گوید: انتفاء خواطر متعسر بل متعذر است ومن بیست سال قلبم را از خواطر حفظ کردم ولی سپس خواطر بدان درآمد اما قراری نیافت.[۳۶]

۸ـ یادداشت:

یادداشت عبارت‌است‌از دوام‌آگاهی به‌حق بر سبیل‌ذوق.وبه‌عبارت‌دیگر:مشاهده‌راکه استیلای شهود حق است بردل به‌توسط حب‌ذاتی کنایه از حصول یادداشت دانسته‌اند.[۳۷]

عبیدالله احرار دربارهٔ یادداشت چند تعریف دارد می‌گوید:

«یادداشت عبارت از دوام آگاهی است به جناب حق سبحانه» ویادداشت عبارت از

۳۴ـ همان کتاب، همان صفحه

۳۵ـ «خاطر» در اصطلاح تصوف‌عبارت‌است‌ازمواردی که بر دل گذرد» خواطر را به انواعی تقسیم کرده‌اند که مشهور چهار قسم است: ربانی، ملکی، نفسانی وشیطانی. برای تفصیل بیشتر. رک به: تعلیقات

۳۶ـ مقدمه قدسیه، ص ٦١-٦٢ (به نقل از الحدائق الوردیه)

۳۷ـ رشحات عین‌الحیات، ص ٤٦

استیلای شهود حق سبحانه است به‌توسط حب ذاتی» ونیز «یادداشت عبارت از حضور بی‌غیبت است»[۳۸]

در تشریف دیگر جامی که عبیدالله احرار در شرح چهار اصل طریقهٔ نقشبندی گفته است، یادداشت را رسوخ بازگشت ونگاهداشت دانسته است: «یاد کرد عبارت از تکلّف است در ذکر. وبازگشت عبارت از رجوع است به‌حق‌سبحانه برآن وجه که هر بار که کلمهٔ طیبه را گوید از عقب آن به دل اندیشید که خداوندا مقصودمن تویی. ونگاهداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی‌گفت زبان. ویادداشت عبارت از رسوخ است در نگاهداشت»[۳۹]

۹- وقوف زمانی:

یعنی آنکه سالک همه وقت براحوال خود وقوف وآگاهی داشته باشد.

بهاءالدین نقشبند در شرح این کلمه گفته است: «وقوف زمانی که کارگزارنده رونده راه است آن‌است که بنده واقف احوال خود باشد که هر زمانی صفت وحال او چیست موجب شکر است یا موجب عذر»[٤٠]. ونیز گفته است: «بنای کار سالک را در وقوف زمانی بر ساعت نهاده‌اند که دریابندهٔ نفس شود که برحضور می‌گذرد یا به بر رفت».[٤١]

مولانا یعقوب چرخی گوید: «حضرت خواجهٔ بزرگ (خواجه بهاءالدین) قدس‌الله تعالی سره مرا در حال قبض به‌استغفار امرفرمودند ودرحال بسط به شکر وفرمودند که رعایت این دو حال وقوف زمانی است»[٤٢].

وقوف زمانی در طریقهٔ نقشبندیه معادل است با محاسبه نزد صوفیان دیگر.

۱۰- وقوف عددی:

وقوف‌عددی عبارت‌است ازرعایت‌عددفرد درذکر.یعنی‌ذاکردر یک‌نفس سه‌یاپنج

۳۸- مقدمهٔ قدسیه، ص ٦٢ (به نقل از اصول نقشبندیه)

۳۹- رشحات عین‌الحیات، ص٤٧

٤٠- انیس‌الطالبین، ص۱۰۰

٤۱- همان کتاب، همان صفحه

٤۲- رشحات عین‌الحیات، ص ٤٧

یا هفت یا بیست ویک بار ذکر گوید.[43]

به‌گفتهٔ بهاءالدین نقشبند: «رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقه است».[44] ونیز همو گفته است: «وقوف عددی اول مرتبه علم‌لدنی است.»[45]

علاءالدین عطار می‌گوید: «در ذکر بسیار گفتن شرط نیست باید که هرچه گوید از سر وقوف وحضور باشد تا فایده برآن مترتب شود».[46]

«ودر ذکر قلبی چون عدد از بیست ویک بگذرد واثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی‌حاصلی آن عمل. واثر آن ذکر آن بود که: در زمان نفی، وجود بشریت منفی شود ودر زمان اثبات، اثری از آثار تصرفات جذبات‌الوهیت مطالعه افتد»[47]

۱۱- وقوف قلبی:

وقوف قلبی را بر دو معنی گرفته‌اند. یکی آنکه دل ذاکر در عین ذکر واقف وآگاه باشد به حق سبحانه. ودراین‌معنی عبیدالله احرار گفته است: «وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است به جناب حق سبحانه بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحانه نباشد». باز همو گوید: «در حین ذکر ارتباط وآگاهی به مذکور شرط است واین آگاهی را شهود ووصول ووجود ووقوف قلبی گویند».[48]

معنی دیگرآن‌است‌که ذاکر از دل خود واقف باشد. یعنی «در اثنای ذکر متوجه به‌این قطعه لحم صنوبری الشکل شود که او را به مجاز دل می‌گویند... واو را مشغول وگویا به ذکر گرداند ومگذارد که از ذکر ومفهوم ذکر غافل وذاهل گردد.[49]

خواجه بهاءالدین نقشبند در ذکر بازداشتن نفس (حبس نفس) را لازم نمی‌شمردند، اگر چه آن را مفید می‌دانستند. ولی وقوف قلبی را (به هر دو معنی که گفته شد) لازم

۴۳- همان کتاب، ص ۴۷- ۴۸

٤٤- رسالهٔ قدسیه، ص۲۹

٤٥- انیس‌الطالبین، ص۹۹

٤٦- رشحات عین‌الحیات، ص٤٨

٤٧- قدسیه، ص۲۹

٤٨- رشحات عین‌الحیات، ص۵۰

٤٩- رشحات عین‌الحیات، ص۵۰

می‌دانسته‌اند. «رعایت وقوف قلبی را مهمتر می‌داشتند ولازم می‌شمردند. زیرا که خـلاصهٔ آنچه مقصود است از ذکر وقوف قلبی است.»[۵۰]

۵۰- قدسیه، ص ۳۴- ۳۵

هـ: در بارهٔ مؤلف:

مؤلف کتاب بنا بهتصریح متن«انیس الطالبین وعدة السالکین»صلاح بن مبارک است. از صفتی که بهدنبال نام مؤلف آمده است میتوان حکم کرد که وی از بخارا بوده وقسمت اعظم حیات خویش را در آنجا گذرانیده است.

از کتابهای تذکره ومأخذی که در بارهٔ طریقت نقشبندیه به تفرعات پرداختهاند در بارهٔ جوانی، تحصیلات ودیگر خصوصیات زندگی مؤلف کتاب هیچ نکتهای را نمیتوان بهدست آورد.

تنها مأخذی که ذکری از صلاح بن مبارک در آن توان یافت«هدیة العارفین»است که بدون ارائه سندی تاریخ وفات مؤلف را در ۷۹۳ قید کرده است[1].

اگر تاریخ وفات صلاح بن مبارک را صحیح انگاریم وحد متوسط عمر او را هفتاد سال فرض کنیم، تاریخ ولادت وی حدود سال ۷۲۳ هجری خواهد بود. از کلمهٔ«الصوفی»که اسماعیل بغدادی در ترجمهٔ مختصر احوال مؤلف آورده است چنین بر میآید که مؤلف از اهل طریقت بوده وبهاحتمال قریب بهیقین پیرو نقشبندیه بوده است[2].

مؤلف بهتصریح خود در سال ۷۸۵ بهتوسط خواجه علاءالدین عطار بهدرک محضر بهاءالدین نقشبند نایل آمده است[3].ودر این حال مؤلف حدود شصت ودو سال از حیات

۱ـ هدیة العارفین، اسماعیل پاشا بغدادی، ج۱ بند ۴۲۷

۲ـ هدیة العارفین، اسماعیل پاشا بغدادی، ج۱، بند ۴۲۷

۳ـ انیس الطالبین، ص ۵ـ۴

خویش را پشت سر گذاشته بوده وخواجه بهاءالدین شصت وهفت سال داشته است.

اولین دیدار مؤلف وخواجه بهاءالدین در قصر عارفان اتفاق افتاده است. چنانکه خود در انیس الطالبین در این باب نویسد:

«اول کرّتی که این بندهٔ ضعیف که جمع کنندهٔ این کتاب«عدة السالکین»است به‌حضرت خواجه رسیده بود، در قصر عارفان در این اثنا سخنی فرمودند که در آن وقت ظهور شیخ نجم‌الدین کبرا ـ قدس‌الله روحه ـ در خوارزم سخنان به‌سمع مولا نا فخر الدین رازی ـ علیه الرحمه ـ از شیخ رسیده است. مولا نا شیخ را طلب کردند واز شیخ پرسیده که: بم عرفت الله تعالی.به‌چه‌شناختی خدای را جل جلاله؟شیخ فرموده‌اند: عرفت الله تعالی بواردات غیبیة تعجز عن ادراکها العقول المشککة. گفت:شناختم خدای را ـ جل جلاله ـ به‌آن وارداتی که از غیب به‌من می‌رسد که عاجز است از دریافت آن واردات عقلها که در شک‌اندازنده است. مولا نا متحیر شده‌اند. بعده خواجه فرمودند به‌این ضعیف که وقتی علما بخارا نیز بهما مشغول شدند...[٤].

صلاح بن مبارک در«انیس الطالبین»از یکی از درویشان خواجه حکایتی نقل می‌کند که زن آن درویش نیازی به‌خواجه بهاءالدین می‌فرستد ودریافت خواجه از آن نیاز را بدین‌ترتیب باز می‌گوید.

«نقل کرد یکی از درویشان خواجهٔ ما ـ قدس‌الله روحه ـ که روزی مرا داعیهٔ دریافت صحبت شریف خواجه پیدا شد. از تاتکن به‌طرف‌بخارا متوجه شدم ودر آن حال ضعیفهٔ من چند درمی به‌من داد که این را به‌حضرت خواجه می‌باید رسانید هر چندازاو پرسیدم که به‌چه‌سبب می‌فرستی؟سخنی نگفت. چون به‌بخارا رسیدم وبه‌صحبت خواجه مشرف شدم. آن درمها را در حضرت خواجه ظاهر کردم. تبسم کردند وفرمودند: از این چند درم بوی فرزند می‌آید. امید است که حق سبحانه وتعالی‌تورا پسری کرامت کند. بعد از برکهٔ دعای خواجه الله تعالی مرا پسری داد. در آن زمان که ناقل این قصه را به‌این ضعیف تقریر می‌کرد، آن پسر او در آن مجلس حاضر بود.»

نکتهٔ دیگری که از«انیس الطالبین»می‌توان بهره جست این است که مؤلف یکبار از سمرقند به‌بخارا سفر کرده است.[٦]

جز مطالب نقل شدهٔ در فوق هیچ‌گونه اطلاع دیگری از مؤلف کتاب به دست نیامد.

٤- متن حاضر، ص ٣٠٩- ٣٠٨

٥- متن کتاب، ص ٣٥٦

٦- متن کتاب. ص ٣٥٧

و: انیس‌الطالبین وعدة‌السالکین:

این کتاب در مناقب خواجه بهاءالدین نقشبند است. و یکی از مهمترین و کهن‌ترین کتابهایی است که در اصول طریقت نقشبندیه و احوال مؤسس این طریقت تا کنون به رشتهٔ تحریر درآمده است. اگررشحات عین‌الحیات بین اهل تحقیق از امهات مأخذ این طریقت بشمار آمده، بدین دلیل است که رشحات از سالها پیش به چاپ رسیده و دراختیار محققان قرار گرفته است، چنانکه نخستین بار در ۱۳۰۸ هجری قمری در لکهنو چاپ سنگی شده و هفتمین بار در ۱۹۱۲ میلادی در کانپور به طبع رسیده است[1]. تالیف رشحات در ۹۰۹ هجری اتفاق افتاده است. یک تفحص سطحی مدلل خواهد ساخت که اکثر محتویات رشحات از انیس الطالبین اخذ شده است. همچنین قدسیه (کلمات بهاءالدین نقشبند) تألیف خواجه محمد پارسای بخارایی و بحثهای مربوط به طریقت نقشبندیه در نفحات الانس من حضرات القدس از آثار نورالدین عبدالرحمن جامی منتخبات و یا نقل جمله به جمله‌ای از محتویات انیس الطالبین است.

انیس‌الطالبین و عدة السالکین کتابی است مرتب در چهار قسم:

قسم اول: در تعریف ولایت و ولی. در این قسم که از صفحه ۹ کتاب تا صفحه ۱۸ جای گرفته است مؤلف با استفاده از آیات و احادیث دربارهٔ ولایت وولی بحثی را مطرح می‌کند و با برشمردن نشانه‌های ولی و شرحی دربارهٔ کرامت و آوردن اشعار و استفاده‌هایی از «نوادرالاصول» این قسم را به پایان می‌برد.

۱- فهرست کتابهای چاپی فارسی، ج ۲، بند ۴۶۱۳

قسم دوم: در شرح ابتدای احوال خواجه و ذکر سلسلهٔ خواجگان است. این قسم بین صفحات ۱۸–۶۰ قرار گرفته است. در این قسم مؤلف شجرهٔ مشایخ طریقت را برمی‌شمارد.

قسم سوم: در بیان صفت و احوال و اقوال و اخلاق حضرت خواجه بهاءالدین است. این قسم که در حقیقت اساس تألیف کتاب را تشکیل می‌دهد. از صفحه ۶۰ تا ۱۲۱ متن را پر می‌کند. در این قسم عقاید خواجه بهاءالدین دربارهٔ طریقت و درویش و خلوت و... باز با استفاده از آیات و احادیث و اشعار نقل شده است. بیشتر کلمات قصار خواجه بهاءالدین با عنوان: «و می‌فرمودند» در این قسم است.

قسم چهارم: در ذکر سایر کرامات و ظهورات و احوال و آثار که از حضرت خواجه در محال تلاطم امواج بحارولایت به ظهور آمده است. این قسم از ۱۲۱ تا پایان کتاب جای دارد. در این قسم از کرامات خواجه قصه‌های بزرگ و کوچک نقل شده است. این قسم مفصل‌ترین بخش کتاب صلاح‌بن مبارک است.

ترجمه‌های انیس‌الطالبین:

انیس‌الطالبین توسط عزی سلیمان افندی به ترکی ترجمه و طبع شده است. عزی سلیمان از واقعه نویسان سدهٔ دوازدهم هجری است. این شخص شاعر هم بوده و دیوان منظمی داشته است. وفات مترجم در سال ۱۱۶۸ هجری اتفاق افتاده و بنا به وصیت خودش درجوار تربت شیخ مرادزادهٔ نقشبندی به خاک سپرده شده است.[۲]

از ترجمهٔ عزی سلیمان چهار نسخه در کتابخانه‌های استانبول هست که برشمردن خصوصیات آنها خالی از فایده نخواهد بود:

۱– نسخهٔ کتابخانهٔ پرتو پاشا به شمارهٔ ۲۶۲، که در سال ۱۲۴۹ هجری– استنساخ شده است.

۲– نسخهٔ دیگری در پرتو پاشا به شمارهٔ ۲۶٤، این نسخه تاریخ کتابت و نام کاتب ندارد.

۳– نسخهٔ کتابخانهٔ دوگوملو بابا (مستقردرکتابخانهٔ سلیمانیه استانبول) به شمارهٔ ۲۳۰

٤– نسخهٔ کتابخانهٔ طاهر آغا (مستقر در کتابخانه سلیمانیه) بشمارهٔ ٤۵۷ که به سال ۱۱۶۸ هجری (سال وفات مترجم) استنساخ شده است.

۲– عثمانلی مؤلفلری بروسطلی محمد طاهر، ج ۳، ص ۱۰۱

ز: رسم الخط و برخی از نکات دستوری:

در رسم‌الخط ویژگیهای کتابت نسخهٔ اصلی را در نظر گرفته‌ایم و در تصحیح انتقادی نسخه نیز همان رسم‌الخط را رعایت کرده‌ایم. علاوه بر مختصات عمومی که در باب نسخ خطی باز خواهیم نمود برخی ویژگیها را هم ذیلاً بیان می‌کنیم:

۱ـالف: «آنکه» در همهٔ موارد به صورت «آنک» نوشته شده است:

مثلاً در صفحات: ۵، ۷، ۸، ۱۳، ۱۴، ۱۶ و دیگر صفحات این کلمه با بای حرف اضافه هم به صورت فوق کتابت شده:

«بآنک» ص ۴۰

ب: «چندانکه» در اکثر موارد به صورت «چندانک»: ص ۴۵، ۱۴۱، ۱۸۶، ۲۱۶، ۲۸۰، ۲۸۶.

ج:«چنانکه» هم به صورت «چنانک»:

ص: ۲، ۱۲، ۱۳، ۳۸، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۴۲

د:«آنچه» در همهٔ موارد به صورت «آنچ»:

مثلاً در صفحات: ۷، ۹، ۲۱، ۳۵، ۳۸ و جاهای دیگر

هـ :«چنانچه» به صورت «چنانچ»: ص: ۱۹۷، ۳۵۹

و:«هرچه‌گاه» هر چند، «هرگاه» به صورت «هرچگاه»

ص: ۱۰، ۱۷، ۷۳، ۲۰۰، ۳۵۹

ز:«بلکه» همیشه پیوسته نوشته می‌شود ولی این کلمه در سه مورد به صورت

«بل که» نوشته شده است:

ص: ۲۵، ۹۲، ۲۶۳

ح:«که را» به صورت «کرا»: ص ۱۱۲، ۳۵۴

ط:در یک مورد «زمان که» هم به صورت «زمانک» آمده است:

ص: ۲۵۹

۲- کلمات مختوم به «الف» در حالت اضافه و موصوفی درفارسی معاصر به «ی» افزوده می‌شوند به (ٔ)ختم شده‌اند:

آشناء(۷۳) دریاء(۳۶) دلهاء(۹۵) روزهاء(۹۱) فرمانهاء(۹۶)

این قاعده دربارهٔ کلمات عربی هم رعایت شده است:

اثنا(۱۵۲) اداء(۷۰، ۱۸۵) استدعاء(۲۱۶) اشتهاء(۳۴۳) خلفاء(۱۹۶) دعاء(۱۹۸) سقاء(۳۱) شفاء(۳۳) صداء(۱۱۰) علماء(۱۳۴،۱۴۷) فقراء(۲۵۰) کبراء(۴۲) نفسهاء(۷۸)

۳- کلمات مختوم به های مختفی یا های غیرملفوظ که در اتصال به یای وحدت یا نکره همزه‌ای در وسط آنها افزوده می‌شود دراین‌گونه‌موارد از همزهٔ اضافه استفاده شده است:

غوطهٔ= غوطه‌ای (۱۴۰) بهفتهٔ= بهفته‌ای(۲۸۹)لحظهٔ=لحظه‌ای (۲۸۲) بخانهٔ= بخانه‌ای(۱۲۶) پارهٔ= پاره‌ای(۲۷۵، ۳۱۲).

۴- یکی از علامات جمع فارسی که درموردغیرذوی‌الارواح به‌کاررود «ها»است. این علامت به آخر اسم مفرد پیوندد، اگر این علامت به پایان کلمات مختوم به های مختفی درآیدهای مختفی باید باقی بماند:

جامه که در صورت جمع جامه‌ها باید نوشته شود. در متن انیس‌الطالبین این کلمه‌ها به صورتهای زیر نوشته شده‌اند:

جامها= جامه‌ها (۲۶، ۱۸۰، ۲۴۱، ۲۹۰)

خانها=خانه‌ها(۲۶۷)

دید ها=دیده‌ها(۷)

کاسها=کاسه‌ها(۲۴۴، ۳۱۶)

هدیها=هدیه‌ها(۶۷)

۵- «ماسوی» با الف مقصور، با الف به صورت: «ماسوا» نوشته شده است:
ص: ۸۰، ۸۴، ۸۵، ۸۹

۶- کلمهٔ حیات ظاهراً به تبعیت از رسم‌الخط قرآن کریم به صورت «حیوة»:
ص ۲۹، ۳۶، ۷۴ و یکبار هم با رسم‌الخط نادر: «حیوت» نوشته شده است:
ص ۲۷۷

۷- اسم اشارهٔ «این» وقتی به کلمات: سال، روز، شب پیوندد به «ام» تبدیل گردد قاعدهٔ فوق در یک مورد نقض شده و کلمه به صورت: ایـن روز (ص ۲۴۵) نوشته شده است.

۸-«دیروز» که باید سر هم نوشته شود در دو مورد مجزا نوشته شده است به صورت: «دی روز» ص ۲۴۳، ۲۴۴

۹- کلمات مختوم به های مختفی اگر به یای مصدری یا نسبی پیوندند ها تبدیل به «گ» گردد. نظیر: زنده که زندگی می‌شود. در متن کتاب برخلاف قیاس در چندمورد های مختفی در کلمه باقی مانده است.

مثلاً: بنده‌گی به جای بندگی ص ۲۴۵

۱۰- خرد به معنی کوچک و حقیر به صورت «خورد» نوشته شده است.
ص ۲۸۶

۱۱- ادات «مر» که: ۱- پیش از مفعول. ۲- پیش از مضاف‌الیه مقدم بر مضاف. ۳- پیش از فاعل. ۴- و برای افادهٔ معنی حصر در می‌آید، یک‌بار در متن برای تأکید مفعول با واسطه به‌کار رفته است:

«مر خداوند درازگوش را گفتند که..« ۱۷۶»

۱۲- درباب فعل هم دیگرگونیهایی در کتابت و دستور مشاهده می‌شود:

الف: در نسخهٔ اصلی در اکثر موارد «د» ضمیر سوم شخص مفرد و «ید» ضمیرسوم شخص جمع و دیگر افعال با حرف «ت» نوشته شده است:

آریت= آرید(۴۷) آمدیت= آمدید(۱۶۵) باشیت=باشید(۷۰)

چون این نوع استعمال نادر است و شاید در تحقیق به‌کارآید تمام موارد کاربرد آن را به‌ترتیب الفبایی ذیلاً می‌آوریم:

بخوریت(۷۱، ۱۵۹)، برویت(۱۲۷، ۲۳۵)، بزرگیت(۱۸۲)،

بگذریت(٤٠)، بگیریت(۲۹۸)، پادشاهیت(۲۲۰)، خوردیت(۲۱۵)، داریت(۱۸۳)، دیدیت(۳۳٦)، رسانیت(۳۳۷)، رویت (۲۳۲)، سازیت(۱۲٦، ۲٦۹، ۳٤۹)، شده‌ایت(۳۵۰)، عصریت(۳۰۲)، فرماییت(۲۲۹، ۲۷۵، ۲۷٦، ۲۸۱، ۲۸۸، ۳۱۳)، فرمودیت(۲۸، ۲۸٤) کرده‌ایت (۳۵٤)، کردیت(۱۹٤، ۲٤۰)، کنیت(۲۹۹)، گردانیت(۵٤، ۲۲٦)، گردیت(۱٦٦، ۱۸۰)، گذاریت(٦۹، ۱۵٦، ۲۳٦، ۲۵۸)، گوییت(٦۷) گیریت(۱۰۷، ۱۰۸، ۳۰٦، ۳۲۳)، مداریت(۱۹۲)، منماییت(۲۹۹)، می‌خواهیت(۲٦۱)، می‌شویت(۷۱)، می‌طلبیت(۸۷)،

می‌گذرانیت (۳۱۵)، می‌گوییت (٤۱، ۳۳۵)، نبودیت (۱٤۸)، نتوانیت (۳۱٦)، ندانیت (۳۰۳)، نکردیت (۳۰۰)، نماییت (۳۰۳)، نمی‌خوریت (٦٤،٦٦) نیامدیت (۲۲۷).

ب:«ن» نفی در آغاز افعال جداگانه نوشته شده است:

نه آید (۲٦٦)، نه‌اندازد(۳۲٤)، نه‌بارید(۲٦٦)، نه‌بیند (۱٦۸)، و موارد بسیار دیگر.

ج:بین «ی» ضمیر دوم شخص در اتصال به صفت مفعولی هر فعل الفی باید قرارگیرد. نظیر: رفته‌ای،آمده‌ای... این نوع کلمات در متن کتاب به صورت صفت معمولی مضاف نوشته شده است:

ربودهٔ= ربوده‌ای(۳۲۰)، شدهٔ= شده‌ای (۲۰٦، ۳۱٤)،

کردهٔ= کرده‌ای(۲۱۰)، گزیدهٔ= گزیده‌ای (٤۷)، نه آمدهٔ= نه آمده‌ای(۱٤٤)، نبودهٔ= نبوده‌ای(۳۱۲).

د:در دو مورد فعل امر مستمربه‌کار رفته است:

می‌ساز (۲۱۷)، می‌سوز(۲۷۰).

هـ:فعل امر و حرف ربط متصل بهم‌نوشته شده:

بدانک= بدانکه(۹)

فعل امر متصل به حرف ربط بدون حرف تأکید به‌کار رفته است:

دانک= بدانکه (۱۱۹)

و:«ی» استمراری در بعضی موارد استعمال شده است:
بودی= می‌بود (۱۵۵، ۱٦٤)، بودندی= می‌بودند(۱٦٤)
پراکنده نشدندی= پراکنده نمی‌شدند (٦۹)،
جمع شدندی= جمع می‌شدند(٦۹)، دادندی= می‌دادند(۱۹۸)،
شنودمی= می‌شنودم(۱۸۹)، فرستادندی= می‌فرستادند(۲٦۰)
ز:مضارع التزامی و ماضی استمراری به صورت فعل مجهول استعمال شده است:
ادا کرده شد= ادا شد (۱۸۱)
ثبت کرده شود= ثبت شود (۷)
خرج کرده می‌شد= خرج می‌شد (۲۱۷)
ذکر کرده شود= ذکر شود (۱۸۸)
سؤال کرده شد= سوال شد (۱۰، ۲۲٦)
ملاقات کرده شد= ملاقات شد (۳٤۲)
ح:آوردن به معنی حکایت کردن. و از این فعل تنها صورت مضارع آن یکباربه‌صورت مخفف به‌کاررفته است:
می‌آرند (۷۲)
ط: باشیدن به معنی بودن:
می‌باشیدند (٦۸)
ی: کردن به معنی شدن:
خاموش کردم= خاموش شدم (۳۲۵)
خاموش نکردی= خاموش نمی‌شد (۳۵۵)
ی:داشتن به معنی ادامه داشتن، دوام داشتن:
«آن عنایت... تا وقت نماز بامداد داشت» (۱۷۱)
ل: آمدن در افعال مجهول به معنی شدن:
نموده آمد= نموده شد (۲٤٦)
استجازه کرده آمد (٦)
شرح داده آید (۷)
در فعل معلوم نیز به جای فعل ربطی یکباربه‌کار برده شده است:

پیدا آمد= پیدا شد (۲۰۲)

م: مردن به معنی خاموش شدن:

نمیرد= خاموش نشود (۲۸)

ن:«می» استمراری قبل از پیشوند در افعال پیشوندی استعمال شده است:

می‌برداشت= بر می‌داشت (۲۸۲)

می در آرند= در می‌آورند (۹۸)

می درآیی= در می‌آیی (۲۷، ۳۱٤)

س:در سه مورد فعل مجهول با حرف«را» که معمولا با فعل متعددی به‌کارمی‌رود، استعمال شده است:

این نان را خورده می‌شود (۲٦۸)

بیرون مدینه آن را شنوده می‌شد (۸۸)

چون عدلی را بهاو داده شد (۲۰۹)

این«را» در محلی به‌کار رفته است که بدون ایجاد خلل دستوری به جمله می‌توان حذف کرد.

ع: فعل ربطی اول شخص مفرد بصورت محاوره‌ای به‌کار رفته است:

بخارام= بخارایم (۳۳۳)

ف: یک استعمال شاذّ دیگر کاربرد ذیل است:

حاضرند بودی= حاضر بودندی (۱۱٦)

اگر به شاهد دیگری در این مورد نتوان برخورد بی‌گمان از تصرّفات کاتب باید بشمار آورد.

۱۳- الف: جمعهای مکسر عربی زیاد به‌کار رفته است:

تماجید، کمّل (ص ۱)

بصایر، شواهد (ص ۲)

ب: جمع مؤنث سالم نیز به کثرت به‌کار برده شده است:

طیبات، کاینات، موجودات (ص ۱)

۱٤- الف:در آن دسته از صفات تفضیلی که با حرف «ت» ختم شده‌اند یکی از «ت»ها حذف شده است:

دوستر= دوست‌تر (۳٦۰)

سختر= سخت‌تر (۸۵، ۳٦۰)

ب:صفت ترکیبی با پیشوند «ب» یکبار دیده شد:

بقوت تر= قوی‌تر (۲۱۱)

ج: موصوفهای عربی در پاره‌ای موارد با صفت در تذکیر و تأنیث مطابقت داده شده است:

حیوة طیبه (۱۰)

بقعة شریفه (۲۱)

برای اسم مؤنث صفت مؤنث می‌آورد:

کنیزک ترکیه (۲۳٦، ۲۳۸)

۱۵- این کتاب از صنایع بدیعی هم خالی نیست گاهی به صنعتهایی از قبیل: مطابقه یا تضاد وسجع می‌توان برخورد. البته این نوع صنایع در صفحات آغاز کتاب در قسمت مقدمه کمابیش به چشم می‌خورد:

مطابقه:

نهایت مقام شهیدان بدایت مقام صدیقان است[۱٦]

سجع:

نجوم هدا ورجوم اعدا[۱]

دست اهتمام بمادرا کـذیل اختمام[٦]

جناس:

محبت دربکوفت محنت جواب داد[۲۱]

ح: مشخصات نسخ خطی:

از *انیس‌الطالبین و عدةالسالکین* در کتابخانه‌هایی که فهرست کامل و نیمه‌کاملی از آنها تهیه شده و یا به نحوی اطلاعی از آن در مقاله‌ها و مجلات کتاب‌شناسی انعکاس یافته به مشخصات نسخ متعددی از آن می‌توان دست یافت. بجا می‌دانیم که با رعایت تقدم تاریخی به ویژگیهای نسخ شناخته شدهٔ کتاب اشاره کنیم:

۱- نسخهٔ کتابخانهٔ سلیمیه (مستقر در ادرنه ترکیه) به شمارهٔ(٤٦٣٦) که ما آن را با علامت «س» مختصر کرده‌ایم.

این نسخه به خط نسخ خوش از طرف محمودبن علی‌السمرقندی در روز دوشنبه هفتم ربیع‌الاخر سال ۸۲۳ استنساخ شده است. ابعاد بیرونی آن ۱۷۵X۲۲۰میلیمتر و ابعاد متن آن ۱۱۰X۱۹۰میلیمتر است. ۱۳۷برگ و هربرگ ۲۱سطر دارد. کاغذ آن زرد آهارزده است در هرسطر بین ۱۱-۱۰کلمه نوشته شده است. مرکب متن رنگ‌پریده و سرفصلها شنگرفی است. کتاب جلد تیماج قهوه‌ای ضربی لولا دار دارد و ترنجی روی آن ضرب شده است. این کتاب از موقوفات سیدمصطفی معروف به چلبی مصطفی پاشاست و مهر وقف در صفحات ان به چشم می‌خورد.

این نسخه کهن‌ترین نسخهٔ شناخته شدهٔ کتاب است. رسم‌الخط این نسخه که اساس کار تحقیق هم قرار گرفته است، در تصحیح رعایت شده است.

آغاز: بسم‌الله...

حمد بی‌منتها حضرت خدایی را جل سلطانه و عم احسانه که محامد اولین و آخرین فاتحهٔ تحمید اوست...

انجام: و آنچ می‌نماید از کتاب و سنت و آثار صحابه رضوان‌الله علیهم و سیر سلف صالح است قدس‌الله روحه و افاض علینا برکاته تمت...

در این نسخه نقطه‌گذاری کلمات در مواردی دقیق نیست. پاره‌ای از کلمات عربی اعراب‌گذاری شده است و علاوه‌برآن:

الف: «گ» گاهی با کشیده و گاه بدون آن نوشته شده

ب: «پ» به صورت «ب»

ج: «چ» به شکل «ج»

د: کلمات مختوم به (واو) و (الف) در حالت اضافه با همزه (ء) ختم شده‌اند: اولیاء اهل تمکین

هـ: بیشتر کلمات مشدّد با تشدید نوشته شده

و: بای تأکید و بای حرف اضافه متصل به کلمهٔ بعد نوشته شده است.

ز: چنانکه به صورت چنانک آنچه به صورت آنچ نوشته می‌شود.

ح: به ندرت غلطهای متن در حاشیه تصحیح شده است.

این نسخه علاوه بر مزیّت قدمت نسخهٔ بسیار ارزنده و کم‌غلطی است و جز در یکی دو مورد به غلط محتوی و کتابت برنمی‌توان خورد.

۲- نسخهٔ کتابخانهٔ اونیورسیته (مستقر در استانبول) به شمارهٔ (۴۳۰) این نسخه به‌خط‌نسخ ممتاز موسی‌بن جهانملک در روز جمعه بیست‌وچهارم ماه صفر ۸۳۱ استنساخ شده است. ابعاد بیرونی آن ۱۱۰×۱۶۶ و ابعاد درونی ۶۸×۱۱۲ میلیمتر است. ۲۴۸ برگ دارد و هرورق ۱۱ سطر است. در هر سطر به‌طورمتوسط ۱۲ کلمه جای دارد. کاغذ آن آهارزدهٔ آب‌رسیده است. جلد آن تیماج قهوه‌ای ضربی با ترنج و لولا است. عنوانها به قلم جلی و معرب الوان و مجدول سبز است.

آغاز: بسم‌الله...

حمد بی‌منتها حضرت خدایی را جل جلاله و عم نواله... اما بعد بر ارباب بصایر پوشیده نیست...

انجام:

تمت‌الکتاب... فی‌الرابع والعشرین من شهر صفر سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه و انا... موسی بن جهانملک...

این نسخه را با علامت اختصاری «ب» مشخص کرده‌ایم. پاره‌ای از مشخصات کتابت در این نسخه به شرح زیر است:

الف: گ به شکل «ک» نوشته شده

ب: چ به صورت «ج»

ج: تشدید اکثر کلمات مشدّد گذاشته شده است.

د: بای تأکید و اضافه متصل نوشته شده است.

ه : عبارات عربی با اعراب نوشته شده است.

نقص عمدهٔ این نسخه حذف پاره‌ای از قصص قسم چهارم است. و چون ما به این نقیصه در پاورقی متن انتقادی اشاره کرده‌ایم در اینجا از ذکر مثال خودداری می‌کنیم. غلط کتابت در این نسخه بسیار اندک است، پاره‌ای از اغلاط متن اساس را به اتکای همین نسخه تصحیح کرده‌ایم.

۳- نسخهٔ کتابخانهٔ نور عثمانیه (مستقر در استانبول) به شمارهٔ (۲٦٤۸) این نسخه را با علامت اختصاری «ن» تعبیر کرده‌ایم. نسخهٔ نور عثمانیه به خط نستعلیق خوش موسی‌السمرقندی در ماه جمادی‌الاول سال ۹۵۳ در شهر قسطنطنیه (استانبول) کتابت شده است. ابعاد بیرونی آن ۱۹۰X۱۰۹ و ابعاد درونی ۱۲۹X۷۰ میلیمتر است. ۱٦۲ برگ دارد و در هرصفحه ۱۵ سطر نوشته شده است و در هرسطر به تقریب ۱٤-۱۳ کلمه جای دارد. سرلوحه مذهّب آراسته و ملون، مجدول طلایی، جلد تیماج قهوه‌ای ضربی، درون و بیرون مذهّب، با ترنج و سرترنج لولادار. از موقوفات السلطان بن السلطان السلطان ابوالنجیب عثمان‌خان ابن السلطان مصطفی‌خان است و وقفنامه در ظهریه کتاب هست.

آغاز: بسم‌الله...

حمد بی‌منتها حضرت خدایی را جل جلاله و عم نواله که محامد اولین و آخرین فاتحهٔ تحمید... اما بعد بر ارباب بصایر پوشیده نیست که بعد از سعادت...

انجام:

و آنچه می‌نمایند از کتاب و سنت و آثار صحابه و سیرت سلف صالح است قدس‌الله ارواحهم وافاض علینا من برکاتهم والله اعلم برحمتک یا ارحم‌الراحمین. تمت...

مختصات ظاهر این نسخه به شرح زیر است:

الف: عبارات عربی وآیات به خط نسخ ممتاز ومعرب است.

ب: چ به شکل «ج»

ج: گ به صورت «ک»

د: در این نسخه کلماتی نظیر: رباعی، شعر، بیت... پیش از اشعار افزوده شده است.

ه : بای تأیید واضافه چسبیده به فعل واسم نوشته شده است.

نکتهٔ قابل ذکر در باب این نسخه این است که اگر نسخهٔ «س» و«ب» در کتابت کلمات متفق ودر محتوای کتاب با هم یکسان هستند این نسخه در اکثر موارد بخصوص در قسمتهای پایان کتاب اختلافات فاحشی با دو نسخهٔ قبلی دارد.

سه نسخهٔ فوق با توجه به قدمت وصحت آنها در تصحیح متن مورد استفاده واستناد

قرار گرفته است. نسخه‌هایی که مختصات اختصاری آنها را ذیلاً نقل می‌کنیم فقط از باب تکمیل اطلاعات دربارهٔ نسخ در اینجا آورده می‌شود:

٤- نسخهٔ کتابخانهٔ بادلیان، E.37 به‌خط نسخ و نستعلیق مجموعه‌ای است که چهارمین رسالهٔ آن «*انیس الطالبین وعدة السالکین*» است که در جمادی الثانی سال ۹۲۱هـ در قسطنطنیه نوشته شده است. فیلم آن به‌شمارهٔ ۱۱٤٦ در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران موجود است.[1]

۵- نسخهٔ کتابخانهٔ مراد بخاری، به شمارهٔ ۲٤۸ به‌خط نسخ میرقاسم البلخی ابن میریوسف که به‌تاریخ ۹۸٦ استنساخ شده است. به ابعاد بیرونی ۱۲۵X۱۹۲/ درونی ۷۵X۱۲۰ میلیمتر، ۱۲٦ برگ، ۱۹ سطر باجلد میشن.

٦- نسخهٔ قاهره به شمارهٔ ۱۲۹، بدون تاریخ کتابت، ۷۳ برگ، ۱۷ سطر، به ابعاد ۱۰۰X۱۷۵ میلیمتر .ظاهراً قسمتهایی از این نسخه افتاده است[2].

۷- نسخهٔ دیگری در کتابخانهٔ اونیورسیتهٔ استانبول به شمارهٔ ۹۳۰ به‌خط نستعلیق بدون نام کاتب وسال کتابت از کاغذ وخط ظاهراً به قرن سیزدهم منسوب است. به ابعاد بیرونی ۱۳۰X۲۰۵ وابعاد درونی ۸۰X۱۵۵ میلیمتر، ۱۳٦ برگ دارد هربرگ ۱٤ سطر، جلد تیماج مشکی ضربی باترنج وسرترنج دارد عنوانها شنگرفی است.

۸- نسخهٔ کتابخانهٔ ایاصوفیه به شمارهٔ ۲۰۹۱ به‌خط نستعلیق، بدون تاریخ کتابت ونام کاتب، ۸۰ برگ، ۱۷ سطر، بخش اعظمی از پایان کتاب ناقص است.

۹- نسخهٔ کتابخانهٔ فاتح به شمارهٔ ۲۵٦۰ به ابعاد بیرونی ۱۱۸X۱۷۸ وابعاد درونی ٦۳X۱۲٤ میلیمتر، ۱٦٦ برگ، ۱۲ سطر به‌خط نسخ، بدون نام کاتب وتاریخ استنساخ. سرلوحهٔ این نسخه مذهب است وجلد میشن قهوه‌ای دارد.

۱۰- نسخهٔ کتابخانهٔ لالااسمعیل به شمارهٔ ۲۱۷ به ابعاد بیرونی ۱٦٤X۲۵۰/درونی ۸۷X۱٤۵ میلیمتر، به‌خط نستعلیق، بدون نام کاتب وتاریخ کتابت، ۱۷٤ برگ، ۱۵ سطر.

۱۱- نسخه کتابخانهٔ شهید علی‌پاشا به شماره ۱۱۸۲/۲ به‌خط نستعلیق رجب بن

۱- فهرست میکروفیلمهای نسخه‌های خطی، دانش پژوه، ج ۱، ص ۵۷۰-۵٦۹. (لازم به‌یادآوری است که این نسخه علی‌رغم قدمت تاریخی افتادگیهای فراوانی- دارد از این رو در تصحیح مورد استفاده قرار نگرفته است.)

۲- فهرس المخطوطات الفارسیه وزارت الثقافه. ج۱، ص ۳۲

مصطفی، بدون تاریخ کتابت به ابعاد بیرونی ۱۲۷X۲۱۳/ درونی- ۷۸X۱٤٦ میلیمتر ، بین برگ ۱۲۲- ١٤، ۱۹سطر.

۱۲- نسخهٔ کتابخانهٔ ولی‌الدین افندی (مستقر در کتابخانهٔ بایزید استانبول). به شمارهٔ ۱۷۸۷ بهخط نستعلیق بد، ظاهراً نام کاتب: محمد بن عابدالحسینی، بدون تاریخ کتابت، نوع کاغذ وخط انتساب کتاب را به قرن دهم می‌رساند به ابعاد بیرونی ۱۳۰X۱۷٦/ درونی ۸۰X۱۲۲ میلیمتر، ٦١ برگ،۱۹ سطر، باجلد مقوایی عطف وحاشیه میشن.

۱۳- نسخهٔ کتابخانهٔ مراد ملا (مستقر در استانبول) به شمارهٔ ۱۲٤۳ قدیم، ۹۵۲ جدید، بهخط نستعلیق، بدون نام کاتب وتاریخ کتابت ظاهراً از کتب قرن نهم هجری است، به ابعاد بیرونی ۱٦۵X۲۵۲/ درونی ۸۳X۱۵۵ میلیمتر، ۸۸ برگ، ۱۸ سطر، جلد تیماج ضربی سرلوحه مذهب مجدول کاغذ زرافشان.

١٤- نسخهٔ کتابخانهٔ مرحوم دهخدا: این نسخه که گویا از سدهٔ دوازده - سیزدهم هجری بوده ولغات وترکیبات آن مورد استفاده واستناد مرحوم- دهخدا در لغت‌نامه قرار گرفته در دسترس نبود. چون از نظر تاریخی هم مؤخرترین همهٔ نسخ بود، بهیچوجه مورد استفادهٔ مصحح قرار نگرفت.

علاوه بر اینها دونسخهٔ دیگر در مقاله‌ای از محمد تقی دانش پژو ه در مجلهٔ راهنمای کتاب، شماره‌های ۵-۷ (مرداد-مهر) ۱۳۵٦ (۲۵۳٦) ص ٤۵۳ معرفی شده ودر توصیف نسخ به کتاب: فهرست میکروفیلمهای نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تألیف نویسندهٔ مقاله ارجاع شده است. بامراجعه به به فهرست مزبور معلوم می‌شود که آقای دانش پژوه در انتساب این- نسخه‌ها به صلاح بن‌مبارک بخاری خطا کرده است. چرا که از سه‌نسخهٔ معرفی شده درفهرست‌میکروفیلمها،یک نسخه به همین نام *«انیس الطالبین وعدة-السالکین»* از ملاحسام خواجه یوسف حافظ بخاری‌است. (ص۵۳٤) ونسخهٔ دیگر به همان نام از خواجه محمد پارساست. (ص۵٦۵) تنها نسخهٔ سوم همان نسخهٔ بادلیان است که در ردیف (٤) مشخصات آن را نقل کرده‌ایم[۳].

۳- در تهیه مشخصات فوق از دفترهای چاپی کتابخانه‌های استانبول که برای استفادهٔ مراجعین آماده شده بوده است وامروزنسخه‌های‌آن اکثر مندرس است وبیشتر آنها در سالن مطالعهٔ کتابخانهٔ سلیمانیه نگهداری می‌شود، استفاده شده است.

ط: روش تصحیح:

قبل از بحث دربارهٔ شیوهٔ تصحیح برخود فرض می‌دانم از کسانی که مرا با این کتاب آشنا کرده‌اند ذکری به میان آورم تا بدین‌وسیله دین معنوی خویش را ادا کرده باشم.

این کتاب به پیشنهاد دوست عالیقدرم خانم دکتر آیلادمیراوغلی دکترای زبان وادبیات فارسی از دانشگاه تهران، انتخاب شد و ایشان اهمیت این کتاب را از محضر استاد پرفسور تحسین یازیجی استاد و رئیس کرسی زبان وادبیات فارسی دانشگاه استانبول شنیده بوده‌اند. گویا استاد یازیجی به گفتهٔ دانشمند فقید وایران‌شناس زنده یاد مرحوم پرفسور احمد آتش به صرافت تصحیح انتقادی این کتاب از طریق تعیین رسالهٔ دکتری برای یکی از دانشیاران رشتهٔ زبان وادبیات فارسی افتاده بوده‌اند. تقدیر چنان بوده است که این کتاب درایران به راهنمایی استاد محترم جناب آقای دکتر سید جعفر شهیدی تصحیح گردد. اینجانب بعداز پایان درسهای دورهٔ دکتری سه موضوع را برای رسالهٔ دکتری به آقای دکتر شهیدی عرضه داشتم وایشان تصحیح «انیس‌الطالبین وعدةالسالکین» را بدین دلیل که نسخه‌ای متأخّر از کتاب مورد مطالعهٔ مرحوم علامه علی اکبر دهخدا قرار گرفته و درفیشهای لغت‌نامه مورد استفاده واقع شده است، مرجّح داشتند.

بعدنبال‌تأیید استاد در صدد تهیهٔ نسخه‌های خطی کتاب برآمدم وکما بیش در کتابخانه‌های دنیا از چهارده نسخهٔ آن سراغ گرفتم. سه نسخهٔ کهن از آنها را برگزیدم وبه تصحیح کتاب پرداختم.

درتصحیح وتحشیهٔ این رساله حتی‌الامکان روش انتقادی رعایت شده و مراتب زیرمدّ نظر قرارگرفته است:

١- در تهیهٔ متن رساله نسخه کتابخانهٔ سلیمیه (مستقر در ادرنه ترکیه) باتوجه به قدمت وصحّت آن اساس قرار گرفت وعیناً استنساخ شد. سپس نسخهٔ «ب» (نسخه اونیورسیته استانبول) و بعد از آن نسخهٔ «ن» (نسخه کتابخانه نورعثمانیه استانبول) بامتن اساس مقابله شد. هرجا که اختلافی به نظر رسید ثبت شد ودرمواردی که نسخه‌های دیگر کاملتر وصحیح‌تر تشخیص داده می‌شد به جای متن اصلی نوشته شد ونوشتهٔ متن اصلی به پاورقی نقل شد.

نسخه بدلها باعلامت نقل قول (:) ، اضافات نسخ باعلامت(*) و نقصانها باعلامت (-) نشان داده شد. تصحیحات قیاسی جز درموارد نادر فقط درجاهایی که غلط بودن عبارت متن اصلی بصراحت معلوم می‌شد، اعمال نگردید.

٢- آیات قرآن کریم که در متن مورد استشهاد مؤلف بوده در ذیل صفحات اشاره شد.

٣- احادیث واخبار داخل متن با مراجعه به مآخذ و منابع به ترتیب صفحات متن در تعلیقات آورده شد.

٤- اشعار متن به ترتیب صدر وقافیه مرتب شد وحتی‌الامکان کوشش رفت به دیوانهایی که احتمال داده می‌شد مورد استفاده مؤلف قرار گرفته باشد مراجعه شود وگویندهٔ اصلی شعر تعیین گردد.

٥- لغات مشکل ونوادر موجود درمتن با مراجعه به فرهنگهای مختلف معنی شد ودرتعلیقات جای گرفت.

٦- اصطلاحات عرفانی متن از کتب وفرهنگهای عرفانی استخراج و در تعلیقات نوشته شد.

٧- اسامی اشخاص وکتابها واماکن غیرمعروف با استفاده از کتابهای دائرةالمعارف وکتب جغرافیایی به اختصار شناسانده شد و به ترتیب صفحات کتاب درتعلیقات آورده شد.

درمورد آن دسته از اعلام جغرافیایی وتاریخی ونام صوفیان نقشبندی که در کتب مرجع اطلاعی دربارهٔ آنها به دست نیامد از متن کتاب استفاده شد.

٨- برای سهولت مراجعه از اسامی اشخاص وکتب واعلام جغرافیایی فهرستی الفبایی تهیه وبه پایان کتاب افزوده شد.

البته درتدوین فهرست فوق فقط نامهای اصلی ملاک ترتیب قرارگرفت و کلماتی نظیر: شیخ، خواجه، مولانا... نادیده گرفته شد.

علاوه برفهرست فوق: فهرستهایی هم از آیات، احادیث واخبار، اشعار، نوادر لغات وترکیبات واصطلاحات عرفانی فراهم آمد وبه کتاب ملحق شد.

۹-مشخصات کتابشناسی مراجعی که بهنحوی درتصحیح‌یادرتدوین‌مقدمه‌وتعلیقات مورد استفاده قرارگرفته بود، نوشته شد.

۱۰- مقدمه‌ای هم درباب شناساندن طریقت نقشبندیه: حیات مؤسس طریقت، مشایخ بزرگ آن، زندگانی مؤلف وشناسایی نسخ در ابتدا نوشته شد. و بدین ترتیب رسالهٔ حاضر در معرض انتقاد عالمانهٔ استادان ارجمند قرار گرفت.

نشانه‌های اختصاری که درتهیه این رساله از آنها استفاده شده است:

۱- آنند: فرهنگ آنندراج

۲- ب: نسخه متعلق به کتابخانه اونیورسیته استانبول

۳- رک: رجوع کنید

٤- س: نسخه اساس متعلق به کتابخانه سلیمیه ادرنه

۵- ص: صفحه

٦- (ص): صلی‌الله علیه وسلم

۷- فرهنگ عرفانی: فرهنگ لغات واصطلاحات وتعبیرات عرفانی

۸- متن کتاب: انیس‌الطالبین وعدة‌السالکین

۹- معین: فرهنگ فارسی معین

۱۰- ن: نسخه متعلق به کتابخانه نورعثمانیه استانبول

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حمد بی‌منتها حضرت خدایی را ـ جلّ سلطانه و عمّ احسانه[1] ـ که محامد اولین و آخرین فاتحهٔ تحمید اوست، و تماجید مقربان ملأ اعلی ابجد تمجید او[2] دولت باریافتگان بساط قبول از تلطف اوست و معرفت کمل عارفان[3] عجز از تعرّف او

سبحان من لم یجعل للخلق الی معرفته سبیلا الا بالعجز عن مرفیه.

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا　　بر خاک عجز می‌فکند عقل انبیا
گر صدهزارسال همه خلق کاینات　　فکرت کنند در صفت[4] عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کان الله　　دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم ما

و صوات طیبات بر حضرت محمّد رسول‌الله که عمدهٔ کاینات است و زبدهٔ موجودات[5].

---

۱. ب و ن: جل جلاله و عم نواله. بعد از این به اختلاف در جملات دعایی که گرهی را نمی‌گشاید اشاره نخواهد شد. فقط به ضبط نسخه(س) اکتفا خواهد شد.

۲. ب+و

۳. ب: عارفان

۴.ب + و

۵.ب: عمده کاینات و خلاصه موجوداتست.

خواجهٔ لولاک و سلطان رُسل مقتدا و رهنمای جزو[۱] وکل

و بر آل و اصحاب او که نجوم هدایند[۲] و رجوم اعدا.

آل و صحب او نجوم راه حق برده در صدق و صفا هریک سبق

و بر تابعین و تبع تابعین الی یوم‌الدین.

اما بعد[۳] بر ارباب بصایر پوشیده نیست که بعد از سعادت مقام نبوّت مرتبهٔ شریفتر از ولایت خاصّه نیست اگرچه به اشارت و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون[۴] (پنجاه‌ویکم/ ٥٦) مطلق ولایت[۵] در غایت نفاست و کمال است زیرا[۶] حکمت در جلوه بر منصّه[۷] تکلیف آن است که هریک از خواص و عوام را[۸] جوهر معرفت حضرت[۹] عزت- جلّت و آلاوه- به حاصل آید. حدیث[۱۰] کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف از شواهد این دعوی است و دلایل این معنی. فامّا قسمت این خلعت معرفت از کارخانهٔ صنع و تقدیر بر قامت هر کسی[۱۱] بحسب قابلیّت او به حکم والله فضّل بعضکم علی بعض(شانزدهم/ ۷۱) و به موجب الناس معادن کمعادن الذهب والفضه ظهور یافته است.

ازینجاست که به نسبت بعضی مبنی است بر مجرّد اعتقاد صحیح و به نسبت بعضی مع ذلک مؤیدست به نور یقین نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء(بیست‌وچهارم/ ۳۵) ذلک فضل‌الله یوتیه من یشاء(پنجم/ ٥٤) و حضرت پیغامبر- صلی الله علیه وعلی آله و

---

۱. س و ن- و

۲. ب: هدایت‌اند

۳. س- اما بعد

٤. ن+ ای لیعرفونی، ب+ ای لیعرفون

٥. ب و ن: اگر چه مطلق ولایت باشارت «و ما خلقت... لیعبدون»

٦. ب: زیراک

۷. ن: منصبه

۸. ب: هر یکی را از خواص و عوامهان: هر یک را از خواص و عوام

۹. ب: حسرت

۱۰. ن- حدیث

۱۱. ب: کس

سلم طریق حصول این مراتب را نمود. چنانک ابوجُحیفه را- رضی‌الله عنه- فرمود: سایل‌العلماء و خالط‌الحکماء وجالس الکبرا و خواجه امام محمّد[1] علی حکیم ترمذی- قدّس‌الله روحهما- در کتاب خود[2] *نوادرالاصول* در شرح این حدیث چنین ذکر کرده است[3]: **رجال الله و خواصه فی‌الارض[4] ثلث طبقات و کل طبقة انما تعرف[5] بما عندها وهم رجال ما عندهم فرجال هم علماء بامور الله تعالی من‌الحلال والحرام فعلیهم سمات‌العلم و بالعلم یعرفون و رجال[6] هم علماء بتدبیرالله تعالی فعلیهم سمات‌الحکمة فبالحکمة یعرفون و رجال هم علماء بالله تعالی فعلیهم سمات نوره و هیبته فبالله یعرفون فهم اولیاءالله تعالی و هو قول رسول‌الله[7] صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم لابی جحیفة سایل‌العلماء-** الحدیث یعنی اگر بیان عقاید و شرایع خواهی سؤال از علماء شریعت کن. و اگر وقوف بر تدبیر و حکمت می‌طلبی دوستی و آمیزش با حکما[8] کن. و اگر انکشاف اسرار و حقایق می‌طلبی مجالسه با کبرا کن که ایشانند به حقیقت اولیاءالله[9] دیدار ایشان دواست و مجالسهٔ ایشان شفا[10] در *نوادر* هم درین موضع مذکور است. **و قال عیسی- صلوات الله علیه و سلامه علی نبینا و علیه- العلماء ثلاثة: عالم بامرالله لیس بعالم بالله و عالم بالله لیس بعالم بامرالله و عالم بالله عالم[11] بامر الله فهذا الثالث من‌الکبراء الذین لابی جحیفة جالسهم فان[12] رؤیتهم دواء و مجالستهم شفاء»** و این حدیث اگرچه اشارت آنست که هرطایفه بعلمی موصوف‌اند و استفادهٔ هرعلمی بطریق خاص واجب است[13] نقاب اجمال از جمال آن حدیث جوامع کلم[14] که **«طلب العلم فریضه علی کل مسلم»** می‌گشاید. **«لان کلام‌الرسول یفسر بعضه بعضاً»** نظم:

١.ب: محمد امام
٢.بـ کتاب خود
٣. ب: گفته است
٤. ن+ علی
٥. س ون: یعرف
٦. ب: فرجال
٧. بـ الله
٨.ـ ب: بحکما
٩. ب: ایشان بحقیقت اولیا اللهاند
١٠. ب+ و
١١. ب: و
١٢. ب: قال
١٣.ب: می‌باید نمود
١٤. ب ون: الکلم

شرح نطق او ازو پرس ای سلیم　　حکمت لقمان ز لقمان ای حکیم

چون به اجماع اهل تصوّف در ظهور احوال و آثار اولیاء را هیچ قصد و اختیار نیست، در اسباب وصول به صحبت مشایخ طریقت نیز که سرمایهٔ سعادت است، هیچ طالبی را قصد و اختیار نیست، قاید هدایت و سایق عنایت به حکم رویاء صالحه این بندهٔ ضعیف «صلاح‌بن[۱] مبارک البخاری» را در سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه به خدمت ملاذالا صفیا مرشدالاولیا خلیفهٔ قطب‌العالمین خواجه علاءالحق والدین المشتهر به عطار - ادام‌الله برکات روحه المطهر علی‌الاخیار - رسانید. و به واسطهٔ ایشان به نظر قبول قدوه العارفین قطب‌المکملین محیی سنن سیدالمرسلین موضح[۲] آثار الصّحابه اجمعین. العربیه[۳]:

الذی[٤] یغنی الکلام ولا[۵] یحیط بوصفه　ایحیط ما[٦] یفنی بما لاینفذ. نظم:

گر بگویم شرح وصفش بر دوام　　بگذرد عمر و نگردد این تمام

یعنی حضرت شیخ[۷] بهاءالحق والدین المشتهر بنقش بند- قدس‌الله روحه و افاض علی‌الخلایق روحه و فتوحه- مشرّف گشتم. و چون طریقهٔ حضرت ایشان صحبت بود، به درویشان ایشان مصاحب شدم. و[۸] به واسطهٔ آنک هریک از ایشان فیضات خود را به سبب مشاهدهٔ انوار ولایت و آثار کرامت به حسب ظاهر و باطن در مجالس[۹] بسیار ذکر می‌کردند و به حقیقت کرامت ولی، معجزهٔ نبیّ اوست[۱۰] که از برکهٔ متابعت حضرت او از آن ولی به ظهور می‌آید، این ضعیف را داعیهٔ قوی و رغبتی عظیم پیدا شد به جمع آن آیات بیّنات ولایت. نظم:

---

۱. ب ون: این　　۲. ب: موضع　　۳. بـ العربیه، ن: فرد

٤. س- الذی　　۵. ب: فلا　　٦. ب: بما

۷. ن. خواجه　　۸. بـ و　　۹. ب+ صحبت ایشان ن+ صحبت

۱۰. ب: است

گر مرا از حال مردان نیست بهر   ذکر آن[۱] بهتر[۲] که اندر کام زهر

امّا صدیقی اشارت فرمود[۳] که خدمت مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف[٤] نورالله مرقده- که از فرزندان مولانا حافظ‌الدّین کبیر بخاری بودند- رحمةالله علیهم- و استاد علماء بخاری[٥] و شرف مجالس صحبت حضرت[٦] خواجهٔ ما را بسیار دریافته بودند می‌خواستند که به جمع این مقامات مشغول گردند. حضرت خواجه، ایشان را فرمودند این زمان اجازت نیست بعد ازین اختیار شماراست. بنابر آن این ضعیف متوقّف شد و چون در شب دوشنبه سیوم ماه ربیع‌الاول سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه حضرت خواجهٔ ما[۷] داعی یا ایتهاالنفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیة مرضیه»(هشتادونهم/ ۲۷-۲۸) را اجابت فرمودند و سرّ امتثال انا لله و انا الیه راجعون (دوم/ ۱٥٦) به ظهور پیوست. و فرصتی بر آن گذشت از خدمت ارشاد پناهی خواجه علاءالحق والدین- نورالله مرقده و طیب مشهده- که خلیفهٔ حضرت خواجه بودند بحق و قایم‌مقام مطلق و در زمان خود حضرت خواجه بسیاری از طالبان را به مصاحبت ایشان امر می کردند، استجازه کرده آمد به جمع اشارت فرمودند و چون بعضی از آن آیات ولایت هم از نقل ایشان در قلم آورده شد، تصاریف زمان حایل آمد و دست اهتمام به ادراک ذیل اختتام[۸] آن نه رسید. بعده خدمت خلافت پناهی- روح‌الله روحه- به اتمام اشارت فرمودند.[۹] لاجرم[۱۰] مساعی جمیله در تکمیل این فضیله واجب نمود، چه امتثال انفاس شریفهٔ ارباب ولایت فرض عین است. و وسیلهٔ سعادت دارین تا باشد که از نسیمات توجهات[۱۱] ایشان روحی به

---

۱. ب: ایشان

۲. ب: به

۳. ب: فرمودن

٤. ن: مولانا حسام‌الحق والدین خواجه یوسف‌الحافظی.

٥- ب ون: بخارا

٦. ن- حضرت.

۷. س و ن- را

۸. س+ به

۹. ب+ بموجب «قضیه اشار الی من‌اشارته وطاعة عنهم»

۱۰. ب- لاجرم.

۱۱. ن+ شریفه

دلهاء طالبان[۱] واصل گردد. و حجاب بشریّت از پیش دیدها زایل و این کتاب *انیس الطالبین و عدة السالکین* ذریعهٔ به حصول مطلوب گردد و رابطهٔ قبول قلوب، چه بی‌شک آن اشارت از صحیفهٔ بی‌ینطق است. و اگر فیّاض عنایت یاری دهد و شمهٔ از کرامات و ظهورات[۲] و مقامات[۳] حضرت خواجه- قدّس روحه- شرح داده آید[۴] آنچه به این ضعیف رسیده است از نقل ملازمان و نزدیکان و درویشان ایشان و اجازت اظهار[۵] آن شده، اومید[۶] واثق است که آثاری و احوالی که از خدمت مطلع انوار خلافت خواجه علاءالحق والدین العطّار[۷]- زاد الله انوار روحه المطیّب- نیز به ظهور آمده است، از برکات نظری و لطفی که حضرت[۸] خواجهٔ ما- قدس سرّه- به حکم ما صبّ الله فی صدری[۹] شیئا الا وقد صببته فی صدره به ایشان فرموده‌اند، در ذیل این مقامات حضرت خواجه ثبت کرده شود. آن مقدار که به نقل صحیح به این ضعیف رسیده است، و به تخصیص خود مشاهده کرده تا سرّ آنک حضرت خواجه می‌فرموده‌اند[۱۰]:

من چو پنهان گردم آنک برزند انوار من
بر عالمیان روشن گردد[۱۱] و این روشنائی واسطهٔ آشنائی حقیقی ایشان شود[۱۲] و

چون این کتاب مشحون است به ذکر انوار[۱۳] ولایت و آثار قربت و کرامت، و نتایج محبّت واجب نمود که کلمهٔ چند در مبدأ ذکر کرده شود[۱۴]: در معنی آنک ولایت و

---

۱. بـ- طالبان
۲. بـ- و
۳. ن- و مقامات
۴. ب: بـ شرح شود، س: شرح داده‌اند
۵. بـ- اظهار
۶. ب ون: امید
۷. س خواجه علاءالحق والدین العطار، ن- العطار
۸. بـ =ضرت
۹. ب: صدره
۱۰. ب: فرمودند، ن: می‌فرمودند
۱۱. س- و
۱۲. ب: آن روشنائی حقیقت آشنائی ایشان شود.
۱۳. ب+ و
۱۴. بـ- شود

کرامت چیست و ولی کیست؟ و کرامت ولی[١] معجزهٔ نبی اوست و بیان سوء حال گروهی که کرامت اولیا را منکرند، و احوال ایشان را نفی می‌کنند و ذکر نامبارکی اعتراض بر اهل‌الله و شرح فضایل اولیا[٢] و شرف قبول صاحب دولتانی که لباس سعادت ایشان طراز محبّت این طایفه[٣] یافته است، و خسارت جماعتی که به سلاسل و اغلال عداوت اهل‌الله گرفتار شده‌اند، تا هر که توفیق یابد[٤] این کتاب را از راه تیمّن و استرشاد مطالعه کند و شرایط تعظیم و نیاز به جای آرد[٥] و فضایل و شمایل اولیا را که محض عنایت الهی است.[٦] از سر وقوف و ادب درنظر آرد. و [٧] مرتّب بر چهارقسم کرده [٨] آمد:

قسم اوّل: در تعریف ولایت و ولی [٩].

قسم دوّم: در شرح ابتداء احوال خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ و ذکر سلسلهٔ[١٠] خواجگان ـ نورالله مراقدهم ـ.

قسم سیوم: در بیان صفت و احوال و اقوال[١١] و اخلاق حضرت خواجهٔ ما و شرح طریقه و روش[١٢] و نسبت سلوک ایشان و نتایج صحبت و کیفیّت معاملهٔ ایشان با طالبان در هر محلی. و ذکر حقایقی[١٣] و لطایفی که در مجالس[١٤] صحبت بر لفظ مبارک ایشان می‌گذشته است.

قسم چهارم: در ذکر سایر کرامات و ظهورات[١٥] و احوال و آثار که از حضرت خواجهٔ ما در مجال تلاطم امواج بحار ولایت[١٦] به‌ظهور آمده است.

---

١. ب‍ـ ولی
٢. ب‍+ الله
٣. ب: خلیفه
٤. ن+ که
٥. ب: آورد
٦. ب الهیست
٧. ب+ این کتاب
٨. ب‍ـ کرده
٩. ب‍ـ و ولی
١٠. ب‍ـ سلسله
١١. ب ون‍ـ واقوال
١٢. ب+ ایشان
١٣. ب: حقایق
١٤. ب: مجلس
١٥. ب+ و مقامات ن: مقامات
١٦. ب+ و کرامت

قسم اول: در تعریف ولی و ولایت[1]

بدانک ولایت عبارت از نوری است که به‌حکم و اشرقت‌الارض بنور ربّها (سی و نهم/٦٩) از مشرق عنایت حق ـ جل‌وعلا ـ بر دل بنده طلوع کند و انشراح صدر و انفساح قلب او را به‌حاصل آید. و اسلام حقیقی در لباس نور یقین جمال نماید.

افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربّه (سی و نهم/٢٢) و به‌شرف قربت و محبّت و کرامت حق ـ عز سلطانه ـ مخصوص گردد. و آنچ ازو در هر محلّی ظهور کند پرتو آن نور باشد، و اثر قربت و کرامت و محبّت[2] اگرچه در لسان ظاهر آنرا[3] کرامت گویند اولیا[4] را علامت[5] بسیارست. نقل صحیح است از ابن‌عباس ـ رضی‌الله عنهما ـ که گفت[6] از حضرت پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلم ـ سوال کرده شد:[7] من اولیاءالله تعالی؟ چه کسانند دوستان حق تعالی؟ پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم فرمود: الذین اذا روا ذکرالله[8] آنان‌اند دوستان حق که هر چگاه[9] ایشان

---

۱. ب ون: ولایت و ولی
۲. ب ون: محبت و کرامت
۳. ب: او را
٤. ب و ن+ الله
٥. ن: علامت
٦. س- گفت
۷. ب: کردند
۸. ن+ سبحانه
۹. ب+ که

را بینی[1] ترا از حق تعالی یاد آید. امام العارفین خواجه محمّد[2] علی ـ حکیم ترمذی ـ قدّس‌الله روحهما ـ در شرح این حدیث در کتاب خود[3] *نوادرالاصول فی‌احادیث‌الرّسول* ذکر کرده است که دل ولی معدن انوار جلال آلهی و هیبت کبریاء وبهاء قربت است. و تازگی و نور روی ولی از دل اوست. پس چون دل بندهٔ مؤمن به‌حیوةطیبهٔ آن نور زنده گردد، عکس[4] آن[5] بر سیمای او ظاهر گردد. و در صفحهٔ جبین او لایح تا هر[6] که در روی[7] آن ولی محبوب نظر کند او را از حق تعالی یاد آید. و از حضرت عزیزان ـ علیه الرّحمة والغفران ـ منقول است که می‌فرموده‌اند[8]:

با هر که نشستی و نشد جمع‌دلت   وز صحبت او رنجه شود آب و گلت[9]
زنهار از آن قوم گریزان می‌باش   ورنی[10] نکند جان[11] عزیزان بحلت

به‌علامت ولایت اشارت فرموده‌اند که بنده از برکهٔ مجالسهٔ کبرآء حقیقت از زحمت آب و گل بصحبت جان و دل می‌رسد، و از تفرقهٔ قالب بجمعیّت قلب و حضرت خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه بسیار فرمودند[12]:

سه‌نشان بود ولي راز نخست آن بمعنی   که چو روی او به بینی[13] دل تو بدو گراید
دوم‌آنکه‌درمجالس چو سخن کند زمعنی   همه‌را ز هستی خود به‌حدیث می‌رباید
سیوم آن بود بمعنی ولی اخصّ عالم   که ز هیچ عضو او را حرکات بدنیاید

و در آن حدیث قدسی که اذا وجدت قلب عبدي خالیاً من‌الدّنیا والاخرة ملأه حبي حتّي[14] اذا ملأته قبضت علیه فکان في قبضتي کنت سمعه و و بصره و یده و رجله و لسانه و

---

۱. ب: بوبینی
۲. ن+ بن
۳. ن- خود
۴. ب+ جمال
۵. ب: این
۶. س- هر
۷. ن- در روی
۸. ب: میفرمودند
۹. ب: وزتو نگذشت زحمت آب و گلت، ن: وزتو نرمید زحمت آب و گلت
۱۰. ن: نه
۱۱. ن: روح
۱۲. ب و ن: میفرمودند
۱۳. ب: بوبینی
۱۴. ب ون: و

فواده فبی[۱] یسمع و بی‌یبصروبی یبطش و بی‌یمشی و بی‌ینطق و بی‌یعقل. اشارتی است غامضه به‌این علامات، زیرا چون بنده به‌حق گوید و به‌حق بیند و به‌حق شنود الی آخرالصّفات هراینه جمیع حرکات[۲] او در غایت حسن و قبول بود[۳] و هر که او را بیند یا سخن او[۴] بشنود شیفتهٔ جمال[۵] و ربودهٔ کمال او گردد.[۶] منقول است که یکی در روی مبارک[۷] خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- نظر می‌کرده است، فرموده‌اند:

در ما نظر مکن[۸] تا دل بباد ندهی.

دیوانه شود کسی که بیند رخ ما کم گردبگرد[۹] ما چو دیوانه‌نئی[۱۰]

-مذهب اهل حق[۱۱] آن است که هرچه کرامت ولی است، معجزهٔ رسول[۱۲] اوست. و ثبوت ولا یت به‌ظهور کرامت است که مقارن بود به‌استقامت و متابعت سنّت رسول در افعال و اعمال از أنفاس شریفهٔ حضرت خواجهٔ ماست- قدس روحه- که بر ظهور خوارق عادات و کرامات اعتمادی نیست، کار استقامت دارد و متابعت سنت چنانک در عقاید مسطورست: **کل ما هو کرامه للولی یکون معجزه للرسول لان بظهورها یعلم انه ولي ولن یکون ولیا الا وان یکون محقافی دیانته یعنی علی نهج الشرع فی سیرته.** و در کتاب[۱۳] *تعرف فی علم التصوف* مذکور است: **و اجمعوا علی اثبات کرامات الا ولیاء و ان کانت تدخل فی‌المعجزات کالمشی علی الماء و کلام‌البهایم و طی الارض و ظهورالشی فی غیر موضعه و وقته:** فقهاء امّت را از اهل[۱۴] سنّت و جماعت و اهل معرفت را اجماع است بر اثبات کرامات اولیاً هر چند در باب معجزات داخل گردد، چون بر آب رفتن و سخن

---

۱. ب: و بی
۲. ب+ حقانیه
۳. ب: در اعلا درجه حسن و بها و قبول بود.
۴. ب+ را
۵. ب ون+ او
۶. ب بود+ و بی‌شک مستغرق دوام ذکر حق گردد
۷. ن+ حضرت
۸. ب+ تو
۹. ن: بکوی
۱۰. ب ون: نه
۱۱. ب+ که مذهب اهل سنت و جماعتست
۱۲. ب و ن: نبی
۱۳. بد کتاب
۱۴. ب+ و

گفتن بهایم[1] و طیّ زمین و پدید آمدن چیزی در زمان و مکان غیر معهود[2] از جمله کرامات اولیاست و قصهٔ هر یکی در اخبار و آثار بنقل صحیح آمده است.

ولسان تنزیل به‌آن[3] ناطق است و هم در آنجا ذکر کرده است که کرامت ولی در عصر حضرت رسالت- صلی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلّم- مصّدق او بود، بعد از عصر او نیز مصّدق اوست. پس هر که منکر کرامت اولیاست، به‌حقیقت منکر معجزات رسالت است، و کفی به ضلالا. عجب از حال منکران کرامت[4] نیست، عجب از اهل سنّت و جماعت است که به‌براهین قاطعه و حجج ساطعه، اثبات کرامات اولیا می‌کنند و با وجود آنک خوارق عادات ازیشان مشاهده می‌کنند، سخنانی می‌گویند که در آن سب‌اولیاست- اعاذنا الله تعالی و ایّا کم من تلک الکلمات العوراء. هرگز مبادا[5] که هیچ مؤمن پاک اعتقاد را در حقّ اولیاءالله[6] این‌چنین ظنّ بدباشد «یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من‌الظن ان بعض الظن اثم»[7](چهل و نهم/۱۲)

ای اولیای حق را از حق جدا شمرده گر ظنّ نیک‌داری با اولیا چه باشد؟

و اگر چنانک[8] مثل این سخنان در حقّ این طایفه بطریق جزم گوید، لیکن[9] پیش از وقوف بر احوال ایشان هم نشاید، از جهت آنک حضرت صمدیّت- جلّ جلاله- حبیب خود محمد را[10]- صلی‌الله علیه و علی‌آله واصحابه و سلم- نهی فرمود[11]: ولا تقف مالیس لک به علم (هفدهم/۳٦) ای: لا تقل مالم تعلم[12] یقینا و علماً گفت چیزی را که

---

۱. ب+ با اولیاء
۲. ب+ که
۳. ب: بدان
٤. ن- کرامات
۵. ب مباد
٦. ب الله
۷. ن+ الایه
۸. ب+ این سنی
۹. ب ون: ولیکن
۱۰. ب: خود را محمد، ن: خود محمد رسول‌الله را
۱۱. ب+ که
۱۲- ب ون: تعلمه

بیقین[۱] ندانی مگوی ولنا فیه[۲] اسوة حسنة (سی و سوم/۲۱) خصوصاً در نفی کرامت سخن گفتن که به‌حقیقت نفی معجزهٔ پیغامبران[۳] است و اگر بعد از وقوف و ظهور آیات ولایت گوید طریق حسد و کتمان حق را گرفته[٤] باشد. ولا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون- (دوم/ ٤۲) حسداً من عند انفسهم من بعد ماتبین لهم الحق (دوم/۱۰۹) فهم ظاهربینان مقصور برین است[۵] که ولی از گذشته و آینده خبر می‌دهد، ازین خبر ندارند که هر یک به‌صحبت اولیآ راه یابد و به‌نظر قبول ایشان مشرّف گردد، صفات بشری او به‌صفات ملکی متبدّل شود[٦] و در کتاب *نوادر الاصول* مذکورست که تفرقه میان حق و باطل مخصوص علمآء باطن است به‌واسطهٔ آنک نور یقین همراه ایشان است.[۷] وحق- سبحانه و تعالی- در عقول ایشان[۸] زیاده[۹] کرده است تا بر احتمال احوالی[۱۰] قادر شدند که علماء ظاهر از آن عاجز و متحیر گشتند. ازینجاست که[۱۱] بعضی از اهل ظاهر[۱۲] منکر شدند که وسوسه در نماز از[۱۳] آدمی منقطع گردد و[۱٤] یا او بر آب تواند رفت یا طیّ ارض او را بحاصل آید تا طعام مهّیا او را در وقت[۱۵] یا در مکان غیر معهود حاضر گردد و اگر نه این بودی علماء ظاهر همان گفتندی که مطرّف بن[۱٦] عبدالله که از اولیاء امّت است رفیق خود را گفت: المکذب بنعم الله یکذب هذا.

منکر شوی به‌حالت زنده دلان یا[۱۷] هر چه ترا نیست کسی را نبود؟

اعتراض بر اهل الله مبارک نیست آنچه برایشان می‌گذرانند مبنی بر حکمت است

---

۱. ب و ن- بیقین
۲. ب- فیه
۳. ب و ن: پیغامبر است
٤. ب: سپرده
۵. ن: مقصور است برین
٦. ن- شود
۷. ب+ نیز
۸. ب- ایشان
۹. ن: زیادت
۱۰. ب+ واقف و
۱۱. ب: و
۱۲. ب: اهل سنت
۱۳. س- از
۱٤. ب- و
۱۵. ب+ غیرمعهود
۱٦. ب: ابن
۱۷. ب: ای

آن را عرضهٔ قدح و طعن ساختن بغایت محلّ خطرست. حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله‌ـ روحه ـ می‌فرمودند که هر[1] سوءِ ادبی که بنسبت این طایفه[2] کرده شود[3] آنرا تدبیری هست الاّ اعتراض برایشان که بی‌تدبیرست[4] از برای آنک ایشان عذرخواستن می‌دانند اگر عذر خواهند و از ایشان درگذرانند، صاحب اعتراض از خیروبرکهٔ ایشان بی‌بهره ماند. ـ هم حضرت ایشان می‌فرمودند که در صحبت اولیاء اهل تمکین محافظت احوال خود نمودن بغایت دشوارست از آنک سلطان ولایت ایشان بر حال ایشان مستولی است، کسی صفت و حال ایشان را بی‌آنک او را به‌خود راه دهند نمی‌تواند شناخت اگر ازین کس به‌نسبت ایشان درخاطر یا در ظاهر چیزی گذرد، خطر عظیم دارد. مثل این همچون[5] آتشی است که در خاکستر پنهان است، در حکمت[6] صلح مکّه در آیت: ولولا رجال مؤمنون و نساء مؤمنات لم تعلموهم ان تطوهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم (چهل و هشتم/۲۵) اشارت به این معنی است و در کتاب *قوت‌القلوب فی‌معاملةالمحبوب* مسطورست که هر که[7] مقامی از مقامات اهل یقین را و یا طریقی از طریق[8] عارفان را منکر شود، احسن حال او ضعف یقین است و بدترین احوال[9] او کفر به‌صفت ایمان[10] و کمینه عقوبت او حرمان وجد و فقدان شهود. و در *فاتحةالعلوم* از بعضی عارفان منقول است که هر که ازین علم صدّیقان و مقرّبان او را نصیبی نباشد، بر بدی حال او در نفس آخر[11] می‌ترسم و اندک جزائی به‌نسبت منکر این علم آن است که به‌هیچ[12] وجه ازین علم محظوظ نگردد. و علامت آنک ازین علم شمّهٔ[13] بمشام جان او رسیده است، آنست که تصدیق کامل او را به‌حقیقت

---

۱. ب+ گاه
۲. ن– طایفه
۳. ن: می‌شود
٤. ن: الاّ اعتراض که بی‌تدبیراست برایشان، ب+ بسبب آنک این اعتراض ازراه حقیقت بر حق است جلّ جلاله
۵. ب: همچو
٦. ن– حکمت
۷. ب– که
۸. ن: طرق
۹. ب: حال
۱۰. ب– صفت ایمان
۱۱. ب: آخر نفس
۱۲. ن: هیچ
۱۳. ب و ن: شمه ازین عالم

فضایل اولیا بسیارست در *نوادرالاصول* به نقل صحیح از حضـرت پـیغامبر- صلّی‌الله علیه و علی‌آله واصحابه و سلّم ذکر کرده است که صدّیقان امّت مرا مـرتبه خلافت انبیاست: یدعون الی مایدعوا الیه النبی و اجماع اهل تصوف است که صدیـقیت این علم حاصل باشد و به‌جملگی وجود اهل این علم را تسلیم باشد. [1] نزدیکترین[2] مرتبه است به‌نبوت. و سخن سلطان‌العارفین ابـو یـزید بـسطامی است -قدّس‌الله روحه- که آخر نهایت صدّیقان اول احوال[3] انبیاست. و از کـلمات قـدسیه ایشان است که نهایت مقام عامّهٔ مومنان بدایت مقام اولـیاست. و نهـایت مـقام اولـیآ بدایت مقام شهیدانست.[4] و نهایت مقام شهیدان بدایت مـقام صدّیـقانست. و نهـایت مقام صدّیقان بدایت مقام انبیاست. و نهایت مـقام انبـیا بـدایت مـقام رسل است. و نهایت مقام رسل بدایت مقام اولوالعزم است. و نهایت مـقام اولـوالعزم بـدایت مـقام مصطفی است-صلی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلّم. و مقام مصطفی را نهایت پیدا نیست،[5] جز حق- عزّوجلّ- کـسی[6] نهـایت مـقام وی[7] نداند، و در ازل مـقام ارواح ایشان و بروز میثاق هم برین مراتب بود که ذکر کـرده شد و در قیـامت هم بـرین مراتب باشند و اسرار ایشان در محبّت حق بـرین مـراتب بـاشد،[8] و در کـتاب *ختم‌الولایه* خواجه امام محمّد علی حکیم ترمذی- قدس روحهمـا آورده است کـه در آیت: من رسول ولا نبی (بیست‌ودوم/ ۵۲) ابـن عـبـاس رضی‌الله عنهما- ولا مـحدّث نیـز می‌خواند. اشارت به‌آنست که بعضی از اولیاء حق تعالی[9] چنانند که از طریق الـهام[10]

---

۱. ب+ و

۲. ب: نزدیکتر

۳. ب: نهایت

٤. ب: شهداست

۵. ب: مـقام مـصطفی را بدایت پیدا و نهایت نیست

٦. ب- کس

۷. ب: او

۸. ب و ن- و در ازل مـقام ارواح... مراتب باشد.

۹. ب و ن+ که مجذوبان‌اند

۱۰. ب و ن- از طریق الهام

بر دلها ایشان سخنان می‌گذرانند [۱]، و در *نوادرالاصول* در شأن این صنف از اولیا ذکر کرده است: **ولما صفت[۲] عقول المحدثین و طهرت قلوبهم و تنزهت من لافات والشهوات والعلایق کلموا علی‌القلوب فاذا کان‌الکلام علی الارواح فی‌المنام کان جزءا من سته و اربعین جزا من‌النبوه فاذا کان[۳] القلوب فی‌الیقظه کان کثیراً فربما کان ثلث النبوه و ربما کان نصفها و ربما کان اکثر علی قدرالقرب‌القلوب من ربها فی‌تلک المجالس والخلو[۴]** یعنی حضرت حق- عزوعلا- هرچگاه سخنان که بر ارواح این اولیا در خواب می‌گذراند[۵] جزو باشد از چهل و شش جزو نبوت،[۶] هراینه سخنان که بر دلهای ایشان دربیداری گذراند[۷] زیاده[۸] باشد برقدر قرب دلها در مجالس قبول حق[۹] و هم در *نوادرالاصول* مذکورست: **ان لاهل الیقین حظاً من‌النبوة الا یری[۱۰] الی قول رسول‌الله- صلی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلم- الاقتصاد والهدی الصالح والسمت الحسن جزو من اربعه و عشرین جزوا من‌النبوه.** یعنی: میانه رفتن در دین[۱۱] و روش صالح یک جزوست از بیست و چهار جزو پیغامبری. ثمره محبت اولیاء الله سعادت[۱۲] بی‌پایانست و دشمنی ایشان سبب خسران. نظم:

گرتو ما را دوست داری بردوام زود از دنیا برآریمت تمام

---

۱. ب: گذرانند
۲. ب: و صفت
۳. ب و ن+ علی
٤. ب و ن- والخلوت
۵. ب: میگذرانند
٦. ب و ن: پیغامبری
۷. ن: گذرانند
۸. ن: زیادت
۹. ب: بر قدرت دلهای ایشان از حضرت حق تعالی در آن مجالس، ن: بر قدر قرب دلهای ایشان از حضرت حق تعالی در آن مجالس قبول
۱۰. ب: تری
۱۱. ب- در دین
۱۲. ب- سعادت

ورتو ما را دشمنی نی‌دوست دار   زود از دینت برآریم اینت کار

و اگر مدد توفیق الهی ـ جلّ انعامه ـ بظهور آید شمّهٔ از مناقب اولیا در فضایل الولایه ذکر کرده شود ان‌شاءالله تعالی.

قسم دوم: درشح بدایت[۱] احوال حضرت[۲] خواجه ما[۳] ـ قدس الله روحه و ذکر سلسله خواجگان[۴] روح‌الله ارواحهم ـ

نقل کردند خواجه علاءالحق والدین[۵] ـ نوّرالله مرقده ـ از لفظ مبارک حضرت[۶] خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه‌الشریف ـ که[۷] می‌فرمودند: یکی از عنایات حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ در حقّ من این بود که در ابتدا ایّام طفولیّت به‌نظر مبارک حضرت[۸] شیخ بزرگوار خواجه محمد باباءسماسی ـ قدّس سرّه ـ مشرف شدم. و مرا به‌فرزندی قبول کردند.

نقل کردند: از جدّ حضرت[۹] خواجهٔ ما که[۱۰] گفت: سه روز از ولادت فرزندم[۱۱] بهاءالدّین[۱۲] گذشته بود که خدمت خواجهٔ محمّد بابا ـ قدس روحه ـ با جمعی[۱۳] از اصحاب به‌قصر هندوان نزول فرمودند، و مرا به‌حضرت ایشان ارادت و محبت تمام بود، و از محبان ایشان در آن موضع بسیار بودند. بر خاطر من گذشت

---

۱. ب: ابتداء
۲. ب- حضرت
۳. ن- ما
٤- ب+ ما
۵. ب: خواجه علاالدین
٦. ب+ حضرت
۷. ب- که
۸. ب- حضرت
۹. ن: از حضرت والد
۱۰. ب- که+ قدس سره
۱۱ - ن: فرزند
۱۲ - س: بها والدین
۱۳. ن: جمع

که این فرزند را به‌خدمت این[1] صاحب دولت برم. معاملهٔ بر سینهٔ او گذاشتم[2]. و به‌نیاز و تضرع تمام او را به حضرت خواجه محمد بردم. ایشان فرمودند: او فرزند ماست. ما او را قبول کرده‌ایم. پس از آن روی به‌اصحاب کردند و در آن جمع خدمت سید امیر[3] کلال[4] بودند. خواجه توجه به ایشان نمودند و فرمودند: چند کرّت که برین موضع گذر کردیم با شما گفته بودیم که ازین خاک بوی مردمی می‌آید. و درین کرّت که از منزل شما به این طرف متوجه شدیم چون نزدیک این موضع رسیدیم با شما گفتیم که آن بوی زیاده شد. مگر آن مرد متوّلد شده است که بوی او بیشتر می‌آید؟ و اینک آن مرد این فرزند است، امیدست که مقتدای روزگار گردد.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین ـ طیّب‌الله مشهده ـ که در ایّام دولت[5] حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ بعضی از اصحاب حضرت[6] خواجه محمّد بابا ـ نوّرالله مرقده ـ در قصر هندوان بودند و می‌گفتند: پیش از[7] ولادت خواجه بهاءالحق والدّین حضرت خواجه محمّد به‌قصر هندوان بسیار می‌آمدند و در مجالس صحبت می‌فرمودند: زود باشد که این قصر هندوان قصر عارفان شود. الحمدلله که این زمان اثر آن نفس مبارک خواجه محمد[8] به‌ظهور آمد.

نقل کردند: از والدهٔ حضرت[9] خواجهٔ ما ـ قدس‌الله روحها ـ می‌فرمودند[10]: فرزندم[11] بهاءالدین چهار ساله یا کمابیش بود، [12] اتفاقاً ما را فراخشاخ ماده بود و در

---

۱. ب: آن
۲. ن: نهادم
۳. ب: امیرسید
۴. ن: کلان
۵. ب ـ دولت
۶. ب ـ حضرت
۷. ب+ این
۸. ب ـ خواجه محمد+
۹. ن ـ حضرت
۱۰. ن: که می‌فرمودند که ایشان
۱۱. ن ـ فرزندم
۱۲. ن+ و

شکم‌بار داشت. روزی فرزندم متوجه با من شد و گفت: این فراخشاخ ما گوساله مهچه پیشانی خواهد آورد. از قدرت حق- تعالی- بعد از چند ماه آن فراخشاخ همان طریقه [۱] گوساله آورد. هر که آن روز آن سخن را از فرزندم شنیده بود، تعجب بسیار نمود [۲] و اثر آن نفس مبارک حضرت خواجه محمد بابا- قدّس‌الله روحه- بر ما محقق گشت [۳].

نقل کردند: خواجه علاءالحق [۴] والدّین- روح‌الله روحه- از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که می‌فرمودند [۵]: من در سّن هژده [۶] یا کمابیش بودم و جدّ من- علیه‌الرّحمه- سعی می‌نمود [۷] که من [۸] زودتر متأهل شوم. مرا به حضرت شیخ بزرگوار خواجه محمد بابا [۹]- قدّس‌الله روحه- به‌سماسی [۱۰] فرستاد به‌استدعاء حضرت ایشان چون به‌آن [۱۱] بقعهٔ شریفه رسیدم و به‌لقاء حضرت خواجه مشرّف شدم و آن شام در صحبت شریف ایشان بودم و از برکهٔ صحبت ایشان [۱۲] در آن شب در من تضرّعی و مسکنتی قوی پدید آمد در آخر آن شب برخاستم [۱۳] و وضو ساختم و در آن مسجد متبرّک- که مسجد جماعت ایشان بود- [۱۴] درآمدم و دورکعت نماز گزاردم و [۱۵] سر به‌سجده نهادم و [۱۶] دعا و تضرع بسیار نمودم، [۱۷] در آن میان [۱۸] بر زبان من گذشت [۱۹]

---

۱. ن: طریق

۲. ن: کرد

۳. قصه فوق در «س» نیامده است با درنظر گرفتن دو نسخه دیگر وارد متن گردیده است.

۴. ن- الحق و

۵. ب+ که

۶. ب+ سالگی

۷. ن- می‌نمودند

۸. ب- من

۹. ب+ سماسی

۱۰. ب- بسماسی

۱۱. ن: باز

۱۲. ن- ایشان

۱۳. ن- برخواستم

۱۴. ن- بود

۱۵. ب و ن- و

۱۶. ب- و

۱۷. ب+ و

۱۸. ب: زمان

۱۹. ب، بگذشت

که: آلهی قوت کشیدن بار بلا و تحمّل محنت محبّت خود، مرا کرامت کن. گفته‌اند محبّت در بکوفت محنت جواب داد، بامداد چون به‌حضرت خواجه حاضر شدم توجّه به من کردند و از مقام فراست و بصیرت آنچ دوش بر من گذشته بود [1] فرمودند و گفتند: ای فرزند در دعا چنین می‌باید گفت که: الهی[2] آنچ رضای حضرت تو[3] در آن است این [4] بنده ضعیف را بر آن دار، به‌فضل و کرم جود، و هر آینه رضای خداوند- عزّوجل- در [5] آنست که بنده را بلا نبود و اگر به‌حکمت خود به‌دوستی بلا فرستد، به‌عنایت خود آن[6] دوست را قوّت کشش آن بار دهد و حکمت آنرا برو ظاهر گرداند. به‌اختیار، طلب بلا [7] دشوارست استاخی نباید کرد. بعده سفره حاضر آوردند، چون طعام خورده شد، حضرت خواجه قرص از سفره به من دادند[8] و من از قبول آن در باطن امتناع می کردم. فرمودند[9]: قبول کن که به کار آید. من[10] قرص را گرفتم و درر کاب ایشان به‌طرف قصر عارفان[11] روان[12] شدم. در آن راه در عقب مرکب ایشان به‌نیاز تمام می‌رفتم. اما چند کرّت خاطر[13] بر رفت شد به‌نسبت هواجس[14]، هر بار که آن تفرقه واقع می‌شد، اندکی التفاتی بمن می‌نمودند که در عقب بودم و می‌فرمودند: ای خاطر را نگاه می‌باید داشت و مرا از مشاهدهٔ آن احوال یقین و محبّت به‌حضرت ایشان زیاده می‌شد و در راه به‌موضعی رسیده شد[15] که در آنجا یکی از محبّان حضرت[16] خواجه بود. به منزل او رفتند. آن نیازمند به بشاشت و تضرّع و مسکنت تمام پیش آمد. چون خواجه نزول فرمودند، او در اضطراب شد.

---

۱ . ب- بود

۲. س- آلهی (نسخه اصلی افتادگی دارد)

۳ . ب- تو

٤ . س: ای

۵ . ب: بر

٦ . ب- بعنایت خود آن

۷ . ب+ بار

۸. ب: قرص بمن دادند از سفره

۹. ب و ن+ که

۱۰.ب و ن+ آن

۱۱.ب: ایشان بقصر عارفان

۱۲.ن: روانه

۱۳.ب و ن+ را

١٤.ب+ نفسانی

۱۵.ب: رسیدیم

١٦.ب- حضرت

خواجه فرمودند: حقیقت حال چیست؟ براستی بازنمای. آن نیازمند گفت: [1] سرشیر حاضرست ولکن[2] نان نیست. خواجه توجّه بمن کردند [3] و فرمودند [4]: آن قرص را بیار که عاقبت به‌کار آمد، و امثال این احوال که در رفتن و آمدن از حضرت ایشان مشاهده می‌افتاد، اول احوالی [5] بود که از ایشان معلوم کردم.

نقل کردند: خواجه علاءالحقّ والدّین [6] ـ عطرالله تربته ـ از لفظ حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که [7] می‌فرمودند [8]: چون خواجه محمّد بابا ـ نورالله مرقده ـ در پرده شدند، جدّ من ـ علیه‌الرحمه ـ مرا بسمرقند بردند [9]. و هر کجا که [10] درویشی و اهل دلی بود، مرا به‌صحبت ایشان رسانیدند[11] و نیاز[12] و تضرّع[13] بی‌اندازه کردند[14]! و هر یکی از ایشان مرا نظری فرمودند و بعد از آن مرا به‌بخارا آوردند[15] و نسبت تأهّل مرا[16] تمام[17] کردند[18] و من در قصر عارفان می‌بودم. در آن[19] اثنا از الطاف الهیه[20] کلاه مبارک عزیزان بمن رسید و[21] حال من دیگر شد و قوی امّیدوار شدم و هم درین فرصت خدمت سیّد امیر[22] کلال ـ قدّس سرّه ـ تشریف حضور فرمودند[23] و گفتند[24]: حضرت خواجه محمد بابا مرا وصیّتی فرموده‌اند که در حق فرزندم بهاءالدّین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی. خدمت امیر سیّد[25] چنین فرمودند که: مرد نباشم اگر در وصیّت حضرت خواجه[26] تقصیر کنم.

---

۱ . ب و ن+ حالی اینست که.

۲. ب و ن: ولیکن	۳ . ب: نمودند	۴ . ب+ که

۵ . ب: احوال	۶ . ن: خواجه علاالدین	۷ . ن- که

۸ . ب+ که	۹ . ب و ن: برد	۱۰. ب و ن- که

۱۱. ن: رسانید	۱۲. ب: نیازمندی	۱۳. ن: تضرع و نیاز

۱۴. ب و ن: کرد	۱۵. ب و ن: آورد	۱۶. ب+ درست و

۱۷. ن: درست	۱۸. ب و ن: کرد	۱۹. س- آن

۲۰. ن. آلهی	۲۱. ب- و+ از برکت آن کلاه	۲۲. ب: امیرسید

۲۳. ن- نمودند	۲۴. ب+ که

۲۵. ب: کلال	۲۶. ب+ محمدبابا

نقل کردند: از حضرت خواجهٔ ما۔ قدّس‌الله روحه۔ که فرمودند [1] در همین ایّام به‌خواب دیدم که حضرت حکیم‌آقا۔ قدّس‌الله روحه۔ که از کبار مشایخ ترک بودند، مرا به‌درویشی سپارش می‌نمایند. چون بیدار شدم، صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جدّهٔ صالحه بود، آن خواب را به‌ایشان گفتم. فرمودند که فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبهٔ خواهد بود و من دایم طالب ملاقات آن درویش می‌بودم. روزی در بازار بخارا [2] مرا با او [3] ملاقات شد. او را شناختم نام او خلیل بود [4] و در آن حال مرا با او صحبتی میسر نشد. بعده چون نگران خاطر به‌منزل رفتم و شام شد، قاصدی بیامد که آن درویش خلیل ترا می‌طلبد. زود معامله گرفتم و به‌نیاز و شوق تمام نزدیک او رفتم چون به‌صحبت او مشرف شدم، خواستم که آن خواب را با او گویم [5] به‌ترکی با من گفت که آنچ در خاطرتست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست [6]. حال من دیگر شد و میل خاطر با او [7] بسیار شد و احوالی شگرف در صحبت او [8] مشاهده می‌افتاد [9] و اتفاقاً [10] بعد از فرصتی او را [11] پادشاهی مملکت ماوراالنهر مسلم گشت [12] و او را سلطان خلیل می‌گفتند [13] و به‌واسطهٔ مرا در آن زمان سلطنت با او ملاقات شد. ملازمت و خدمت او بایست نمود [14] و در آن اوقات پادشاهی او [15] نیز

---

۱ . ن: میفرمودند

۲ . ب+ بودم

۳ . ن: روزی مرا در بازار بخارا باو

٤ . ب: و او را خلیل نام بود

۵. ب و ن: بگویم

٦. ب+ ازین سخن او

۷. ب+ بواسطه آن اشراف

۸. ب: و در مجالس صحبت احوالی شگرف ازوی رسید

۹. ب+ و درهمان اوقات غیبت نمود

۱۰.ب۔ اتفاقا

۱۱.ب۔ اورا+ خبری رسید که آن درویش خلیل را

۱۲.ب: میسر شد+ چند روزی گذشت

۱۳.ب۔ و او را سلطان خلیل می‌گفتند

١٤. ب: بسبب مرافعت قضیه بجناب سلطنت او توسل نمودم بعد از کفایت آن قضیه مرا ملازمت و خدمت خود فرمود

۱۵. ن۔ او

حالها بزرگ ازو مطالعه کرده می‌شد [۱] و میل خاطر با او بیشتر می‌شد[۲] و[۳] مرا [٤] شفقت بسیار می‌کرد گاهی به‌لطف و گاهی به‌عنف آداب خدمت مرا[۵] درمی‌آموخت و از آن معنی فواید بسیار به‌من رسید[٦] و به‌علم آن[۷] آداب[۸] در مقام سیروسلوک درین راه [۹] مَرا قوی بکار آمد و مدّت شش سال در سلطنت او[۱۰] برین طریق در خدمت او بودم که در ملأ رعایت آداب حرمت[۱۱] او می‌نمودم و در خلأ محرم صحبت خاص او بودم و بسیار وقت[۱۲] در حضور خواص بارگاه خود چنین[۱۳] می‌گفت که از جهت رضای حق- سبحانه و تعالی- مرا خدمت کند، در میان خلق او[۱٤] بزرگ شود[۱۵]. و مرا معلوم می‌شد که مقصود او کیست و چیست.

اشارت به‌آن معنی می‌کرد که اعزاز و اجلال سلاطین نه از جهت ابّهت و[۱٦] عظمت ظاهری ایشان می‌باید کرد[۱۷] بل که[۱۸] از جهت آن می‌باید کرد که حضرت مالک‌الملک علی‌الاطلاق[۱۹]- جل‌ملکه- ایشانرا مظهر جلال و بزرگی[۲۰] خود گردانیده است و چون بعد ازین[۲۱] مدت[۲۲] مملکت او از کمال به‌زوال انتقال یافت در لحظه‌ای ملک و خدم و حشم او «هباء منثورا »(بیست‌وپنجم/ ۲۳) شد[۲۳] و تمام دنیا[۲٤] و کار دنیا بر[۲۵]

---

۱ . ب: و در آن مدت سلطنت نیز ازو حالات بزرگ مشاهده می‌شد

۲ . ب- و میل خاطر با او بیشتر می‌شد

۳ . ب+ الحق

٤ . ب: بامن

۵ . ن- مرا

٦ . ن: می‌رسید

۷ . ب: تعلم

۸ . ن- آن

۹ . ب: درین راه در مقام سیر و سلوک

۱۰. ب- در سلطنت او

۱۱. ب: سلطنت

۱۲. ب- بسیار وقت

۱۳. ب: بسیار

۱٤. ب- او

۱۵. ب: گردد

۱٦. ب- ابهت و

۱۷. ب: نمود

۱۸. ب: بلک

۱۹.ب: علی‌الحقیقه

۲۰.ب- و بزرگی

۲۱.ن- این، ب: از آن

۲۲.ب- مدت+ بواسطه منازعت بعضی از سلاطین در لحظه

۲۳.ن: گشت

۲٤.ب- دنیا و

۲۵.ب: در

خاطر من سرد شد، به‌بخارا آمدم و در ریورتون که از دیهای بخاراست ساکـن شدم، این قصّه را به‌روایات[1] مختلفه[2] از درویشان خواجهٔ ماـ قدس‌روحهـ شنیدم.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدینـ عطّرالله تربتهـ از لفظ مبارک حضرت خواجهٔ ماـ قدّس‌الله روحهـ که می‌فرمودند[3]: مبدأ آگاهی و انتباه و توبه و انابت من آن بود که در خلوت با یکی که خاطر با او میلی داشت التفات می‌نمودم و سخن می‌گفتم. ناگاه آوازی به‌گوش من رسید[4]: وقت نیامد که از همه بازآیی و روی به‌حضرت ما آری؟

عمریست که تا از آن خویشی — هین وقت آمد از آن ما باش

از آن آواز حال بر من دیگر شد. بی‌قرار از آن خانه بیرون آمده. فصل تیرماه بود و در آن جوار جوی آبی بود، به‌آب درآمدم و غسل کردم و جامه‌ها را شستم و در آن حالت شکستگی دورکعت نماز گزاردم[5]. از آن سالها گذشت. در آرزوی آنم که مثل آن نماز توانم گزارد[6].

نقل کردند: از حضرت خواجهٔ ماـ قدّس‌الله روحهـ که[7] می‌فرمودند: در بدایت[8] جذبه مرا گفتند: درین راه چون من درآیی؟ گفتم: به این طریق که هر چه من[9] گویم و خواهم[10] آن شود. خطاب رسید که هر چه ما گوییم آن می‌باید کردن. گفتم: من طاقت آن ندارم اگر هر چه من گویم آن می‌شود درین راه قدم می‌توانم زدن[11] و اگر نمی‌شود، نمی‌توانم. دو کرّت به‌این طریق سؤال و جواب[12] شد. بعد از آن[13] مرا به‌من گذاشتند تا مدت پانزده روز و احوال من خراب شد، و تمام خشک شدم.

---

۱. ب: بر روایت
۲. ب- مختلفه
۳. ب و ن+ که
۴. ن+ که
۵. ب و ن+ بعد
۶. ب و ن+ نمی‌توانم
۷. ن- که
۸. ب- بدایت
۹. ب- من
۱۰. ب: میخواهم و گویم
۱۱. ب: می‌توانم قدم زدن
۱۲. ن: جواب و سؤال
۱۳. ب: ازین

گر[1] کششیست ناگهان، تا نبری به‌خود گمان / پیک قبول ماست آن کان[2] سوی[3] مات می‌کشد

بعد از نومیدی خطاب شد که هلا / هرچه‌[4]می‌خواهی، همچنان باش گو[5]

آنرا که درپذیرد[6] معبود لالعلة / او را چه حاجت آید رنج چهار چلّه؟[7]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین ـ طاب‌ثراه ـ از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه که می‌فرمودند: چون به‌توبه موفّق شدم، در ریورتون می‌بودم و ملازمت نماز به جماعت در مسجد[8] می‌کردم.[9] اتفاقاً یک[10] نماز به‌جماعت از من فوت شد. آن دانشمند متّقی که در آن[11] مسجد ریورتون[12] امام بود، مرا گفت که[13] ما ترا درین[14] میدان صفدر تصوّر کرده بودیم، توصف شکن بودهٔ. گفتم: حضرت شما چنان تصوّر فرمودیت[15] که من صفدر میدان[16] طاعتم، امّا، علی‌الحقیقه، من قلب روی اندودم بر زبان آن[17] بزرگوار ـ رحمه‌الله ـ این بیت گذشت: بیت:

قلب روی اندود نستانند در بازار حشر / خالصی باید که از آتش برون آید سلیم

از آن سخن آن عزیز دردی در باطن من پیدا شد و آتش آن هر ساعت[18] شعله می‌زد و آن بیقراری من زیاده می‌شد.

نقل کردند: از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که[19] می‌فرمودند: در اوایل احوال و غلبات جذبات و بیقراری در نواحی بخارا، شبها می‌گشتم و بـه‌هر مزاری

---

۱. ب: این
۲. ب ـ کان
۳. ب: جانب
۴. ب: هرچگونه
۵. ب: باشد
۶. ن: برگزیند
۷. نسخه «ب» فاقد این بیت است
۸. ب ـ در مسجد
۹. ن: می‌بودم
۱۰. ن: یکی
۱۱. ب ـ آن
۱۲. ن ـ ریورتون
۱۳. ن ـ که
۱۴. ب ـ این
۱۵. ب: فرمودند
۱۶. ب: میان
۱۷. ب: این
۱۸. ن: ساعتی
۱۹. ب ـ که

می‌رفتم. شبی به سه مزار از مزارات متبرکه رسیدم و به‌هر مزاری که می‌رسیدم[1]، چراغی می‌دیدم افروخته، و در آن چراغدان روغن تمام و فتیله می‌بود. اما فتیله را اندک حرکتی[2] می‌بایست داد تا از روغن بیرون آید و به‌تازگی[3] برافروزد و نمیرد. در اوّل شب به مزار متبرّک[4] خواجه محمّد واسع رحمه‌الله رحمه واسعه رسیدم. اشارت شد که به مزار خواجه احمد اجئغرنوی[5] می‌باید رفت. چون به‌آن مزار رسیدم دو کس آمدند[6] و دوشمشیر بر میان من بستند و مرا بر مرکبی نشاندند و عنان مرکب را به‌طرف مزار[7] مزداخن گردانیدند و روان کردند. در آخر آن شب چون به‌مزار مزداخن رسیدم فتیله و چراغدان به‌همان کیفیّت بود. متوجّه قبله نشستم و در آن توجّه غیبتی افتاد و در آن غیبت چنان مشاهده شد که دیوار از جانب قبله شق گشت و تختی[8] بزرگ برو بزرگی نشسته و پردهٔ سبز در پیش او کشیده و گردبرگرد آن تخت جماعتی حاضر و[9] ظاهر و[10] خواجه محمّد بابا را[11] در آن جمع دیدم دانستم که ایشان[12] گذشتگانند. امّا برخاطر من گذشت که آن بزرگ و آن جماعت کیستند. از آن جماعت[13] یکی مرا گفت که آن بزرگ حضرت خواجه عبدالخالق‌اند و آن جماعت خلفاء ایشان[14] و اسامی خلفاء را تعداد کرد و به هر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگروی[15] و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی[16] قدّس‌الله ارواحهم. و چون به‌خواجه محمّد بابا سماسی رسید[17] اشارت کرد و گفت: ایشانرا خود در حال حیوة ایشان دریافته‌ای[18] ودیده‌ای ایشان‌شیخ تواند، و ترا کلاهی داده‌اند ایشان‌را می‌شناسی؟

---

۱. ب: رسیدم
۲. ن: حرکت
۳. ب: بر تازگی
٤. ن: متبرکه
۵. ب و ن: اجغرنوی
٦. ب: بیامدند
۷. ب: مرکب را بمزار
۸. ب: تخت
۹. س و ن- و
۱۰. س- و
۱۱. ب- را
۱۲. ن+ از
۱۳. ب: جمع
۱٤. ن: ایشانند
۱۵. ب: ریوگرو
۱٦. ب: رامتینی
۱۷. ن: رسیدم
۱۸. ن: دریافته

گفتم. ایشان‌را [۱] می‌شناسم از قصّه کلاه مدّتی گذشته است مرا از آن خبری نیست. فرمودند[۲]: آن کلاه در خانهٔ تست و ترا این کرامت داده‌اند[۳] که بلای[٤] نازل شده از بر که تو دفع شود. آنگاه آن جماعت گفتند: گوش‌دار و نیک‌شنو[٥] که[٦] حضرت خواجهٔ بزرگ - قدّس‌الله روحه- سخنان خواهند فرمود که ترا در سلوک راه حق[۷] از آن چاره نباشد.[۸] از آن جماعت درخواستم[۹] که[۱۰] بر حضرت خواجه سلام کنم.[۱۱] آن پرده را از پیش برگرفتند.[۱۲] بر خواجه سلام کردم و حضرت ایشان سخنانی که به‌مبدأ سلوک و وسط و نهایت تعلق دارد با من دربیان[۱۳] آوردند و از آن سخنان یکی آن بود که گفتند: آن چراغها که به‌آن کیفیت[١٤] با تو نمودند، ترا بشارت و !شارت بدان بود که ترا استعداد و قابلیّت این راه هست. اما فتیلهٔ استعداد را در حرکت می‌باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند. بر موجب قابلیّت عمل می‌باید کرد تا مقصود بحاصل[١٥] آید و[١٦] دیگر فرمودند و مبالغت نمودند که[١٧] در همهٔ احوال قدم بر جادهٔ شریعت و استقامت امرونهی[١٨] می‌باید نهاد و عمل به‌عزیمت و سنّت می‌باید کرد[١٩] و از رخصت و بدعت دور می‌باید بود و[٢٠] دایماً احادیث مصطفی را- صلّی‌الله علیه وعلی‌آله و اصحابه و سلم- پیشوای خود[٢١] داشتن و متفحص و متجسّس[٢٢] اخبار و آثار رسول و صحابه[٢٣] کرام او بودن[٢٤] بعد از تمامی

---

۱. ن- ایشانرا

۲. ب+که

۳. ب ون: کرده‌اند

٤. ن: بلایی

٥. ب: بشنو

٦. ب- که

۷. ب: فرمود که در سلوک راه حق که ترا

۸. ن از آن چاره نباشد +بکار آید

۹. من +

۱۰. ب+ میخواهم که

۱۱. ب: گویم

۱۲. ب+و

۱۳. ن: میان

١٤. ب: آن چراغدان با آن کیفیت که

١٥. ب: حاصل

١٦. ب- و

١٧. ب- که

١٨. ب- امر و نهی

١٩. ب: کردن

٢٠. ن- و

٢١. ب+ ساختن و مان+ می‌باید

٢٢. ب و متجسس

٢٣. ب: اخبار رسول و آثار صحابه

٢٤. ب+ و

این سخنان،[۱] خلفاء خواجه فرمودند مرا که شاهد صدق این حالت تو آنست که نزدیک مولانا شمس‌الدّین اسکتوئی[۲] روی و گویی فلان ترک، بر سقّا نامی[۳] دعوی می‌کند و حق در طرف آن[٤] ترک است و شما جانب سقّا را رعایت می‌نمایید و اگر سقّا حقیّت[۵] جانب ترک[٦] را منکر شود، تو سقّا را بگوی که ای سقّاء تشنه. وی این سخن را می‌داند و شاهد دیگر آنک[۷] سقّا با یکی فساد کرده است و چون از آن نتیجهٔ[۸] ظاهر شده است، آنرا اسقاط فرموده است، و در فلان موضع در زیر تاکی[۹] دفن کرده.[۱۰] باز فرمودند که[۱۱] چون این رسالت را به مولانا شمس‌الدّین رسانی،[۱۲] می‌باید که روز دیگر بامداد برفور سه عدد مویز گیری[۱۳] و به راه زنک[١٤] مرده، به‌طرف نسف متوّجه گردی،[۱۵] به‌خدمت سیدّ امیر کلان بروی[١٦] و چون به‌پشته فراجون رسی، ترا به پیری ملاقات خواهد شد و آن پیر ترا قرصی[۱۷] گرم خواهد داد. آن قرص را ازوگیری و با او هیچ سخن نگویی و ازوچون گذری[۱۸] به‌کاروانی خواهی رسید، و چون از[۱۹] کاروان گذری[۲۰] سواری ترا[۲۱] خواهد پیش آمد و تو[۲۲] آن سوار را نصیحت خواهی کرد[۲۳] و بر دست تو توبه خواهد کرد و کلاه عزیزان را که باتست، به‌خدمت سیّد امیر[۲٤] کلال با خود[۲۵] ببری[۲٦]. بعده[۲۷] آن جمع مرا

---

۱. ن: سخن

۲. ب: ایستگوی، ن: اسکتوی

۳. ب+ کس را

٤. ن- آن

۵. ن: حقیقت

٦. ب و ن+ مدعی

۷. ب: آنست که

۸. ب: بچه

۹. ب- در زیر تاکی

۱۰ ب+ است

۱۱ ب- که

۱۲.ب: می‌رسانی

۱۳. ب: برگیری

١٤. ب: ریک

۱۵. ب: شوی

١٦. ب- بخدمت سید امیر کلال بروی؛ ن- بروی

۱۷. ب: قرص

۱۸. ب: درگذری

۱۹. ب+ آن

۲۰. ب: درگذری

۲۱. ب: تراسواری

۲۲. ب- تو

۲۳. ب: کردن

۲٤. ب: امیرسید

۲۵. ب ون- با خود

۲٦. ب ون: ببر

۲۷ ب: پس از آن

حرکت دادند و به‌وجود آوردند. در آن صبحدم به تعجیل تمام [۱] به‌طرف ریورتون، بمنزل [۲] رفتم [۳] و از متعلّقان از [٤] قصّه [۵] کلاه پرسیدم. گفتند: آن کلاه مدّتیست که در [٦] فلان موضع [۷] است چون کلاه عزیزان را دیدم حال [۸] من دیگر شد. بسیار گریستم و در همان ساعت[۹] به‌اسکته[۱۰] رفتم و نماز بامداد[۱۱] در مسجد مولانا شمس‌الدّین گزاردم و بعد از نماز برخاستم و گفتم: ماموروم. به‌اداء رسالت و قصّه را با مولانا[۱۲] گفتم: مولانا متحیّر شدند. سقّا حاضر بود. حقیّت جانب ترک مدّعی[۱۳] را منکر شد. سقّا را گفتم[۱٤] که[۱۵] یک گواه من آن‌ست که تو[۱٦] سقاء تشنه‌ای ترا از عالم معنی نصیبی نیست. خاموش شد و گواه دیردگر من آنست که تو با یکی فساد کردهٔ و نتیجه که از آن ظاهر شده است آن را فرمودهٔ[۱۷] اسقاط کردن و در فلان موضع در زیرتاکی[۱۸] دفن کردهٔ[۱۹] سقّا آن سخن را منکر شد. مولانا و خلق مسجد به‌آن موضع رفتند. و[۲۰] تفحّص کردند. بچّهٔ افکنده[۲۱] را در آن موضع یافتند. سقّا در مقام عذر[۲۲] شد[۲۳] مولانا و خلق مسجد در گریه شدند و احوالی شگرف ظاهر شد[۲٤] چون آن روز گذشت روز دیگر وقت آفتاب برآمدن بر مقتضای آنک در آن واقعه مأمور شده[۲۵] بودم سه عدد مویز گرفتم و به راه زنک[۲٦] مرده به‌طرف نسف متوجّه شدم. از توجّه من مولانا را خبر کردند مرا طلبیدند و الطاف بسیار فرمودند[۲۷] و گفتند ترا درد

---

۱ . بـ- تمام
۲ . بـ- بمنزل
۳ . ن: رفتم بمنزل
٤ . ن- از
۵ . ن+ آن
٦ . ب+ آن
۷ . ب: جای
۸ . ب+ بر
۹. بـ- در همان ساعت
۱۰.ب: باچتکه، ن:باینکته
۱۱.ب+ را
۱۲.ب+ شمس‌الدین
۱۳.ن- مدعی
۱٤.ب: گفتم- سقا را
۱۵.ب ون- که
۱٦.ب- تو
۱۷.ب: فرموده آنرا
۱۸. بـ- در زیر تاکی
۱۹. ب: کردن
۲۰. ب+ چون
۲۱. بـ- افکنده
۲۲. ب: اعتذار
۲۳. ن+ و
۲٤ . بـ- واحوالی... شگرف ظاهر شد
۲۵. بـ- شده
۲٦. ب: ریک
۲۷.ب ون: نمودند

طلب پدید آمده است شفاء آن [۱] درد تو نزد ماست، همین‌جا قرار گیر تا حقّ تربیت ترا به‌جای آریم. در جواب سخن ایشان بر زبان من [۲] گذشت که من فرزند دیگرانم اگر پستان تربیت در [۳] دهان من نهید نباید [٤] سرپستان را گزم. حضرت مولانا خاموش شدند و مرا اجازت فرمودند در همان اولّ روز میان را محکم بستم و دو کس را فرمودم تا از هر طریقی به‌قوّت تمام میان بند [۵] مرا کشیدند و در راه درآمدم. چون به‌پشتهٔ فراجون رسیدم به پیری ملاقات شد [٦] قرص [۷] گرم به من داد ازو [۸] گرفتم و [۹] با [۱۰] او [۱۱] سخن نگفتم. [٦] چون ازو در [۱۲] گذشتم به‌کاروانی رسیدم اهل کاروان از من سؤال کردند [۸] که از کجا می‌آیی؟ گفتم: از اسکته [۱٤] گفتند: چه وقت از آنجا بیرون آمده [۱۵] گفتم وقت آفتاب برآمدن و آن ساعت که من به‌ایشان [۱٦] رسیدم [۱۷]، وقت چاشت بود. ایشان تعجّب کردند و گفتند: از آن دیه [۱۸] تا این موضع چهار فرسنگست و ما اوّل شب [۱۹] بیرون آمده‌ایم و چون ازیشان درگذشتم آن سوار مرا پیش آمد. چون باو رسیدم، سلام گفتم. [۲۰] آن سوار [۲۱] گفت: تو کیستی که من از تو می‌ترسم؟ گفتم: من آن کسم که ترا بردست من [۲۲] توبه می‌باید کرد [۲۳]. زود از مرکب پیاده‌شد و تضرّع بسیار کرد و توبه کرد و با او خروارهای خمر [۲٤] بود همه را ریخت و چون ازو گذشتم و به‌حدّ نسف رسیدم به‌موضعی [۲۵] رفتم که خدمت سیّد [۲٦]

---

۱. ب ون- آن
۲. ب+ این
۳. ن: بر
٤. ب ون+ که
۵. بد بند
٦. ب: شدم
۷. ب ون: قرصی
۸. بد ازو
۹. بد و
۱۰. ب ون+ هیچ
۱۱. ب: نکردم
۱۲. بد در
۱۳. ب: پرسیدند
۱٤. ب: ایتکته ن: اینگنه
۱۵. ب: برون آمدی‌مان:
۱٦. ب ون: با ایشان
۱۷. ب: رسیده بودم
۱۸. ن: ده
۱۹. ب+ از آن دیه، ن+ از آنجا
۲۰. ن: کردم
۲۱. بد چون باو رسیدم سلام گفتم آن سوار
۲۲. س- من
۲۳. ب: کردن
۲٤. ب: شراب
۲۵. ب: بدین
۲٦. ب: سید

امیر کلال- قدس‌روحه- در[۱] آنجا بودند. به خدمت ایشان مشرّف شدم و آن کلاه مبارک عزیزان را در پیش ایشان گذاشتم. امیر خاموش شدند و بعد از فرصت بسیار فرمودند که این کلاه عزیزان است؟ من[۲] گفتم: بلی. امیر[۳] فرمودند: اشارت چنین شد که این کلاه را در میان دو پرده نگاهداری. من قبول کردم و کلاه را گرفتم. پس از آن خدمت امیر مرا سبق تلقین ذکر[۴] گفتند و به‌نفی و اثبات به‌طریق خفیه مشغول کردند. مدّتی برین متابعت کردم و به‌موجب آنک در آن واقعه مأمور بودم به‌عمل، به‌عزیمت کردن به‌ذکر علانیه عمل[۵] نکردم[۶].

نقل کردند: از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه[۷]- می‌فرمودند: بعد از آن فرصت هر یکی از آن سخنان که حضرت خواجهٔ بزرگ مرا فرموده بودند، در محل خویشتن اثر خود می‌نمود و در آن محل[۸] نتیجهٔ عمل بآن وصیّت[۹] معاینه می‌گشت و چون مامور بودم، بتفحّص اخبار رسول- صلّی‌الله علیه وعلی‌اصحابه و سلّم- و آثار صحابهٔ کرام[۱۰]- رضوان‌الله علیهم اجمعین- ملازمت علما می‌نمودم و احادیث می‌خواندم و آثار صحابه[۱۱] معلوم می‌کردم و به هر یک عمل می‌کردم و نتیجه آن[۱۲] به عنایت آلهی[۱۳] در خود مشاهده می‌کردم.

نقل کردند: از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- که فرمودند[۱۴]: در اوایل جذبه شبی نزدیک مزار مزداخن بودم و درویش محمّد زاهد با من بود و[۱۵] تکیه

---

۱. بد- در
۲. ن- من
۳. بد- امیر
٤. بد- تلقین ذکر
۵. بد- عمل
٦. ب+ و بسیار فرمودند حضرت خواجه ما قدس‌الله روحه در آخر ذکر این قصه که چندین سالست که من آن میان بسته خود را نگشایم
۷. ب ون+ که
۸. بد- در آن محل
۹. بد+ بآن عمل
۱۰. ب+ او
۱۱. بد- صحابه
۱۲. ب+ عمل
۱۳. ب: بعنایت حق تعالی
۱٤. ب: میفرمودند
۱۵. بد- بود و، س- و

کرده بود. در آن حال روح من از قالب بیرون آمد و گردان گردان به‌طرف آسمان رفت و به‌همان صفت آسمان اوّل را سیر کرد و از آنجا به آسمان دوم و سوم و چهارم به‌آن طریق [۱] رفت و سیر کرد و همچنین[۲] گردان گردان به‌سوی زمین آمد و در قالب من درآمد و از آن[۳] احوال محمّد زاهد هیچ خبر نداشت: کس را وقوف نیست که ما را چه حالتست!

نقل کردند: خدمت[٤] خواجه علاءالحق والدّین ـ عطّرالله تربته ـ از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که فرمودند: در آن مبادی احوال شبی در مسجد ریورتون در پی ستونی متوجّه به قبله نشسته بودم، ناگاه ابر[۵] غیبت[٦] و فنا ظاهر شدن گرفت و اندک‌اندک استیلا آورد تا بکلّی از خویشتن محو شدم و در آن حالت محو و فناء کلّی[۷] مرا گفتند: آگاه باش که آنچ مقصود و مطلوب است یافتی و به‌آن رسیدی. بعد از فرصتی مرا باز از آن حالت بوجود[۸] آوردند.

نقل کردند: خدمت خدمت خواجه علاءالحق والدّین ـ نورالله مشهده ـ از لفظ حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که[۹] فرمودند[۱۰]: هم در[۱۱] مبادی احوال[۱۲] بعد از قصّهٔ ریورتون که[۱۳] روزی در آن باغ بودم و اشارت به آن باغی[۱٤] فرمودند[۱۵] که حالیا[۱٦] مزار و[۱۷] مرقد مطهّر ایشان[۱۸] آنجاست و جماعت متعلقان با من در آن باغ بودند. ناگاه آثار جذبات الهی و لطف و عنایت بی‌علت ظاهر شدن گرفت و

---

۱. ب: طرف
۲. ب: همچنان
۳. ب ون: این
٤. ب: حضرت زمان ـ خدمت
۵. ب ون: اثر
٦. ن: غیبتی
۷. بـ کلی
۸. ن+ بشریت
۹. بـ که
۱۰. ب: میفرمودند
۱۱. ن: اندر
۱۲. ب: حال
۱۳. بـ که
۱٤. ب: اشارت بباغی
۱۵. ن ـ و اشارت بآن باغی فرمودند+ در آن باغی
۱٦. ن: این زمان
۱۷. ن ـ مزارو
۱۸. ب+ در

اضطرابی و بیقراریی پدید [۱] آمد و نتوانستم که به استراحت مشغول باشم[۲] ، ببقرار برخاستم و متوجه قبله نشستم، ناگاه درآن توجه غیبتی واقع شد و آن غیبت به فناء حقیقی انجامید و به حقیقت الفنآء فی اللّه- عزّوجلّ رسانید در آن فنا معاینه دیدم که روح مرا بر ملکوت آسمانها گذرانیدند و بدانجا رسید که روح من در صورت ستارهٔ در دریآء نور بی‌نهایت محو و ناپدید شد و اثری از حیوة ظاهره[۳] بر قالب نماند و اهل و متعلّقان در آن حالت می‌گریستند و اضطراب و بی‌خودی[٤] ظاهر می‌کردند تا آنگاه که پاره پاره به وجود بشریت مرا بازگردانیدند و آن غیبت و فناء کلّی در آن وقت مدّت شش ساعت نجومی یا کمابیش داشته است.

نقل کردند: از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که در اواخر در حالتی که از ابتدای حال سلوک خود حکایت می‌کردند و توجّهات خود را باروراح طیّبهٔ مشایخ طریقت و کبراء حقیقت- قدّس اللّه ارواحهم- و ظهور اثر توّجه به روحانیت هریک راازیشان بیان می‌کردند، گفتند که: اثر توجه به روحانیت[۵] اویس قرنی- رضی‌الله عنه- انقطاع تام و تجرد کلی از علایق ظاهری و باطنی بود و هرگاه به روحانیت خواجه امام محمد[٦] علی حکیم ترمذی- قدس الله روحهما- توجه[۷] نموده شدی، اثر آن توجه مشاهدهٔ بی‌صفتی محض بود و در آن بی‌صفتی هیچ اثری و گردی دیده نمی‌شد در تاریخ سنه تسع وثمانین‌وسبعمایه این بندهٔ ضعیف در حضرت خواجهٔ ما[۸]- قدس‌الله روحه- بود، می‌فرمودند: مدت بیست و دوسال است که ما متابعت طریقهٔ حضرت[۹] خواجه محمدعلی حکیم ترمذی- قدس‌الله روحهما- می‌نمائیم و ایشان بی‌صفت بوده‌اند و اگر کسی[۷] شناسد من[۱۱] این زمان بی‌صفتم.

---

۱ . ب: پیدا

۲ . ب: شوم

۳ . ب: ظاهر

٤ . ب: بیقراری

۵. ب- هر یک را ازیشان بیان میکردند گفتند که اثر توجه به روحانیت.

۶. ب+ بن

۷. ب- توجه

۸. ن- ما

۹. ن- حضرت

۱۰. ن+ باشد که

۱۱. ب و ن+ نیز

نقل کرد: صالحی که در آن فرصت اوایل که حضرت خـواجهٔ مـا- قـدس‌الـله روحه- ریاضت عظیم داشتند گاه‌گاه این معتقد[1] به صحبت شریف ایشان مـی‌رسیـد. اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد. سحرگاهی بود که حضرت خواجه به کلبهٔ این فقیر رسیدند و اثر ریاضت در[2] ایشان ظاهر بود تجرد و انقطاع تمام داشتنـد در آن ساعت فرمودند که مدت هشت ماه بود که ما [3] توجه به روحانیت اویـس قـرنی- رضی‌الله عنه- داشتیم و در صفت او سیر می‌کردیم. اینـک ایـن لـحظه از صفــت او بیرون آمدیم[4] .

نقل کردند: حضرت[5] خواجه علاءالحق والدّین- عطّرالله روضته- از حضـرت خواجهٔ ما- قدّس الله روحه- که بسیار می‌فرمودند: کارگزار روندگـاین راه نیـاز[6] و مسکنت و علوّ همّت است و ما را ازین در درآورده‌اند، هرچه یـافتیم ازیـنجا یـافتیم.

نظم:

اینجا رخ زرد و جامهٔ ژنده خرند　　بازارچهٔ قصب فروشان دگرست

شبی در ریورتون بودم، در راهی می‌رفتم[7] به پلی رسیدم. حالی عجب در مـن تصرّف کرد. الهامی به دل من رسید که از حضرت مـا هـرچه خــواهی طلب. از راه مسکنت و نیاز گفتم: الهی از دریاهاء رحمت و عنایت خود ذرّهٔ نثار من کن. الهامی[8] رسید که از کرم[9] حضرت ما ذرّهٔ می‌طلبی؟ حال بر من دیگر شد[10] و عـلو هـمّت[11] در حرکت آمد. به قوتی هرچه تمامتر طپانچهٔ بر روی خود زدم، چنـانک اثـر الم آن تـا چند روز باقی بود. پس از آن گفتم: پاکا کریما دریاهای رحمت و عنایت را نثار حال من گردان و مرا قوّت تحمّل آن بخشش[12] کرامت فـرمای[13]! در حـال اثـر عـنایت و

---

۱. ب: ضعیف　۲. ب+ جبین　۳. بـ ما
۴. ب: آمده‌ایم　۵. بون- حضرت　۶. ن+ است
۷. ن: رفتم　۸. ب+ بدل من　۹. ب: کمال
۱۰. ن- و　۱۱. بـ همت　۱۲. ب ون: بخش
۱۳. ب ون- کرامت فرمان

موهبت به ظهور پیوست[۱] و از برکهٔ آن دیده شد، آنچ دیده شد «نظم»:

همّت ترا به کنگرهٔ کبریا کشد　　　این سقفگاه را به ازین نردبان مخواه

و ما آن پل را پل همّت گفتیم[۲]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طیّب الله تربته- از حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- که[۳] درزمانی که از بدایات احوال خود حکایت می کردند[۴] فرمودند که[۵] ما دویست تن بودیم که قدم درین[۶] راه طلب نهاده بودیم و دایم همت من آن بود که از همه درگذرم. عنایت آلهی در رسید و مرا از آن[۷] مجموع درگذرانید و به مقصود رسانید.

مردان رهش به همّت و دیده روند　　　زان در ره او نشان پی پیدانیست[۸]

نقل کردند:[۹] خواجه علاءالحق والدّین- نورالله مرقده- از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که می‌فرمودند[۱۰]: درین راه نفی وجود و نیستی و کم دیدن[۱۱] بزرگ کاریست.[۱۲] سر رشتهٔ دولت[۱۳] وصول به حول است و من درین طور نسبت هر[۱۴] طبقهٔ از طبقات موجودات سیر و سلوک کردم و خود را به هر ذرّهٔ از ذرّات موجود[۱۵] موازنه کردم، همه را از خود بحقیقت[۱۶] بهتر دیدم، تا به حدّی که در طبقهٔ فضلات نیز سیر کردم در آنها منفعتی یافتم و در خود هیچ منفعتی نیافتم. به فضلهٔ سگ رسیدم تصوّر کردم که درو منفعتی نباشد، مدتی نفس خود را برین قرار دادم-

---

۱ ب: آمد

۲. ب- و ما آن پل را پل همت گفتیم

۳. بـ که

۴. ن: از بدایت حکایت احوال خود میکردند

۵. من- که

۶. ب ون- این

۷. بـ آن

۸. ن: زان در ره اونام و نشان پیدا نیست

۹. این قصه در «ن» جابجاست

۱۰.ب: فرمودند که

۱۱.ب: بودن، ن: زدن

۱۲.ب: کار بزرگست

۱۳.بـ دولت

۱۴.ب: خود

۱۵.ب: کاینات نـ موجودات

۱۶.ب: حقیقت از خود

آخرالامر معلوم کردم که درو نیز منفعتی بوده است. به تحقیق دانستم که در من هیچ نوع[1] منفعتی نیست

نظم:

از هیچ کسی خویشتن باخبرم وز هیچ سگی به نیم، الّا بترم
هرچند به حال خویشتن می‌نگرم یک حبهٔ نیرزد ازقدم تا به سرم

نقل کردند:[2] علاءالحق والدّین- عطّرالله روضته- از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- که از کمال شفقت و عنایت تربیت که[3] ایشان را در حقّ روندگان این راه بود[4]، علو همت را[5] با ایشان چنین می‌نمودند و می‌فرمودند که هرگز[6] من شما را بحل نکنم، اگر همت شما در طلب مقصود چنان نباشد که قدم خود را بر سر من گذارید و بگذریت[7] و درین سخن حضرت[8] خواجه[9] اشارت است به آنک[10] شیخ، به حسب ظاهر و باطن در جمیع مقامات و منازل، معراج مریدست و ترفع از هر[11] حالی و صفتی به تحقیق مرید را به واسطهٔ مرقاة[12] مدد لطف ظاهری و باطنی شیخ است، چه[13] توجّه او چنانست که مرید بر براق همّت[14] سوار گردد و از حضیض بشریّت به سرحدّ بقاع[15] ملکیّت جولان نماید.[16] آنک حضرت پیغامبر- صلّی الله علیه و علی آله و سلم- مرامیر المؤمنین علی را- رضی الله عنه- فرمودند، تا قدم بر کتف مبارک حضرت[17] او نهاد و بتانرا از دیوار کعبه بینداخت، اشارت به همین صفت است.

---

۱. بـ- نوع
۲ ب: کرد+ خواجه، ن+ خواجه
۳. ن- که
۴ . ب: بـود در حـق روندگان این راه
۵ . بـ- را
۶ . ب: من هرگز، ن: مر
۷ . ب ون: بگذرید
۸ . ن- حضرت
۹ . ب+ را
۱۰. ب: آن که، ن: آنکه
۱۱. ن- هر
۱۲. ن، مرقات
۱۳.بـ- چه
۱٤ ب+ شیخ
۱۵.س ون: نفاع
۱٦.ب: کند
۱۷ ب ون- حضرت

نقل کرد: دانشمندی که از محبّان حضرت[۱] خواجه ما- قدس‌الله روحه بود[۲] که در آن فرصت که در بخارا به طلب علم مشغول بودم، در فتحاباد ساکن می‌بودم. یکبار در آخر روز در شهر بخارا[۳] مرا با یکی از درویشان حضرت خواجه ما ملاقات شد[۴]. گفت که [۵] چرا به صحبت شریف حضرت[۶] خواجه نمی‌شتابی؟ من او را عذر گفتم که روز بیگاه است و در خاطر من این[۷] گذشت که دریافت حضرت خواجه را احرام‌علی‌حده می‌باید و دیگر آنک[۸] مجلس شریف ایشان را[۹] به وجود خود چه[۱۰] ملوث سازم[۱۱] به منزل رفتم و بامداد پگاه از فتحاباد متوجه حضرت خواجه شدم و چون به لقای ایشان مشرف شدم، حضرت خواجه[۱۲] توجه به بعضی از اصحاب کردند و فرمودند دوستی داشتیم دانشمندی فقیه[۱۳] و بزرگ و به صحبت ما می‌رسید. روزی او را گفتیم که[۱۴] چونست که به صحبت کم مشرف می‌شویم؟[۱۵] آن دانشمند فرمود[۱۶] که نمی‌خواهم که مجلس شریف حضرت را[۱۷] به وجود خود ملوث سازم. ما آن فقیه را گفتیم که حال[۱۸] این‌چنین نیست بیا تا مصاحب ما را بینی[۱۹]. او را به طرف خانه بردیم.[۲۰] سگی گرگین[۲۱] بود که با او صحبت می‌داشتیم. آن دانشمند را گفتیم که مصاحب ما این جانور است. چه جای این[۲۲] حکایت است[۲۳] که[۲۴] شما میگوییت[۲۵]؟ نظم:

سگ بعز کسی باشد کو پیش سگ کویت[۲۶] جان را محَلی بیند دل را قدَری داند.

---

۱. ب ون- حضرت
۲. ب: بود قدس‌الله روحه
۳. ن- در شهر بخارا
٤. ن+ مرا
۵. بـ- که
٦. بـ- حضرت
۷. بـ- این
۸. بـ- انک
۹. ب+ چرا
۱۰. بـ- چه
۱۱. ن: کنم
۱۲. ن- و چون بلقای ایشان مشرف شدم حضرت خواجه
۱۳. ب: فقیه و دانشمند
۱٤. ب ون- که
۱۵. ن: میکردیم
۱٦. ب: فرمودند
۱۷. ب: حضرت شریف را
۱۸. ب+ ما
۱۹. ب: توبینی
۲۰. ب: بردم
۲۱. ب: سگ گرگینی
۲۲. بـ- این
۲۳. ن: حکایاتست
۲٤. ن- که
۲۵. ب ون: میگویند
۲٦. ب ون: کویش

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- روح‌الله روحه- از حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- که می‌فرمودند: سخن کبراء حقیقت است که رونده[1] راه اگر نفس خود را صدبار از نفس فرعون بدتر نمی‌بیند، او در این راه نیست.

نقل کرد: آن دانشمند که در آن تاریخ که آنچنان[2] لشکر عظیم از طرف دشت قبچاق به بخارا آمد و آن‌چندان خلق ولایت بخارا در حصار درآمدند و از غایت ازدحام مردم بسیاری از بامهارا [3] مبرز ساخته بودند. روزی حضرت خواجه ما[4] - قدس‌الله روحه- با جمعی از درویشان که[5] در آن حادثه[6] در جوار حضرت ایشان بودند بر بامی که مسجد ساخته بودند و[7] نماز به جماعت می‌گزاردند، نشسته بودند، اتفاقاً دو کس از طلبهٔ علم که[8] از جملهٔ محبّان حضرت[9] خواجه بودند، آمدند.[10] خواجه ایشان را فرمودند که این بامها[11] که درین[12] حوالی خلق[13] مبرز ساخته‌اند، پاک سازید که من جمیع مبرزهاء مدارس شهر بخارا[14] پاک کرده بودم[15] و به زنبر کشیده و چون من این عمل را به درویشی گفتم، مرا گفت: سهل کاری کردهٔ که به زنبر کشیدهٔ من پاک کرده بودم و بر سر خود کشیده.

نقل کردند: از حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- که می‌فرمودند[16]: در اوایل جذبات و طلب، مرا با[17] یکی از دوستان حق- جلّ‌جلاله- ملاقات شد. با من خطاب کرد که از آشنایان می‌نمایی. گفتم: اومید[18] می‌دارم[19] که از برکهٔ نظر دوستان[20] آشنا[21] شوم. آن عزیز دوست حق از من پرسید که معامله با روزی چون

---

۱. ن+ این | ۲. ن- چنان | ۳. ب: در بامها
٤. ب+ را | ۵. ب: ما | ٦. ن: خانه
۷. ب- و | ۸. ن- که | ۹. ب- حضرت
۱۰. ب ون- آمدند | ۱۱. ب ون+ را | ۱۲. ب- این
۱۳. ن- خلق | ۱٤. ب ون+ را | ۱۵. ب: کرده‌ام
۱٦. ب: میفرمودند که | ۱۷. ن- با | ۱۸. ب ون: امید
۱۹. ن- دارم | ۲۰. ب- از | ۲۱. ب: آشنایان

می‌کنی؟ گفتم: اگر می‌یابم شکر می‌گویم و اگر نمی‌یابم صبر می‌کنم. آن عزیز تبسم کرد و[۱] گفت: این سهل کاری است که تو کردهٔ کار آنست که نفس خود را در بوته[۲] درآری که اگر هفتهٔ نان و آب نیابد، سرکشی نکند من تضرع کردم و از آن عزیز استمداد[۳] نمودم. چنین فرمود[۴] مرا که در بیابانی[۵] درآی که اومید نفس بالکلیه[۶] از خلق[۷] منقطع گردد، و برین قدم تا سه‌روز سلوک کن. چون روز چهارم شود به دامن کوهی خواهی رسید شاهسواری ترا پیش خواهد آمد بر مرکبی[۸] برهنه نشسته، بر او سلام‌گوی و بگذر[۹] چون ازو سه‌قدم گذری[۱۰] ترا خواهد گفت: ای جوان قرصی دارم بگیر. تو به آن[۱۱] التفات مکن. بعده من بر آن[۱۲] اشارت در بیابانی درآمدم[۱۳] و به همان طریق رفتم. چون سه‌روز[۱۴] گذشت روز چهارم به دامن کوهی رسیدم و آن شاهسوار بر آن کیفیت مرا پیش آمد. بر او سلام کردم و ازو درگذشتم بر من قرصی عرض کرد. به آن التفات نکردم. باز فرمود آن عزیز که به دریافت خاطرها و خدمت فروماندگان و ضعیفان و شکستگان و کسانی که خلق با ایشان[۱۵] نظری و التفاتی ندارند می‌باید که مشغول گردی[۱۶] و مسکنت و نیاز پیش آری. و من بر آن[۱۷] اشارت[۱۸] او به آن[۱۹] طریق مشغول شدم و مدتی بر آن[۲۰] صفت سلوک کردم. باز فرمود[۲۱] آن عزیز که و[۲۲] می‌باید که به رعایت[۲۳] و تیمار حیوانات ایستادگی نمایی و بر قدم نیاز باشی که اینها نیز خلق خدای تعالی‌اند[۲۴] و نظر

---

۱. ب- و
۲. ن: بوته
۳. ن: استمدادی
۴. ب+ که
۵. ب- مرا که دربیابانی
۶. ب: بکلی،ن: بکلیه
۷. ب: از خلق بکلی
۸. بون: مرکب
۹. ن: گذر
۱۰. ب: بگذری
۱۱. با آن
۱۲. ب: بآن
۱۳. ن- و
۱۴. ب: شباروز
۱۵. ب: بایشان
۱۶. ب: شوی
۱۷. ب- برآن،ن: بدان
۱۸. : باشارت
۱۹. ب: بدان
۲۰. ب: بدان
۲۱ ب: فرمودند
۲۲ بون- و
۲۳. ب: برعلت
۲۴ ن: خلق خدایند عزوجل

ربوبیت به نسبت ایشان نیز هست[۱] و اگر ریشی و جراحتی بر پشت و پهلوی ایشان باشد به تدبیر و علاج آن خود مشغول گردی. و من بر موجب آن امر، به آن قیام نمودم و فرصتی برآن مواظبت کردم و اگر در راهی حیوانی مرا[۲] پیش آمدی توقف می‌کردم، تا اول او[۳] گذشتی[٤] بر او پیشی نمی‌کردم و شبها روی خود[۵] بر جایی که نشان [٦] سم‌ستوران بودی بر زمین می‌مالیدم. مدت هفت‌سال برین منوال در این راه رفتم[۷]. باز فرمود[۸] که به خدمت سگان این درگاه از سرنیاز مشغول باش و ازیشان طلب که درین میان بستگی‌خواهی رسید که از او ترا سعادتی خواهد رسید و من به آن[۹] اشارت این خدمت را غنیمت شمردم[۱۰] و ملازمت می‌نمودم تا شبی به سگی رسیدم و حال من دیگر بود نیاز و تضرع پیش آن سگ بردم و گریهٔ عظیم بر من مستولی شد.[۱۱] در آن[۱۲] حال آن جانور را دیدم که پشت خود را بر زمین نهاد و روی به طرف آسمان کرد و هر چهار دست‌وپای خود را برداشت و آوازی حزین و نالهٔ ازو شنوده می‌شد و من از راه شکستگی و نیاز هر دودست برداشته بودم و آمین می‌گفتم، تا چندانک[۱۳] آن جانور خاموش شد و به حالت خود باز آمد و هم درین اوقات روزی در وقت[۱٤] گرمگاه، در فصل تموز از قصر عارفان به طرفی می‌رفتم. در آن حال آن جانور را که او را آفتاب‌پرست می‌گویند دیدم، که در جمال آفتاب حیران و مستغرق شده است. از آن صفت او مرا ذوقی پیدا شد. در خاطر من[۱۵] آمد که ازو درخواهم تا مرا برین[۱٦] بارگاه شفاعت کند. به ادب[۱۷] و حرمت و نیاز[۱۸] تمام

---

۱. ب: و نظر ربوبیت نیز بایشان هست
۲. بون: مرا حیوانی
۳. ب- او
٤. ن: میگذشت
۵. ن+ را
٦. ب- نشان
۷. ب: می‌رفتم
۸. ب: فرمودند
۹. ن: بدان
۱۰. ب: می‌شمردم
۱۱. س- شد
۱۲. ن: درین
۱۳. ب: چندانی که
۱٤. ن- وقت
۱۵. ب- من
۱٦. ن: درین
۱۷. ن: با ادب
۱۸. ن: نیاز و حرمت

ایستادم و هر دودست برداشتم. آن جانور[۱] از حالت استغراق باز آمد و پشت خود را بر زمین نهاد و روی به آسمان کرد، تا دیری، و من آمین می‌گفتم باز فرمود که به خدمت راهها می‌باید که مشغول گردی اگر در راهی چیزی ظاهر بود که سبب کراهت خلایق بود آنرا از نظر ایشان پوشیده‌گردانی تا زیان زده نشوند و من به آن عمل مشغول می‌بودم و در آن هفتسال هرگز[۲] آستین و دامن من از خاک خالی نبود و هر عملی که آن دوست حق ـتعالی ـ فرمود من آنرا از راه صدق به جای آوردم[۳] و نتیجهٔ هریکی از آن عمل‌ها را در خود مشاهده می‌کردم[٤] و ترقی تمام در احوال خود معلوم کردم.[۵]

نقل کردند: از حضرت خواجه ما ـ قدس‌الله روحه ـ که در اواخر[٦] از اوایل احوال خود حکایت می‌کردند، فرمودند[۷] که: فصل زمستانی بود و هوا بغایت سرد بود و جمیع آبها یخ‌بسته در ریورتون شبی با جمعی از درویشان در منزلی بودم[۸] و مرا در آن شب احتیاج به غسل شد. از آنجا بیرون آمدم به هرطرفی که رفتم چیزی نیافتم که به آن[۹] یخ را[۱۰] شکنم و آب گیرم و غسل آرم و نخواستم نیز[۱۱] که هیچ‌کس را[۱۲] به واسطهٔ من در چنان‌شب مشوش‌حال[۱۳] گردد. کسی را[۱٤] اعلام نکردم. کهنه‌پوستینی پوشیده بودم در آن سرما از ریورتون به قصر عارفان آمدم[۱۵] و چون به منزل رسیدم نخواستم نیز که هیچکس از متعلقان از حال من باخبر شود[۱٦]. در اطراف و حوالی منزل[۱۷] تفحص کردم. آخرالامر بر کنار حوضی که نزدیک مسجد است، کدوئی یافتم که ستوران را به آن آب می‌دادند به زحمت و مشقت بسیار یخ را

---

۱. ب ـ آن جانور+ و
۲. ب ـ هرگز
۳. ب: می‌آوردم
٤. بون: کردم
۵. ب ـ و ترقی تمام در احوال خود معلوم کرد
٦. ن+ که
۷. ب: میفرمودند
۸. ب: بودیم
۹. ب: آن
۱۰. ن ـ را
۱۱. : نیز نخواستم
۱۲. بون ـ را
۱۳. ب: الحال
۱٤ ـ ب: کس را
۱۵. ب: بازآمدم
۱٦. ب: شوند
۱۷. ن ـ منزل

شکستم و دست من مجروح شد به آن کدو آب گرفتم و غسل کردم سرما بغایت در من اثر کرد. همان کهنه‌پوستین را پوشیدم و در آن شب در آن سرما از قصر[۱] عارفان باز به طرف[۲] ریورتون متوجه شدم.

نقل کردند: از حضرت خواجه ما- قدس‌الله‌روحه- که فرمودند[۳]: در آن جذبات و بیخودی به هرطرفی رفتم و پای من از خار و خاشاک مجروح گشته بود. کهنه‌پوستینی[۴] در برداشتم[۵]. اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد. شیخ مرا جاذبهٔ صحبت سید[۶] امیر کلال- علیه‌الرحمه- پیدا شد، چون به منزل ایشان رسیدم، امیر با درویشان در موضعی نشسته بودند، چون نظر مبارک ایشان بر من افتاد، سؤال کردند که این کیست؟ چون معلوم کردند[۷]، اشارت فرمودند که زود او را ازین[۸] منزل بیرون[۹] آریت[۱۰]. چون[۱۱] از آن منزل بیرون آمدم، نزدیک شد که نفس من سرکشی کند و عنان ارادت و تسلیم دررباید. عنایت الهی درین حال مرا یاری کرد،[۱۲] گفتم: این خواری از جهت رضای حضرت عزّت- علت کلمته- گزیدهٔ در همین است. ازین گذر نیست. سر نیاز برآن آستان عزّت[۱۳] نهادم و گفتم: هر حالی که خواهد شد[۱۴]، سر ازین آستان نخواهم برداشت و اندک‌اندک برف می‌آمد و هوا قوی[۱۵] سرد بود.

چون صبح نزدیک شد، خدمت امیر سید[۱۶] قدّس‌الله‌روحه- از منزل بیرون آمدند و قدم[۱۷] شریف بر سر من[۱۸] نهادند. سر مرا از آستان برداشتند و در منزل

---

۱. ب: بوشک
۲. ن: طرف
۳. ب: میفرمودند
۴. ن: پوستین
۵. ب: کهنه پوستینی که در زیر تن داشتم
۶. ب- سید
۷. ن+ که‌کیست
۸. ن- این
۹. ب: برون
۱۰. بساون: آرید
۱۱. ن- چون
۱۲. ن+ باخود
۱۳. ن- عزت
۱۴. ب: رسید
۱۵. ب: بغایت
۱۶. ب+ کلال‌مان: سید امیر
۱۷. ن: دست
۱۸. ن- من+ این ضعیف

درآمدند و مرا با خود درآوردند و بشارت دادند و فرمودند: فرزند، این لباس سعادت بر قدّ تست و به دست مبارک خود آن[1] خار و خاشاک را از پای می‌کشیدند و جراحتها را پاک کردند[2] و نظر بسیار فرمودند.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طیب‌الله مرقده- از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- که[3] در زمانی که از ریاضات و مجاهدات خود حکایت می‌کردند، فتورطالبان را در طلب ذکر کردند و در آخر آن فرمودند: هر صباحی که از منزل بیرون می‌آیم، می‌گویم شاید که طالبی سر برآستان نهاده باشد. همه عالم است شیخ است[4] مرید نیست[5]. نظم:

گرنشاید بدوست ره بردن　　　شرط یاری است در طلب مردن

نقل کردند: از حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- که می‌فرمودند: من در بخارا بودم و خدمت سید امیر[6] کلال- رحمه‌الله- در نسف بودند. مرا جاذبه دریافت[7] صحبت[8] شریف پیدا شد. به طرف نسف متوجه شدم. چون به خدمت ایشان رسیدم فرمودند: فرزند قوی در محل نیک آمدی. خمدان را باز[9] کرده‌ایم و کسی نیست که هیزم جمع آرد. من آن اشارت را شکر کردم و آن هیزم [10] خار مغیلان را [11] بر پشت خود نزدیک خمدان آوردم. نظم:

جمال کعبه چنان می‌دواندم به‌نشاط　　　که خارهای مغیلان حریر می‌آید

و می‌فرمودند: بر خدمت[12] مولا نا بهاءالدین دیکرانی[13]- علیه‌الرحمه- حدیث خوانده بودم. در اثناء طلب این راه گذر من بر نسف افتاد و همت ایشان را اتفاق آن[14] شده بود که باغی عمارت فرمایند و در آن موضع درختان گز بسیار بود و

---

۱. ب- آن　۲. ن: ساختند　۳. بون- که
۴. ب+ و　۵. ب: است　۶. ب: امیرسید
۷. ب- دریافت　۸. ن- صحبت　۹. ن: پاک
۱۰. ب: همه　۱۱. ن+ برداشتم　۱۲. ب- خدمت
۱۳. ن: دیک لرانی　۱۴. ن- آن

احتیاج به تبر شد بر زبان مولانا گذشت [۱]: تبر ما در بخاراست نزدیک مولانا حسام‌الدّین اصیلی چون من آن نگرانی خاطر مولانا[۲] را معلوم کردم، به طریقهٔ که مولانا و آن جمع حاضران معلوم نکنند، از نسف به طرف بخارا متوجّه شدم و آن تبر مولانا را روز دیگر از بخارا به نسف به خدمت مولانا بهاءالدّین[۳] رسانیدم.

نقل کردند[٤]: که[٥] در آن فرصت که حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در قصر عارفان به عمارت مسجد مشغول بودند، بر سر مبارک خود بر بام مسجد گل می‌کشیدند و این بیت می‌خواندند[٦]:نظم:

به جان بکنم کار تو چرا نکنم / به سر بکشم بار تو چرا نکشم؟[۷]

نقل کردند[۸]: خواجه علاءالحق والدّین ـ عطّرالله تربته ـ که حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در حال کبرسنّ بسیار ذکر می‌کردند که ما در اوقات جوانی از حضرت حق ـ سبحانه و تعالی ـ درخواسته بودیم که مدد توفیق بخشد و[۹] تحمّل بارهای این راه کرامت فرماید. تا هر ریاضتی و باری که درین راه باشد آن را بکشم، و حضرت احدیّت ـ جلّت‌الطافه ـ کرم فرمود و اجابت و عنایت کرد تا[۱۰] بارهای[۱۱] این راه را در جوانی کشیدیم و در پیری از کلفت عبادت آزاد گشتیم: نظم:

شرطیست که مالکان تحریر / آزاد کنند بندهٔ پیر

نقل کردند[۱۲]: خواجه علاءالحق والدّین ـ طیّب‌الله مشهده ـ از حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که می‌فرمودند: در بدایت طلب بههر صاحب دولتی که می‌رسیدم، می‌پرسیدم[۱۳] که ضعیفی را با قویّی کار افتاده است چه کند؟

---

۱. بساون+ که
۲. ب‌ـ را
۳. س: بهاوالدین
٤. ن+ خواجه علاءالحق والدین
٥. ب‌ـ که
٦. ن‌ـ و این بیت می‌خواندند
۷. در نسخه «ن» جای مصراع‌ها عوض شده است
۸. ب: کرد
۹. بون+ قوت
۱۰. ن+ و
۱۱. ن: ما
۱۲. ب: کرد
۱۳. ب‌ـ می‌پرسیدم

می‌فرمودند صبر کند، تا روزی به سر وقت یکی از دوستان حق ـ تبارک و تعالی ـ رسیدم. از من پرسید که حال چیست؟ گفتم: منتظر عنایتم. آن دوست فرمود: ای فرزند: ما [۱] جستیم و نیافتیم تو طلب[۲] که خواهی یافت. از برکات نفس آن صاحب دولت از آن روز[۳] باز جدّ و طلب من زیاده شد درین راه.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین ـ نوّرالله مرقده ـ از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که می‌فرمودند که[٤] در اوایل طلب روزی گذر من بر قمارخانه افتاد. جمعی را دیدم که به‌قمار مشغول بودند. و در آن جمع دو کس در آن کار[٥] استغراق تمام داشتند.[٦] امّا یکی مغلوب شده بود و هر چه داشت از نقد و نسیه درباخته و با وجود آن[۷] هر لحظه[۸] سعی و جدّ[۹] او در آن کار زیادهٔ[۱۰] بود و با آن[۱۱] حریف غالب می‌گفت[۱۲]: ای یار! شیرین روی اگر سر رود ازین روی نگردانم. چون من آن حالت او را دیدم، در آن کار از آن ذوق و شوق او مرا غیرت آمد[۱۳] و از آن روز باز طلب و سعی[۱٤] من درین راه در ترقی شد. نظم:

تا در نزنی بمهر چه داری آتش — هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

نقل کردند:[۱۵] خواجه علاءالحق والدّین ـ طیّب‌الله ثراه ـ از حضرت خواجه ما[۱٦] ـ قدّس‌الله روحه ـ که می‌فرمودند: در بدایت طلب، حال چنان بود که هر جا[۱۷] دو کس با یکدیگر[۱۸] سخن می‌گفتند، من گوش می‌داشتم. اگر سخن او می‌گفتند، شاد می‌شدم و اگر سخن غیر می‌گفتند، بغایت ملول می‌شدم: نظم:

---

۱. ب+ از آن
۲. ن+ کن
۳. ن– روز
٤. بون– که
٥. ب– در آن کار
٦. ب– داشت
۷. ن+ حال
۸. بون: بآن
۹. ب: جدوسعی
۱۰. ب: بیشتر
۱۱. ب و ن: بآن
۱۲. ب:+که
۱۳. ن: در آن کار مرا از آن ذوق و شوق او غیرت آمد
۱٤. ن: سعی و طلب
۱۵. ب: کرد
۱٦. ن: بزرگ
۱۷. ن: کجا
۱۸. ب: هم دیگر

هر که نه گویا به‌تو[۱] خاموش به هر چه نه یاد تو فراموش به

و می‌فرمودند: گاهی که احوال بر من غلبه می‌کرد. و[۲] بی‌طاقت می‌شدم، آشنایی می‌طلبیدم که از عالم مقصود با او گویم و ازوشنوم. نظم:

گرهیچ نیابم کسکی[۳] بنشانم تا او زتو می‌گوید و من می‌شنوم

نقل کردند: از حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که می‌فرمودند: در آن غلبات[۴] طلب، روزی از بخارا به طرف نسف می‌رفتم، به دریافت صحبت شریف[۵] سید[۶] امیر کلان[۷] ـ قدّس‌الله روحه ـ چون برباط جغراتی رسیدم، سواری مرا پیش آمد. چوبی بزرگ به رسم گلّه بانان به‌دست گرفته[۸] و کلاهی از نمد پوشیده نزدیک من آمد و به آن چوب مرا بزد و به‌زبان ترکی گفت: اسبان را دیدی؟ من با او هیچ سخن نگفتم. چند بار پیش راه مرا گرفت و همچنان مرا تشویش کرد[۹]. او را گفتم[۱۰] که[۱۱] من ترا می‌شناسم که تو کیستی تا رباط قراول او[۱۲] در عقب من آمد و مرا گفت: بیا تا[۱۳] زمانی با یکدیگر صحبت داریم و[۱۴] من با او هیچ التفات نکردم[۱۵]. چون به خدمت امیر سید[۱۶] رسیدم، فرمودند: در راه به‌خدمت خواجه خضر علیه‌السلام ـ التفات نکردی؟ گفتم: بلی. چون متوجّه حضرت شما بودم، با او مشغول نشدم.

نقل کردند:[۱۷] از حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله سره ـ که[۱۸] ملازمت خدمت سیدامیر[۱۹] کلال ـ قدّس‌سرّه ـ می‌کردم. روزی خدمت سیّد امیر با جماعت

---

۱ . ب: گویای تو
۲ . ب: و
۳ . کسی که
۴. ن‌ـ غلبات
۵. ن‌ـ شریف
۶. ب‌ـ سید
۷. ب و ن: کلال
۸. ن: چوبی بزرگ بر دست برسم گله با نان
۹.ن : داد
۱۰-ن: گفتم اورا
۱۱-ب و ن‌ـ که
۱۲-ب‌ـاو
۱۳. ب+ یک
۱۴. ب‌ـو
۱۵. ب+و
۱۶. ب+ کلال
۱۷. ب: کرد
۱۸. ن+ میفرمودند در آن فرصت که
۱۹. ب: امیرسید

درویشان در راهی می‌رفتند. درین اثنا خدمت امیر [۱] بر راه خطی کشیدند و فرمودند: کسی ازین خط نگذرد.[۲] جماعت درویشان متحیر شدند و ایستادند. عنایت الهی مرا یاری کرد. قدم نهادم و از آن خط گذشتم و در عقب امیر سیّد روان شدم. چون نزدیک امیر[۳] رسیدم، درمن نظر کردند و فرمودند: نیک کردی[۴] فرزند که به خطی از ما بازنماندی.نظم:

هر کجا خط مشکلی بکشند[۵] جهد کن تا درون خط باشی

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- نورالله مرقده- از حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- که در آن جذبات یکبار از بخارا به نسف می‌رفتم. و[۶] اتفاقاً والدهٔ من[۷] آنجا بود. بامدادی بهسر چاهی رسیدم. جوانی را دیدم که نماز بامداد گزارده بود و دست نیاز برداشته و دعا می‌کرد. من آمین گفتم. بر خاطر من گذشت[۸] که ازو پرسم که چه دعا می‌کردی، که[۹] من آمین گفتم؟ از آن جوان پرسیدم. گفت: پدر و مادری دارم، دعا کردم که الهی اگر ایشان مرا از حضرت تو باز می‌دارند، دیدار ایشان مرا روزی مکن. خواجه فرمودند که من شکر[۱۰] آمین گفتم.

هر که با ما زره طینت آدم خویش است گرز عشاق رهش نیست که[۱۱] بیگانهٔ ماست
ترک خویش و ترک خویشان کرده‌ایم هر که اونی یار ما، اغیار ماست

نقل کردند: که بار اول که حضرت خواجه ما قدس‌الله روحه از حج آمدند از راه نسف بهقصر عارفان نزول فرمودند. و والد حضرت ایشان در شهر بخارا بود.[۱۲] گفتند که داعیه ملاقات والد می‌باشد و مکرّر فرمودند[۱۳] که اگر[۱۴] آن نبودی این

---

۱ . ن- با جماعت درویشان... خدمت امیر ۲ . ب: درنگذرد ۳ . ب+ سید

٤ . ن+ ای. ۵. ب: بینی ٦. ب- و

۷. ن- من ۸. ب: گذشت ۹. ن- که

۱۰. ب: نیز ۱۱. ب: چو ۱۲ ب و ن: بودند

۱۳ ب: میفرمودند ۱٤ . ب - اگر

نبودی یعنی اگر امر حضرت حق ـ تعالی به تعظیم ایشان نبودی[۱] ، این[۲] داعیه نبودی، این گفتند[۳] و بر درازگوش برنشستند[٤] و به طرف شهر بخارا روانه[۵] شدند. چون مسافتی راه[٦] رفتند، حالی واقع شد. در آن اثنا حضرت خواجه سه کرّت فرمودند:[۷] توبه. آنگاه گفتند: با من عتاب کردند که[۸] دعوی محبّت ما می‌کنی و توجّه به ملاقات غیرمی‌نمایی؟ نظم:

بررخ هر کس که نیست داغ غلامی او   گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست

نقل کردند: از حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که می‌فرمودند: بعد از آن که حضرت کریم علی‌الاطلاق ـ جلّ عطاوه ـ به لطف بی‌علت در توبه را بر من گشاده گردانید. شبی در راهی می‌رفتم. جماعتی از یاران ایام گذشته مرا پیش آمدند و به طریقت[۹] خود[۱۰] مرا دعوت و دلالت[۱۱] کردند و جدّ و سعی نمودند. به عنایت الهی این کلمه از من ظاهر شد که دری را[۱۲] حق‌تعالی بسته باشد[۱۳] می‌توانید که گشاده گردانیت؟[۱٤] «وما یفتح الله للناس من رحمه فلا ممسک لها و ما یمسک فلا مرسل له من بعده» (سی و پنجم/۲)

کس بسته در تو باز نتواند کرد   ور باز بود فراز نتواند کرد

آن[۱۵] سخن در آن جماعت اثر کرد و همه از تایبان شدند.

نقل کردند:[۱٦] خواجه علاءالحق والدّین ـ طیّب‌الله تربته ـ از حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ که[۱۷] در زمانی که از اوایل احوال[۱۸] خود حکایت می‌کردند فرمودند:[۱۹] فرصت شش ماه این در عالم باطن بر من بسته شد[۲۰] و[۲۱] هیچ فیضی

---

۱. ب: نبودی بتعظیم ایشان   ۲ . ب: آن   ۳ . ب: بگفت
٤ .ن : سوار شدند   ۵ . ب: روان   ٦ .ن- راه
۷ .ب: فرمودند سه کرت+ که   ۸ . ب-که   ۹. ب و ن: بطریقه
۱۰.ب- خود   ۱۱.ن: دلالت و دعوت   ۱۲. ب و ن: بطریقه
۱۳. ب و ن+ شما   ۱٤ ب و ن: گردانید   ۱۵ ب: این
۱٦. ب: کرد   ۱۷.ب- که   ۱۸. ن- احوال
۱۹. ب و ن+ که   ۲۰ . ب: بود   ۲۱ . ب- و

به‌من نمی‌رسید. بی‌طاقت و آرام [۱] شدم. قصد کردم که باز به ملازمت مخلوقی مشغول گردم. در آن حال گذر من بر[۲] مسجدی افتاد. بر در آن مسجد این[۳] نوشته دیدم:[٤] نظم:

ای دوست بیا که ما تراییم　　بیگانه مشو که آشناییم

وقتم بغایت خوش شد و عنایت بی‌علّت در رسید و باز آن [٥] در بر من گشاده شد.[٦]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طابت تربته- از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- که می‌فرمودند: در اوان عبور منازل و مقامات دو کرّت صفت منصور حلاج در وجود من پیدا آمد[۷] و نزدیک شد[۸] آن صدا که از وی به‌ظهور آمده بود، از من نیز به‌ظهور آید، در بخارا داری بود. و[۹] هر دو کرّت خود را بپای آن دار بردم. و گفتم: جای تو سر این دارست. به عنایت الهی از آن مقام عبور افتاد منقول است از حضرت عزیزان- علیه‌رحمةالرّحمان- که در[۱۰] زمانی که از درویشی که در تربیت ایشان بوده است، خوارق[۱۱] عادات[۱۲] را نفی کرده‌اند و از کمال شفقت او را از عتبات هستی و وجود ظهور آن[۱۳] گذرانیده،[۱٤] چنین فرموده‌اند که[۱۵] اگر در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق[۱٦] - قدّس‌الله ارواحهم- موجود بودی، هرگز منصور بر سردار نرفتی.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- طاب‌ثراه- از حضرت خواجهٔ ما قدّس‌الله

---

۱. ب: بی آرام
۲. ن+ در
۳. ن- این
٤. ن+ که
٥. ن- رفتم بعنایت ...و باز آن+ زود
٦. ب: گشادند
۷. ب: شد
۸. ب و ن+ که
۹. ب و ن - و
۱۰. ب- که
۱۱. ن: خارق
۱۲. ب: عادت
۱۳. ب: ظهورات، ن- ظهور آن
۱٤. ب: درگذرانیده‌اند
۱۵. ب- که
۱٦. ن+ غجدوانی

روحه‌الشریف- که می‌فرمودند: از سلطان‌العارفین ابویزید بسطامی- قدّس‌الله سرهٔ- منقول است که می‌فرمودند: در مقام سیر در صفات انبیاء- علیهم‌السّلام- سیر می‌کردم به بارگاه محمّدی- صلّی‌الله علیه و علی‌آله و سلّم- رسیدم.[۱] خواستم که در صفت او سیر کنم، دست ردّ را بر پیشانی من نهادند. خواجه فرمودند: چون من به‌عنایت الهی در سیر به‌این مقام رسیدم، استاخی نکردم.[۲] سر نیاز و تعظیم برآستانهٔ عزّت و احترام آن[۳] حضرت نهادم.[٤]

نقل کرد: درویشی که در نسف در رکاب میمون حضرت[٥] خواجه ما- قدّس‌الله روحه‌الشریف- می‌رفتم، و ایشان از نسبت سلوک خود سخنی می‌فرمودند. در آن اثنا بسیاری از مشایخ کبار را ذکر کردند. و فرمودند: در مقام سلطان ابویزید- قدس‌الله روحه- سیر کردم تا[٦] به‌آنجا که او رسیده بود، رسیدم. و در مقام شیخ جنید و شیخ شبلی و شیخ منصور حلاج نیز سیر کردم،[۷] و به‌آنجا که ایشان رسیده بودند، من[۸] رسیدم.[۹] تا به‌جائی که به بارگاهی رسیدم که از آن معظم‌تر بارگاهی نبود. دانستم که بارگاه محمدی است. استاخی نکردم و آنچ شیخ ابویزید کرده بود[۱۰] نکردم.

نقل کردند: که از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- سؤال کردند که بعضی از مشایخ طریقت فرموده‌اند که ولایت محمدیه بر ما ختم شده است، خواجه فرمودند که ایشان ختم ولایت زمان[۱۱] خود بوده‌اند. امثال این تأویل حضرت خواجه ما در تأویلات آیات و احادیث بسیار است.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- روح‌الله روحه- از حضرت خواجه ما- قدس‌الله سره- که می‌فرمودند: جماعتی، این[۱۲] شام از اقطاب زمان و اوتاد زمین

---

۱ . ب- رسیدم
۲ . ن+ و
۳ . ب و ن: او
٤ . ب و ن- حضرت
٥ . ب- حضرت
٦ . ب و ن- تا
۷. ن: رسیدم
۸. ن-من
۹.ن: سیر کردم
۱۰. ن+ من
۱۱.ن: زمان ولایت
۱۲. ب: آن

حاضر شدند. و مرا در نمد سفیدی نشاندند. و اطراف آنرا گرفتند و مرا بر تختی بزرگ نشاندند.[۱] و هر آینه بعد ازین مرا هیچ غمی نخواهد بود.[۲]

ذکر سلسلهٔ خواجگان- نوّرالله مراقدهم

نقل کردند: که حضرت خواجه ما[۳]- قدّس‌الله روحه- در طریقت نظر[٤] قبول به فرزندی از حضرت شیخ طریقت خواجه محمد بابا سماسی است- قدّس‌الله روحه- که[5] ایشان از خلفاء حضرت عزیزان خواجه علی را میتنی‌اند.[٦] و ایشان از خلفاءِ حضرت خواجه محمود انجیر فغنوی و ایشان از خلفاء خواجه عارف ریوگروی[۷] و ایشان از خلفاء حضرت[۸] خواجه عبدالخالق غجدوانی- قدّس‌الله ارواحهم- و نسبت ارادات و صحبت و تعلم آداب سلوک و تلقین ذکر خواجهٔ ما را بخدمت سیّد امیر[۹] کلال است- رحمةالله علیه که از خلفاء خواجه محمّد باباء[۱۰] مذکورند. اما نسبت تربیت حضرت[۱۱] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در سلوک به حقیقت از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی است- قدّس‌الله روحه- چنانک شمهٔ از آن در واقعهٔ مزار مزداخن مذکور شد. و حضرت خواجه عبدالخالق از خلفای امام ربانی شیخ ابویعقوب[۱۲] یوسف‌بن ایّوب همدانی‌اند. و خواجه یوسف[۱۳] همدانی را در تصوّف انتساب به شیخ طریقت، ابوعلی فارمدی طوسی است که از کبار مشایخ خراسانند. و

---

۱. ن: بنشاندند

۲. ب+ بعنایت حضرت جل شانه

۳. ب+ را

٤. ن- نظر

۵. ن- که

٦. ب: رامتینی

۷. ب: ریوگری

۸. ب- حضرت

۹. ب: امیر سید

۱۰. ب. باباه

۱۱. ن- حضرت

۱۲. ب+ بن

۱۳. ب: یعقوب

حجةالاسلام امام محمّد غزالی را تربیت در علم باطن از ایشانست و شیخ ابوعلی فارمدی را در تصوّف انتساب بدو طرفست: یکی به شیخ بزرگوار[١] ابوالقاسم گرگانی[٢] طوسی است که نسبت سلسلهٔ مشایخ ایشان به سه واسطه به سیدالطّایفه شیخ جنید می‌پیوندند. و دیگر نسبت شیخ ابوعلی فارمدی در تصوّف به شیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی است که پیشوای مشایخ و قطب زمان خویش[٣] بوده‌اند. و شیخ ابوالحسن خرقانی را انتساب در تصوّف به سلطان العارفین شیخ ابویزید بسطامی است قدّس‌الله روحه و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ ابویزیدست.[٤] و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از شیخ ابویزید به مدتی است.[٥] و شیخ ابویزید را انتساب در تصوّف به امام جعفر صادق است رضی‌الله عنه و تربیت ایشان از روحانیت امام جعفر است و به نقل صحیحی ثابت شده است که وِلادت شیخ ابویزید بعد از وفات امام جعفر است رضی‌الله عنه و امام جعفر را انتساب در علم باطن بدو طرف:[٦] یکی به پدر خود امام محمّد باقر است[٧] رضی‌الله عنه و امام محمّد باقر را به پدر خود امام زین‌العابدین علی‌ابن‌الحسین‌بن علی است رضی‌الله عنهم و سیدالشهدا حسین‌بن علی را به پدر خود امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب است کرّم‌الله‌وجهه امیرالمؤمنین علی[٨] را به حضرت رسالت سیدالمرسلین[٩] صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و دیگر امام جعفر[١٠] را انتساب در علم باطن به پدر مادر خود قاسم‌بن محمّد بن ابی‌بکر صدّیق است رضی‌الله عنه و قاسم‌بن محمّد از کبار تابعین است و از فقها سبعه که در میان تابعین مشهورند، و

---

١. ب- شیخ
٢. ن: کرمانی
٣. ن: خود
٤. ن: ابویزید بمدتیست
٥. ب و ن- و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از شیخ ابویزید بمدتیست
٦. ب و ن: طرفست
٧. ن- است
٨. ب+ بن طالب
٩. ن- سیدالمرسلین
١٠. ن+ صادق

آراسته به علم ظاهر و باطن و قاسم را ـ رضی‌الله عنه ـ انتساب در علم باطن به سلمان فارسی است ـ رضی‌الله عنه ـ با وجود دریافتن شرف صحبت[1] رسول[2] ـ صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم ـ و تشریف: **سلمان منا اهل البیت**، انتساب در علم باطن به ابوبکر صدّیق ـ رضی‌الله عنه ـ نیز[3] بود. بعد از انتساب به حضرت رسول ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم ـ تمت.[4].

قسم سیوم: در بیان صفت و روش و احوال و اقوال[5] و اخلاق حضرت مواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ و شرح طریقهٔ نسبت و نتایج صحبت و کیفیت معاملهٔ ایشان با طالبان و ذکر حقایق و لطایفی که در هر[6] محلی برلفظ مبارک ایشان می‌گذشته است.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین ـ نوّرالله مرقده و طیّب مشهده ـ که صفت حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه و افاض علی متابعیه روحه و فتوحه ـ فقر بود و ترک دنیا و قطع تعلقات و تجرّد کلّی و نفی ما سویٰ.[7] و همیشه انفاس قدسیّهٔ ایشان در اثبات فقر بود[8] و محبّت فقرا.[9] و می‌فرمودند: ما هر چه یافتیم ازین صفت یافتیم. در منزل ایشان زمستان خاشاک[10] مسجد می‌بود،[11] و در[12] تابستان بوریای کهنه. و طریقهٔ ایشان چنان بود که در رعایت حلال و اجتناب از شبهات مبالغت[13] می‌نمودند، خصوصاً در باب لقمه و دایماً در مجالس صحبت آن حدیث نبوی را که در اسرار وحی[14] مذکورست که **انّ العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب‌الحلال و جزؤ واحد منها سایرالعبادات**[15] می‌فرمودند: و حضرت ایشان را با وجود

---

۱. ب: دریافتن صحبت شریف
۲. ن+ الله
۳. ب- نیز
۴. ب و ن- تمت
۵. ن- و اقوال
۶. س- هر
۷. ن: ماسوا
۸. ب: می‌بود
۹. ب- و محبت فقرا
۱۰. ن+ در
۱۱. ن: بود
۱۲. ن- در
۱۳. ن: مبالغه
۱۴. ب: الوحی
۱۵. ب- و جزء واحد منها سایرالعبادات، ن- در نسخهٔ «ن» این حدیث درج گردیده ولی خوانا نیست

کمال فخر، فدا و ایثار در اعلا درجه بود. و هر که نزدیک ایشان هدیه آوردی، بر متابعت سنّت حضرت رسالت- علیه‌الصّلوة والسلام- مثل آن هدیه با[1] امثال آن با او احسان می‌فرمودند،[2] و در جماعت متابعان از برکهٔ صحبت ایشان آن صفات نیز حال می‌شد، و به حمل می‌پیوستند. و نتایج آنرا در خود به‌تحقیق مشاهده می‌کردند. و به واسطه آن در هر[3] محلی نسبتهای خود را می‌گذاشتند و ایثار می‌کردند. اگر دوستی و مهمانی به منازل ایشان می‌آمد، چون شام شدی و طعامی که در آن اندک تکلفی می‌بود، حاضر آوردندی و پیش آن دوست گذاشتندی. و به طریقی چراغ را نشاندندی تا آن عزیز آن طعام را بخوردی[4]، و اگر در خواب شدی و هوا سرد بودی، اگرچه صاحب منزل را یک جامه بیش[5] نبودی[6]، آنرا نیز بر آن عزیز می‌پوشانیدند. و طعام حضرت خواجهٔ ما از زراعت می‌بود. هرسال پارهٔ جو و[7] پارهٔ ماش زراعت می‌فرمودند. و در باب تخم و زمین و آب و کار فرمودن فراخشاخ[8] احتیاط تمام می‌کردند[9]. و اکابر و علما که به صحبت شریف ایشان می‌رسیدند، طعام ایشانرا به طریق تبرک می‌خوردند. و حضرت خواجه[10] می‌فرمودند به سبب آنک در آثار آمده است که در حجرات ازواج طاهرات- رضی‌الله عنهن- آرد جو را به غربال می‌بیختهاند. چندروزی در منزل ما آرد جو را نابیخته طعام ساختند و خوردند. جمیع متعلقان و فرزندان رنجور[11] شدند. مرا معلوم شد که این حال به واسطهٔ آنست که با اهل بیت[12] حضرت رسالت علیه و علی آله و اصحابه الصلوة والسلام- بی‌ادبی کرده شد. و در آن تشبه[13]

---

۱. ن: با

۲. ب و ن: می‌نمودند

۳. ن- هر

٤. ن: بخورد

٥. ب- بیش

٦. ب: بودن

۷. ب- پاره

۸. ب- و آب و کار فرمودن فراخشاخ

۹. ن: می‌نمودند

۱۰. ب+ ماقدس‌الله روحه

۱۱. ن: خسته

۱۲. ب: اهل و بیت

۱۳. ب: تشبیه

صورت مساواتی نموده آمد. در متابعت می‌باید بجدّ[1] کوشیدن. امّا خود را علی‌الحقیقه مقصّر می‌باید دید.[2] انابت کردند.[3] بعدازین[4] آرد جو را نابیخته طعام نسازند. همه صحّت یافتند.

هر که پی بر پی رسول نهاد   از همه ره روان به پیش افتاد

و حضرت خواجه اکثر اوقات به خدمت سفره و پختن طعام[5] خود اقدام می‌نمودند. و در وقت[6] خوردن طعام به تخصیص به رعایت[7] وقوف و حضور درویشان را وصیّت می‌کردند و مبالغت و تأکید[8] می‌نمودند. و هرچند اجتماع قوی می‌بود، و در آن[9] میان کسی[10] خواستی که[11] لقمهٔ را از راه غفلت بخورد حضرت خواجه از راه شفقت و تربیت به طریقه‌ای او را آگاه کردندی و نگذاشتندی که آن لقمه‌را بخوردو اگر طعامی که به غضب و کراهت و دشوار آمد پخته شده بودی[12] آنرا نمی‌خوردند و هیچ کس[13] را از درویشان نمی‌گذاشتند که بخورد[14]. منقول است که یکباری حضرت خواجهٔ ما به غدیوت رفته بودند درویشی طعامی به حضرت ایشان[15] آورده است، فرموده‌اند: ما را نمی‌شاید این طعام[16] خوردن به سبب آنک به غضب پخته شده است از زمان آرد بیختن و خمیر کردن[17] و پختن آن کسی به غضب بوده است و اگر یکی کفلیزی را به غضب یا کراهت در دیگ زدی[18] آن طعام را نیز نمی‌خوردند، و می‌فرمودند: هر کاری که به غضب و غفلت یا کراهت و دشوار آمد[19] کرده می‌شود[20] در آن کار[21]

---

۱. ب و ن بجد می‌باید
۲. ن: اما علی‌الحقیقه در هرامری خود را مقصر می‌باید دید
۳. ب+ که
٤. ب- بعد ازین
۵. ب: طعام پختن
٦. ن- وقت
۷. بر رعایت
۸. ن- و تأکید
۹. ن: درین
۱۰ ب- میان کس
۱۱. ن: خواستن که کسی
۱۲ ن: پخته شدی
۱۳ ن: کسی
۱٤. ب- و اگر طعامی که بغضب... که بخورد
۱۵. ب: بحضرت ایشان طعامی
۱٦. ب و ن+ را
۱۷. ن: گرفتن
۱۸. ن: میزده است
۱۹. س- آمد
۲۰. ن: کرده شد
۲۱. ن- کار

خیرو برکة[1] نیست نفس و شیطان راه یافته است نتیجه[2] از[3] آن عمل کی به ظهور آید؟ بناء صدور اعمال صالحه و افعال حسنه بر طعام حلال است که از سر وقوف و آگاهی خورده شود و حضور در جمیع اوقات خاصّه در نماز ازینجا حاصل می‌شود.

نقل کردند: که در آن[4] فرصت که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- به هرات رسیدند، ملک‌حسین را داعیه‌ای پیداشد که جمیع علما و مشایخ را که در شهر همراه بودند، دعوتی بدهد. همه را طلب داشت. و در آن اجتماع قوی ملک‌حسین به نفس خود به خدمت سفره قیام نمود[5]. گفت: بخورید که حلال است وجه این طعام از پدر مهین مرا[6] میراث رسیده است، و اگر به قیامت چیزی باشد در عهدهٔ من. و حاضران به خوردن طعام مشغول شدند. و حضرت خواجه نمی‌خوردند. شیخ‌الاسلام مولانا قطب‌الدین که مقتدای ولایت هراة بودند، و بر خوان ملک حاضر[7]، متوجّه به حضرت خواجه شدند و[8] گفتند که طعام[9] چرا نمی‌خوریت؟[10] ایشان فرمودند که[11] مرا حاکمی است این قضیه[12] را برو عرض[13] کردم. مرا دو راه پیش آورد. و گفت: ار[14] نخوری گویی که خوان ملک بود[15] نخوردم، و اگر خوری پرسند: چرا خوردی، چه گویی؟ چون حضرت خواجهٔ ما این نکتهٔ بزرگ در طریقت به مولانا قطب‌الدّین هروی در چنان مجمع گفتند حال مولانا دیگر شد. ملک را گفتند که[16] درویشان چنین‌نکته‌ای‌فرمودندو اشارت به حضرت خواجه کردند. آنگاه از ملک درخواست کردند که امروز ما را به ایشان[17] بخشید ملک نیز از آن نکتهٔ حضرت خواجه متحیر شده بود. درخواست مولانا را قبول کرد، و توجّه به مولانا

---

۱. ب: برکت
۲. ب و ن: نیجه
۳. ب- از
۴. ب+ زمان و
۵. ن+ و
۶. ن: مرا از پدر مهین
۷. س- حاضر
۸. ن- متوّجه حضرت خواجه شدند و+ خواجه را، ب- و
۹. ن- طعام
۱۰. ب و ن: نمی‌خوربد
۱۱. ب- که
۱۲. ب و ن: قصه
۱۳. ن: عریضه
۱۴. ب و ن: اگر
۱۵. ن: بودم
۱۶. ن- که
۱۷. ب: با ایشان

کرد و گفت: پس این طعامها را با که صرف کنیم؟ مولانا گفتند: جواب این هم ازیشان پرسیم. از حضرت خواجه سؤال کردند. فرمودند: در شریعت وظیفه آنست که هرچیزی که درو شبهه است[۱]، مصرف آن فقرٰاست. اگرچه[۲] این طعامها حلال است، شک نیست که در هراة چندین مردم باشند که به لقمهٔ از این طعامها محتاج باشند. به ایشان[۳] می‌باید داد. حضّار مجلس از آن انفاس قدسیّه حضرت[۴] خواجه در حیرت شدند.

نقل کردند: که در آن وقت که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه در سرخس بودند، قاصدان ملک‌حسین از هراة رسیدند و مثال ملک ظاهر گردانیدند مضمون آنک ما را اشتیاق صحبت درویشان است. اشارت چه می‌شود؟ اگرچه حضرت خواجهٔ ما را ملاقات ملوک و[۵] سلاطین وظیفه نبود، فامّا به واسطهٔ آنک اگر ملک[۶] حسین به طرف طوس یا[۷] سرخس توجّه نمودی، بر خلق آن دیار دشواری[۸] می‌شد. حضرت خواجه بنابرین[۹] معنی به طرف هراة متوجّه شدند. چون به مجلس ملک رسیدند، ازدحام عظیم بود، از خدم و حشم[۱۰] و اعیان و ارکان مملکت هراة، از علمای و مشایخ هراة[۱۱] جمعی[۱۲] کثیر در آن مجلس حاضر بودند. چون حضرت خواجه با ملک ملاقات کردند و ساعتی گذشت، خوان حاضر آوردند و به[۱۳] انواع تکلّف کرده بودند. حاضران به خوردن طعام مشغول شدند، و حضرت خواجه هیچ نمی‌خوردند. بعده گوشت صید حاضر آوردند. حضرت خواجه از آن هم نخوردند. علما گفتند که در گوشت صید[۱۴] شبهه[۱۵] نیست. چرا نمی‌خوریت[۱۶]؟ خواجه فرمودند[۱۷]، مرا بر خوان

---

۱. ب: شبه است
۲. ب- چه
۳. ب: با ایشان
۴. ن- حضرت
۵. ب- ملوک و
۶. ب و ن- حسین
۷. ب: و یا
۸. ب: دشوار
۹. ب: برآن
۱۰. ب: حشم و خدم
۱۱. ن- هراة
۱۲. ن: جمع
۱۳. ب- به
۱۴. ب- صید
۱۵. ن: شبهه
۱۶. ب و ن: نمی‌خورید
۱۷. ب+ که

ملک نمی‌شاید خوردن. من معتقد جماعتی‌ام، و[۱] اینک درویشی از ایشان اینجا حاضر است.[۲] ایشان چه دانند که من چه طعام می‌خورم. ازین سخن حقّانی حضرت خواجه[۳] همه خاموش شدند. چون خوان برداشتند، ملک از حضرت خواجه[٤] سؤال کردند که صفت درویشی شما را موروث است؟ خواجه فرمودند: نی، به حکم: **جذبة من جذبات‌الحق توازی عمل‌الثقلین**، جذبهٔ رسید، و به آن[۵] سعادت مشرّف شدم[٦] ملک پرسید که در طریقهٔ شما ذکر جهر و سماع و خلوت می‌باشد؟ خواجه فرمودند: نمی‌باشد. ملک پرسید: پس طریقهٔ شما چیست؟ خواجه فرمودند: سخن خانواده[۷] خواجه عبدالخالق غجدوانی[۸] است- قدّس‌الله ارواحهم- که[۹]: «خلوت در انجمن» ملک پرسید که خلوت در انجمن چه باشد؟ خواجه فرمودند: آنک به ظاهر با خلق بود و به باطن با حق.

از درون شو آشنا و ازبرون بیگانه‌رو[۱۰] این‌چنین زیبا روش کم می‌بود اندرجهان

ملک گفت: این چنین میسر شود[۱۱]؟ خواجه فرمودند حق تبارک و تعالی- در کتاب کریم[۱۲] می‌فرماید: **رجال لاتلهیم تجارة ولابیع عن ذکرالله**(بیست‌وچهارم/۳۷) بعد از زمانی ملک سؤال کرد[۱۳] که بعضی از مشایخ گفته‌اند:[۱٤] **الولایة افضل من‌النبوة** کدام ولایت است که[۱۵] از نبوّت فاضلتر است؟ خواجه فرمودند: ولایت همان نبی فاضلترست از نبوّت او. روایت کرد درویشی[۱٦] که در آن سفر در خدمت خواجه ما بود، که حضرت ایشان در هراة در خانقاه شیخ[۱۷] عبدالله انصاری- علیه غفران الباری- نزول فرموده بودند. چون آن روز در آن[۱۸] مجلس ملک از حضرت خواجه آن سخنان به ظهور آمد،

---

۱. ب- و
۲. س: اینک درویشان اینجا حاضر است
۳. ب+ ما
٤. ب+ ما
۵. ب: باین، ن: با این
٦. ب: گشتم
۷. ن+ خواجگان
۸. ن غجدوانی
۹. ن- که
۱۰. ن: و ش
۱۱. ن: می‌شود
۱۲. ب+ خود
۱۳. ب: کردند
۱٤. ب+ که
۱۵. ب- است که
۱٦. ن- درویش
۱۷. ب: خواجه
۱۸. ب- آن

در همان شام ملک‌حسین با جمعی از خواص بارگاه خود انواع خدمتیها[۱] در طبقها به خدمت خواجه فرستاد، و التماس نمود که قبول فرمایند. خواجه آن هدیّها را قبول نفرمودند و گفتند: درین چندین[۲] سال که حق-تعالی- با من عنایت کرده است، درین میدان درویشی، هیچ احدی نتوانسته است[۳] که پشت مرا بر زمین آرد.[۴] ملک را گوییت[۵] تا به امثال این معنی خاطر خود را[۶] مشغول نگرداند.[۷] چون فرصتی گذشت، هم در آن شب خواجه‌سرایان ملک آمدند. و از طرف خاتون ملک نیازمندی بسیار اظهار کردند.[۸] و پیراهنی و شیو جامهٔ[۹] و رومال[۱۰] آوردند که اینها را[۱۱] خاتون ملک به نیاز تمام به دست خود رشته است. درخواست می‌نماید که قبول فرمایند و الحاح بسیار کردند. حضرت خواجه آنها را نیز[۱۲] قبول نفرمودند[۱۳]. و از زمانی که حضرت خواجه به شهر هراة درآمدند. تا زمانی که بیرون آمدند درین مدّت حضرت ایشانرا[۱۴] پیراهنی نبود. نمدی و عمامهٔ و[۱۵] کفش کهنهٔ همراه ایشان بود. والحق مشاهدهٔ این احوال سبب[۱۶] ازدیاد رسوخ محبّت ملت و اتباع او و خلق ولایت هراة شد به حضرت خواجه ما. نظم:

دیوانه کند هردو جهانرا بخشد   دیوانهٔ او هردو جهان را چه کند؟

نقل کردند: که[۱۷] در آن باغ که[۱۸] این زمان مرقد و[۱۹] مزار منوّر حضرت خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه[۲۰] - در آنجاست حجرهٔ بود[۲۱]. اکثر اوقات که حضرت خواجه[۲۲] در قصر عارفان می‌بودند در آن حجره می‌باشیدند[۲۳]. و کیفیت احوال و معاملهٔ ایشان

---

۱. ب: خدمتها   ۲. ن: چند   ۳. ب: نتوانستند
٤. ب: آرند   ۵. ب و ن. گویید   ٦. ن- خود را
۸. ب و ن: نگردانند   ۸. ب- و   ۹. ب: شیب جامه ن: شیوجامه
۱۰ ب: رویمال، ن: روی مالی   ۱۱ س- را   ۱۲ ب: نیز آنها را
۱۳ ب: نکردند   ۱٤ ن: خواجه را   ۱۵ س- و
۱٦ ن- سبب   ۱۷. ب- که   ۱۸. س- که
۱۹. ب- مرقدو   ۲۰. ن:+ ایشان   ۲۱. ن: حجرهایست+ و، ن+ و
۲۲. ب+ که   ۲۳. ن: می‌بودند

به قدر آنک درویشان را بر آن اطلاع می‌دادند چنین می‌بود که در باب لقمه احتیاط و محافظت و مبالغت تمام می‌نمودند[1]. و گاهی که بروزه می‌بودند[2] در هرزمانی که مهمانی آمدی اگر ماحضری می‌بود البتّه با او موافقت می‌کردند[3] و در غیبت آن عزیز با درویشان[4] می‌گفتند در آثار آمده است: انّ اصحاب رسول‌الله[5]- صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم- **کانوا لاینفرّقون الا**[6] **عن ذواق**، گفت: چون صحابه[7] به یکجا جمع شدندی، پراکنده نشدندی مگر چیزی خورده و آن[8] که روزه‌دار بودی، موافقت کردی و روزه را[9] گشادی و حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی[10]- قدّس‌الله روحه- در کتاب خود *اصول الطریقه و فصول الحقیقه* ذکر کرده است که[11] فضل موافقت برادران در کاری که معصیت نباشد، کمتر از روزهٔ نوافل نیست: **و من الاداب فی‌الصوم قلةالملاحظه به.** گفت: یکی از آداب روزه آنست که[12] روزه را درنظر روزه‌دار مقداری نباشد.

نقل کردند[13]: خواجه علاءالحق والدین- طیب‌الله تربته- که روزی نیازمندی در حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- ماهی پخته آورده بود، و درویشان حاضر بودند. و در آن جمع جوانی عابد و زاهد نیز[14] بود. و اتفاقاً صایم بود. خواجه او را گفتند: موافقت کن و بخور. نفس شریف ایشان را اجابت نکرد و حضرت خواجه کرم فرمودند و باز[15] گفتند: من روزهٔ رمضان را[16] به تو بخشم، بخور هم اجابت نکرد[17].

---

۱ . ن: میفرمودند
۲ . س: می‌نمودند
۳ . ب: می‌نمودند
٤ . ن: دوستان
۵. ب+ الله
٦. ب- الا
۷. ب و ن: **صحابه چون**
۸. ن و ب+ روز
۹. ن- را
۱۰. ن: **کرمانی ه**
۱۱. ن- که
۱۲. ب- که
۱۳. ب: کرد
١٤ . ب- نیز
۱۵ . ب- باز
١٦ . ب: من روزه را
۱۷ . ن: هم نخورد+ کرّت سیوم فرمودند: ما همه روزهاء رمضانرا بتو بخشیم بخور هم اجابت نکرد، ب+ کرّت سیوم هم فرمودند: ما همه روزهاء رمضانرا بتو بخشیم بخور هم اجابت نکرد

خواجه فرمودند: در حضرت سلطان‌العارفین ابویزید- قدّس روحه چنین واقع شده است. او را گذاریت[1] که[2] از دور ماندگانست. منقول است که آن جوان عابد از مرتبهٔ صیام و قیام به مذلّت طلب حطام دنیا گرفتار شد. و به واسطهٔ ترک ادب موافقت[3] زمان درویشان و سبک داشت نفس[4] اولیاءالله از شرف صحبت ایشان محروم شد.

نقل کرد: درویشی که روزی در حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- هریسه[5] آورده بودند. و ایشان تناول می‌فرمودند. درویشی در آن صحبت حاضر بود و طعام نمی‌خورد. خواجه فرمودند: چرا نمی‌خوری؟ گفت: روزه می‌دارم. خواجه فرمودند: چه روزه می‌داری؟ آن درویش خاموش شد. خواجه[6] فرمودند:[7] بخور که ما را از در فضل درآورده‌اند. وظیفهٔ[8] ما اداء فرایض است[9] و واجبات و سنتهای مؤکده: من شغله‌الفرض عن‌الفضل فهو معذور و من شغله‌الفضل عن‌الفرض فهو مغرور[10] و فرمودند: هر که از اصحاب ماست، او را متابعت ما[11] می‌باید نمود. بی‌متابعت، درویش دریابندهٔ نسبت ما نمی‌شود. و می‌فرمودند: آن ریاضتها و عملها که به عنایت الهی ما به جای آوردیم، شما را طاقت آن نیست. تدبیر شما آنست که بی‌اختیار باشیت[12] و در نسبت رضا طلبی، رعایت محلها نماییت[13]. درویش می‌باید که نگران باشد که چه عمل کند که[14] آن مرضیّ اهل‌الله باشد. از[15] سخنان این طایفه است که خدمت مشایخ درویش را افضل است از نوافل عبادات[16]. در اخبار آمده که[17] حضرت رسالت: علیه‌الصلوة والسلام- در سفری بودند، و[18] ابوبکر[19] و عمر- رضی‌الله عنهما- در

---

۱. ب و ن بگذارید
۲. ب و ن+ او
۳. ن: مرافقت
۴. ن- نفس
۵. ب: هرئسه
۶. ب- خواجه
۷. ب: گفتندمان+ که
۸. س: طبقه
۹. ب- است
۱۰ ن: معذور
۱۱. ب- ما
۱۲. ب و ن: باشید
۱۳. ب و ن: نمایید
۱۴. س- که
۱۵. ب: آن
۱۶ ب+ و
۱۷. ب- که
۱۸. ن+ امیرالمومنین
۱۹ ن+ صدیق

خدمت رسول بودند، و روزه[1] می‌داشتند.[2] حضرت رسول- علیه‌السلام- ایشان را فرمودند:[3] بخوریت[4] که سفر است و به واسطه روزه شما ضعیف می‌شویت[5] و دیگری را [6] به خدمت خود[7] مشغول می‌سازیت.[8]

نقل کرد: دانشمندی که روزی به صحبت شریف[9] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- رسیدم، و اتفاقاً من صایم بودم. و کسی از حال من واقف نبود. حضرت خواجه درویشی را فرمودند که طعام بیار و متوجّه با من شدند. و فرمودند. در حدیث صحیح وارد شده است[10]: **بئس‌العبد عبد هول یضلّه** و آن حدیث را شرح کردند. و فرمودند: هوای مضلّ آنست که در کارها ترک حق کند، و در مقام **سیرالی‌الله** ترک حق کند. چون طعام حاضر شد.، فرمودند: طعام[11] بخور که[12] گفته‌اند: عمر از جهت آن می‌باید که کسی اول تجربه کند و آنگاه عمل کند. ما تجربه کرده‌ایم، می‌باید خوردن. اشارت به حال من کردند که تو سالک راه حقی و این روزهٔ تو از سر هواست. ترک حق کرده‌ای. حق به نسبت تو حوردن طعام است.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طیّب‌الله تربته- که از برکهٔ نظر حضرت[13] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در اندک فرصتی، درویشان حضرت ایشان را احوال چنان می‌شد که از[14] حظوظ بشری و اوصاف نفسانی بالکلّیه خلاص می‌یافتند. تا[15] به مثابهٔ که اگر طعام خوردندی،[16] طعم آن طعام را معلوم نمی‌کردند،

---

۰۱. ن+ نوافل

۰۲. ب: در سفری بودند و روزه میداشتند ابوبکر و عمر- رضی‌الله عنهما- در خدمت رسول بودند

۰۳. ب: گفتند

۰٤. ب و ن: بخورید

۰۵. ب و ن: می‌شوید+ و از خدمت باز می‌مانید

۰٦. ن- را

۰۷. ب: دیگری

۰۸. ب و ن: می‌سازید

۰۹. ب و ن+ حضرت

۰۱۰. ب و ن+ که

۰۱۱. ب- طعام

۰۱۲. ب- که

۰۱۳. ب- حضرت

۰۱٤. س- از

۰۱۵. ن- تا

۰۱٦. ب: میخوردندی

از ترشی و شیرینی و تلخی. می‌آرند که درویشی طعام غیرمعهود می‌خورده است. او را پرسیده‌اند که این چه‌طعام است؟ گفته است: طعم حال من دارد زیرا حالت قبض را طعم دیگر است و حالت بسط را طعم دیگر و خلق حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در اعلا[1] درجه[2] بود. اگر دوستی به منزل ایشان می‌رسید، به انواع او را خدمت و رعایت می‌کردند و به حکم حدیث نبوی[3]: **همّ‌المؤمن دابّته و همّ‌المنافق بطنه** در تربیت مرکب او مبالغت می‌نمودند، تا خاطر آن دوست از طرف آن مرکب فارغ گشتی و صحبت بی‌شوایب مزاحمت اغیار، توانستی بود.[4] و می‌فرمودند که از حضرت عزیزان- علیه عظایم[5] الغفران- منقول است که اوّل به خدمت و تربیت مرکب آن[6] دوست اشتغال می‌نمودند، و می‌فرمودند: [7] این جانور سبب شده است که این دوست، تشریف قدوم فرموده است. [8] از شیخ شادی غدیوتی- رحمة‌الله علیه- که ازجملهٔ منظوران و مقبولان حضرت خواجهٔ ما بود. منقول است[9] که: هرچگاه[10] دوستی و مهمانی[11] نزدیک او می‌آمد، چون از خدمت آن عزیز فارغ می‌شد، آب و علف پیش مرکب او می‌گذاشت و به نیاز و مسکنت تمام دودست ادب برهم نهاده تا صبح‌دم می‌ایستاد. و[12] هم ازو منقول است که هرچگاه درویشان حضرت خواجه به منزل او نزول می‌فرمودند، کلوخ استنجا و استبراء ایشان[13] بر روی خود می‌مالید و راست و مهیّا می‌کرد و از غایت ذوق می‌گفت:

منّت اینها همه بر جان ماست.

---

۱. ن: اعلی
۲. ب: درجه
۳. ن+ که
٤. ن: داشت
۵. س و ب: عزایم
٦. ن- آن
۷. ب+ که
۸. ب: فرموده‌اند
۹. ب: از شیخ شادی غدیوتی- رحمه‌الله- منقولست و او از جمله منظوران و مقبولان حضرت خواجهٔ ما بود
۱۰. ب+ که
۱۱. ن: میهمانی
۱۲. ن- و
۱۳. ب و ن+ را

وحضرت خواجهٔ ما اگر به منزل درویشی می‌رفتند، جمع فرزندان و متعلقان و خادمان او را پرستش می‌کردند، و خاطر هریکی را به نوعی درمی‌یافتند، و احوال ستوران و مرغان او را، جدا بجدا، تعهد و تفحص می‌نمودند. و به نسبت هریکی شفقتی به جای می‌آوردند. و می‌فرمودند: از حضرت سلطان‌العارفین ابویزید- قدّس‌الله روحه‌العزیز منقول است که[۱] هرچگاه از عالم استغراق بازمی‌آمدند، این‌چنین معامله روایت می‌کنند. و از مکارم اخلاق[۲] حضرت خواجهٔ ما همسایه و دوست و آشناء آن درویش محفوظ می‌شد. و او را دلیل به راه[۳] حق می‌شد.[٤] و درویشی می‌گفت که [٥] پیش از آنک به سعادت صحبت حضرت خواجه مشرّف گردم،[٦] به فرصتی، به دهقانی مشغول بودم. پالیزی کشته بودم. روزی حضرت خواجه[۷] بر آن[۸] موضع گذر کردند. ماحضری نبود. در پالیز تفحّص کردم. سفجهٔ مژنگی یافتم. زود به حضرت ایشان به مسکنت و نیاز بردم. و عذر خواستم که ماحضری جز این نیست. حضرت[۹] خواجه به لطف تمام، آنرا قبول فرمودند[۱۰] و مدتی مدید با من به نسبت ظاهر شفقت کردند. تا آن خلق ایشان سبب شد[۱۱] به محبّت ایشان و آن محبت دلیل شد، به سلوک راه حق. و بعد[۱۲] آن به نسبت ظاهر و باطن با من[۱۳] و متعلقان[۱٤] چندین سال است[۱۵] که شفقت می‌کنند و حضرت خواجه بسیار در مجالس، صحبت در نسبت عمل آن درویش می‌فرمودند که تا[۱٦] در آن روز[۱۷] که خلق با ما[۱۸] آشنا شده بودند، آن درویش به نسبت ما حقی اثبات کرد.

---

۱. ن- منقول است که
۲. ن- اخلاق
۳. ب: راه
٤. ب و ن- و
٥. ن- که
٦. ب: گردم، ن: پیش از آنکه بصحبت شریف خواجه مشرف گردم
۷. ب- خواجه
۸. ب: بدان
۹. ب- حضرت
۱۰ ب: کردند
۱۱ ن+ مرا
۱۲ ن+ از
۱۳ب- با من
۱٤ ب و ن+ من
۱۵. ب: شد
۱٦. ب و ن: تا
۱۷. ب: روزی
۱۸. ن: بما

نظم:

جان می‌فروختم به جوی کس نمی‌خرید　　　آن لحظه یار بر سر بازار ما رسید

آنچ در پالیز او بود، نزدیک ما آورد، به طریق نیاز، هرآینه بر ما واجب است که به ظاهر و باطن رعایت احوال او نماییم که مسابقت در احسان، کاری بزرگ است. هرچگاه دوکس با یکدیگر ملاقات می‌کنند و یکی بر آن دیگر در سلام گفتن پیشی می‌کند [۱]، جواب بر آن دیگر واجب می‌شود. گفته‌اند [۲]: تا آن [۳] کس در حیوة است، حقّ سلام او نمی‌تواند گزارد. رعایت حقوق از آداب سلوک این راه است.[۴] هر که به جایی رسید، از اینجا رسید. چنانک آن بزرگوار دین گفته است [۵]: **من اتصل اتصل بالادب و من لم یتصل لم یتصل بترک الادب**، و احوال درویشان حضرت خواجهٔ ما از برکهٔ صحبت [۶] شریف ایشان چنان بود که همه را حضوری و جمعیتی حاصل بود. اگر جماعتی که در طریقهٔ حضرت خواجه [۷] مبتدی می‌بودند و از آن صحبت به واسطهٔ ضرورتی بیرون می‌آمدند و رعایت احوال باطن [۸] نمی‌توانستند نمودن و خاطرهای ایشان را [۹] به طرفی بر رفتن می‌شد، دربار می‌شدند، و از دولت آن حضور محروم می‌شدند. و چون به حضرت ایشان می‌رسیدند، بنا بر ضعف احوال ایشان هرذره‌ای [۱۰] وقطمیری را از آن بر رفت خواطر، از راه تربیت و شفقت به ایشان [۱۱] می‌نمودند، و به قدر قوّت و دریافت به نسبت این [۱۲] طریقه به ایشان معاملت می‌کردند، و عنایت می‌فرمودند، و [۱۳] ایشان را از آن بار بیرون می‌آوردند و طریق محافظت آن حضور را و کیفیّت دفع خواطر را به تکرار به ایشان [۱۴] می‌نمودند، و بعد

---

۱. ن: پیشی میکند در سلام گفتن　۲. ن– اند　۳. ن+ دو

۴. ب– است　۵. ب: گفته‌اند　۶. ن: همت

۷. ب و ن: ایشان　۸. ن: باطنی احوال+ خود　۹. ب– را

۱۰ ب و ن: ذره　۱۱ ب: با ایشان، ن: ایشان　۱۲ ب: آن

۱۳. ن: بنسبت این طریقه...... می‌فرمودند و...　۱۴. ن: با ایشان

اگر آن [1] جماعت را هرچند مهم بودی، از صحبت [2] حضرت خواجه نمی‌خواستند که بیرون آیند، از خوف بررفت خواطر و بار آن به حکم آن حدیث صحیح [3] که **لایلدغ المؤمن من جحر مرتین**، خود را نگاه می‌داشتند. و اگر متوسط‌الحال می‌بودند، و [4] از برکهٔ ملازمت صحبت شریف حضرت خواجه [5] و موافقت درویشان ایشان آن جماعت را قوّت رعایت حضور حاصل شده می‌بود [6]، و طریق محافظت آن را در نسبت جذبه و سلوک [7] دانسته می‌بودند [8]، و کیفیّت دفع خواطر را نیز شناخته و کرات هریکی را به عمل پیوسته، و طریقهٔ عذر و انابت را درین نسبت حضرت ایشان تحقیق کرده که [9] صاحب تصور می‌باید که اول آنچ برو گذشته است، پیدا کند و آنگاه، به عذر [10] و انابت به صفت تضرع و درماندگی مشغول گردد، تا مفقود موجود گردد [11] و مقصود به حصول موصول، که اگر با وجود این مقدار شناخت خواطر ایشان را بیرون [12] یه صحبت به طرفی بررفتی شدی، تا [13] ایشان را خدمتی فرمودندی و اندک [14] از کراهت و دشوار آمد، به نسبت باطن در آن خدمت برایشان گذشتی و زود به تدبیر و [15] عذر و انابت بر طریقهٔ معلومه [16] مشغول نشدندی، حضرت خواجه ایشان را بر آن خواطر و آن مقدار کراهت مؤاخذه می‌کردند، و بار حزن و قبض ایشان را، نهایت نمی‌بود و احوال باطنی ایشان تمام دیگر می‌شد، و حضرت خواجه التفات شریف خود را از ایشان بازمی‌گرفتند: و به حکم: **حتی اذاضاقت علیهم‌الارض بما رحبت** (توبه/ ۱۱۸) زمین فراخ برایشان تنگ می‌شد، و سررشتهٔ نسبت خود را غایب می‌کردند. لاجرم ایشان را می‌بایست منع [17] نمودن و آنچ برایشان [18] گذشته است، پیدا کردن و

---

۱. ب- آن
۲. ن- صحبت
۳. ب: صحیح
۴. ب- و
۵. ن: خواجه
۶. ب: شده بود
۷. ب: سلوک و جذبه
۸. ب: دانسته بودند
۹. ب: و، ن- که
۱۰. ب+ قصور
۱۱ ن: تا مفقود موجود گردد
۱۲. ب: برون
۱۳. ن: یا
۱۴. ن: اندکی
۱۵. ن- و
۱۶. ن: معلوم
۱۷. ب و ن: سمن
۱۸. ن: برو

بدان تدبیر، بر طریقهٔ مذکوره[1] اشتغال نمودن. اگر به عنایت الهی توانستند[2] آن بررفت خواطر و آن مقدار کراهت را پیدا کردن، و طریقهٔ عذر و انابت را سلوک کردن[3] از بار خلاص می‌یافتند. و سررشتهٔ نسبت[4] را به دست می‌آوردند. و اگر نمی‌توانستند پیدا کردن، در خلأ و ملأ تضرع می‌نمودند و بسیاری از درویشان را به حضرت خواجه شفیع می‌آوردند، تا آن بررفت خواطر و کراهت را با ایشان از راه شفقت و تربیت می‌نمودند[5] و سررشتهٔ نسبت[6] خود را می‌یافتند و به تدریج ایشان را در آن نسبتها زیادتی قوّتی به حاصل می‌آمد. و درین محال حضرت خواجه بسیار[7] می‌فرمودند که خلق می‌گویند که [8] در طریقهٔ ما ریاضت نیست و اگر درویشی به اشارت حضرت ایشان به سفری رفتی، در[9] مدّت رفتن و مراجعت نمودن[10]، خوش‌حال بود و از برکهٔ اشارت ایشان احوال ظاهری و باطنی او محفوظ می‌نمود.[11] و اگر آن درویش بعد[12] سالی، مثلاً از سفر آمدی، جمیع آنچ او را در آن سفر واقع شده بودی، در هر منزلی به تفصیل ازو می‌پرسیدند[13] و اگر او صاحب وقوف نبودی و از بیان آنچ برو گذشته است،عاجز بودی از راه شفقت همه را با او شرح فرمودندی[14]، تا مزید یقین او را درین طریق به حاصل آید. و حضرت خواجه- قدّس روحه- درویشان را در مباحثات بسیار مخالفت نفس می‌فرمودند. و هر که به آن عمل مشرّف می‌شد، نتایج بزرگ مشاهد[15] او می‌شد، و یقین او درین راه زیاده می‌شد. و می‌فرمودند هر که توفیق یابد که مخالفت نفس کند، هرچند آن عمل اندک باشد، باید که آن را بزرگ دارد و شکر توفیق حق- تعالی و تقدّس- گوید و آنچ گفته‌اند[16]: **اذا اردت مقام‌الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال.**

---

۱. ب: مذکور
۲. ب و ن: می‌توانستند
۳. س: کردند
٤. ن+ خود
۵. س: نمودند
٦. ن- نسبت
۷. ب: بسیار
۸. ب- که
۹. ن: درین
۱۰. ن: آمدن
۱۱. ب و ن: می‌بود
۱۲. ب+ از
۱۳. ب و ن- و
۱٤ ب و ن: میفرمودند
۱۵ ب: مشاهده
۱٦ ب+ که

مراد از تبدیل مخالفت نفس است. و می‌فرمودند حضرت ایشان درویشان را که نفسهاء خود را تهمت نهید و هر که به آن[۱] عمل موفق می‌شد[۲] حضرت ایشان نیز با او بنسبت آن عمل معاملت[۳] می کردند و به تحقیق او را دربار آن عمل می‌داشتند و سعادت بسیار از آن عمل به او[٤] می‌رسید، چه به اشارت آیت: **و ما ابری نفس ان النفس لاماره بالسوء**[5] (دوازدهم/۵۳) هر گناهی و عصیانی که بنده بر نفس خود گوید به حقیقت زیاده از آن[٦] ازو متصوّر [۷] وما ابرئ نفسی وما از کیهاکه هرچه نقل کنند از بشر در امکان است و آن عزیز، از حقیقت حال گفته است. نظم:

وز هربدی که تو دانی هزار چندانم   مرا نداند ازین گونه کس، که من دانم
به آشکار[۸] بدم در نهان زبدبترم   خدای داند و من زآشکار وپنهانم[۹]

درین محل فرمودند[۱۰] که هر که به عنایت حق نفس خود را به بدی شناخته باشد و مکروکید او را دانسته، نزد او این عمل سهل باشد. از روندگان این راه بسیار بوده‌اند که گناه دیگری را به مدد لطف الٰهی به تحقیق[۱۱] برخود نهاده‌اند، و بار آن را کشیده و به ظاهر و باطن خود را فدای آن دوست کرده.

از خود چوگذشتی همه عیش است و خوشی

وان احسنتم احسنتم لانفسکم (هفدهم/۷) و اکثر سخنان که از حضرت خواجهٔ ما-

---

۱. ب: باین

۲. ن- حضرت ایشان درویشانرا که نفسهاء خود را تهمت نهید و هر که بآن عمل موّفق می‌شد.

۳. ب: معامله

٤. ب و ن: با او

۵. ن+ الاما رحم ربی

٦. ن- ازو

۷. ب- «و ما ابری نفس ان النفس لاماره بالسوء» هر گناهی و عصیانی که بند بر نفس خود گوید، بحقیقت زیاده از آن ازو تصور است.

۸. ن: در آشکار

۹. ب و ن: خدای داند ازین آشکار و پنهانم.

۱۰. ب و ن: میفرمودند

۱۱. ن- بتحقیق

قدّس‌الله روحه. به ظهور آمده است از اشارات و رموز آیات و احادیث نبوی و آثار صحابه و سیر سلف صالح است[1]. می‌فرمودند که قوله تعالی: ایهاالذّین امنوا بالله و رسوله(چهارم/۱۳۶) اشارت به آنست که در هر[2] طرفةالعینی نفی این وجود طبیعی می‌باید کرد، و اثبات معبودی[3] حقیقی می‌باید نمود.

وجودک ذنب لایقاس به ذنب

از حضرت شیخ جنید- قدّس‌الله روحه - منقول است که می‌فرموده‌اند: شست[4] سال است که در ایمان آوردنم. و خواجهٔ ما[5] می‌فرموده‌اند: [6] نماز و روزه و ریاضت و مجاهدت طریق وصول است به حضرت احدیّت- تعالی و تقدس- اما نفی وجود نزدیک ما اقرب طرق است. این نیز هم می‌باید ولیکن جز به ترک اختیار و دید قصور اعمال، حاصل نمی‌شود. روزی بر لفظ مبارک حضرت[7] خواجه ما می‌گذشت که تعلق[8] به ما سوا[9] روندهٔ این راه را حجابی[10] بغایت بزرگ است.

تعلق حجاب است و بیحاصلی　　ازین[11] بندها بگسلی، واصلی

بر خاطر این ضعیف گذشت که تعلق به ایمان و اسلام نیز باید که زیان دارد. حضرت خواجه به این[12] شکسته توجه نمودند و تبسم کردند. و فرمودند: بیت منصور حلاج را نشنودهٔ؟[13]:

کفرت بدین‌الله والکفر واجب　　علی وعندالمسلمین حرام[14] قبیح

گفتند: کار، ایمان و اسلام حقیقی دارد و اهل حقیقت ایمان را چنین تعریف کرده‌اند که[16] والایمان عقدالقلب بنفی جمیع ما تولهت القلوب الیه من‌المضار والمنافع

---

۱. ب+ و
۲. ب- هر
۳. ب و ن: معبود
٤. ب: بیست، ن:: شصت
۵. ن- ما
٦. ن+ که اگرچه
۷. ن: حضرت
۸. س: تعلق
۹. ب و ن: بماسوی
۱۰. ب: حجاب
۱۱. ب: دراین
۱۲. ن: با این
۱۳ ن: نشنیده‌مشعر
۱٤. ب: حرام
۱۵. ن: قبیح
۱٦. ن- که

سوی الله عزوجل،منقول است که درویشی بود حنفی مذهب، از جمله منظوران حضرت[۱] خواجه ما۔ قدس‌الله روحه۔ روزی با یکی هم از درویشان ایشان در تقریر[۲] و تحقیق ایمان سخنی می گفت،[۳] و براقرار و تصدیق که تعریف ایمان است تسلیم را زیاده می کرد و آنرا تمثیل می کرد و در آن مبالغت می‌نمود.[٤] آن بحث ایشان[۵] به سمع مبارک حضرت[٦] خواجه رسید. آن درویش[۷] را[۸] فرمودند: ترا با این بحث تعلّق شده است. مصلحت آن است که ازین ایمان تقلیدی بگذری. آن[۹] درویش مضطر[۱۰] و متحیّر شد، و نتوانست از آن گذشتن. حضرت خواجه او را[۱۱] فرمودند:[۱۲] بعد ازین ترا در صحبت درویشان راه نخواهد بود. طاقتش طاق شد از حضرت ایشان مددی طلبید و تضرّع بسیار کرد تا عنایت الهی در رسید، و از آن عتبهٔ تقلید درگذشت حالش قوی‌خوش شد. اضطراب بسیار کرد. چون از آن حال[۱۳] بازآمد، درحضور جمع درویشان گفت: کاشکی حضرت خواجه پیش ازین بامن این لطف می کردند.[۱٤]

الحمدلله که حضرت اله[۱۵] تعالی و تقدّس۔ مرا از عقبهٔ تقلید گذرانید و به سعادت ایمان حقیقی رسانید. و هم در نفی آمده است که روزی خدمت خلافت پناهی خواجه علاءالدین والدّین را[۱٦]۔ عطّرالله تربته و کثّر قربته۔ با درویشی از کبار درویشان بخارا که مشهور بود، به نسبت خلوتی ملاقات شد. و در میان ایشان قصّهٔ گذشت از عالم غیرت بر آن درویش خلوی غلبه کردند. آن معنی به حضرت خواجه

---

۱ . ن- حضرت

۲ . ن+ و تصدیق

۳. ب: میگفتند

٤. ن: می‌نمودند

۵. ب: ایشان

٦. ب و ن: حضرت

۷. ن- آن

۸. س- را

۹. ب- آن

۱۰ ب: مضطرب

۱۱. ب- او را

۱۲. ن: فرمودند او را+ که

۱۳. ن: حال

۱٤. ب: پیش از این لطف کردندی با من، ن: می‌نمودند

۱۵. ب و ن: الله

۱٦. س- را

رسید. متوجّه به خواجه علاءالدین[1] شدند و فرمودند:[2] توولیّی، ایشان آن صفت را از[3] خود نفی کردند. باز حضرت[4] خواجه فرمودند: من می گویم تو ولیی. ایشان چنانکه[5] تضرع و مسکنت[6] به حسب ظاهر و باطن در خلأ و ملأ وظیفهٔ ایشان بود، خصوصاً درحضور خواجه پیش آوردند. حضرت[7] خواجه فرمودند: اگر تو ولی نیستی، از صفت ولایت گذر.[8] ایشان متوقف شدند. حضرت خواجه فرمودند: ترا چاره[9] نیست، اگر صُحبت مرا می‌طلبی، از صِفت ولایت گذر. خدمت خواجه علاءالدین[10] فرمودند: از برکهٔ توجّه به حضرت خواجه، عنایات حق ـ سبحانه و تعالی ـ دررسید، و مرا از آن[11] عقبه و حجاب گذرانید و دیدم آنچ دیدم و معلوم کردم که[12] هر[13] کمالی و حالی که از آن شریفتر نیست، اگر روندهٔ راه را به آن اندک[14] تعلّقی و دل‌بستگی. است میان او و میان مقصود، آن سدّ عظیم و حجاب اکبر است.

گربستهٔ[15] به مویی زآن موی در حجابی

نقل کردند: که یکباری حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در کوفین بودند و جمعی از درویشان ایشان و خلقی از آن اطراف در رکاب خواجه می‌رفتند و حضرت ایشان در آن حال[16] می گریستند و آن حاضران نیز می گریستند، و هیچ کس را بر[17] آن حال[18] اطلاع نی.[19] بعد از ساعتی حضرت خواجه از راه مسکنت و افتقار تمام فرمودند: با وجود این خرابی و عجز و افلاس و بیحاصلی که من دارم و شایستهٔ آن نیستم که سلام مرا جواب گویند، حق ـ تعالی و تقدّس ـ مرا در میان خلق رسوا

---

۱. س: علاوالدین، ن: علاالدین
۲. س ـ و فرمودند
۳. ب: بر
٤. ب ـ باز حضرت
۵. ب ـ چنانک
٦. ب+ را
۷. ن ـ حضرت
۸. ب: بگذر
۹. ب: چارهٔ
۱۰. س: علاوالدین
۱۱. ب: ازین
۱۲. ب ـ که
۱۳. س: ها
١٤. س: اندک
۱۵. ب و س: مصراع
١٦ ب: حالت
۱۷. ب: از، ن+ سبب
۱۸. ن: حال
۱۹ ن: نبود

کرده است، و ایشانرا با من مشغول گردانیده. دریغا[1] کسی را از حال من خبر نیست.

ای دریغا کس نمی‌داندمرا[2] گربدانندم برانندم زشهر

مرا با خلق چه کارست ازین کلمات حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ معلوم می‌شود[3] که[4] در هر محلّی که توهّم آن است که وجودی از سالک این راه سربر زند به مدد عنایت حق می‌باید که آنرا نفی کند و حق این است که خواجه فرموده‌اند، زیرا تابنده بکلیّت احوال و صفات و حرکات و سکنات و خطرات و تعلقات قلبی و قالبی[5] و سرّی و غیر آن، به حق مشغول نباشد، و تمام از خود منقطع نشود، اسم بندگی[6] برو[7] به طریق حقیقت مطلق نه گردد و به سعادت اخلاص مشرّف نشود. به جهت آنک شعب تعلقّات بشریّت و هواهای نفس بدفرمای بسیارست، هر لحظه به حکم: **رجعنا من‌الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر** از هر یکی[8] تبرّا[9] و بیزاری و انقطاع می‌باید نمود، چنانک حق تعالی می‌فرماید: **فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی**(دوم/٢٥٦) درین طریق ما سوای حق طاغوت است. کفر بوی و ایمان به حق در هر قدمی شرط[10] لازم سالک است. و پیغامبر ـ صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم ـ فرموده است:[11] **الهوی عندالله ابغض من جمیع‌الالهة**، بدترین خدایان که بر زمین می‌پرستند، هوای ایشان است. و حق تعالی می‌فرماید: **افرایت من اتخذ الهه هویه**(چهل و پنجم/ ٢٣) نمی‌بینی ای محمد آن را که هوای خود را به خدایی گرفته است؟ آن بیچاره می‌پندارد که او بندهٔ خداست.

«خواجه پندارد که دارد حاصلی حاصل خواجه بجز پندار نیست»

---

١. ب+ که
٢. نسخه‌های «ب و ن» فاقد مصراع اول است
٣. ب: معلوم شد
٤. ب: که
٥. ب: قالبی و قلبی
٦. س: بنده‌گی
٧. ب: برو
٨. ب: یک
٩. ب و ن: تبری
١٠. ب+ و
١١. ب: فرموده‌اند

در حدیث صحیح [۱] وارد شده است: «تعس عبدالدرهم تعس عبدالزوجة» در هلاکی است [۲]. بندهٔ زر و سیم و بندهٔ زن و فرزند. هرآینه هر که بنده چیزی باشد، آنرا پرستد. بیت:

«هرچیز که اندردوجهان‌بنده [۳] آنی — آنست‌ترادردوجهان مونس‌ومعبود»

بالضّروره از همه می‌باید [٤] برید و بحق-تعالی و تقدس-پیوست.

منقول است که از حضرت عزیزان- علیه رحمةالرحمان- پرسیده‌اند [۵]: درویش چیست؟ فرموده‌اند: [٦] بر کندن و پیوستن. بر کندن از غیر و پیوستن بحق-تعالی. سخن یکی از بزرگان این طایفه است که هر که از ما سوای حق بسلامت رستگاری یافت، او [۷] مسلمان است و هر کرا [۸] از مرادات و مقاصد خود ایمن کردند، در دو جهان، مؤمن است. حق‌تعالی می‌فرماید: ما کان‌الله لیذرالمؤمنین علی ما انتم علیه حتی یمیزالخبیث من‌الطیب (۳/۱۷۹) مؤمن نباشد مرد، تا طیّب را از خبیث جدا نکند. هرچه مراد و هوای اوست، خبیث است. و هم سخن اوست که بعد [۹] آنک همهٔ موجودات را از آسمانها و زمینها و عرش و فرش واپس گذاشتن و از بندرسیدن و نارسیدن خود برخاستن [۱۰] و از توقع دیدن و نادیدن پاک‌شدی، و از همهٔ بلاها و آفتها رستی هیچ بلایی ترا درین راه سخت‌تر [۱۱] از وجود تو نیست، و هیچ زهری قاتلتر درین راه از تمنّای مریدان نیست. از سر همه برباید خاست. [۱۲] آخر سخنی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- [۱۳] به‌طریق وصیّت به‌این بندهٔ ضعیف فرمودند، درین معنی موجز و وافی این بیت بود:

تا در نزنی بهرچه داری آتش — هرگز نشود حقیقت وقت تو خوش

---

۱. ن: صحیح
۲. ن: هلاکند
۳. ب و ن: بسته
٤. ب و ن: باید
۵. ب و ن+ که
٦. ن- فرموده‌اند
۷. ن- او
۸. س- را
۹. ب+ از
۱۰. ب: برداشتن
۱۱. ن: سخت‌تر
۱۲. ب: از همه باید برخاست
۱۳. ن+ که

و در آثار صحابه- رضوان‌الله علیهم اجمعین- آمده است که بعضی مربعضی را می‌گفته‌اند:[۱] تعال[۲] نؤمن ساعه، بیا تا ساعتی ایمان آریم و این اشارت به آن است که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند، در آن خیر و برکه بسیارست.

امیدست که ملازمت و مداومت برآن صحبت منتهی به‌ایمان و اسلام حقیقی شود. و خدمت خلافت پناهی خواجه علاءالحق والدیّن- نوّرالله مرقده- بتکرار در مجالس صحبت بتأکید و تحقیق این معنی اشارت می‌کردند، و درویشان را امر می‌کردند[۳] که با یکدیگر صحبت دارید که صحبت سنت مؤکدّه است و می‌فرمودند: قوله‌تعالی: و اما بنعمة ربک فحدث (نودوسوم/۱۱) امرست از حضرت منعم علی‌الاطلاق- عمّت نعماوه- به‌پیغامبر- صلی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلم- که[۴] نعمت هدایت و عنایت[۵] ما را با خود حدیث کن و الطاف ربوبیّت ما را بروگذران، و درینجا اشارت است به‌پرورش صفت محبّت حضرت‌حق-جلّ‌جلاله- که در جوهر وجود حضرت رسالت است. در حدیث قدسی آمده است که حضرت صمدیت- عز سلطانه- به‌داود پیغامبر- صلوات‌الله‌علیه- خطاب کرد که ما را دوست‌دار و دوستان ما را دوست‌دار، و بندگان ما را بما[۶] دوست‌گردان. داود گفت: بار خدایا، توانم[۷] حضرت پاک ترا دوست دارم و دوستان ترا دوست دارم[۸] امّا نمی‌توانم که محبت حضرت ترا در دلهای بندگان تو پیدا گردانم. حی-عز و علا- با داود گفت[۹]: هرچگاه نعمتهای ما را با بندگان ما حدیث کنی و یاددهی چنان باشد که محبتّ ما را در دلهای بندگان ما[۱۰] پیدا کرده باشی.

---

۱. ب: گفته‌اند
۲. ب: تعالوا
۳. ن- و درویشانرا امر می‌کردند
۴. ن- که
۵. ب: عنایات
۶. ن: با ما
۷. ب و ن+ که
۸. ن- و دوستان ترا دوست دارم
۹. ب: حق عزوعلا فرمود: یادآور
۱۰. ب- ما

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه‌وسلّم: من استوی یوماه فی‌دینه[1] فهو مغبون و من کان غده[2] شرّ یومه فهو ملعون و منْ لم‌یکن فی‌الزّیادة فهو فی‌النقصان و من کان فی‌النقصان فالموت خیر له» اشارت بحال روندهٔ راه حق است[3]. می‌باید که دوروز او در طلب مزید یقین برابر نباشد.

و می‌فرمودند: در اخبار و آثار با سخنان مشایخ وارد شده است: اذا احبّ‌الله عبداً لم یضرّه ذنب، تاویل آن است که چون بندهٔ محبوب عذر گناه داند و بخواهد، گناه او را ضرر نکند[4].

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه‌وسلّم اکثروا السّوال من‌الله تعالی حتیّ الملح لقدور کم والشسع[5] لنعالکم الحدیث: معنی «اکثروا السوال» یکی آن است که یک نعمت را که از حضرت عزّت ـ جلّ انعامه ـ می‌طلبیت[6] چندان تضرع نماییت[7] که بحصول[8] پیوندد. آنگاه نعمت دیگر را بهمین طریق طلبیت.[9] در اخبار آمده است که انّ‌الله تعالی یحبّ الملحیّن فی‌الدّعاء.

و می‌فرمودند: قوله[10] صلّی‌الله علیه‌وسلّم: ما کرهت ان یراه‌الناس منک فلاتفعلة اذا خلوت، اشارت به‌آن است[11] درویش می‌باید که خلأ او را ملأ باشد و رعایت ادبی که در نظر خلق می‌نماید، در خلوت نیز نماید.

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه‌وسلّم: الصّلوة معراج‌المؤمن، اشارت به‌درجات نماز حقیقی است. چنانک در زمان تحریمه می‌باید که اکبریّت حضرت‌حق در وجود نمازگزارنده حالِ شود و خضوع و خشوع درو پیدا شود[12]، تا به‌حال استغراق رسد. کمال این صفت مرحضرت رسالت را ـ علیه‌الصّلوة والسلام ـ بوده است. در اخبار

---

۱. ن- فی دینه
۲. ب: غد
۳. ن+ که
۴. ن: بخواهد او را ضرر نکند گناه
۵. س: والشبع ن: واشبع
۶. ب و ن: می‌طلبید
۷. ب و ن: نمایید
۸. ب: بحضور
۹. ب و ن: طلبید
۱۰. ب- قوله
۱۱. ن+ که
۱۲. ن: گردد

وارد شده است که در نماز از سینهٔ مبارک حضرت پیغامبر، چنان آواز می‌آمد که در بیرون مدینه آنرا شنوده می‌شد[1]: **وله ازیز کازیزالمرجل**، اشارت بهاین معنی است. یکی از علماء بخارا از حضرت خواجهٔ ما[2] قدّس‌الله‌روحه- سؤال کرد که[3] حضور در نماز بچه حاصل می‌شود؟ خواجه فرمودند: به‌خوردن طعام[4] حلال که از سر وقوف و آگاهی خورده شود، و در اوقات بیرون نماز و زمان وضو و تحریمه رعایت وقوف نیز کرده‌اند[5].

و می‌فرمودند: «**الصوم لی و انا اجزی به**» اشارت به صوم حقیقی است که امساک است از ماسوا[6] بکلّی.

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه و سلّم: **نصیب امتی من نار[7] جهنم کنصیب ابراهیم من نارنمرود** و قوله: **لاتجتمع امتی علی الضلاله**[8] مراد ازین امّت[9] امّت متابعت است امّت سه است: امّت دعوت است و امّت اجابت و امّت متابعت.

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه وسلّم: **الفقراء الصبرهم[10] جلساءالله یوم‌القیامه ای المقربون غایةالقرب**، اشارت به بیان حال اهل ظاهرست،[11] و فقر بر دو نوع است: فقر اختیاری است[12] و فقر اضطراری. و این[13] بهترست که اختیارحق است، به نسبت بنده.

و می‌فرمودند: آنچ در حدیث قدسی وارد شده است:[14] **انا جلیس من ذکرنی**. اشارت به بیان اهل[15] باطن است.

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلّم: **لی مع الله وقت لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل**، معنی[16]: **لایسعنی فیه ملک مقرب و لانبی مرسل**[17]

---

۱. ن: می‌شنیدند
۲. ن- ما
۳. می- که
٤. ن- لقمه
۵. ن: کرده شود
٦. ب و ن: ماسوی
۷. س- نار
۸. ن: الضلولة
۹. س- امت
۱۰ س ر- ب- هم
۱۱ ن- و
۱۲ ن- است
۱۳ ب+ فقر
۱٤ ب+ که
۱۵. س: حال
۱٦. ب- معنی
۱۷ ن- معنی- لایسعنی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل

یکی آن است که مرا حالی می‌باشد که در آن حال ملک مقرب و نبی مرسل ملاحظ نمی‌بود، و این حال مبتدی را نیز در بعضی اوقات می‌باشد. و دیگر آنک[۱] مرا حالی می‌باشد[۲] که آن حال اعلا[۳] و اشرف است از حال ملک مقرّب و نبیّ مرسل، و آن حال عبارت از ولایت نبوّت رسول ماست- علیه الصلوة والسلام- چنانک بعضی از مشایخ گفته‌اند: **الولایه افضل من النبوة** و دیگر آنک شاید که اشارت باشد به این معنی که هرچگاه[٤] حق تعالی به بندهٔ به صفت جمال تجلّی کند، وجود آن بنده چنان بزرگ شود که در عالم نگنجد.

و می‌فرمودند: قوله صلّی الله علیه و علی‌آله و اصحابه وسلّم: **ان لله تعالی تسعة و تسعین اسما مایه غیرواحدة فمن احصاها دخل الجنه**، معنی احصا یکی آن است که نامهای حق را شمار کند[۵]، دیگر آنک این نامها را داند،[٦] دیگر آنک عمل به موجبات این نامها تواند کرد. چون رازق گوید، مثلاً،[۷] اصلاً غم روزی برخاطر او نگذرد، وچون متکبر گوید عظمت و کبریا و پادشاهی از آن حق تعالی داند، پس از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- سوال کردند:[۸] چون تسعه و تسعین مذکور شد، به ذکر مایه غیرواحده چه احتیاج بود؟ خواجه فرمودند: به جهت آن محلّ تأکید شد که عرب را در باب حساب مهارتی نمی‌بود و به این التفات ندارند از آن[۹] جهت حضرت رسالت- علیه‌الصلوة والسلام- در بیان عدد روزهاء ماه فرمود: **الشهر هکذا و هکذا و هکذا**، به انگشتان[۱۰] اشارت کرد و در کرّت سیوم نه انگشت را برداشت، محسوس نمود که ماه بیست‌ونه روز می‌آید و به زبان نگفت.

---

۱. ب و ن: آنک
۲. ن- و دیگر آنک مرا حالی می‌باشد
۳. ب: اعلی
٤. ب و ن: که
۵. ب و ن+ و
٦. ب- دیگر آنک این نامها را داند، ن+ و
۷. ب و ن- مثلا
۸. ب و ن+ که
۹. ب و ن- ازین
۱۰. ب و ن: و بانگشتان

و می‌فرمودند: قوله صلّی‌الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلم: **امط الاذی عن‌الطریق**، مراد آزادی نفس است و از طریق راه حق، **دع نفسک و تعال**،

خود را بر در بمان و آنگه دررو   در راه تو خاشاک و خسی نیست، تویی

بیت:

زیر دیوار وجود تو[1] تویی گنج گهر   گنج ظاهر شود ار تو زمیان برخیزی

و آنچ در حدیث قدسی وارد شده است: **نفسک مطیتک فارفق بها**، اشارت به نفس مطمئنه است که به خلعت: **الا ما رحم ربی** (دوازدهم/۵۳) مشرّف شده است. بعضی از اولیاء الله را حال چنانست[2] که نفس ایشان در مقام انقیاد به جائی می‌رسد که اگر او را[3] به صفتی امر کنند، خلاف امرایشان نکند.

و می‌فرمودند.[4] ولایت بزرگ نعمتی است ولی می‌باید که داند که او ولی است، تا به شکراین نعمت قیام نماید. ولی محفوظ عنایت الهی است. او را با او نمی‌گذراند و از آفات بشریّت نگاه می‌دارند. برظهور خوارق عادات و احوال[5] و کرامات هیچ اعتمادی[6] نیست.[7] کار، استقامت دارد. در افعال و اقوال[8] شیخ عبدالرّحمن سلمی- رحمةالله علیه-در کتاب خود *حقایق‌التفسیر* در تفسیر این آیت که[9]: **فاستقم کما امرت** (یازدهم/۱۱۲) نقل کرده است از یکی از ارباب حقیقت که: **کن طالب الاستقامة لاطالب الکرامة فان ربک یطلب[10] منک الاستقامه و نفسک تطلب منک الکرامة** و از سخنان این طایفه است که اگر ولی در بستانی در آید و از هر برگ درخت آوازآید که یا ولی‌الله. می‌باید که به ظاهر و باطن او را به آن صداهیچ التفاتی نباشد، بل که هرلحظه سعی او در صفت بندگی[11] و تضرّع زیاده[12] گردد.

---

۱. بن- تو   ۲. س- که   ۳. ب- او را
۴. ب، ن: که   ۵. ن- و احوال   ۶. ب: اعتماد
۷. س: هیچ   ۸. ب: اقوال و افعال   ۹. ب- که
۱۰. ن: تطلب   ۱۱. ب ون: بندگی   ۱۲. ب: زیادت

کمال[1] این مقام حضرت مصطفی- علیه الصلوة والسلام- داشت که هرچند انعام و اکرام الهی به نسبت او بیشتر می‌شد، بنده‌گی[2] و نیاز و مسکنت او بیشترمی‌شد. ازینجا می‌گفت: **افلاکون عبداًشکوراً** و آنچ بر ولی می‌گذرانند از قصورات حکمت در آن نفی وجود بشری اوست.

و می‌فرمودند: روندهٔ راه به تبعیّت اولیاءالله در ولایت خاصه در می‌آید.[3]

و می‌فرمودند: این طایفه سه قسم‌اند: مقلّدند[4] و کامل و کامل مکمّل. مقلّد به شنوده عمل می‌کند، و کامل از خودتجاوز نمی‌کند و تربیت، جز کامل[5] مکمّل نمی‌تواند کرد.

و می‌فرمودند: ارادت و تسلیم و بی‌اختیاری بزرگ کاری است. در ارادت سخنان گفته‌اند.[6] مختارما این است: **الارادة ترک الارادة فی الارادة**[7]، مرید می‌باید که خواست خود را درخواست مقتدا بکلّی گذارد.

ما اختیار خویش هم از دست داده‌ایم   کان اختیار شاه همان[8] اختیارماست

اختیارما راست اگرخواهیم طالب را به طریق جذبه مشغول گردانیم، و اگرخواهیم به طریق سلوک. مرشد طبیب حاذق است. علاج به نوعی که موافق حال مسترشد است می‌کند. در حدیث صحیح وارد شده[9] است که حضرت حق- سبحانه و تعالی- با هربنده به حکمت بالغهٔ خود معامله می‌کند:[10] یکی را در فقر و شدّت می‌دارد و یکی را در غنا و ثروت.

و می‌فرمودند: طالب می‌باید که اوّل مدتی به یاران[11] ما صحبت دارد، تا او را قابلیت صحبت ما پیداشود.

---

١. ب- کمال   ٢. ب و ن: بندگی   ٣. ب: در می‌آید
٤. ن- 'اند   ٥. ب: تربیت کامل جز   ٦. ب: گفت
٧. ب- فی‌الارادة   ٨. ب: هم، ن: همه   ٩. ن- شده
١٠. ن- می‌کند   ١١. ن: با یاران

نبینی وقت سفتن مرد حکّاک   به شاگردان دهد درّ خطرناک؟

و می‌فرمودند: طریقهٔ ما از نوادر است و عروهٔ وثقی است. چنگ در ذیل متابعت سنّت[۱] مصطفی- صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه وسلّم- زدن است و اقتدا به آثار صحابهٔ کرام او نمودن.[۲] درین راه ما را از در فضل درآورده‌اند. از[۳] اوّل تا آخر همه[٤] فضل حق مشاهده کرده‌ایم، نه عمل خود. و[۵] درین طریقه به اندک عملی فتوح بسیار است. امّا رعایت[٦] متابعت سنّت کار بغایت[۷] بزرگ است.

و می‌فرمودند: هر که از طریقهٔ ما روی گرداند، خطر[۸] دین دارد. از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- سؤال کردند که حضرت شما را بچه توان یافت؟ فرمودند: به متابعت رسول- صلی‌الله علیه و سلّم.

و می‌فرمودند: طریقهٔ ما صحبت است و در خلوت شهرت است و شهرت آفت است[۹].

و می‌فرمودند: خیریّت در جمعیّت است و جمعیّت[۱۰] در صحبت و صحبت در نفی بودن در یکدیگر.

و می‌فرمودند: جمعی که به صحبت[۱۱] ما می‌رسند، بعضی چنانند که تخم محبّت در دلهای ایشان می‌باشد، امّا به واسطهٔ خاشاک تعلّقات نشوونما نمی‌تواند[۱۲] یافت، ما را آن تعلّقات را می‌باید پاک کردن.[۱۳] و بعضی چنانند که تخم محبّت در دلهاء ایشان نیست، ما را می‌باید آنرا[۱٤] پیدا کردن.

و می‌فرمودند: هر که با ما میل خاطری و محبّتی دارد[۱۵] خواه دور باشد از ما و[۱٦]

---

۱. ن- منت
۲. ن: زدن و... نمودن است.
۳. ن- از
٤. ب و ن: همین
۵. ب- و
٦. ب- آمارعایت
۷. ب- بغایت
۸. ب+ در
۹. ب و ن- است
۱۰. ن- است و جمعیت
۱۱ ب: در صحبت
۱۲. ب: نمی‌توانند
۱۳ ب و ن: پاک می‌باید کردن
۱٤ ن- آنرا
۱۵. ن: خاطری دارد و محبتی
۱٦ ب و ن- و

خواه نزدیک، در هر شباروزی ما را[۱] بر نسبت او گذری[۲] می‌باشد، و از[۳] سرچشمهٔ شفقت و تربیت ما به او فیض رسیده است، اگر او واقف حال[۴] خود بود، و راه گذر فیض را از خاشاک تعلّقات پاک دارد.

و می‌فرمودند: درین طریقهٔ ما سالک می‌باید که نداند که او در چه مقام است، تا حجاب راه او نشود.[۵]

و می‌فرمودند:[۶] مرشد می‌باید که از سه حال طالب: ماضی و حال و آینده[۷] باخبر باشد، تا او را تواند تربیت[۸] کردن. و از شرایط طالب آن است که در زمانی که با دوستی از دوستان حق-تعالی و تقدّس- مصاحب است، واقف حال خود بود[۹] و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند تا اگر تفاوتی از نقصان بکمال در خود مشاهده کند، به حکم: اصبت فالزم، ملازمت صحبت آن عزیز را بر خود فرض عین داند.

و می‌فرمودند: به حکم: الطریقة کلها آداب از شرایط طلب این راه ادب است. ادبی است به نسبت حق- سبحانه و تعالی - و ادبی است به نسبت پیغمبر -علیه‌الصّلوة والسلام- و ادبی است به نسبت مشایخ طریقت. اما ادبی که به نسبت حضرت حق- تعالی و تقدس[۱۰]- آن است که به ظاهر و باطن به شرط کمال بنده‌گی[۱۱] فرمانهاء او را به جای آرد و از ما سوی[۱۲] بکلّی اعراض نماید. و ادبی که به نسبت پیغامبر است آن است که خود را تمام دم مقام فاتبعونی (بیستم/۴۰) دارد[۱۳] و در جمیع احوال به واجبی، حرمت او را نگاه دارد و واسطهٔ کلّ موجودات به حضرت

---

۱. س- را
۲. س: گذر
۳. س- از
۴. ب- حال
۵. ن+ من رضنن بمقامه عن حجب امامه.
۶. ب+ که
۷. ن: استقبال
۸. ن: تربیت تواند
۹. ب: باشد
۱۰. ب+ است
۱۱. ب و ن: بندگی
۱۲. ن: ماسوای
۱۳. ن: در آرد

حق- سبحانه و تعالی- او را داند. هر که هست و هرچه هست همه را سر بر آستانهٔ عزت اوست.[1] و ادبی که به نسبت مشایخ واجب و لازم است[2] بر طالبان به جهت آن است که ایشان به واسطهٔ متابعت سنّت پیغامبر -علیه‌الصلوة والسلام[3]- به مقام دعوت خلق به حق رسیده‌اند. پس درویش باید که در غیبت و حضور، ادب وقت ایشان را نگاه‌دارد.

و می‌فرمودند: اولیاءالله اهل کرم‌اند و آموختگان الطاف[4] حضرت لایزالی[5] قصورات و خطورات که بر طالبان می‌گذرد، می‌بینند و درمی‌گذرانند احوال مختلف است. در زمان مشاهدهٔ الطاف ربوبیّت کوهی کاهی است. نظم:

پیش جوش لطف[6] بی‌حدّ تو شاه توبه کردن از گناه آمد گناه

در[7] حدیث یا[8] آثار صحابه یا[8] سخنان مشایخ آمده است: ترک‌الذنب ذنب.

و می‌فرمودند: این طایفه امنایند. ذرّه و قطمیر[9] که بر طالب می‌گذرد، می‌بینند و از راه تحقیق به او می‌نمایند. در مقام شفقت فروگذاشت نیست. نظم:

اگر بینی که نابینا و چاهست اگر خاموش بنشینی گناه است

گاهی در نظر ایشان کاهی کوهی است.

و می‌فرمودند:[10] روش با اهل الله کسی می‌تواند نمود که از خود تمام گذشته بود.

یا مکن با پیل[11] با نان دوستی یا برآور[12] خانهٔ در خورد پیل

و می‌فرمودند: مثل اهل ارشاد مثل صیّاد استاد[13] است[14] که به دقایق صنعت،

---

١. ب: او داند
٢. ن: مشایخ است واجب و لازم
٣. ب+ بجایی رسیده‌اند و
٤. ن- الطاف
٥. ب- آموختگان حضرت الطاف الهی
٦. ن: عفو
٧. ب: و در
٨. ب و ن: با
٩. ن: ذره و قطمیری
١٠. ب+ که
١١. ب: فیل
١٢. ب و ن: بناکن
١٣. ب و ن- استاد
١٤. ن: صیادیست

جانور متوحش را در قید می‌آرد[1] و از[2] آن[3] صفت او را به مقام استیناس می‌رساند. اینجا نیز این طایفه چون اهل حکمت‌اند، به حسن تدبیر، معامله با طالب صاحب طبیعت چنان می‌کنند که[4] او را منقاد و تسلیم می‌گردانند و در طریقت[5] متابعت سنّت می درآرند و از آنجا به مقام وصول می‌رسانند.

و می‌فرمودند: معاملهٔ این طایفه با هر کسی به قدر قابلیّت اوست. اگر طالب مبتدی است، بار او می‌کشند و خدمت او می‌کنند. از حضرت عزّت ـجل سبحانه‌ـ این خطاب شد: **یاداود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما**، بسیار می‌باید تا طالب را قابلیّت سلوک این طریق[6] پیدا شود.

و می‌فرمودند: سلوک این[7] راه موقوف بر حصول یقین ست از اهل‌الله.

تا تو نه‌بینی جمال عشق نه‌گیرد کمال می‌شنوی وصف یار راست نیاید شنید

همهٔ اعمال سالک می‌باید که برین طریق گذرد، تا نتیجه[8] به ظهور آید و معرفت تفضیلیّه[9] که منتهای مقاصد طالبان است، به حصول پیوندد، زیرا از حسن عقیدت طالب به نسبت حقیقت[10] اهل الله حاصل[11] نیست، اعتقاد او به اندک چیزی متبدل می‌شود.

و می‌فرمودند: تلقین ذکر می‌باید که از پیر کامل مکمّل باشد، تا مؤثر بود[12] و نتیجه[13] ازو[14] به ظهورآید. تیر از ترکش سلطان می‌باید تاحمایت را شاید و ما تلقین ذکر از خلیفهٔ حضرت شیخ بزرگوار خواجه‌محمد باباسماسی داریم.

و می‌فرمودند: از حضرت عزیزان- علیه‌الرحمة والغفران- دو طریقهٔ ذکر منقول است: جهر و خفیه. و ما خفیه را به جهت آنک اقوی و اولی است، اختیار کرده‌ایم.

---

۱. ن: می در آرد　۲. ب- از　۳. س- آن
٤. س- که　۵. ب و ن: طریق　٦. ن: راه
۷. ب: آن　۸. ب و ن: نتیجه　۹. ن: تفصیلیت
۱۰. ن: حقیقت　۱۱.ن: حاصل- حاصلی
۱. ن: باشد　۱۳ب و ن: نتیجه　۱٤. ب: از وی

و می‌فرمودند: وقوف عددی، اول مرتبهٔ علم لدنّی است. نقل کرد دانشمند صالحی که پیش از آنک حضرت خواجهٔ ما[۱] - قدسّ الله روحه- مرا وقوف عددی تلقین فرمایند، بیان سلسلهٔ خود کردند، و به حضرت شیخ یوسف همدانی رسانیدند و فرمودند: روزی[۲]، خواجه عبدالخالق غجدوانی- قدس‌سرّه- براستاد خود[۳] امام صدرالدّین تفسیر می‌خوانده‌اند به‌این آیت رسیده‌اند:[٤] **ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة انه لایحب المعتدین** (مقتم/۵۵). از استاد خود پرسیده‌اند که این خفیه که حضرت[۵] حق- سبحانه- فرموده است چه طریقه است؟ اگر ذاکر بلند می‌خواند یا درمقام ذکر به‌اعضا حرکت می‌کند، غیرواقف می‌شود، خفیه نمی‌ماند و اگر بدل می‌گوید: **الشیطان یجری فی عروق ابن آدم مجری الدم**، او واقف می‌شود؟ استاد فرموده‌اند: این علم لدنّی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کسی به تو رسد که از برکهٔ صحبت وی ترا معلوم شود. حضرت خواجه عبدالخالق منتظر می‌بوده‌اند[٦] تاچندانک به حضرت[۷] شیخ[۸] رسیدند[۹]، وقوف عددی را[۱۰] به ایشان[۱۱] تلقین کردند.

و می‌فرمودند: **لا اله** نفی آلههٔ طبیعت است **«الاّ الله»** اثبات معبود بحق. و مقصود از ذکر آن است که ذاکر به حقیقت کلمهٔ توحید برسد. بسیار گفتن شرط نیست و حقیقت کلمه[۱۲] آن است که از گفتن کلمه[۱۳] ما سوی بکلّی نفی شود.

و می‌فرمودند: وقوف زمانی که کارگزار روندهٔ راه است، آن‌است که واقف احوال خود باشد که درهر زمانی صفت و حال او چیست، موجب شکرست یا موجب عذر؟

---

۱. ب- ما
۲. ب+ حضرت
۳. ن- خود
٤. ب: رسیده است+ که، ن+ که
۵. ن+ حضرت
٦. ب: می‌بودند
۷. ب: حضرت
۸. ن+ عالم عارف ربانی شیخ یوسف‌بن ایوب همدانی
۹. ن: رسیده‌اند+ و
۱۰. ب- را
۱۱. ب: برایشان، ن: با ایشان
۱۲ ن+ توحید
۱۳. ب- کلمه

و می‌فرمودند: بنای کار[۱] سالک را بر ساعت کرده‌اند، تا دریابندهٔ نفس شود که[۲] به حضور می‌گذرد یا[۳] بررفت که اگر بر نفس بنا کنند[٤] دریابندهٔ این دو صفت نشود.

و می‌فرمودند: سالکان در دفع خواطر[۵] شیطانی و نفسانی متفاوت‌اند. بعضی چنانند که پیش از آنک چیزی از نفس وشیطان به خاطر درآید، او را می‌بینند و هم از آنجا دفع می‌کنند، و بعضی که[٦] چنان‌اند که چون درخاطر درآمد پیش از آنک قرارگیرد او را[۷] دفع می‌کنند و بعضی چنانند که بعد از درآمدن و قرار گرفتن دفع می‌کنند[۸] و این چندان فایده نمی‌کند. اما اگر منشأ آنرا و سبب انتقالات او را پیدا سازند، خالی از فایده[۹] نیست.

و می‌فرمودند: که شناختن کیفیت تحوّل و انتقال[۱۰] از صفتی بصفتی بغایت دشوار است.

و می‌فرمودند: راهی که عارفان به واسطهٔ آن می‌یابند و دیگران نمی‌یابند سه است: مراقبه و مشاهده و محاسبه. والمراقبة نسیان رویه المخلوق[۱۱] بدوام‌النظر الی الخالق: یعنی روندهٔ راه باید که دایماً ناظر جناب احدیت باشد و رقم نیستی و فنا و نسیان بر ناصیهٔ هستی جمیع مخلوقات کشد. و دوام مراقبه نادر است وازین طایفه اندکی درین معنی کسب کرده‌اند و ما طریق حصول آنرا یافته‌ایم: مخالفت نفس است و مشاهده واردات غیبیه است که بردل نزول می‌کند و به واسطهٔ آنک زمان گذرنده است[۱۲] و سکون ندارد،[۱۳] آن وارد را نمی‌توانیم ادراک کرد[۱٤] به صفتی که

---

۱. س- کار
۲. ب- که
۳. ب+ به
٤. ب: اگر بنابر نفس کنند
۵. ن: خاطر
٦. ب و ن- که
۷. ب- او را
۸. ب- و بعضی چنانند که بعد از درآمدن و قرارگرفتن دفع می‌کنند
۹. ب و ن: فایده
۱۰ ب+ آن
۱۱ ن: الخلق
۱۲ س و ن:-و
۱۳ ب: + و
۱٤. ب: کردن

درما حال می‌شود از قبض و بسط آنرا درمی‌یابیم، در قبض مشاهدهٔ صفت جلال می‌کنیم و دربسط مشاهده[۱] صفت جمال. و محاسبه آن است که هرساعتی آنچه برما گذشته است، حساب کنیم که بررفت و حضور چیست؟ می‌بینیم که همه نقصان است. بازگشت می‌کنیم و عمل از سرمی‌گیریم. از حضرت عزیزان- علیه رحمةالرحمان- منقول است که می‌فرموده‌اند عمل می‌باید کردن و ناکرده[۲] انگاشتن و خود را مقصّر دیدن و عمل از سرگرفتن و چون راه درین سه است و دیگران درغیر این[۳] می‌طلبند، به جهت آن نمی‌یابند و خدمت خواجه علاء الحق والدّین- نورالله مرقده و طیّب مشهده- می‌فرمودند که[۴]: از برکهٔ نظر حضرت[۵] خواجهٔ ما- قدس‌سرّه- طالبان را حال چنان می‌بود که هم درقدم اول به سعادت مراقبه مشرّف می‌شدند و هرگاه آن نظر حضرت ایشان زیاده[۶] شدی، به درجهٔ عدم می‌رسیدند[۷] و از خود فانی و به حق باقی می‌شدند و درین حال حضرت خواجه چنین می‌فرمودند:[۸] ما واسطهٔ دولت و صولیم، از ما منقطع می‌باید شد و به مقصود حقیقی می‌باید پیوست و سنّت ارباب تکمیل و ایصال[۹] چنین است که اطفال این راه را درگاهوارهٔ طریقت می‌بندند و از پستان تربیت شیر می‌دهند تاآنگاه که بحدّ فصال[۱۰] رسند. بعد از آن ایشان را به نوعی از خود شیر باز می‌کنند و محرم بارگاه احدیّت می‌سازند، تا بی‌واسطهٔ دلیل فیض از حضرت عزّت- جلّ احسانه- توانند گرفت. نظم:

ممکن نبود وصول مقصد بی‌بدرقهٔ عنایت یار

---

۱. ب- مشاهده

۲. ب: نابرده

۳. ب: آن

۴. ب- که

۵. ن- حضرت

۶. ن- زیاده

۷. ب+ و چون از آن هم زیاده می‌شد بمقامی رسیدند، ن+ و چون از آن هم زیادەشدی بمقام فنا می‌رسیدند

۸. ن+ که

۹. ب: اتصال

۱۰. ب: وصال

اگر واصل، عمر ابدی یابد شکر[1] تربیت موصل را نتواند گزارد
گربگویم شکر لطفت بردوام بگذرد عمر و نگردد این تمام

و می‌فرمودند: محاوره[2] باحق می‌باید نه باخلق حق[3].

و می‌فرمودند: درعبادت طلب وجود است و درعبودیّت تلف وجود. تا وجود باقی است، هیچ عملی نتیجه نمی‌دهد.[4]

و می‌فرمودند: **اذا اردت مقام الابدال فعلیک بتبدیل الاحوال**، اشارت به مخالفت نفس است و ترک هوا و طبیعت تبدّل و تخیّر اوصاف نفسانی، ازینجا بحاصل می‌آید. اما به عنایت مرشد علی‌الاطلاق- جلّ انعامه. نظم:

کیست ابدال آنک او مبدل شود خمرش از تخلیل یزدان خل شود

و می‌فرمودند: **حقیقة الادب ترک الادب**، اولیاء الله را اوقات است: زمانی است[5] که[6] درصحبت ایشان بی‌ادبی عین ادب است و زمانی است که ادب عین بی‌ادبی است، رعایت ادب و ترک نفس عین بی‌ادبی است و ترک ادب[7] و قبول نفس، حقیقت ادب است.

و می‌فرمودند: **من عرف الله لایخفی علیه شیء** و خدمت خواجه علاءالحق‌والدین- روّح روحه[1]- چنین می‌گفتند که:[8] مراد از این کلمهٔ قدسیّهٔ حضرت خواجه[9] آن است که ظاهرشدن اشیا برعارف، بازبسته[10] بر توجّه اوست.

[و می‌فرمودند: آینهٔ هر یک از مشایخ را دو جهت است و آینهٔ ما را شش جهت[11]]

---

۱. ن+ این نعمت
۲. ن: مجاور
۳. ب- و می‌فرمودند محاوره با حق می‌باید نه با خلق حق
۴. در نسخه «ن» جای این جمله با جمله قبلی عوض شده است
۵. ب: اوقاتی و زمانی هست
۶. ن- که
۷. ب- و ترک ادب
۸. ن- که
۹. ب+ ما
۱۰. ب- باز بسته
۱۱. این جمله در نسخه اصلی نیامده با در نظر گرفتن معنی و دو نسخهٔ دیگر در متن آورده‌ایم

و می‌فرمودند:[1] چهل سال است که ما آینه‌داری می‌کنیم، هرگز آینهٔ وجود ما غلط نکرده است.[2] اشارت به آن کردند که اولیاء الله آنچ می‌بینند، از نور فراستی می‌بینند که حضرت لایزالی ایشان را کرامت کرده است. هراینه هر چه از حق تعالی باشد، بی‌شک صواب و راست[3] باشد.

نقل کردند از عبدالقدّوس که قطب اولیای عزلت بود، که گفت:[4] سیر حضرت خواجه[5] در مجموع طبقات آسمان و زمین جاری بود.

و می‌فرمودند: از سخنان عزیزان است- علیه رحمة‌الرّحمان -که: زمین درنظر این[6] طایفه چون سفره‌ای است[7] و ما می‌گوییم:[8] چون روی ناخن است و هیچ‌چیز از نظر ایشان غایب نیست. منقول است که حضرت عزیزان بر سرسفره بوده‌اند. به نسبت آن[9] حال فرموده‌اند و آنچ حضرت خواجه[10] گفته‌اند از نسبت سعت دایرهٔ ولایت فرموده‌اند و الاّ بزرگی دل عارف در شرح نمی‌آید.

و می‌فرمودند: به سرّ توحید زود می‌توان رسیدن، امّا به سرّ معرفت رسیدن دشوارست.

و می‌فرمودند: اگر در قدم درویش خاری خلد، می‌باید که شناسد که[11] از کجاست.

نقل کردند که[12] در[13] حضرت خواجهٔ ما ذکر کردند که: فلان نگران خاطرست که بر حضرت ایشان سلام گفتم،[14] جواب نفرمودند. خواجه فرمودند: او را عذر می‌باید خواست که[15] در زمان سلام او، به همگی متوجّه استماع کلام حق- تعالی و

---

۱. ب+ که
۲. ب: نگرفته است
۳. ب+ بپندوراست
۴. ب- گفت
۵. ب+ ما
۶. ب- این
۷. ن: سفره است
۸. ب+ که
۹. ن- منقول است که..... بنسبت آن+ از
۱۰. ب و ن+ ما
۱۱ ب- که
۱۲. س- نقل کرده که
۱۳ ب+ پیش
۱۴ ب: کردم
۱۵. ن- که

تقدس- بودیم:شغلنی کلام الحق عن سلام الخلق.

و می‌فرمودند:الکاسب حبیب الله، اشارت به کسب رضاست نه کسب دنیا.

و می‌فرمودند:هر که خود را به سلامتی به حضرت حق- تعالی و تقدس-[1] تفویض کند، التجا نمودن ازو به غیر حق- جل و علا- شرک است و این شرک از اهل عموم معفو است، و از اهل[1] خصوص معفوّ نیست.

و می‌فرمودند:متوکل می‌باید که خود را متوکل نه‌بیند و توکل خود را در کسب، پنهان کند.

و می‌فرمودند:[2]حق- تبارک و تعالی- مرا برای خرابی دنیا موجود کرده است و خلق از من عمارت دنیا می‌طلبد. نظم:[3]

چــرا به عـالم اصلیّ خویش وانروم | من از کجا غم باران و ناودان ز کجا
در سنگ کسی خانه کند از گل و از خاک | در دام کسی دانه خورد هیچ شنیدی؟[4]

و می‌فرمودند:اگر وجودی خراب‌تر ازین وجود بودی، این گنج فقر را آنجا نهادندی.[5]

گنج در ویران شهان دارند مدام

و می‌فرمودند:اهل الله بار خلق به جهت[6]آن می‌کشند که خلق ایشان مهذب شود، تا[7] دلی را دریابند از برای آنک هیچ دلی نیست که حضرت حق را با او[8]نظری نیست. خواه صاحب آن دل واقف باشد یا نباشد. هر که آن دل را در می‌یابد، از آن نظر[9] الهی فیض[10] به او رسیده است. نظم:

صد سفرهٔ دشمن بکشد طالب مقصود | باشد که یکی دوست بیاید به ضیافت

و می‌فرمودند: اگر به عیب یار نظر می‌کنیم بی‌یار می‌مانیم. هیچ‌کس نیست

---

۱. س- اهل
۲. ن+ که
۳. «ب و ن» این بیت را ندارند
۴. ن: می‌نهادندی
۵. ب و ن: برای
۶. س: یا
۷. ب: وی
۸. ن: الطاف
۹. ب و ن: فیض
۱۰ ن که

که از صفت خستی خالی باشد.[۱] نظم:

حاصل دریا نه همه در بود   یک هنر از هرکه بود پر بود

و می‌فرمودند:[۲]کشیدن بار این راه را یاران می‌بایند. گفته‌اند:در دین یاران[۳] بسیار گیریت.[٤] از حضرت خواجه عبدالخالق[۵]– قدّس الله سره– سوال کردند که:آب به چه می‌رود؟ فرمودند:به مدد یار می‌رود. در اخبار آمده است که تا عمر –رضی‌الله عنه– ایمان ناورد،[٦] بانگ نماز را آشکارا نگفتند:الرفیق ثم الطریق از لوازم این راه است.

و می‌فرمودند:هر که خود را خواهد خود را نخواهد و هر که دیگر[۷] را خواهد، خود را خواهد.

و می‌فرمودند:چون شمع باش و چون شمع مباش، چون شمع باش که روشنائی به دیگری رسانی، چون شمع مباش که خود را درتاریک[۸] گذاری. حق تعالی و تقدّس– مر پیغامبر را– صلّی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم– نهی می‌کند و می‌گوید:ولاتبسطها کلّ البسط فتقعد ملوماً محسورا(مقدمه/۲۹)با آنک فدا و ایثار حضرت او در اعلا درجهٔ کمال بود.

و می‌فرمودند: هر که روزی کفش پیش ما نهاده است، او را شفاعت خواهیم کرد.

نقل کردند که[۹] روزی[۱۰] دیوانهٔ این بیت میخواند، بیت:

نیکوانرادوست داردهر که باشددرجهان   گر بدانرا دوست داری گوی بردی از میان

خواجه فرمودند که[۱۱]ما ازین سخن سبق گرفتیم. درویشانرا گفتند که[۱۲]این بیت را یاد گیریت.[۱۳]

---

۱. ب: بود
۲. ن+ که
۳. ب و ن: یار
٤. ب و ن: گیرید
۵. ب+ غجدوانی
٦. ب و ن: نیاورد
۷. ب ن: دیگری
۸. ب و ن: تاریکی
۹ - س- نقل کردماند که
۱۰- ب- روزی
۱۱- ب و ن- که
۱۲- ب- که
۱۳- ب و

نقل کردند[۱] از حضرتَ خواجهٔ ما- قدّس‌الله سرّه- التماس کردند که فلان رنجورست، توجّه خاطر شکسته.

ومی‌فرمودند: مادرین راه خواری گزیدیم، حق تعالی به فضل و کرم خود ما را عزت داد: [۲] ولله العزه ولرسوله و للمومنین (شصت و سوم/۸)

و می‌فرمودند: کار صاحب پندار، درین راه بغایت[۳] مشکل است. نظم:

«گرچه حجاب تو برون از حدست   هیچ حجابیت چوپندار نیست»

حضرت خواجهٔ ما را- قدّس سرّه- یکی بصفت تکبّر نسبت کرد. فرمودند: [۴] کبر ما از کبریای اوست. نظم:

باد تکبّر[۵] اگرم در سر[۶]ست   هم زدم اوست که در[۷] من دمید

ومی‌فرمودند: درویش می‌باید که[۸] از سرحال گوید. مشایخ طریقت گفته‌اند: [۹] هر که سخنی از حالی گوید که در وی نباشد، هرگز حق- سبحانه و تعالی- او را به سعادت[۱۰] آن حال نرساند.

ومی‌فرمودند: نه[۱۱] هر که دوید گور گرفت، گور کسی گرفت که دوید. اشارت به دوام سعی است درین راه.

ای‌عاشق سرسری‌اوباش طلب   این وعده که کرده‌است که[۱۲] فرداش طلب؟

در غم اگرش نیابی در شادی[۱۳] جو   سرگشته همی دو و بهرجاش طلب[۱۴]

ومی‌فرمودند: عادت انس می‌شود و انس طبیعت ترک نوافل عبادات سالک[۱۵] را گاه گاهی رواست تا عادت او را انس نشود.

ومی‌فرمودند: از برکهٔ دعای حضرت پیغامبر- علیه‌الصلوه والسلام- مسخ

۱- س- نقل کردند
۲- ب و ن: میدارد
۳- ب: بغایت
۴- ب+ که
۵- س- م
۶- ب و ن- بسر
۷- ب: بسر
۸- ب و ن- هر چه گوید
۹- ب- که
۱۰- س- سعادت
۱۱- پ- نه
۱۲- ب- که
۱۳- ب: جوی
۱۴- ب و ن: سرگردانی گزین و هرجاش طلب
۱۵- ب- که

صورت ازین امت مرتفع شد، اما به حسب معنی باقی است. نظم:

اندرین امّت نباشد مسخ تن　　　لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن[۱]

ومی‌فرمودند: اولیا را بر اسرار اطلاع می‌دهند، امّا بی‌اجازت اظهار آن نمی‌کنند. گفته‌اند[۲]: هر که دارد می‌پوشد و هر که ندارد می‌خروشد.

اخفاءالاسرار من صنیع‌الابرار. مصراع:

سر فاش مکن که خون بریزی به زمین

و می‌فرمودند: آنچ از ما به نسبت اظهار خواطر و اعمال احوال خلق صادر می‌گردد، ما در میان نیستیم یا به الهام ما را اعلام می‌نمایند یا به واسطهٔ کسی به ما می‌رسانند

و می‌فرمودند: درویش چیست: برون بی‌رنگ و درون بی‌جنگ.

نظم:

تا درین خرقه‌ایم ازکس ما[۳]　　　هم نرنجیم و هم نرنجانیم

و می‌فرمودند: که[٤] از یکی از[٥] اکابر دین سوال کردم که درویشی چیست؟ فرمود: زبونی. عزیزی مرا گفت: واقف باش که کارها را خود می‌کند و تارها را بر سر تو می‌دراند.

و می‌فرمودند: درویش در مقام تحمّل و بارکشی می‌باید که[٦] چون دهل باشد، هرچند تپانچه[۷] خورد صداء مخالف ازو[۸] ظاهر نشود.

ومی‌فرمودند: درویشان اهل نقداند، حواله به آینده نمی‌کنند نظم:

امروز بین به دیدهٔ باطن جمال دوست　　　ای بی خبر حواله به فردا چه میکنی

والصوفی ابن الوقت اشارت به این صفت[۹] است. نظم:

۱ـ ب: بوالفطن　　۲ـ س: گفته　　۳ـ ن: ماازکس

٤ـ ب و ن ـ که　　٥ـ س ـ از　　٦ـ ن ـ درویش می‌باید که در مقام تحمل و بارکشی

۷ـ ب و ن: طپانچه　　۸ـ ب ـ ازو　　۹ـ ب و ن ـ صفت

خردمند از آن کس تبّراکند   که او کار امروز فردا کند

ومی‌فرمودند: سخن شیخ[1] ابوالحسن خرقانی است- قدسّ الله روحه-راهی که از حق به بنده[2] است، همه سعادت در سعادت است و راهی که از بنده به حق است،[3] ضلالت در ضلالت است.

و می‌فرمودند:[4] تصحیح نیّت در امور بغایت[5] مهم است به جهت آنک نیت از عالم غیب[6] است نه ازعالم کسب. نه بینی که آن بزرگوار دین، بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و گفت: «لم یحضرنی النیة» گفت: هنوز نیّت حاضر نیامده است[7] از شیخ عبدالله تستری منقول است که گفت[8] النیه نورلانّ حرفالنوّن النور والیآء یدالله علی عبده والهاء هدایةالله تعالی فانّ النیة نسیم‌الروح والروح، از حضرت خواجهٔ- ما قدس‌الله روحه- سوال کردند که کسی اگر[9] علم منطق خواند به چه نیتّ خواند؟ فرمودند:[10] به نیّت تمییز حق از باطل.

و می‌فرمودند: هر کرا بیضهٔ قابلیت به واسطهٔ صحبتهای مختلف فاسد شد، کار او دشوار است. جز به صحبت اهل تدبیر که کبریت احمر است به صلاح نمی‌آید، نظم :

جز صحبت عاشقان مستان مپسند   دل در هوس قوم فرومایه مبند
هر طایفه‌ات به جانب خویش کشند   جغنت[11] سوی ویرانه وطوطی سوی قند

و می‌فرمودند: در اوایل ما خود را مطلوب می‌ساختیم و دیگری را طالب این زمان آن ضربقهٔ خود[12] را گذاشته‌ایم. مرشد علی الا طلاق[13] اوست در هر که داعیهٔ طلب[14] این راه پیدا کند و به سر وقت ما فرستد، آنچ نصیبهٔ او باشد به او برسد.

۱- ب- شیح   ۲- س- به بنده   ۳- ب- ـ
۴- ب ون+ که   ۵- ب+ بسیار   ٦- ب- غیبت
۷- س- است   ۸- ن- گفت   ۹- ن: اگر کسی
۱۰- ب: فرموده‌اند   ۱۱ ب ون: جغدت   ۱۲ ن- خود
۱۳ ن+ حضرت   ۱٤- ن: طلب داعیهٔ

و می‌فرمودند: در اثبات اختیار بنده سعادت بسیارست، تا اگر عملی برخلاف رضای حق تعالی بروی بگذرد،[۱] اختیار خود بیند و از راه خجالت به عذر و انابت مشغول گردد و اگر محل رضا را دریابد، اختیار بیند و شکر[۲] توفیق آن گوید.

و می‌فرمودند: المجاز قنطرة الحقیقة، مراد آن است که[۳] جمیع عبادات ظاهری[۴] قولی و فعلی مجازست تا روندهٔ ره[۵] ازینها نگذرد[۶]، به حقیقت نمی‌رسد[۷]. روزی کودکی[۸] از مکتب بیرون آمد مصحف با او بود. بر حضرت خواجهٔ ما[۹] سلام گفت[۱۰]؛ چون مصحف او[۱۱] را گشادند[۱۲] این آیت برآمد که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید (هیجدهم/۱۸) خواجه فرمودند که[۱۳] اومیدواریم[۱۴] که آن ما باشیم.

و می‌فرمودند: سخن شیخ ابوسعید ابو[۱۵] الخیرست- قدس الله روحه- که[۱۶] غیاب الزیارة مع حضور القلب خیر من دوامها بلا حضور. حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام- مر[۱۷] ابوحریره را[۱۸] رضی‌الله عنه- فرمود: زرغبا تزدد حبا. ابو هریره از پس ستون حنانه درگذشت و گفت: یا رسول‌الله بیش ازین طاقت ندارم[۱۹] اگرچه ابوهریره- رضی‌الله عنه- اظهار کمال محبت خود کرد فاما اگر متابعت امر او کردی، بهتر بودی.

و می‌فرمودند: اگر طالب را در کار مقتدا مشکلی پیدا شود، باید که به مقدار طاقت خود صبر کند و بی‌اعتقاد نشود، باشد که حکمت آن برو ظاهر شود.[۲۰] و اگر او را طاقت صبر نباشد و مبتدی بود، از[۲۱] مقتدا سوال کند که او را سوال رواست، و

---

۱. بون: گذرد
۲. ب+ و
۳. ن+ از
۴. ن+ و باطنی
۵. ب- راه
۶. ن: نگردد
۷. ن+ نقلست که
۸. ب: پسری
۹. ن- ما
۱۰. ن: کرد
۱۱. ب- او
۱۲. ب: گشاد
۱۳. ب- که
۱۴. بون: امیدواریم
۱۵. ب: ابی
۱۶. ب- که
۱۷. س: من
۱۸. س- را
۱۹. ب: نداریم
۲۰- ب- و
۲۱- ن: بر

اگر متوسط الحال بود، گفته‌اند[۱]: سوال نکند

نقل کردند: از[۲] حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- که کرّت دوم که[۳] به زیارت بیت‌الله- زاده الله سبحانه شرفاً- مشرف شدند[٤] در زمان مراجعت به بغداد[۵] رسیدند. و[٦] در آن ایام مجمع[۷] عظیم شد از علما و فقرا و غیرهم و حضرت خواجهٔ ما[۸]- قدس الله روحه- با شیخ نورالدین عبدالرحمن کز[۹] نبیرهٔ شیخ نورالدین[۱۰] عبدالرحمن- رحمهما الله- بودند در آن مجمع بریک صفه بودند مقابل یکدیگر و اصحاب خواجهٔ ما- اعلی الله مراتبهم- پهلوی[۱۱] ایشان پیوسته نشسته و حضار آن مجلس به برکهٔ حضور حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- از جملهٔ سکوت نظار[۱۲] شده و صفت کان علی روسهم الطیر، درایشان پدید آمده، در آن زمان[۱۳] غیبتی از حضرت خواجه مطالعه کرده می‌شد.[۱٤] بعد[۱۵] زمانی را[۱٦] سربرآوردند و با اصحاب خود[۱۷] به طریق مسارّه گفتند: این زمان غیبتی واقع شد و در آن غیبت چنان مطالعه افتاد که حضرت شیخ بزرگوار[۱۸] باباسماسی- روّح الله روحه- حاضر شدند و مرا گفتند: فرزند درین مجمع سوالی بزرگ[۱۹] خواهد بود در طریقت. واقف[۲۰] حال باش[۲۱] و بی‌دهشت جواب گوی. بعد از زمانی یکی[۲۲] از درویشان که در آن جمع بود از پایان مجلس این سوال کرد که در این چند سخن منقول است که **مارایت شیئاً الا ورایت الله فیه. ما رایت شیئاً الا و رایت الله معه. ما رایت شیئاً الا و رایت الله بعده ما رایت شیئاً الا ورایت الله قبله.** توفیق میان این سخنان برچه وجه است؟ شیخ نورالدین[۲۳]

---

۱. س: گفته
۲. ن: که
۳. ن- که
٤. ب+ و
۵- ب: بغداد
٦. ب- و
۷. ن: مجمعی
۸. ب+ را
۹- بون: که
۱۰. ن- نورالدین
۱۱. بون: بر پهلوی
۱۲. ن: نظّاره
۱۳. ن+ صورت
۱٤. بون: مطالعه می‌شد
۱۵. بون- بعد
۱٦. ن- را
۱۷. ن- خود
۱۸. بون+ خواجه محمّد
۱۹. ن: بزرگی
۲۰. ب+ آن
۲۱. ن: واقف باش آن حال را
۲۲ س- یکی، ب: که
۲۳ ن- نورالدّین

رحمه‌الله -از حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- التماس جواب[۱] نمودند. حضرت خواجه جواب را به ایشان حوالت کردند. باز شیخ از خواجه التماس جواب[۲] کردند و خواجه حوالت به ایشان کردندو همچنین[۳] چند کرّت، مراجعت کلام درمیان ایشان واقع شد. آخرالامر حضرت[٤] خواجه[٥]- قدس سره- بسکونت و وقار تمام سخن[٦] موجز پرمعنیٰ[۷] فرمودند: اختلاف اقوال[۸] بنا بر اختلاف احوال است. زین سخن موجز پرمعنی ایشان، اهل آن مجلس همه در ذوق شدند[۹] و به یک کلمه اظهار تحسین کردند و هیبت حقانیت ایشان و حقیت کلام ایشان بر همه محیط شد، با آنکه[۱۰] در آن مجمع و بر آن صفه[۱۱] بسی از عرفا و علماء مناظر حاضر[۱۲] بودند و صفت ایشان در سرعت خوض در کلام خاصه در مجلسی که خاص و عام حاضرند بودیٰ[۱۳]، معلوم بود. مشایخ طریقت- قدس الله ارواحهم- گفته‌اند: **علامه[۱٤] خاطر الحق سبحانه ان یطمئن القلب و النفس والجوارح عنده ولایعترض علیه احد کاینا من کان بل یستسلم له ویسترسل وینطلق من قیود الشک والریب.** از حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- یکی از کبار ایمهٔ ماورآلنهر سوال کردند که مقصود از سیر و سلوک چیست؟ خواجه فرمودند[۱۵]: معرفت تفصیلی است. آن بزرگ باز پرسید که معرفت تفصیلی چیست؟ خواجه فرمودند: آنست که آنچه از مخبر صادق اجمالاً قبول کرده شده است، آنرا به طریق تفصیل شناخته شود و از مرتبهٔ دلیل و بجهان به مرتبهٔ کشف و عیان رسیده شود. از حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- دانشمندی سوال کرد که[۱٦] لطف و قهر هر دو صفت حق است[۱۷] و در اعلی[۱۸] مرتبهٔ کمالست این تفرقه از

---

۱. ب: جواب التماس
۲. ب: جواب التماس
۳. بون: چون این
٤. ن- حضرت
۵. بون+ ما
٦. ن: سخنی
۷. ب: سخنی پرموجز و پرمعنی
۸. ب: اخبار
۹. س- شدند
۱۰. ب- با آنک
۱۱. ب- و بر آن صفّه
۱۲. ب: جمع
۱۳. ب: حاضر بودندی
۱٤. س: علامت
۱۵ بون+ مقصود
۱٦. ب- که
۱۷. س- حق است
۱۸. بون: اعلا

کجاست که[1] هر که[2] مظهر صفت[3] لطف می‌شود محل اثباتست و هر که مظهر صفت[4] قهر می‌شود محل نفی است؟ خواجه فرمودند: مظهر قهر را دو معنی است: یکی آنک[5] قهر حقانی ازو صادر و ظاهر[6] گردد. و **علامته ان لایدفع و لایعارض بشئی من جهة العباد اصلا** و شک نیست که این صفت کمالست. دیگر آنک قهر حقانی بروی واقع و ظاهر گردد واین صفت نقصان است. از حضرت خواجه ما- قدس الله روحه- سوال کردند که[7] فرق میان بلا و بلوی چیست؟ خواجه فرمودند: بلا[8] به نسبت محبوب هرچند عزیزتر[9] ظاهر است و بلوی به نسبت باطن. از حضرت خواجهٔ ما- قدس الله روحه- سوال کردند که: هرچگاه[10] حق تعالی حالی را از درویشی بازگیرد، چه کند؟ فرمودند اگر رمقی از آن حال باقی مانده است[11]؛ دلیل آنست که ازو تضرع و نیاز خواسته آید[12]. از حضرت حق تعالی آن حال را در خواهد و اگر باقی نمانده است[13]، دلیل آنست که ازو صبر و رضا خواسته‌اند.

و می‌فرمودند: خدا طلبی بلاطلبی است. در احادیث قدسیه آمده است: **من احبنی ابتلیته**. این معنی روشن است که[14] محبّ، جویان محبوب باشد و محبوب هرچند[15] عزیزتر در راه طلب او بلا و خطر بیشتر و در اخبار آمده است که یکی به حضرت رسول- علیه‌الصلوة والسلام- آمد و گفت: یا رسول‌الله: ترا دوست می‌دارم. رسول گفت: صلّی الله علیه و سلم-: فقر را آماده باش. دیگری گفت: یا رسول‌الله، خدای تعالی را دوست می‌دارم. رسول[16] گفت- صلّی الله علیه و سلم- بلا را آماده باش.

---

۱. ب- که
۲. س- که
۳. ب- صفت
٤. ن- صفت
۵. ب- آنک
٦. ن: ظاهر و صادر
۷- ب- که
۸- ن: بلی
۹- بون- محبوب هرچند عزیزتر
۱۰ ب+ که
۱۱- ن: مانده باشد
۱۲ بون: خواسته‌اند
۱۳- بون: نمانده باشد
١٤- بون+ لازمه وظیفهٔ محبت آنست که
۱۵- ب و هرچند محبّ، ن: و هرچند محبوب
١٦- ب: رسول

۱

و می‌فرمودند: کمال درین راه‌طلب حقیقی است، چنانک طالب را بی‌قرار و آرام[1] سازد: نظم:

این طلب مفتاح مطلوبات تست هم سپاه و[2] نصرت و رایات تست

از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- سؤال کردند که درویشان تمام از خود گذشته‌اند و هیچ بهره[3] نمی‌طلبند پس اللهم اغفرلی، چرا می‌گویند[4] فرمودند: به جهت پاکی وجود خود[5] و به جهت پاکی[6] دیگران. از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- سوال کردند که درویشان در کرامات چه می‌گویند؟ فرمودند: هر چه هست همه[7] در جنب حقیقت[8] کلمه توحید نفی است، کرامات چه باشد؟ اصحاب الکرامات کلهم محجوبون والعارفون عن‌النظر الیها مبعودون.[9] از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- سوال کردند که این بصیرت و شناخت اهل الله به نسبت خطورات‌و احوال و اعمال خلق[10] از[11] کجاست؟ فرمودند: از نور فراستی است[12] که حق تعالی به ایشان کرامت کرده است، چنانک در حدیث صحیح وارد شده است: اتقوا فراسة المومن، فانه ینظر بنورالله: از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- کرامات طلبیدند فرمودند: کرامات ما ظاهرست با وجود چندین گناه بر روی زمین می‌توانیم رفت.

و فرمودند: ظهور احوال از شیخ کرامت مرید است. منقولست[13] از شیخ ابوسعید ابوالخیر- قدّس‌الله روحه‌العزیز- که ازیشان کرامات[14] طلب کردند. فرمودند:[15] روزی در خدمت شیخ بزگوار شیخ ابوالعباس قصّاب بودیم. ازیشان کرامات[16] طلبیدند. فرمودند:[17] من[18] بزکش‌ام پس این[19] چندین خلق چرا بر من[20]

---

۱. ب: بی‌آرام و قرار
۲. ب- و
۳. ن: بهره
۴. بون: میخوانند
۵. ن- خود
۶. ب+ وجود
۷. ب- همه
۸. ب- حقیقت
۹. بون: مبعدون
۱۰. س: حتی
۱۱. س- از
۱۲. بون: فراست است
۱۳. ب- که
۱۴. ن: کرامت
۱۵. ب+ که
۱۶. ن: کرمت
۱۷. ب- که
۱۸. ب+ پسر
۱۹. ب- بر
۲۰. ن: بر من چرا

جمع آمدند؟[1] هم[2] از حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر ـ قدّس‌الله روحه ـ سؤال کردند که در پیش جنازه شما کدام آیت بخوانیم؟ فرمودند:[3] این بیت بخوانید. بیت:

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار　　　دوست رسد نزد دوست یاربنزدیک یار

و حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله سره ـ فرمودند: این[4] بیت[5] خواندن کار بزرگ است. در پیش جنازه ما این بیت بخوانید، نظم:

مفلسانیم آمده در کوی تو　　　شیئاً لله از جمال روی تو[6]

از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ از قلب سلیم سوال کردند: فرمودند:

عاشق تو یقین دانک مسلمان نبود　　　در مذهب عشق کفر و ایمان نبود

در عشق دل و عقل وتن‌وجان نبود　　　وآن کس که چنین نباشداو آن نبود

از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ سوال کردند که: بعضی از مشایخ گفته‌اند که[7] الصوفی غیر مخلوق، تأویل این چیست؟ خواجه فرمودند: صوفی را در بعضی اوقات صفتی[8] و حالی می‌باشد که او نمی‌باشد. این سخن به نسبت آن وقت است والاّ صوفی مخلوق است. از حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ سوال کردند که[9] از حضرت شیخ جنید ـ قدّس‌الله سره ـ منقول است که فرمودند:[10] اقطع القارئین وصل الصوفئین، قاری کیست و صوفی کیست؟ خواجه فرمودند که قاری آنست که به اسم مشغول باشد و صوفی آنک به مسمی مشغول باشد.

از حضرت خواجه ما: قدّس‌الله روحه سوال کردند ـ که الفقیر لایحتاج الی‌الله، از

---

۱. ب‌ون: آمده‌اند

۲ ن- هم

۳ . ب+ آیت خواندن کاری بزرگ است+، ن+ آیت خواندن کار بزرگست.

٤ . ب- این

۵ . ب: آیت

٦ . ن. و حضرت خواجه ما قدّس‌الله سرّه...... روی تو

۷. ن- که

۸. س- صفتی

۹. ب- که

۱۰ ب‌ون: فرموده‌اند

سخنان ایشان است، مراد چیست؟ خواجه فرمودند: مراد ازین نفی احتیاج به نسبت[1] سوال است، حسبی سوالی علمه بحالی، اشارت به این مقام است.

از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- از معنی اذا تم الفقر فهوالله، سوال کردند.[2] فرمودند: این اشارت به فنا[3] و نیستی بنده و محو صفات اوست. نظم:

چون‌تو نبودی که‌بود؟ جمله‌خدا بود وبس
چون‌تو[4] نماندی که‌ماند؟ جمله خدا ای‌گدا

و فرمودند آنچ گفته‌اند: لاتصح معرفةالعارف حین یتضرع الی‌الله.

اشارت به هستی بنده و بقاء صفات اوست. نظم:

تا تو ز هستی خود زیروزبر نگردی — در نیستی مطلق مرغ به پر نگردی
این پردهٔ نهادت درهم شکن که هرگز — در پرده ره نیابی تا پرده درنگردی

قسم چهارم در ذکر سایر کرامات و ظهورات و احوال و آثار که از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در محلّ تلاطم امواج بحار ولایت به ظهور آمده است:

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- عطّرالله تربته- که حضرت خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه‌العزیز- در بخارا بودند و مولانا عارف که از دوستان[5] عزیز ایشان بودند، به خوارزم رفته بودند و خواجه در صفت بصیری سخنی[6] می‌فرمودند[7] در آن اثنا گفتند که این زمان مولانا عارف را اتفاق شد که از خوارزم به طرف سَرای رود و از خوارزم بیرون آمد و تا فلان موضع از راه سرای رفت. بعد از آن[8] لحظهٔ خواجه فرمودند که باز در خاطر مولانا عارف افتاد که به سرای نرود و[9] اینک برگشت و به طرف خوارزم آمد. جمعی از درویشان درین زمان[10] در صحبت خواجه حاضر بودند. تاریخ این قصّه را نوشتند. بعد از فرصتی مولانا عارف از خوارزم

---

۱. س: نیست
۲. ن+ خواجه
۳. ب+ است
٤. س- تو
٥. بون: درویشان
٦. ب: سخن
۷. ب: میگفتند
۸. بون- آن
۹. بون- و
۱۰. ب- که

آمدند. حاضران مجلس ازیشان پرسیدند که در فلان تاریخ در خوارزم شما را اتفاق طرف سرای رفتن شده بود؟ مولانا عارف قصّه را تمام[1] از اول تا آخر[2] چنانک حضرت خواجه فرموده بودند شرح کردند. حاضران متحیّر شدند که داعیهٔ رفتن و بازگشتن را نیز مشاهده کردند.[3]

نقل کرد دانشمندان[4] از اکابر[5] بلاد ماوراءالنهر بود که در اوایل شباب مرا به حضرت خواجهٔ ما[6] ـ قدّس‌الله روحه ـ پیوستگی و محبّتی هرچه تمامتر شده بود و از برکهٔ نظر ایشان صفتی درمن حال[7] شده بود و مرا وصیّتی کرده بودند که ما را فراموش نکنی، و من زمانی از حضرت ایشان خالی نمی‌بودم. درین اثنا پدرم را[8] اتفاق شد که به حج رود.[9] مرا با خود برد. چون[10] به هراة رسیدیم و مطالعهٔ اوضاع آن دیار اتفاق[11] افتاد. آن صفت[12] که از حضرت خواجه به من رسیده بود، غایب کردم. بعده چون به اصفهان رسیدیم، در آن اطراف عزیزی بود که خلق روزگار به او[13] تقرّب می‌نمودند[14] ولایت[15] ازو بسیار[16] مشاهده کرده بودند.[17] پدر من از آن عزیز نظری به جهت من التماس کرد[18] و[19] حال[20] آن بود که من از صفت غیوری حضرت[21] خواجه قوی[22] می‌ترسیدم. بعد آنک[23] به سالی[24] و بیشتر از طرف حج مراجعت کرده آمد در زمان ملاقات به حضرت خواجه خوف تمام داشتم. از سبب

---

۱. من-تمام
۲. ب: بآخر
۳. ب‌و ن- که داعیه رفتن و بازگشتن را نیز مشاهده کردند
٤. ب‌و ن +که
٥. ن: کبار
٦- ب‌و ن- ما
۷- ب: حال من
۸- ب و ن: پدر مرا
۹- ن: اتفاق حج شد که رود+و
۱۰- ب-چون
۱۱- س- اتفاق
۱۲- ب‌و ن+ را
۱۳- ن: با او
١٤- ب و ن+ و علامات
١٥- ب- ولایت
١٦- ب: بسیار ازو
۱۷- ب‌و ن: میکردند
۱۸-س: نمودن
۱۹- س-و
۲۰- ب+ من
۲۱- ب- حضرت
۲۲- ب- قوی
۲۳- ن: بعده
٢٤- ب: سالی

قصور شهر هراة و قصهٔ اصفاهان[١]. خواجه فرمودند[٢] که[٣] مترس که[٤] آن کارماست. تو فرزند مایی کسی فرزندانِ[٥] ما را تصرف نمی‌تواند کرد[٦] و باز فرمودند: چون به هراة رسیدی ما را فراموش کردی. مصراع:

فراموشی نه شرط دوستان است.

نقل کرد دانشمندی[٧] که چون عزیمت سفر عراق مرا[٨] مصمّم شد، اتفاقاً[٩] با بعضی از درویشان حضرت خواجه بهاءالحق والدّین- [١٠] قدّس‌الله روحه‌الشریف موافقت افتاد. چون به سمنان رسیدیم، شنوده آمد که درین دیار عزیزی است که[١١] امیرمحمود قصر مغانی نام از جملهٔ محبّان حضرت خواجه است. با آن درویشان ایشان[١٢] به صحبت آن عزیز شتافتیم.چون با او ملاقات شد، از سبب پیوستگی به حضرت خواجه پرسیده شد گفت: ازعنایت الهی شبی به خواب دیدم که در موضعی بغایت باصفا حضرت[١٣] رسول- علیه‌الصلوة والسلام- حاضر بودند[١٤] «والله اعلم» (سوم ٣٦/) یا بزرگی از بزرگان امّت و در آن مجلس عزیزی است بغایت نورانی نشسته و من از حضرت رسالت- علیه‌الصلوٰة والسلام- یا از آن بزرگ به تضرع و مسکنت التماس می‌نمایم و می‌گویم: شرف صحبت و برکهٔ عهد و زمان خدمت شما را درنیافتم و از آن سعادت دورماندم. تدبیر کارمن چیست؟ حضرت پیغامبر- علیه‌الصلوٰة والسلام- یا آن بزرگ مرا می‌گویند که[١٥] اگر می‌خواهی که خیر و برکهٔ ما را دریابی، متابعت این عزیز نمای و نام مبارک خواجه را با من گفتند و حال آنک پیش ازین من حضرت خواجه را[١٦] در هیچ حال[١٧] ندیده بودم. چون بیدارشدم،

١- ن: اصفهان	٢- ن: گفتند	٣- ن-که

٤- ب- مترس که	٥- ن: فرزند	٦- ب: کردن

٧- ب- دانشمند ابیوردی	٨- ب- مرا	٩-ب- اتفاقاً

١٠- ب: بهاءالدین	١١- ب و ن- که	١٢-ب- ایشان

١٣- ب- حضرت	١٤- ب و ن: حاضرند

١٥-ب- که	١٦-ب: حضرت خواجه را من	١٧- ب- در هیچ حال

صورت و صفت خواجه را بر پشت[۱] کتابی نوشتم[۲] و تاریخ آنرا ثبت کردم.[۳] بعد از آن[۴] چند سال[۵] روزی در بازار[۶] بر دوکانی[۷] بزازی نشسته بودم، ناگاه عزیزی[۸] نورانی آمد و بر دوکان[۹] بنشست[۱۰] و اثر هیبت و جلال در جبین مبارک[۱۱] او ظاهر بود. چون در روی او نظر کردم، مرا آن صورت که بر پشت[۱۲] کتاب نوشته بودم، در خاطر گذشت. حال بر من دیگر شد. بعد از آن زمانی در آن بودم. چون به حال خود آمدم[۱۳]، از حضرت خواجه التماس کردم که می‌باید که قدم شریف به منزل این ضعیف رسد.خواجه کرم فرمودند و در پیش آمدند و من در عقب ایشان راست به منزل من رفتند و این اول کرامتی بود که از حضرت ایشان مشاهده کردم، چه[۱۴] هرگز ایشان[۱۵] منزل مرا ندیده بودند و چون درآمدند، اتفاقاً مرا حجرهٔ بود فی‌الحال قصد آن حجره کردند وچون درآمدند، بردیوار آن حجره طاقی بود و در آنجا چند کتابی بود، حضرت خواجه دست مبارک دراز کردند و در میان آن کتابها طلب کردند[۱۶] و کتابی را بیرون آوردند، و به دست من دادند و گفتند: بر پشت این کتاب چه نوشته؟ چون نظر کردم[۱۷] چنان بود که آن واقعه را برپشت آن[۱۸] کتاب[۱۹] نوشته دیدم[۲۰] و از تاریخ آن کتابت[۲۱] تا زمان ملاقات به حضرت ایشان هفت سال شده بود[۲۲] احوال من از آن اشراف ایشان قوی دیگر شد. چون به حال خود بازآمدم، لطف فرمودند و درخواست[۲۳] مرا قبول کردند و مرا[۲۴] به سعادت بندگی خود مشرّف

---

۱. ب- پشت
۲. ب: ثبت کردم
۳. ب: نوشتم
۴. ب و ن- آن
۵. ن: سالی
۶. ب- دربازار
۷. ب- دوکان ن، دکان
۸. ن: عزیز
۹. ن: دکان
۱۰. ب: نشست
۱۱. ن- مبارک
۱۲. ب+ آن
۱۳. ب و ن: بعد از زمانی دراز چون بحال خود باز آمدم
۱۴. ب: که
۱۵. ب+ مرا ندیده بودند و
۱۶. ب: طلبیدند
۱۷. س- چون نظر کردم
۱۸. ب و ن- آن
۱۹. ن: کتابی
۲۰. ب: بودم
۲۱. ب و ن: کتابت آن+ واقعه
۲۲. ب و ن: گذشته بود
۲۳. ن- درخواست
۲۴. ن- مرا

گردانیدند. بعده آن دانشمند ابیوردی به این ضعیف گفت که از کمال امیرمحمود به نسبت [١] خواجه و کمینه درویشان ایشان[٢] حالتی مشاهده کرده[٣] شد که[٤] از تقریر بیرون است.

نقل کردند:[٥] خواجه علاءالحق والدّین- عطّرالله تربته و کثّرقربته- که:شامی[٦] حضرت خواجهٔ ما-قدّس‌اللّه‌روحه- دربخارا در محلهٔ کلاباد بودنددر منزل درویشی و جمع آن[٧] درویشان نیزحاضربودند.درین حال حضرت‌خواجه[٨] - قدّس‌الله روحه- توّجه به مولا نا نجم‌الدّین دادرک کوفینی کردند. و فرمودند:[٩] آنچ ترا می‌فرمایم به جای می‌آری؟ گفت: می‌آرم. فرمودند: فلان عمل و فلان کار اگر فرمایم، از عهده بیرون می‌آیی؟[١٠] گفت: می‌آیم.[١١]خواجه فرمودند:[١٢]دزدی اگر[١٣] فرمایم خواهی کرد؟ گفت: نی. خواجه فرمودند: چرا؟ گفت: به جهت آنک آن[١٤] کارهای[١٥]حق‌الله است و کرم او را نهایت نیست و دزدی تعلّق به حق بندگان[١٦]دارد خواجه، مولا نا دادرک را گفتند: چون تو امر ما را پیش[١٧]نمی‌بری ترک صحبت ما کن. در حال قبض[١٨] و اندوهی عظیم برو مستولی شد و قوی در اضطراب آمد. حاضران از حضرت خواجه[١٩] درخواست کردند و تضرّع بسیار نمودند، تا حضرت خواجه از مولا نا دادرک عفو فرمودند. بعد از[٢٠] آن حضرت خواجه[٢١] از آن منزل بیرون آمدند و در خدمت ایشان مولا نا دادرک بود و بعضی از آن[٢٢] درویشان

---

١ ن+ حضرت
٢ ب+ ازو
٣ ن- کرده
٤ ن- که
٥ ن+ حضرت
٦ ن+ در
٧. ب و ن: و جمعی از
٨. ب+ ما
٩- ب و ن+ مرا دوست میداری؟ گفت: بلی. خواجه فرمودند
١٠ ب: اگر فرمایم بجامی‌آری
١١.ب: می‌آرم
١٢ ب: گفتند
١٣ ن: اگر دزدی
١٤.ن- آن
١٥ ب و ن+ دیگر
١٦.پ: تعلق به بندگان
١٧.ب: مرا
١٨. ب و ن: قبضی
١٩.ـــ حضرت
٢٠. ب و ن- از
٢١. ب و ر- حضرت خواجه
٢٢. ب- آل

متوجّه به طرف محلّت [1] دروازهٔ سمرقند شدند. چون به آن موضع رسیدند، حضرت خواجه متوجّه به خانهٔ شدند و درویشان را فرمودند که [2] این خانه را سوراخ سازیت. [3] زود درویشان بآن عمل مشغول شدند و سوراخ کردند. خواجه فرمودند که [4] در فلان موضع این [5] خانه جوالی است پر از رخت می‌باید درین خانه درآمدن و آن جوال [6] را بیرون آوردن. زود درویشان درآمدند و آن جوال پر از رخت را بیرون آوردند [7] خواجه با درویشان در گوشهٔ بنشستند چون ساعتی بر آن گذشت آواز سگ آمد. خواجه، مولانا دادرک را با بعضی از درویشان فرمودند که [8] به طرف آن خانه [9] برویت. [10] چون رفتند، دیدند که دزدان از طرف دیگر آن خانه را [11] سوراخ کردند و در آن خانه درآمدند و بیرون آمدند و گفتند: پیش از ما عیّاران آمده‌اند و آنچ درین خانه بوده است برده‌اند. [12] چون آن حالت را مشاهده کردند، متحیّر شدند و اتفاقاً خداوند آن خانه به باغ رفته بود. [13] بامداد [14] حضرت خواجه [15] آن جوال [16] رخت را به درویشی نزدیک خداوند [17] خانه فرستادند و آن درویش را گفتند: [18] چنین بگو که درویشان شب‌برین موضع می‌گذشتند برین حال واقف شدند و جوال را از دزدان گرفتند. بعده خواجه مولانا دادرک را گفتند: اگر تو [19] ابتدا این قصه را [20] قبول می‌کردی، حکمت بسیار برتو [21] ظاهر می‌شد. مولانا دادرک قوی نادم شد و مطالعه آن واقعه سبب رسوخ محبّت جماعتی شد. بحضرت ایشان در کتاب صحیح بخاری،

---

۱. ب: محله
۲. ب- که
۳. ب و ن: سازید
٤. ن- که
۵. ب- این
٦. ب- جوال، ن+ پراز رخت
۷. من- زود درویشان........ بیرون آوردند
۸. ب- که
۹. ب: سوراخ
۱۰ – و ن: بروید
۱۱ ب- آن خانه را
۱۲ ب+ درویشان، ن: برده+ درویشان
۱۳ ن: رفته بودند
۱٤ ب و ن: بامدادان
۱۵ ب+ قدّس‌الله روحه
۱٦ ن- پراز
۱۷ ب و ن+ آن
۱۸ ن+ که
۱۹ ب+ در
۲۰ ب: قصّه را، ن: قصّه را
۲۱ ن: بتو

در قصه موسی و خضر- علیهماالسلام- این حدیث مذکور است که حضرت پیغامبر- صلّی‌الله علیه وسلم- [۱] فرمودند: **رحم‌الله اخی موسی لو صبر لفض‌الله علیه**[۲].

نقل کرد درویشی که[۳] در آن فرصت که حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- در مرو بودند، در خدمت ایشان بودم و حضرت ایشان[۴] درویشان را به قدر حال هر یک[۵] مخالفت طبیعت بشریّت می‌فرمودند. درین اثنا مرا میل اهل و اولاد تشویش کرد و می‌ترسیدم که اجازت طلبم. به جهت رفتن بطرف بخارا شیخ امیر حسین آنجا در خدمت ایشان بود. ازو درخواست کردم که شما در محل[۶] مناسب مرا از حضرت خواجه اجازت حاصل سازید که از طرف بخارا کسی آمده است و خبر آورده[۷] که برادرم- شمس‌الدّین- فوت شده است خاطرم نگران است. و اتفاقاً روز جمعه بود. در آن زمان[۸] که حضرت خواجه[۹] می‌خواستند که از مسجد جمعه بیرون آیند، شیخ امیرحسین[۱۰] خبر فوت برادرم، شمس‌الدین را تقریر می‌کرد. خواجه فرمودند: امیر حسین تو این سخن فوت او را از کجا می‌گویی؟ او نه مرده است بوی او می‌آید و باز فرمودند: بوی او[۱۱] درین نزدیکی می‌آید. حضرت خواجه با شیخ امیرحسین درین سخن بودند که برادرم شمس‌الدین از طرف بخارا رسیدند[۱۲] و بر حضرت خواجه سلام کرد. خواجه فرمودند: امیرحسین اینک شمس‌الدین: حاضران را حال دیگر شد و آن قصه در آن بقعه مشهور شد.

نقل کرد یکی از محبّان حضرت[۱۳] خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- و گفت در آن تاریخ که[۱۴] لشکری آمد از طرف دشت قپچاق به‌بخارا و آن چندان خلق را هلاک کردند و بسیار را نیز اسیر بردند. برادر مرا بردند و پدر من بجهت فرزند قوی

---

۱. ن- این حدیث...
۲. ب: علینا
۳. ب- که
۴. ب- بوده و حضرت ایشان
۵. ن: یکی، ب+ را
۶. ب و ن: محلّی
۷. ب- است
۸. ن: میان
۹. ب+ قدّس الله روحه، ن+ ما
۱۰. ن- امیرحسین
۱۱. ب- او
۱۲. ب: رسید
۱۳. ب و ن حضرت
۱۴. س- که

خسته خاطر شده بود و دایم مرا می‌گفت: اگر رضای من می‌طلبی، به طلب برادر به طرف دشت قپچاق‌رو.[۱] چون مرا به حضرت خواجه عقیده و محبت تمام بود و در مهمات رجوع به مشاورت ایشان می‌کردم. این قصه[۲] را نیز بر رای[۳] ایشان عرض[٤] کردم فرمودند: بزودی[۵] برو و رضای پدر به حاصل آر[٦]. درین کفایت سعادت بسیار است. درمی معامله به حضرت ایشان بردم. لطف نمودند، و بعد از قبول باز به من دادند و[۷] گفتند: نگاه‌دار که برکات خواهد بود[۸] و هرچگاه[۹] ترادر سفر[۱۰] مهمی پیش آید، توجه به ما نمای چون به اشارت ایشان روان[۱۱] شدم، در آن سفر به اندک تجارتی فتوح بسیار رسید[۱۲] و بی‌تشویش به‌زودترین اوقات برادر را در خوارزم یافتم و با جماعت اسیران در کشتی نشستیم[۱۳] و به طرف بخارا متوجه شدیم و حال آن بود[۱٤] که در کشتی خلق بسیار بودند ناگاه باد مخالف برخاست و خوف آن شد که کشتی غرق گردد. فغان از آن خلق برآمد. در آن‌حال درماندگی آوازی به گوش من آمد که کسی خواجه را یاد می‌کند[۱۵] آن[۱٦] سخن حضرت ایشان مرا به یاد آمد که هرچگاه ترا مهمی پیش آید به ما توجه‌نمای[۱۷] توجه به حضرت خواجه[۱۸] نمودم. درحال دیدم که[۱۹] حضرت ایشان ظاهر شدند. برایشان سلام کردم. در لحظه از برکهٔ ایشان باد ساکن شد و موج دریا ایستاد. بعد از آن[۲۰] فرصتی که هر دو برادر به سلامت[۲۱] به بخارا رسیدیم، به دریافت لقای حضرت خواجه شتافتیم. سلام کردیم.[۲۲] خواجه تبسم فرمودند و گفتند: آن زمان که در کشتی بر ما سلام گفتی،[۲۳] ما جواب

۱- ب و ن: برو
۲- ب و ن: قضیه
۳- ب: بخدمت
٤-س: عرض
۵- ب و ن: زود
٦- ب و ن: حاصل کن+ که
۷- ب- و
۸ - س- بود
۹ - ب+ که
۱۰- ب: درسفرترا
۱۱- ب و ن: روانه
۱۲- ب: شد
۱۳س و ن: نشستم
۱٤- ب- بود
۱۵- ب و ن: می کرد
۱٦س- آن
۱۷- ب و ن: توجّه بما
۱۸- ب: توجّه بایشان
۱۹ب و ن- دیدم که
۲۰-ب- از آن، ن- آن
۲۱- ب- بسلامت
۲۲- ب و ن- سلام کردیم
۲۳- ب و ن: کردی

سلام [۱] تو گفتیم، اما تو [۲] نشنیدی [۳] از مطالعه این واقعه محبت و عقیده من به حضرت ایشان [٤] زیاده [۵] شد.

نقل کردند: از شیخ عبدالله خجندی- رحمه‌الله- که او گفت سبب پیوستگی من به حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- آن بود که پیش از آنک به صحبت ایشان مشرّف گردم. به چندین سال مرا جذبه پیدا شده بود. در خجند، [٦] و بی‌قرار و آرام گشته بودم و درد طلب این راه بروجود [۷] من استیلا آورده بود. در آن حال از خجند بیرون آمدم و هر [۸] طرفی می‌رفتم. به ترمذ رسیدم. به مرقد منوّر [۹] خواجه محمدعلی [۱۰] حکیم ترمذی- قدس‌الله روحهما- رفتم. اضطراب [۱۱] قوی داشتم از غایت [۱۲] آن حال [۱۳] به نسبت آن مقام بی‌ادبی از من [۱٤] صادر گشت. [۱۵] خادم مزار از آن واقف شد [۱٦] قصد آن کرد که مرا رنجاند. [۱۷] چون حالت مرا معلوم کرد، معذور داشت. بعده در آن مسجد که [۱۸] بر کنار [۱۹] جیحون است، در آمدم و به خواب رفتم. چنان دیدم که دو پیر بغایت نورانی در آمدند. یکی ازیشان مرا می‌گوید: ما را می‌شناسی؟ من محمّدعلی حکیم ترمذی‌ام و آن دیگر خضرست- علیه‌السّلام- [۲۰] تو [۲۱] خود را این زمان تشویش مده و اضطراب مکن که آنچ تو می‌طلبی، وقت آن نیست. بعد از دوازده سال در بخارا خواهد بود. [۲۲] به ظهور آمد و به تو [۲۳] رسید. از [۲٤] خواجه بهاءالدّین [۲۵] که قطب زمان خواهد بود. ازین واقعه مرا اندکی تسکین

۱- ب- سلام
۲- ب و ن- اما
۳- ب و ن: نشنودی
٤- ب: خواجه
۵- ن: زیادت
٦- ب- و
۷- ب- دل. ن: دل
۸- ب و ن بهر
۹- ب و ن- منور
۱۰- ب- علی
۱۱- ب و ن: اضطرابی
۱۲- س: رعایت
۱۳- س- حال
۱٤- ب و ن: از من بی‌ادبی
۱۵- ن: شد
۱٦- ن: گشت
۱۷- ب: برنجاند
۱۸- ب و ن+ درجوار آن مزار
۱۹- ن+ آب
۲۰- ب+ که
۲۱- ن: که
۲۲- ب و ن- بود
۲۳- ب و ن+ خواهد
۲٤- ن: آن
۲۵- س: بهاوالدّین

پیدا آمد. به طرف خجند رفتم. روزی در بازار[١] می‌رفتم، در مسجدی دیدم دو ترک[٢] نشسته‌اند و با همسخنی می‌گویند.[٣] استماع کردم. ازین باب[٤] حکایتی[٥] می‌گفتند. مرا با ایشان میل خاطری شد. زود طعامی[٦] پیش ایشان آوردم. با یکدیگر گفتند: این درویش طالب است لایق آنست[٧] که در خدمت سلطان‌زاده[٨] ما اسحاق خواجه باشد. چون از ایشان این سخن شنودم، تفحّص کردم. خبر کردند که اسحاق[٩] خواجه در نواحی اسبیجاب است از خجند به صحبت او رفتم. به من لطف بسیار نمود.[١٠] فرزندی داشت[١١] شایسته و آثار قبول و[١٢] نجابت او ظاهر بود. روزی پدرش اسحاق خواجه گفت که این درویش مسکین است می‌باید که در صحبت شما باشد. اسحاق خواجه گریان شد. و گفت: ای فرزند این درویش فرزند خواجه بهاءالدین[١٣] خواهد شد[١٤] ما را بر او تصرّف نیست. باز من به طرف خجند رفتم و منتظر زمان ظهور[١٥] آن[١٦] دو اشارت می‌بودم. بعد ازمدتی مرا کشش پیدا آمد[١٧]، به طرف بخارا و نتوانستم توقف کردن. به حضرت خواجه[١٨] متوجّه شدم. چون به بخارا رفتم، به حضرت ایشان رسیدم دوازده سال[١٩] شامی بود. خواجه فرمودند:

---

١ - ب: بازاری

٢ - ب و ن: در مسجد دوترک را دیدم

٣ - ب و ن: می‌گفتند+و میگریستند چون

٤ - ب و ن: معنی

٥ - ن: حکایت

٦- ب: طعام+از راه نیاز ن +از راه نیاز

٧- ب: لایق است

٨- ب و ن- زاده

٩- ن: اسحق

١٠ ن: نمودند

١١ ب و ن+بعنایت

١٢ ب و ن- و+در ناصیه

١٣ س: بها و الدّین

١٤ ب: است+که در بخارا ظاهر خواهد شد و مرشد الوقت خواهد بود ن+و مرشد الوقت خواهد بود

١٥- ن- ظهور

١٦- ب- آن

١٧- ن: شد

١٨- ن: ایشان

١٩- ب و ن- چون ببخارا.... دوازده سال

خوش آمدی عبدالله خجندی سه‌روز مانده است تا آن دوازده سال تمام شود. ازین اشارت حضرت ایشان صفتی بزرگ در من تصرّف کرد و صبح سعادت محبّت[۱] ایشان در[۲] من پیدا آمد[۳] درویشانی که در صحبت ایشان بودند، در حیرت شدند، از آن اشارت،[٤] قصّه را از من پرسیدند از اول تا آخر تمام با ایشان گفتم.[۵] حیرت ایشان زیاده[٦] گشت. بعده حضرت خواجه عنایت نمودند[۷] و مرا به‌بندگی قبول کردند.

نقل کردند[۸]: از بابا صاحب سمرقندی که گفت: چون کرامات و مقامات[۹] خواجه بهاءالدین-[۱۰] قدّس‌الله روحه- مشهور شده بود مرا داعیهٔ ملاقات ایشان پیدا آمد[۱۱] از سمرقند به دریافت صحبت شریف ایشان، به طرف بخارا متوجّه شدم و دایماً از آن زمان که توجّه به خدمت ایشان کردم،[۱۲] در خاطر من این بود[۱۳] که در بخارا[۱٤] اول به خدمت ایشان مشرّف گردم. چون به بخارا رسیدم، در کاروان سرایی[۱۵] نزول کردم و پیش از آنک مرا به هیچ کس[۱٦] ملاقات شود، زود از کاروان‌سرا[۱۷] به عزیمت دریافت خدمت خواجه[۱۸] بیرون آمدم و متوجّه به طرف[۱۹] ایشان شدم.[۲۰] دیدم که جمعی در راهی در پیش می‌روند در خاطر من گذشت که این طایفه آن[۲۱] درویشان

۱- ب: صحبت
۲- ب و ن+وجود
۳- ب و ن:طالع گشت
٤- ب و ن:از آن اشارت در حیرت شدند
۵- ب: بگفتم
٦- ن:زیادت
۷- ب و ن:فرمودند
۸- ب: کرد
۹- ب و ن+حضرت
۱۰- س، بها و الدین
۱۱. ب:شد
۱۲. ب و ن:که بحضرت ایشان توجه کردم
۱۳. ب:می‌بود
۱٤. ن- در بخارا
۱۵. ب و ن:کاروان سرای
۱٦. ب و ن:با هیچکس
۱۷. ب و ن:کاروان سرای
۱۸. ن:ایشان، ب+قدّس الله روحه
۱۹. ب- بطرف
۲۰. ن:متوجه خدمت خواجه گشتم
۲۱. ب و ن: از

می‌باید که باشند. صفتی در من تصرفّ کرد که به تعجیل در عقب ایشان روان شدم درین حال در خاطر من گذشت که می‌باید که چون به حضرت خواجه [۱] رسم[۲] اول مرا سرشیردهند و کسی با من شریک نباشد. چون درین صفت دو سهٔ قدم رفتم، آن جمع ایستادند و از میان ایشان عزیزی نورانی که آثار ولایت دربین جبین او[۳] لایح بود، مرا استقبال فرمود[٤] و در کنار گرفت و دو کرّت گفت[۵] خوش آمدی بابا صاحب سمرقندی و حال آن بود که پیش ازین هرگز مرا بـه آن عـزیز[٦] مـلاقات نشده بـود[۷]. متحیّر شدم که ایشان نام[۸] مرا چگونه دانستند در آن[۹] حال در خاطر مـن آمـد کـه[۱۰] ایشان حضرت خواجه بهاءالدّین[۱۱] اند به هـمان صورت روان شدند[۱۲] و از مـن احـوال اکابر و علماء سمرقند می‌پرسیدند.[۱۳] چـون در مـنزل[١٤] درآمـدند.[۱۵] زود حضـرت خواجه ازآن منزل بیرون آمدند و اصحاب چنانک سنّـت و[١٦] طـریقهٔ ایـشان بـود[۱۷] حاضر غایب[۱۸] نشسته بودند، صحبتی بود بغایت بـا روح و خـوش و مـجلسی قـوی دلکش. لحظهٔ[۳۸] خواجه آمدند بعد از فرصتی[۱۹] قـرصی گـرم[۲۰] و سرشـیرپیش مـن نهادند و نزدیک من نشستند[۲۱] و فرمودند:[۲۲] بخور که نصیبه‌ایست[۲۳] کسی را با تـو

---

۱. ب+قدس الله روحه

۲. ب و ن:چـون بـحضرت خواجه رسیدم می‌باید که

۳. ب- او

٤. ن: نمود

۵. ن:گفتند

٦. ن:مرا با ایشان

۷. ب: که مرا پیش ازین ندیـده بـود و بآن عـزیز هـرگز مـلاقات نشده بود

۸. س- نام

۹. ب و ن:درین

۱۰. ب+مگر

۱۱. س بهاءُ الدّین

۱۲. ب و ن:و بهمان طـرف کـه می‌رفتند روان شدند

۱۳. ب و ن +بعده

١٤. ب و ن:منزلی

۱۵. ب و ن+و جمع بنشستند

١٦. ب و ن- سنّت و

۱۷. ب:است

۱۸. ب- غایب

۱۹. ب و ن- بعد از فرصتی +و

۲۰. ب- گرم، س- قرصی گرم

۲۱. ب و ن:بنشستند

۲۲. ب+ که

۲۳. ب و ن:نصیبهٔ تست

شرکت نیست و آهسته با من گفتند که خاطر عزیزان را باین مقدار نمی‌باید رنجانید.[۱]

نقل کرد درویشی که از ملازمان[۲] خواجهٔ ما- قدّس‌اللّه روحه- بود، که بامداد عید قربان بود و حضرت ایشان در شهر بخارا در منزل درویشی بودند و از مقام معرفت سخنی می‌فرمودند.[۳] در خاطر[٤] من آمد که می‌باید که[۵] مرا اجازت فرمایند، تا حضرت والدهٔ ایشان را مبارک باد عید گویم و دیگر مرا طعام خلوتی دهند[٦] و دیگر سه درم را بادام و سه درم رسته[۷] و سه درم[۸] مژانهٔ شور. چون حضرت خواجه از مصلّی بیامدند، مرا گفتند که نزدیک والدهٔ من به مبارکباد عید برو-[۹] چون به نزدیک[۱۰] خانهٔ آن درویش رسیدند، او را فرمودند که خانه را خلوت ساز و مرا اشارت کردند که در آن خانه درآ و حضرت خواجه آن مقدار طعام آوردند که از من زیاده آمد. بعده مردی آمد و پارهٔ رسته به خدمت خواجه آورد ازو پرسیدند که این[۱۱] رسته را بچند درم خریدهٔ؟ گفت: سه[۱۲] درم. دیگری بیامد و[۱۳] در طبقی مژانهٔ شور آورد. ازو پرسیدند که[۱٤] بچند درم خریدهٔ؟ گفت: به سه درم. ساعتی گذشت. کسی بیامد و به خدمت ایشان[۱۵] سه درم هدیّه بیاورد.[۱٦] به طرف من اشارت کردند و فرمودند: تو این روز[۱۷] از ما سه چیز طلبیده بودی: اجازت مبارکباد عید و طعام خلوت و این سه چیز. آنگاه فرمودند:[۱۸] این چنین خواستها نیک نیست به این

---

۱ ن: رنجانیدن

۲ ب و ن+حضرت

۳ ب:میگفتند

٤ ب: دل

۵ ب- می‌باید که

٦ س- دهند

۷ ب و ن: و دیگر سه درم را رسته و سه درم را بادام

۸ ب و ن+ را

۹ ب:برو مبارک باد عید+ و، ن+و

۱۰ ب و ن:نزدیک

۱۱ ب- این

۱۲ ب و ن:بسه

۱۳ ب- و

۱٤ ب و ن- که

۱۵ ب و ن- بخدمت ایشان

۱٦ ب:آورد

۱۷ ب و ن:امروز

۱۸ ن+ از درویشان

واسطه ما از آن عالم باین [۱] عالم آمدیم و از جهت کفایت کارتو گوشهٔ خاطر مشغول کردیم.[۲]

نقل کرد: درویشی که کرّت اوّل که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله سرّه- از سفر مبارک مراجعت فرمودند، به ماخان آمدند. دانشمندی بود که او را مولانا محمّد هروی می‌گفتند. در عقب ایشان از بغداد آمد و اظهار طلب کرد. خواجه فرمودند: موقوف به زمان التفات است. روزی جمعی[۳] از درویشان حاضر بودند. خواجه فرمودند: آن ساعتی و زمانی که همه[٤] طالبان و عاشقان و سوختگان این راه نگرانند[۵]، رسیده است. مولانا محمّد را نزدیک خود خواندند و فرمودند واقف باش تا بهره‌گیری[٦]. انگشت مسبّحه[۷] را بر زانوی او رسانیدند. حالش دیگر شد. خواجه او را باز به حال خود اوردند و فرمودند: باخبر باش که زمان می‌گذرد. باز به او[۸] التفات نمودند. همان حالت اول واقع شد. بازش بخود آوردند و فرمودند که[۹] نیک واقف باش که فرصت بغایت اندک مانده است. مولانا محمّد متوجّه حضرت خواجه شد و ایشان به او[۱۰] عنایت می‌فرمودند. چون ساعتی برآن حال گذشت خواجه گفتند: ای مسلمان، درین زمان چه محل یاد باغ زاغانست؟ چون خواجه[۱۱] این سخن گفتند، مولانا محمّد در گریه شد و جامه برخود پاره کرد و اضطراب عظیم نمود.[۱۲] چون مولانا محمّد از آن اضطراب ساکن شد،[۱۳] اصحاب ازو پرسیدند که در آن زمان که حضرت خواجه فرمودند که[۱٤] چه جای یاد باغ زاغانست، سبب[۱۵] آن چه

---

۱. ب:بدین

۲. ب+رحمة الله علیه

۳. س: جمع

٤. ب- همه

۵. ن:نگران آنند

٦. ب و ن:برگیری

۷. ب+ خود

۸. ب:با او

۹. ن- که

۱۰. ب: با او

۱۱. ن:خواجه چون

۱۲. ب+ و

۱۳. ب:چون اضطراب ساکن شد، ن: چون اضطراب او ساکن گشت

۱٤. ب- که

۱۵. ب: نسبت، ن- سبب

بود؟ و آن اضطراب شما در عقب آن سخن خواجه از چه بود؟[۱] مولانا محمّد[۲] گفت:[۳] قصه‌باغ زاغان آن بود که روزی با دوستی دینی[٤] در باغ زاغان هراة بودیم.[۵] آن دوست مرا گفت:[٦] وقتی که به صحبت دوستی از دوستان حق‌تعالی برسی و ترا از برکهٔ آن صاحب دولت وقت خوشی باشد، در آن وقت[۷] مرا فراموش نکنی. درین زمان که حضرت خواجه با من التفات می‌کردند و عنایت می‌فرمودند، احوالی عجب بود. قصهٔ باغ زاغان بر خاطر من گذشت. حضرت خواجه از آن جهت فرمودند که[۸] چه جای یاد آن است و اضطراب من از آن بود که خواجه برآن[۹] خاطر من مطلع شدند و من سالها بود که در عالم می‌گشتم، به این کمال کسی ندیده بودم. و گمان من این بود که درین روزگار مثل این صاحب اشرافی نیست.

نقل کردند خواجه علاءالحق والدین- عطّرالله روضته- که روزی[۱۰] در[۱۱] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله‌روحه- بودم و اتفاقاً هوا ابر بود. خواجه از من پرسیدند که وقت نماز پیشین شده است؟ من گفتم: هنوز وقت نماز نشده است خواجه فرمودند: به طرف آسمان نظر کن. چون نظر کردم، هیچ حجاب نبود دیدم که جمیع[۱۲] فرشتگان آسمانها به ادای فرض نماز پیشین مشغول بودند. خواجه فرمودند: چه می‌گویی وقت نماز پیشین شده است؟[۱۳] من از آن گفتهٔ خود پشیمان[۱٤] شدم و استغفار کردم و مدتی در بار آن سخن بودم.

نقل کردند که: یکی از درویشان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- از

۱- ب و ن- و آن اضطراب....چه بود
۲- ن- محمّد
۳- ن: گفتند
٤- ب- دینی
۵- ب و ن:بودم
٦- ب: گفت مرا، ن: گفت مرا+ که
۷- ن- در آن وقت
۸- ب- که
۹- ب- آن
۱۰- ن- که روزی
۱۱. ب+پیش
۱۲- ب: مجموع
۱۳- ن:نشده است
۱٤- ب و ن- محجوب

خواجه علاءالحق والدّین- علیه‌الرحمة والغفران- سوال کرد که: حال دل نزد[1] شما به چه کیفیت است؟ ایشان فرمودند: کیفیت پیش من معلوم نیست. آن درویش گفت: دل[2] نزدیک ما[3] چون ماه سه‌روزه است. حاضران آن قصّه را به حضرت[4] خواجه رسانیدند.[5] فرمودند: آن درویش نسبت حال دل خود را بیان کرده است آنگاه حضرت ایشان[6] خواجه علاءالحق والدّین[7] را طلب کردند[8] و به ایشان لطفی[9] نمودند و قدم مبارک بر[10] قدم ایشان نهادند. حالی[11] بزرگ در ایشان تصرّف کرد بعد از آن که خواجه علاءالحق‌والدّین[12] از آن حال[13] باز آمدند، حضرت خواجه فرمودند: این حال را شرح دهد. ایشان فرمودند: جمیع موجودات را در خود مشاهده کردم. حضرت خواجه فرمودند[14]: نسبت دل تو این است و چون حال دل تو[15] این باشد پس تو کی توانی که حال دل را ادراک کنی؟ صفت بزرگی[16] دل در بیان نمی‌آید. سرّ آن حدیث را که لایسعنی ارض ولا[17] سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی[18] المؤمن، کسی شناسد که دل را شناسد.

نقل کردند:[19] روزی شیخ شادی غدیوتی- علیه‌الرحمه- با جمعی از درویشان غدیوت، به حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله‌روحه- بقصر عارفان آمدند. حضرت ایشان نزدیک باغ مزار بودند و شیخ امیرحسین در حضور ایشان در زمین پنبه بکاری مشغول بود. چون درویشان غدیوت رسیدند، خواجه با شیخ[20] امیرحسین می‌گفتند: که درین سخن حق در طرف ماست یا در طرف تو؟ شیخ امیرحسین هیچ سخنی

۱- ب و ن: بنزد
۲. ب+ دل
۳. ب و ن: من
۴. ب: بنزدیک
۵. ن: گفتند
۶. ب: ایشان حضرت
۷. ب و ن: علاءالدین
۸. ن+و فرمودند
۹. ب: لطف
۱۰. ن- خود
۱۱. ب: حال
۱۲. ب: علاءالدّین، ن: علاالدین
۱۳. ب- حال
۱۴. ب و ن+ که
۱۵. ب- تو
۱۶. ب- بزرگی
۱۷. ب- لا
۱۸. ن: عبد
۱۹. ب و ن- که
۲۰. ب- شیخ

نگفت. خواجه به صفت هیبت درو[۱] نظر کردند افتاد و سر او چون آماج در زمین می‌رفت و[۲] سروگردن او در خاک پوشیده گشت. و[۳] ازو هیچ نفسی برنمی‌آمد. در آن نزدیکی درختی بود. حضرت خواجه پشت مبارک[٤] بر آن درخت[۵] باز گذاشتند.[٦] شیخ شادی بدرویشی گفت که: تو درین راه مبتدیی[۷] و سخن ترا قبول می‌کنند. از حضرت خواجه[۸] شیخ امیرحسین را در خواه آن درویش از خواجه درخواست[۹] التماس او را در حقّ شیخ امیرحسین[۱۰] قبول کردند و به طرف شیخ امیرحسین روان شدند. و اتفاقاً بر کنارهٔ آن زمین پنبه[۱۱] دو کس ایستاده بودند و به طرف حضرت خواجه نظر می‌کردند. درین اثنا نظر خواجه برایشان افتاد. ایشان نیز افتادند. چون حضرت خواجه نزدیک شیخ امیرحسین رسیدند، قدم مبارک از کفش بیرون آوردند و بر سینهٔ او نهادند. در حال در حرکت آمد و بسیار گریست و عذر خواست. آنگاه[۱۲] خواجه او را فرمودند: در آب درآ و اشارت به حوض باغ مزار کردند و آن درویش گفت که خواجه مرا فرمودند که[۱۳] بنگر که آن دو کس کیستند. بدان جانب رفتم. محمد زاهد بود و محمود ریورتونی به حضرت خواجه عرضه داشتم. کرم فرمودند و نزدیک ایشان رفتند و سه کرّت گفتند: محمّد، محمد زاهد جواب داد و برخاست ازو پرسیدند که شما را چه حال شد؟ گفت[۱٤]: به طرف شما نظر می‌کردیم، از هیبت شما این حال واقع شد. چون حضرت خواجه به باغ مزار در[۱۵] آمدند، شیخ امیرحسین می‌خواست که در حوض درآید، چون درآمد، غوطهٔ[۱٦]

---

۱. ب: دروی
۲. ب - و
۳. ب - و
٤. ب + را
۵. ن - درخت
٦. ن: بنهادند
۷. س و ن: مبتدی
۸. ن + قدس سرّه
۹. ب و ن + کرد
۱۰. - و ن - در حق شیخ امیرحسین
۱۱. ب - پنبه
۱۲. ب - آنگاه
۱۳. - و ن - که
۱٤- ن: گفتند
۱۵- ن: اندر
۱٦. ب و ن: غوطه

خورد و بسیار توقف کرد. خواجه فرمودند، سر از آب بدر[۱] آر و اگرنی[۲] همان صفت باز[۳] خواهد پیدا شد[٤]. زود از آب بیرون آمد. این ضعیف این قصّه را از ناقل شنوده بود[٥]. از شیخ امیرحسین پرسیدم که سبب توقف شما در آب چه بود؟ فرمودند: چون غوطه خوردم، چشم من باز بود، نه آب[٦] و نه زمین و نه آسمان و نه ماه و[۷] آفتاب و نه شب و نه روز در هر طرف[۸] که نظر می‌کردم نور بی‌نهایت بود.

نقل کرد درویشی عزیز که یک کرّت به صحبت شریف حضرت خواجهٔ ما -قدّس‌الله روحه- رسیدم. ایشان از قصر عارفان به طرف شهر بخارا می‌رفتند و در رکاب[۹] ایشان یکی از نزدیکان بود. به او متوجّه شدند و اشارت به این فقیر کردند و فرمودند[۱۰]: این مردیست که بر آسمان[۱۱] خواهد پرّید چندروز در صحبت شریف ایشان بودم و آن نفس ایشان در خاطر من بود.[۱۲] چون مرا به طرف ولایت خود[۱۳] روان ساختند از برکهٔ التفات خاطر مبارک خواجه صفتی بزرگ در من تصرّف کرده بود. روزی در منزلی نماز می‌گزاردم. در قعود بودم. حال عجبی ظاهر شد. چنان دیدم خود را که بر آسمان می‌روم تا چندانک رسیدم، به جائی که تقریر از شرح آن عاجز بود. نه آسمان بود و نه زمین و نه آفتاب و[۱٤] ماه و[۱٥] ستارگان.

نقل کرد درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان بودند. شبی نماز خفتن گزارده بودند و بر در مسجد ایستاده و مردم دیه که نماز خفتن به جماعت[۱٦] گزارده بودند، نیز حاضر بودند. و اتفاقاً فصل بهار بود. حضرت خواجه به من اشارت[۱۷] فرمودند[۱۸] که پارهٔ ترنگبین از شهر بخارا[۱۹] بیار. زود در نظر

---

۱ ن بر
۲. ن: به
۳ ن باز همان صفت
٤ ب، ن: پیدا خواهد شد
٥. ن: بودم
٦ ن+ بود
۷ ب- نه
۸. ب: طرفی
۹. بون+ مبارک
۱۰ ب- که
۱۱. ن بآسمان
۱۲ ن: می‌بود
۱۳ ب- کرمینه
۱٤. ب+ نه
۱٥ ب+ نه
۱٦ ن: نماز جماعت
۱۷. ن: اشارت بمن
۱۸. ب ون: کردند
۱۹. ن- بخارا

ایشان روانه [۱] شدم و اتفاقاً [۲] در آن فرصت، گرگ غلبه کرده بود و خلق را تشویش می‌کرد [۳] و مشهور شده [۴] که بسیاری [۵] از مردم را هلاک کرده است. در راه چون به پل علی سلیمان رسیدیم [۶]، سه گرگ بیامدند و قصد من کردند و نزدیک به من رسیدند، چنانک دهان [۷] ایشان به من می‌رسید. نتوانستند که دهان را گشایند چون به شهر بخارا رسیدم هنوز مردم نماز خفتن می‌گزاردند. به بازار درآمدم. هر کجا دوکانی بود، می‌گفتم بندهٔ از بندگان خاص [۸] حق را ترنگبین می‌باید، تا چندانک ترنگبین خریدم و در حال متوجّه به قصر عارفان [۹] شدم. چون نزدیک رسیدم، اثر باران پیدا شد. زود در مسجد درآمدم و آن شب باران بسیار [۱۰] آمد. چون صبح دمید و خلق دیه به مسجد حاضر شدند و مرا دیدند با همدیگر [۱۱] گفتند که او خلاف امر خواجه کرد [۱۲] و ترنگبین نیاورد. چون حضرت خواجه نماز بامداد [۱۳] ادا کردند، من آن [۱۴] ترنگبین را در خدمت خواجه گذاشتم. خواجه فرمودند: در راه ترا [۱۵] گرگان پیش آمدند؟ گفتم: بلی، ولیکن آلمی به من نتوانستند رسانیدن. حضرت [۱۶] خواجه فرمودند: هرآینه نتوانند [۱۷] دهان ایشانرا بسته بودند. اهل مسجد با یکدیگر آهسته [۱۸] سخن می‌گفتند. خواجه فرمودند: چه سخن می‌گویید؟ گفتند ما را مشکلی است. خواجه فرمودند [۱۹]: ازو سؤال می‌باید کرد. گفتند [۲۰]: امشب باران بسیار آمد. [۲۱] پوستین او خشک است. من گفتم: چون نزدیک این دیه رسیدم، اثر باران پیدا شد. زود در مسجد درآمدم. خلق متحیر شدند [۲۲] گفتند: از زمان نماز خفتن

---

۱. ن: روان
۲. س: اتفاق
۳. ن: میداد
۴. ن+ است
۵. ن: بسیار
۶. ب: رسیدم
۷. ب: دشمن
۸. بون- خاص
۹. ن-بقصر عارفان+ حضرت
۱۰. ن: بسیار باران
۱۱. ب: هم دگر
۱۲. ن: کرده است
۱۳. بون+ بجماعت
۱۴. ن- آن
۱۵. ن: ترادرراه
۱۶. ن- حضرت
۱۷. ن- هرآینه نتوانند
۱۸. ن- آهسته
۱۹. ن: گفتند
۲۰. ب- گفتند
۲۱. ن+ و
۲۲. بون+ و

گزاردن[1] تا زمان یاران آمدن[2]، اندک فرصتی بود. این مسافت یک فرسنگ راه را چون رفته است و آمده؟من[3] گفتم: راه سعادت را[4] بر من گشاده بودند. مرا با رفتن و آمدن چه کار؟

نقل کرد درویشی[5] از جملهٔ[6] متابعان حضرت[7] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بود که سبب پیوستگی من به حضرت ایشان[8] آن بود[9] درویشانی که در بخارا بودند. به عیادت خواجهٔ ما به طریق اجتماع آمده بودند و ایشان در باغ مزار بودند. در آن حالت رنجوری درویشان را بغایت تلقی خوش کردند و بشاشت بسیار نمودند و با وجود مرضی که داشتند، زود به جمعی که در صحبت ایشان بودند، رفتند و گوسفندان[10] آوردند. یکی گوسفند را بر دوش مبارک خود[11] نهاده بودند. آنگاه به کار پختن طعام خود[12] مشغول شدند و الحق مشاهدهٔ آن مکارم[13] اخلاق سبب محبّت من شد، به حضرت ایشان. بعده مرا به شغلی[14] بمنزل خود فرستادند و فرمودند: چون بدیه رسی[15] منزل ما را پرس و کودکی را فرست[16] و بگو تا دیگ و کاسه و آنچ تعلق به کار پختن[17] دارد، طلبد و به تو دهد و اگر کودکی نیابی آهسته حلقه پر در[18] زن و آنچ گفتم، طلب کن و زود بیار. چون به دیه رفتم، ضعیفهٔ نشسته بود ازو پرسیدم که منزل شیخ بهاءالدین[19] کدام است؟ آن ضعیفه به جفا مشغول شد. و گفت: درین موضع شیخ نیست طرّاری است، جلّادی است. منزل او فلان است. خاطر من از[20] سخنان او بغایت خسته‌شد. به طریقی که مرا حضرت خواجه[21] تعلیم

---

۱. ن- گزاردن
۲. ب- آمدن
۳. ب- من
۴. ن- را
۵. بون + که ر
۶. بون- جملهٔ
۷. ن: حضرت متابعان
۸. ب: خواجه
۹. بون+ که
۱۰. ب: گوسفند
۱۱. ب: خواجه
۱۲. ب- خود
۱۳. ب- مکارم
۱۴. س+ مرا
۱۵. ن: برسی
۱۶. ن- ف
۱۷. ن+ طعام
۱۸. ن: حلقهٔ در
۱۹. [illegible]
۲۰. سون+ آن
۲۱. بون: حضرت خواجه مرا

فرموده بودند، حلقه بر در زدم و آن اسباب پختن طعام[۱] را بـه حضـرت ایـشان رسانیدم. در من نظر کردند و فرمودند: آنچنان که از پیش ما رفته بـودی نه آمـدهٔ سبب تغیّر تو چیست؟ بازنمای. آنچ از آن ضعیفه شنـیده[۲] بـودم، بـضرورت گـفتم. حضرت خواجه فرمودند:[۳] باز برو[٤] و سفره بیار. باز رفتم آن ضعیفه در جفا زیـاده کرد[۵] و گفت: این شخص را چه[٦] شیخ[۷] می‌گوییت؟[۸] ذکری و سماعی و خلوتـی ندارد. از آن سخن او و از زمان گذشته خسته‌تر شدم. از منزل خواجه سفـره طلبـیدم. به طریقهٔ معلومه و به خدمت خواجه بردم. فرمودند ایـن کـرّت از گـذشته مـتغیّرتر آمده[۹] سبب را گفتم. فرمودند:[۱۰] بیرون این باغ درویشی است از آن[۱۱] ما امـیرحسین نام، به زراعت مشغول است او را طلب نمای. چون امیر حسین حـاضر شد. خـواجه[۱۲] فرمودند[۱۳]: فلان ضعیفه را بگوی، جلادی تو می کنی و بر ما تـهمت مـی‌نهـی؟ اگـر گوید من چه جلادی کردم؟ بگو که با فلان‌کس در فلان کاه‌دان فساد کردی و چون اثر آن در تو ظاهر شد و مردمان خواستند کـه تـرا[۱٤] فضـیحت سازند[۱۵]، آنرا از خـود دفع کردی و در فلان جای[۱٦] دفن کردی. بعده مرا فـرمودند کـه[۱۷]: در عـقب امـیر حسین[۱۸] برو بنگر تا این سخن را همچنانک از ما شنودی، مـی‌گـوید؟[۱۹] بـا شیـخ امیرحسین نزدیک آن ضعیفه رفتیم. آن سخنان را چنان که[۲۰] از حضـرت[۲۱] شنـوده بودم، با آن[۲۲] ضعیفه گفت، او در گریه و ناله آمد[۲۳] و تـضرع بـسیار نمـود و گـفت:

---

۱ بون- پختن طعام
۲ بون: شنوده
۳ ب: گفتند
٤ ن: رو
۵ س+ که
٦ ب: که
۷ ن- شیخ
۸ بون: میگوییید
۹ بون: آمدی
۱۰ ب- فرمودند
۱۱ س، امان
۱۲ ب- خواجه
۱۳ ن+ برو
۱٤ ب: ترا خواستند که
۱۵ ب: کنند
۱٦ بون: موضع
۱۷ ب- که
۱۸ بون: در عقب او
۱۹ ن+ من
۲۰ س- که
۲۱ ب+ خواجه
۲۲ ن: بآن
۲۳ ن: او در گریه شد

بندگان حق تعالی برین کارها واقف می‌شوند.[۱] بد کردم.[۲] توبه کردم. شیخ امیرحسین گفت: اگر حق تعالی ایشان را اطلاع ندهد؟ کی توانند به ظهور آوردن؟ ناقل گفت مشاهدهٔ این احوال سبب مزید محبّت من شد به حضرت ایشان.

نقل کردند که حضرت خواجهٔ ما– قدّس‌الله روحه– در قصر عارفان بودند و[۳] در منزلی دیگدان می‌ساختند. به داس احتیاج شد. هرچند طلب کردند، نیافتند. خواجه فرمودند: انشاءالله تعالی این داس خواهد ظاهر شد. مکتوبی فرستادند، به غدیوت نزدیک درویش و او را گفتند که این داس در خانهٔ قطب‌الدین غدیوتی است. آهن داس را در خرقهٔ[۴] پیچیده است و در سقف گنجینهٔ خود نهاده است[۵] از در گنجینهٔ او[۶] چون درآئی، بر زبر سر در سقف است. آن داس را زود فرست به آرندهٔ مکتوب. آن درویش که مکتوب به او[۷] نوشته بودند، داس را در همان موضع که خواجه اشارت فرمودند[۸]، در گنجینهٔ قطب‌الدین غدیوتی یافت و به حضرت خواجه فرستاد.[۹] کسانی که در زمان[۱۰] فرستادن مکتوب و آوردن داس حاضر بودند، همه متحیّر شدند.

نقل کرد درویش عزیزی که روزی حضرت خواجهٔ ما– قدّس‌الله روحه– در[۱۱] شهر بخارا در راهی می‌رفتند. و[۱۲] هنوز از اکابر و علماء بخارا کس[۱۳] به حضرت ایشان نه پیوسته بودند و آشنا نشده. درین روز مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف– رحمة‌الله علیه– که نبیرهٔ مولانا حافظ‌الدین کبیر[۱۴] بخاری بودند– علیه رضوان‌الباری– با جمعی از طلبهٔ علم از طرف مقابل حضرت خواجه در آن راه

---

۱ – ن+ گفت
۲ – بون+ و
۳ ب– و
٤ ب: خرقه
۵ بون– است
٦ بون– او
۷ ب: مکتوب بنام او، ن: باو مکتوب
۸ بون: فرموده بودند
۹ ب وبحضرت خواجه فرستاد
۱۰ ب– زمان
۱۱ ب+ قصر عارفان بودند؟
۱۲ بون– و
۱۳ بون: کسی
۱٤ ب– کبیر

می‌آمدند. چون خواجه آن جمع را دیدند، به طرفی متوجّه شدند و بتعجیل می‌رفتند و مسافت در میان حضرت خواجه و آن جمع بسیار بود. آن بزرگوار دین از میانهٔ[1] طلبه یگانه بیرون آمد[2] و مقداری راه به طرف خواجه آمد[3] و به تواضع و نیاز تمام بر خدمت خواجه سلام کرد[4] و[5] حضرت خواجه به لطف تمام جواب سلام ایشان بازدادند بعده با من فرمودند که اول کسی که از علماء بخارا با ما آشنا خواهد شد. این بزرگ خواهد بود. آن نفس خواجه دایماً در خاطر من می‌بود.[6] بعد هفت سال اثر آن نفس ظاهر شد و خدمت خواجه یوسف بحضرت خواجهٔ ما[7] پیوستند.

نقل کرد درویشی که پیش از آنک به شرف صحبت حضرت[8] خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه- مشرف گردم، در نسف می‌بودم و در آن موضع مردی از ترمذ آمده بود و او را دختری بود و مرا با او میل[9] خاطری[10] شد.[11] روزی آن دختر را در خانهٔ خالی یافتم و با او هرنوع سخنی گفتم و او را در کنار گرفتم و بوسه دادم. بعد آن درویش آمد، از بخارا و مرا به صحبت او میل خاطر[12] تمام شد. چند روزی با او مصاحب شدم. معلوم کردم که[13] ازجملهٔ درویشان خواجه است و چون او به طرف بخارا روان شد، جاذبهٔ صحبت او مرا نگذاشت با او موافقت کردم. چون به بخارا[14] رسیدیم، از اتفاق حسن[15] با حضرت خواجه ملاقات شد، به من[16] التفاتی کردند و فرمودند: در چه کاری؟ گفتم: داعیهٔ صحبت درویشان دارم. فرمودند: این سخن کجا و آن احوال کجا؟ دختر مرد ترمذی را[17] در آن خانهٔ خالی[18] بوسه می‌دهی و

---

۱. ب: میان
۲. ن: بیرون آمدند یگانه
۳. ب- آمد، ن: آمدند
٤. بون: کردند
۵. ب- و
٦. ب: بود
۷. ب- ما
۸. ن- حضرت
۹.- ب: میلی،ن: میلی‌با او
۱۰- ن: باطنی
۱۱. ب: شده بود
۱۲. ن: ومرا میل خاطری بصحبت او
۱۳ بون+ او
۱٤ بون: چون بسرحدّ بخارا
۱۵ س: چون
۱٦ بون: با من
۱۷ س- را
۱۸ بون: تنها

کنار می‌گیری و بازمی‌گویی محبّت درویشان دارم؟ من گفتم: ندانستم که آن کار بد بوده است. خواجه فرمودند: آن کار حرام است و نامشروع. من گفتم: شما آنجا[۱] نبودیت،[۲] چون معلوم کردیت؟[۳] خواجه فرمودند: آن کس که[٤] دانست مرا گفت من متحیّر شدم و محبّ حضرت ایشان شدم.

نقل کرد درویشی که از نزدیکان حضرت خواجهٔ ما را[۵] - قدّس‌الله روحه-[٦] مبلغ بیست‌وپنج دینار عدلی غایب[۷] شده بود. به حضرت خواجه گفتند. ایشان فرمودند: این عدلی را کنیزک این خانه گرفته است. کنیزک را[۸] فرمودند[۹] که: عدلی را بده. گفت: در فلان موضع در زیر خاک کرده‌ام. خواجه فرمودند آنچ در زیر خاک است سه دینار است. حاضران از آن سخن خواجه[۱۰] تعجّب کردند.[۱۱] چون تفحّص کرده شد، در زیر خاک سه دینار بیش نبود.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله‌روحه- در بعضی از نواحی بخارا بودند و جمعی از درویشان در صحبت ایشان بودند و[۱۲] اتفاقاً فصل زمستان بود. و[۱۳] در نزدیکی آن موضع مردم نبودند. و درویشان گرسنه شدند. خواجه یکی از آن حاضران را فرمودند که به فلان دیه[۱٤] برو و[۱۵] در آن دیه[۱٦] به این[۱۷] علامت باغی است، در آن باغ حوضی است درو اندکی آبی است و در آن آب ماهی بزرگی است[۱۸] بیار، تا اصحاب را طعام[۱۹] شود. آن درویش مسافتی راه قطع کرد و به آن دیه رفت[۲۰] و

۱- ن: آنجا شما
۲- بون: نبودید
۳- بون: کردید
٤ - بون+ دید و
۵ - ب: ما بود
٦ - ب+ که از آن خواجهٔ ما
۷ - بون: گم
۸ - س- را
۹ - ن: گفتند
۱۰- ب- خواجه
۱۱- ن: خواجه در تعجّب گشتند
۱۲ بون- و
۱۳ ب- و
۱٤ ن: ده
۱۵ بون- و
۱٦ ن: ده
۱۷ س: بآن
۱۸ بون: بزرگست
۱۹ ن: طعامی
۲۰ ن: ده رسید

به آن علامت که حضرت خواجه فرموده بودند، آن باغ را طلب کرد. به همان صفت که خواجه یاد کرده بودند، در آن حوض اندکی آب بود و در آن آب ماهی بزرگ ماهی را به حضرت خواجه [۱] آورده حاضران را حالتی خوش پیدا شد.

نقل کرد: درویش عزیزی[۲] که جمعی از درویشان در سفری در خدمت خواجهٔ ما- قدّس‌الله‌روحه- بودند و توشه تمام شده بود. اصحاب از حضرت خواجه طعامی طلبیدند. خواجه فرمودند: آرزوی شما چیست؟ اصحاب گفتند: بریانی. در آن نزدیکی تودهٔ[۳] بود بغایت بزرگ اشارت فرمودند خواجه که بر آن موضع برآیید. اصحاب چون برآمدند، سواری[٤] آمد وخوان آراسته[۵] آورد[٦] بریانی و سبزی و سرکه و نان و نمک[۷]. اصحاب سیرطعام بخوردند.[۸]

نقل کرد: درویش که[۹] در آن در آن فرصت که آن[۱۰] لشکر عظیم از طرف دشت قبچاق به بُخارا آمد و خلق[۱۱] آن ولایت درحصار آمدند واحوال برآن اهل اسلام به غایت دشوار شد و آن لشکر[۱۲] گرد آن حصار گرفته بودند. در آن حال غلام ترکی داشتم گریخت و از حصار بیرون آمد و به طرف لشکر رفت. من[۱۳] قوی نگران خاطرشدم از جهت گریختن غلام و از جهت خوف از حاکمان حصار که ناگاه مرا متهم نسازند که: تو چیزی از حال اهل حصار نزدیک این لشکر ظالمان فرستاده‌ای به حضرت خواجه رفتم و صورت حال را عرض کردم.

فرمودند: تو خاطرجمع‌دار که اگر از طرف حاکمان حصار برتو[۱٤] تهمتی نهند، غرامت آن را من کشم و ازطرف غلام نیز جمع باش که غلام تو خواهد

۱- ب- خواجه
۲ - ن: عزیز
۳ - ب: موضعی، ن: تلی
٤- ن+ دیدند که
۵- بون: آراسته
٦- بیاورد
۷- ب: نان و سرکه و نمک، ن: نان و نمک و سرکه
۸- بون: خوردند
۹-ن-که
۱۰-ب- آن
۱۱ ب- و خلق
۱۲ ن+ عظیم
۱۳- ن- من
۱٤- ب: ترا

آمدن [۱] آن درویش گفت: آن‌چنانکه حضرت خواجه فرموده بودند به ظهور آمد. هیچ کس از طرف حاکمان حصار از جهت [۲] گریختن غلام مرا سخنی نگفت. روزی به جهت تقاضای غلام رفتم. فرمودند: این زمان وقت [۳] تقاضای غلام نیست که [٤] بارعالم برماست. نظم: [۵]

اگر خراب شود مملکت ز شاه مرنج | که نزد اهل حقیقت گناه درویش است

اگر غلام تو نیاید، ملک‌سرای را برهم زنیم.، ناقل گفت: از برکهٔ توجه خاطر مبارک ایشان، آن غلام از سرای آمد. چنین گفت: که [٦] مرا به سرای برده بودند، گریختم و به این طرف آمدم. این ضعیف نیز این قصه را از آن غلام پرسید. [۷] همچنین تقریر کرد.

نقل کردند: جمعی کثیر از درویشان از حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله‌روحه‌الشریف- که می‌فرمودند که [۸] وقتی با محمد زاهد که درویشی [۹] صادق بود [۱۰] در صحرا بودیم. به کاری بیرون آمده بودیم [۱۱] و [۱۲] تشها با ما بود. [۱۳] حالتی پدید آمد تشها گذاشتیم و روی در بیابان آوردیم و با همدیگر از هر نوع سخن [۱٤] می‌گفتیم تا بدانجا رسید که سخن در عبودیت و فدا می‌رفت. او گفت: فدا تا چه غایت باشد؟ گفتم: تا غایتی که اگر درویش را گویند می‌باید مردن، فی‌الحال میرد [۱۵] و درین زمان گفتن صفتی در من پدید آمد که روی به محمد زاهد کردم و گفتم: بمیر در حال محمد زاهد بیفتاد و روح از بدن وی [۱٦] بکلی مفارقت کرد، و مدتی برین صفت گذشت. تن او بعد از مفارقت روح بیفتاده بود و پشت بر زمین و روی در آسمان و

۱- بون: آمد
۲ - ب- جهت
۳ - ب- وقت
٤ - بوس- که
۵ - ب: خرد
٦-ب- که
۷-بون: پرسیدم
۸-بون- که
۹.ب: درویش
۱۰.ن-بود
۱۱.ن-بودیم
۱۲.بون-و
۱۳.ن+ و
۱٤.ب: سخنی
۱۵.بون: بمیرد
۱٦.ب: او

پای سوی قبله از چاشت تا نیم‌روز. و آن‌روز هوا بغایت گرم بود و آفتاب در برج میزان بود. از آن صفت قوی مضطر شدم و نیک متحیر گشتم، در نزدیکی آنجا سایهٔ بود، زمانی در آن سایه در آن[۱] حیرت نشستم و باز از آنجا نزد وی آمدم[۲] و در روی[۳] وی[٤] نگاه کردم. رنگ روی او از تأثیر گرمی هوا به سیاهی می‌زد- حیرت من زیادت شد.[۵] ناگاه الهامی به دل من رسید که بگو محمد زنده شو. سه‌بار این[۹] کلمه را بگفتم.[٦] اثر حیات[۷] دروی[۸] ظاهرشدن گرفت و در اعضای او حرکتی پیدا آمد و در همان ساعت[۱۰] زنده شد و به حال اصلی باز آمد و[۱۱] به خدمت سیدامیر[۱۲] کلال رفتم و این قصه را بر ایشان عرض کردم. چون در اثناء[۱۳] قصه گفتم، که روح از بدن او مفارقت کرد و من متحیر شدم. امیر فرمودند: ای فرزند چرا در آن حال[۱٤] حیرت نگفتی[۱۵] زنده شو؟ گفتم: الهامی رسید، تا چنین گفتم و او بحال خود آمد.

نقل کرد: درویشی که حضرت خواجه ما- قدس‌الله‌روحه- درویشی را به طرفی روانه‌می‌کردند. چنانک طریقه ایشان بود، او را در کنار گرفتند و حالی و صفتی همراه آن درویش[۱٦] کردند. اتفاقاً اخی‌محمد در آهنین[۱۷] که از کبار درویشان خواجه بود،[۱۸] چند قدمی[۱۹] بدرقهٔ آن درویش می‌رفت.[۲۰] بعد از ساعتی آن درویش افتاد و حال او دیگر شد و روح از قالب او بیرون آمد. اخی‌محمد در آهنین چون حالت او را[۲۱] مشاهده کرد،[۲۲] زود به حضرت خواجه رفت[۲۳] و قصهٔ او را عرض کرد[۲٤].

۱-ب-آن
۲-ب: از آنجا بزودی بازآمدم
۳- ن- روی
٤- ب: او
۵-ن: می‌شد
٦- ب: گفتم
۷- بون: حیوة
۸-ب: دروی
۹- ن: پدید
۱۰- ب-ساعت
۱۱- ن: چون
۱۲-ب- امیر
۱۳- ب+ این
۱٤- بون: حالت
۱۵- ن+ که
۱٦ ن: همراه او
۱۷ ن+ قدس‌سره
۱۸ ن: بودند
۱۹ ب: قدم
۲۰ ن: میرفتند
۲۱ ب+ بدید و
۲۲ ن: کردند
۲۳ ن: رفتند
۲٤ ن: کردند

خواجه‌کرم فرمودند و نزدیک آن درویش رفتند و قدم مبارک را [1] بر سینهٔ او[2] نهادند. در حرکت آمد و روح در قالب او درآمد. بعده خواجه فرمودند: روح او را در آسمان چهارم یافتم، باز گردانیدم.

نقل کرد: یکی از سادات صحیح‌النسب که به حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله‌روحه- محبت و عقیده راسخ[3] داشت که[4] در آن یک کرت که حضرت خواجه[5] به زیارت بیت‌الله رفته بودند. در آن روز که حجاج قربان[6] می‌کردند، فرمودند که ما هم قربان[7] کنیم. یک پسر داریم می‌باید که او را قربان[8] کنیم. درویشان که در خدمت ایشان بودند، در آن سفر مبارک آن سخن را ثبت کردند. بعد از آن چون به بخارا آمدند، آن پسر خواجه فوت شده بود، سوال کردند[9] در[10] همان‌روزکه[11] بر لفظ مبارک خواجه آن سخن گذشته بود[12] در کعبه، آن[13] پسر ایشان در همان روز در بخارا فوت شده بود.

نقل کردند: خواجه علاءالحق‌والدّین- عطرالله‌تربته، و نوّر روضته- که در آن ابتدا که من بحضرت خواجهٔ ما[14]- قدّس‌الله‌روحه- پیوستم[15]، روزی با جمعی از درویشان شهر[16] بخارا در دروازهٔ کلاباد بودند، در منزل درویشی و اتفاقاً آن درویش خواجه کلاه نورزوی می‌دوخت و آن کلاهی بود که امرا و حکام می‌پوشیدند و حضرت خواجه بسط عظیم داشتند، چنانک همه را از آن صفت ایشان[17] ذوقی پیدا شده بود. در آن حال حضرت[18] خواجه و آن[19] درویشان که در صحبت ایشان

۱- ب- را
۲ - ن: بر سینه آن درویش
۳ . ب: راسخه
٤ . ن- که
۵ . بون+ ما
٦ .ن: قربانی
۷ . ن: قربانی
۸ . ن: قربانی
۹- ن+ که
۱۰- ب- در
۱۱- ن- که
۱۲- ب: گذشته بود آن سخن
۱۳ ب- آن
۱٤- ن- ما
۱۵ ن: پیوستم قدس‌الله‌روحه
۱٦ ب- شهر
۱۷. ب: صفت ایشان
۱۸. ن- حضرت
۱۹. ن- و آن

بودند، هریکی کلاهی پوشیدند. آنگاه خواجه فرمودند چون کلاه اهل ملک بر سر نهادم، می‌باید که در مملکت تصرفی کنیم. اکنون خود را بر کدام از اهل ملک زنیم؟ از درویشان حضرت [1] پهلوان محمود ـ علیه‌الرّحمه ـ بکیار [2] درویش بود، در آن صحبت ذکر حاکمی کرد که در آن‌عصر در ماورالنهر حاکم بود. خواجه فرمودند: برو زدیم. حاضران تاریخ آن را ثبت کردند. و در آن مجلس کسی بود که به کابل می‌رفت، به نزدیک یکی [3] از امرای بخارا که ازین حاکم ماوراالنهر گریحته بود. خواجه مکتوبی به دست آن رونده کابل نزد آن [4] امیر بخارا فرستاد [5] که صورت حال چنین شده باید که پانصد دینار معامله به دست آرنده مکتوب نزدیک درویشان [6] فرستی. بعد از چندروز خبر آمد که آن [7] حاکم ماوراالنهر کشته شد تفحّص کردند در همان تاریخ بود که درویشان حضرت خواجه [8] نوشته بودند. همه از آن حال تعجّب کردند و گفتند: حق ـ تعالی و تقدّس ـ بندگان خاص خود را [9] چنین تصّرفها می‌داده است و آن واقعه سبب مزید یقین [10] جماعتی شد، به حضرت ایشان بسیار بودی که حضرت خواجه می‌فرمودند: در اوقاتی که ازیشان ظهور می‌کردی که ای دوستان: [11] ما در میان نیستیم. بر ما بی‌خواست می‌گذرانند. از فقیر مفلس عاجز به غیر از تقصیر چه در وجود آید؟

زهی سلطان بی‌همتا چو [12] با چاکر کند سودا
اگر خواهد دهد کالا [13] اگر خواهد براندازد

با وجود آن کمال و قرب و قبول که حضرت محمدی را ـ صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم ـ بود، با او این خطاب آمد که و ما رمیت اذرمیت ولکن الله رمی (هشتم/۱۷)

---

۱. ب ـ حضرت
۲. ن: بکیار علیه‌الرحمه والرضوان
۳ ـ س ـ یکی
۴ ـ ب ـ آن
۵ ـ بون: فرستادند
۶ ـ ب ـ نزدیک درویشان
۷ ـ ن ـ آن
۸ ـ ب + قدس‌الله‌ارواحهم
۹. ب + این
۱۰. ب ـ یقین
۱۱ بون: درویشان
۱۲ ـ بون: که
۱۳. بون: وگر

از ینجا معلوم کن که احوال بیچارگان امت او چه باشد. هر چه از درویشان ظاهر می‌شود، ایشان را در آن حظی و بهره نیست،[۲] به جهت راه نمودن طالبان[۳] است.

نقل کرد: درویشی که روزی حضرت خواجو ما ـ قدس‌الله روحه ـ بر کنار[۴] حوضی ایستاده بودند، که[۵] در جوار مسجد آدینه کهنه بود، که طرف قبله شهرستان شهر[۶] بخارا است. در آن حال درویش[۷] عزیزی که مشهور بود در میان خلق به ارشاد و تربیت، و جمعی متابعت طریقه و ملازمت صحبت[۸] او می‌نمودند، با خواجه ملاقات کرد. ازو سئوال کردند که[۹] شنوده آمد که[۱۰] اتفاق رفتن به طرف خوارزم داری[۱۱] گفت: بلی. خواجه فرمودند: ما تو را نمی‌گذاریم که به خوارزم روی. آن درویش گفت که[۱۲] این سخن را گذاریت[۱۳] که شما را قوت این معنی نیست اتفاقا در این اثنا خدمت[۱۴] مولانا حمیدالدین شاشی ـ علیه‌الرحمه ـ با جمعی[۱۵] بدان موضع رسیدند و با خواجه ملاقات کردند. خواجه آن قصّه را با مولانا[۱۶] تقریر کردند و فرمودند: من حضرت شما را گواه می‌گردانم که این[۱۷] درویش را نمی‌گذارم که به خوارزم رود. مولانا فرمودند: ما نیز گواه شدیم. بعده آن درویش استمداد کرد و به طرف خوارزم روان شد. چون به‌افشنه رسید که از نواحی بخاراست و جای جمع آمدن کاروان است، قاصدان سلطان آن روزگار آمدند و راه خوارزم را بستند، تا کسی به خوارزم نرود. آن درویش ممتنع شد. بعد از آن اهل کاروان تدبیر کردند و پاره‌ای از راه بیرون شدند و باز به راه خوارزم درآمدند. قاصدان سلطان[۱۸] بر اثر ایشان

۱- ن: محمد
۲- ن+ آنچه ظاهر می‌شود
۳. ب- طالبان
۴. ن: کناره
۵. ب- که
۶. ب- شهر
۷. ن+ درویشی
۸. بون- و ملازمت صحبت
۹. ب- که
۱۰. بون- خدمت
۱۱. ب: کرده
۱۲. بون- که
۱۳. بون: گذارید
۱۴. بون- خدمت
۱۵. بون+ از طلبه
۱۶. ب-
۱۷. ب: آن
۱۸. ب- سلطان

رفتند و آن درویش را با کاروان تشویش بسیار[۱] کردند[۲] و به طرف بخارا بازگردانیدند. آن درویش، به خواجه داود نبیره شیخ سیف‌الدین باخرزی- قدّس‌الله روحه- التجا نمود، و مبلغی مال خرج کرد تا از چنگ آن قاصدان خلاص یافت. این خبر به مولانا حمیدالدین شاشی- علیه‌الرحمه- رسید. تعجب بسیار کردند و فرمودند: خواص بندگان الهی را به این[۳] نوع تصرف می‌بوده است و مطالعه آن حال دلیل محبت خدمت[٤] مولانا حمیدالدین[۵] شد، به حضرت خواجه.

نقل کرد: درویش که حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- مرا[٦] فرمودند که شش خروار گندم است که[۷] می‌باید که به آسیا بری و آرد سازی. و آن روز بیست‌ویکم بود از برج[۸] قوس. و در آسیا خلق بسیار جمع آمده بود.[۹] نوبت آسیا به من نرسید[۱۰] و شش روز بر آن حال گذشت به حضرت خواجه رفتم و قصه را عرضه داشتم و روز نماز دیگر بود و هوای قوی سرد شده بود و در کنارهای رود بخارا علامت[۱۱] یخ پیدا شده بود. پس[۱۲] حضرت خواجه فرمودند که آسیابان را بگوی تا[۱۳] آسیا را به تو دهد. هوا اگر چه سرد شده است، باک نیست او را بگوی که این زمستان نخواهد آسیای تو ایستادن و این زمستان یخ نخواهد کرد[۱٤] و[۱۵] فرمودند: در وقت شیخ عالم[۱٦] شیخ سیف‌الدین باخرزی[۱۷]- قدّس‌الله روحه- همین نوع قصه واقع شده است، ایشان[۱۸] فرموده‌اند: این[۱۹] زمستان یخ نخواهد کرد، ما نیز

---

۱. ن- بسیار
۲. ن: دادند
۳. ن: این
٤. ن. خدمت
۵. بون- حمیدالدین
٦. ن- مرا
۷. بون- که
۸. ب- برج
۹. ن: بودند
۱۰. ن: نمی‌رسید
۱۱. ب- علامت
۱۲. ن- پس
۱۳. ن: که
۱٤. ن: او را بگوی که این زمستان آسیای تو یخ نخواهد کردن
۱۵. بون- و
۱٦. ن: العالم
۱۷. ن- شیخ سیف‌الدین باخرزی
۱۸. ن- ایشان
۱۹. ن: که

می‌گوییم یخ نخواهد کرد. بعد از آن، نفس حضرت[1] خواجه را به آسیابان رسانیدم. آسیا را به من داد. چون شام شد، آن چنان هوای سرد که در وقت نماز دیگر بود، نماند و در آسمان ابر پیدا آمد[2] و هوا خوش شد و آن زمستان یخ نکرد[3] و آن حال سبب محبت[4] آن آسیابان و جمعی شد.[5]

نقل کردند: که حضرت خواجه ما ـ قدس‌الله روحه ـ در غدیوت بودند. درویشی در[6] حضرت ایشان[7] پارهٔ نار آورده بود و درویشی محمد زاهد در آن جمع بود. حضرت خواجه انار را قسمت کردند و فرمودند: بخوریت[8]. محمد زاهد گفت: خاطر من مشغول است به جهت آنک غلام من[9] گریخته است. خواجه فرمودند: به طرفی رفتن نمی‌تواند. تو دو روز و دو شب نزدیک[10] ما باش، روز سیوم به طرف ریورتون به منزل خود رو، خبر غلام به تو رسد یا غلام. محمد زاهد آنچ خواجه فرموده بودند به جای آورد. روز سیوم محمد زاهد چون به منزل خود رفت، پیش از آنک بشارت حضرت خواجه را به اهل خود گوید، غلام از در خانه درآمد. محمد زاهد و کسان او تعجب کردند. از[11] کیفیت احوال از غلام پرسیدند. گفت: چون از بخارا بیرون آمدم قصد آن کردم که به طرف نسف روم چون پارهٔ راه رفتم، بر پای من بند[12] پیدا شد که رفتن نمی‌توانستم و آواز درای می‌آمد چنانک مراوهم شد[13] که این آواز به بخارا می‌رسد و چون به طرف ریورتون باز می‌گشتم، آن بند از پای من گشاده می‌شد و آن[14] آواز درای نمی‌آمد. سه روز حال من چنین بود. بعد[15] آن

---

۱ . ب‌ون- حضرت
۲ - ن: شد
۳ . ب- و در آسمان....یخ نکرد
٤ . ن: مزید
۵ . ب+ بحضرت خواجه ما، ن+ بحضرت خواجه قدس‌الله روح‌العزیز
٦. ب+ پیش
٧. ن: خواجه
٨. ب‌ون: بخورید
٩. ن: بجهة آن غلام من که
۱۰ ب: پیش
۱۱ ب+ آن
۱۲ ب: بند برپای من، ن: بند
۱۳ ب‌ون: می‌شد
۱٤ ن- آن
۱۵- ب+ از

دانستم که این کیفیت از جای دیگرست برگشتم و به خدمت شما آمدم. عفو طلبید و عذر بسیار[١] خواست. و[٢] هر که آن قصه را شنود او را به حضرت خواجه محبت بسیار شد.

نقل کردند: که حضرت خواجه ما ـ قدس‌الله روحه ـ در قصر عارفان بودند و شیخ شادی از غدیوت[٣] آمده بود[٤] و از قصوری که بر و[٥] گذشته بود، عذر می‌خواست[٦] خواجه فرمودند: معاملت می‌باید. گفت:[٧] فراخشاخی[٨] معاملت[٩] آرم. خواجه فرمودند: این در وجه معامله[١٠] قبول نیست چهل و هشت دینار عدلی دارد که[١١] در غدیوت در سوراخ دیوار پنهان کرده و دود آن موضع را سیاه کرده است و مدتی بر آن گذشته است[١٢] از جهت معاملت آن مبلغ[١٣] را می‌باید آورد. شیخ شادی را حال دیگر شد، به واسطه آنک هیچ کس را از خلق در زمان پنهان کردن در سوراخ دیوار اطلاع نبود.[١٤] بتعجیل به غدیوت رفت و آن مبلغ چهل و هشت دینار[١٥] را به حضرت خواجه آورد.[١٦] خواجه[١٥] آن عدلی را گشادند و طلب کردند و یکدیناری[١٨] از آن عدلیها[١٩] بشیخ شادی دادند و فرمودند: این یکدینار حرام است از کجا به تو رسیده است؟ آنگاه اشارت بشیخ شادی کردند،[٢٠] با این مبلغ چهل و هفت دینار فراخشاخی[٢١] بگیر و زراعت کن و به خدمت بندگان حق ـ تعالی و تقدس ـ

---

١. ب بسیار عذر
٢ . ب ـ و
٣. ن: شادی غدیوتی
٤. ن: بودند
٥. ن: برایشان
٦. ن: میخواستند
٧. ن: گفتند
٨. ن: فراخشاری
٩. ب: معامله
١٠. ن: معاملت
١١. ب ـ که
١٢. ن ـ است
١٣. ن: وجه
١٤. ب: بواسطه آنک هیچکس را برآن حال اطلاع نبود، ن: بواسطه آنک هیچکس را بر آن اطلاع نبود
١٥. ب و ن ـ چهل و هشت دینار
١٦. ن+ حضرت
١٧. س ـ خواجه
١٨. ن: یک دینار
١٧. ن ـ از آن عدلیها
٢٠. ب و ن+ که
٢١. س: فراخشاری

صرف کن. بعده از شیخ شادی از حال آن یکدینار پرسیده شد، گفت: پیش از آنک به حضرت خواجه پیوندم، به مدتی مقامری کرده بودم، این یکدینار از آن[1] است.

نقل کردند: که در آن فرصت که حضرت خواجهٔ ما ـ قدس‌الله روحه‌ـ به کرمینه رسیدند. در منزل شیخ خسرو که از درویشان ایشان بود، نزول فرمودند، شامی بود و اشراف آن بقعه[2] در خدمت ایشان[3] حاضر[4] بودند. چون از طعام خوردن فارغ شدند،[5] حضرت خواجه[6] اشارت به شیخ خسرو کردند که[7] بنگر که بر در این[8] خانه کیست؟ شیخ خسروچون[9] بیرون آمد، یوسف نام کسی بر در ایستاده بود.[10] و طبق امرودی[11] در دست او بود.[12] گفت: آمده‌ام[13] تا به لقای حضرت خواجه مشرف گردم. آنگاه یوسف درآمد و برخواجه سلام کرد و آن طبق را در حضرت ایشان گذاشت. خواجه از وجه حل آن امرود پرسیدند و مبالغت نمودند یوسف گفت: از فلان کس خریده‌ام. خواجه[14] به شیخ خسرو اشارت فرمودند که امرودها را در جائی[15] خالی ساز. خواجه به دست مبارک خود تفحص کردند و از میان[16] امرودها یکی امرود را به آن یوسف[17] دادند و باقی را فرمودند: بر حاضران قسمت می‌باید کرد.[18] فاما کسی ازین امرود نخورد. پس روی به آن[19] یوسف کردند و گفتند: چه سرّست درین که بر خاطر ما[20] گذشت تا[21] در باب این امرود جست بسیار کردیم و باز گفتیم که کسی ازین امرود نخورد؟ راست[22] بگوی. یوسف گفت: صورت این بود که

۱- ب و ن+ عمل
۲. ب+ در آن منزل
۳. ن+ درآن منزل
٤. ب ون- حاضر
۵. ن: گفتند
٦. ب+ ما
۷. ن- که
۸. ب- این
۹. ن: چون شیخ خسرو
۱۰. ن: یوسف نام مردی بود ایستاده
۱۱. ب: امرود
۱۲. ن: در دست گرفته
۱۳. ن: آمده
١٤. ب و ن- خواجه
۱۵. ب: جای
١٦. ن+ آن
۱۷. ن: امرود را به یوسف
۱۸. ن: کردن
۱۹- ب: بدان
۲۰ ب- ما
۲۱ ب: که
۲۲ ن: رای

گفتند درین کرمینه چنین[1] صاحب کمالی[2] آمده است. من[3] خواستم که خدمت شما را بیازمایم. یکی امرود را نشان کردم و در طبق نهادم و باقی امرودها را بر بالای آن امرود گذاشتم. خواجه فرمودند:[4] نیک تفحص کن که آن امرود این هست که باتودادم؟ گفت: بلی همان است. حضرت[5] خواجه یوسف را نصیحت کردند و گفتند که:[6] بندگان خدای رانمی‌شاید [7] آزمودن. اگر من این امرود را با تو نمی‌دادم، زیان‌زده می‌شدی و از ما دور می‌افتادی. کسی که درویش دین محمد باشد، او را آزمودن چه حاجت؟ آن یوسف توبه و انابت کرد. و [8] حاضران را محبّت و میل[9] خاطر[10] تمام به حضرت ایشان[11] پیدا شد.

نقل کرد: درویشی که حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در غدیوت بودند. مرا فرمودند که پاره هیزم به منزل ما به قصر عارفان می‌باید رسانید[12] و ایشان از غدیوت به طرفی رفتند. من بر موجب اشارت ایشان پاره هیزم سوس گرفتم و چون معلوم کردم که هیزم سوس بدشواری جمع می‌آید، با خود اندیشه کردم و پاره هیزم خار با سوس[13] جمع کردم، و به منزل حضرت[14] خواجه به قصر عارفان[15] بردم. بعد[16] سه روز حضرت خواجه آمدند و از من سئوال کردند که هیزم بردی؟ گفتم: بلی بردم فرمودند: قصه هیزم را تو می‌گوئی یا من؟ آنگاه فرمودند: اول هیزم سوس گرفتی و با خود اندیشه کردی و پاره هیزم خار با آن جمع کردی.

نقل کرد: درویشی از درویشان قرشی که در آن یک[17] فرصت که حضرت[18]

۱- ب- چنین
۲- ن: دولتی
۳- ب- من
٤- ن+ که
۵- ن- حضرت
٦. ب- که
۷ - س- نمی‌شاید
۸ . ن- و
۹ . ب: میل و محّبت
۱۰. ب- خاطر
۱۱. ب: خواجه
۱۲. ن: مـی‌بـاید بـردن بقصرعارفان
۱۳ ب: هیزم سوس‌باخار،: ن- جمع می‌آید.....خارباسوس
۱٤ ن- حضرت
۱۵ ن- بقصر عارفان
۱٦ ب+ از
۱۷ ن- یک
۱۸ن- حضرت

خواجهٔ ما_ قدس‌الله روحه_ در قرشي بودند. روزی فرمودند که درویشی است از درویشان[۱] ما در بخارا در غدیوت، شادی نام. بعد از سه روز از بخارا به قرشی خواهد آمد، به واسطهٔ آنک در قصر عارفان به منزل ما پاره هیزم آورده است و در آن زمان بروی قصوری گذشته است. آن درویش قرشوی گفت: من آن سه روز را نگاه می‌داشتم روز سوم بود که شیخ شادی غدیوتی از بخارا به قرشی آمد به حضرت خواجه و ایشان او را در صحبت خود راه نمی‌دادند. چند روز بر آن گذشت. چون من مبتدی بودم در طریقهٔ حضرت ایشان، التماس کردم که شیخ شادی را بخشید. خواجه لطف نمودند و او را بخشیدند در خلوت از او پرسیدم که سبب آمدن شما درین محل از بخارا چه بود؟ گفت: درین نزدیکی در قصر عارفان به منزل حضرت خواجه پارهٔ هیزم آوردم و بر من قصوری گذشت، نتوانستم که توقف[۲] نمایم. در همان روز متوجه حضرت شدم. و روز سیوم به قرشی آمدم.[۳]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین_ روح‌الله روحه_ که یکباری حضرت خواجهٔ ما_ قدّس روحه_ بقرشی رفتند و به جهت خدمت منزل ایشان که در قصر عارفان بود، درویشی را گذاشتند. روزی در قرشی در حضور جمعی فرمودند که آن درویش خادم از باغ به منزل ما این زمان هیزم می‌برد، در خاطر او گذشت که اگر خواجه اینجا حاضر بودندی[٤] نیک بودی و خدمت من در محل بودی و هیزم را بکراهت به منزل ما برد. چون به منزل ما رسید، کسان که در منزل[٥] بودند، آن کراهت او را دیدند آن[٦] هیزم را قبول نکردند. و هر چند تضرع و درخواست نمود، فایده نکرد. و آن درویش از جهت آن خاطر مقبوض شد و بعد[۷] سه روزاز بخارا به قرشی خواهد آمدن[۸] آن جمع که در حضور ایشان خواجه این قصه را فرموده بودند،

---

۱. ب و ن: دوستان — ۲- ب: توقفی — ۳- س: آمد

٤.ب: بودی — ٥. ب+ ما — ٦. ب و ن- آن

۷. ب+ از — ۸. ب و ن: آمد

منتظر بودند. چون سه روز شد[1] از بخارا به قرشی[2] آمد. آن جمع آن قصه را ازو پرسیدند چنانک حضرت خواجه فرمودند، بیان کرد. همه در حیرت شدند و عقیده همه به حضرت ایشان رسوخ تمام یافت.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- نوّر مشهده- که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- با جماعت درویشان در حجرهٔ درویشی بودند، از متابعان این خانواده. بعضی از آن جماعت به جهت اسباب[3] سفره از آن حجره به اشارت خواجه بیرون آمدند! دو فریق شدند: یک فریق طرف[4] بازار سر صرافان متوجّه شدند، حضرت خواجه را در آن موضع دیدند، تصوّر کردند که ایشان از آن حجره بیرون آمده‌اند، فریق دیگر طرف سر[5] چهار سو رفتند، حضرت خواجه را آنجا یافتند آن جماعت را نیز همان تصّور شد. بعده ایشان را با اخی محمد در[6] آهنین در بازار ملاقات شد. قصّه خود را[7] با او[8] شرح کردند.او گفت: من این ساعت خواجه را در فلان موضع دیدم به طرفی می‌رفتند. درویشان را تردّد شد که حضرت خواجه را کجا طلبیم؟ درین اندیشه بودند که درویشی آمد[9] که خواجه می‌فرمایند که[10] اصحاب چرا تاخیر کردند درآمدن؟ قصّه را با آن[11] درویش بیان کردند.او گفت: از آن ساعت که شما از[12] حضرت خواجه از آن حجره[13] بیرون آمدید[14]، صاحب حجره و من در حجره در خدمت ایشان بودیم. به طرفی بیرون نیامده‌اند، واین زمان برسبیل تعجیل مرا بر اثر شما فرستادند. اصحاب در حیرت شدند.و به همان صفت به حضرت خواجه[15] رفتند. از[16] کیفیت حال از ایشان پرسیدند[17]. اصحاب قصّه را

---

۱. ب و ن+ آن درویش
۲. ن- از بخارا بقرش
۳- ب+ و
٤-ن: بطرف
۵- ب- سر
٦- س- در
۷- ب: او را
۸- ن: به او
۹- س- آمد
۱۰ س- خواجه می‌فرمایند که
۹- ن: بآن
۱۲- ب+ پیش
۱۳- ب- از آن حجره
١٤- ب: آمدماید، ن: آمدید
۱۵- ب- خواجه
١٦- ب: آن
۱۷- ن- اصحاب در حیرت.... از ایشان پرسیدند

شرح کردند خواجه تبسمّ کردند. صاحب حجره از استماع آن بسیار گریست[1] و سبب محبّت او شد آنگاه خواجه فرمودند[2]: منقول است که حضرت عزیزان را- قدسّ الله سرّه- شام رمضانی[3]، سیزده جای طلبیده‌اند[4]. همه را اجابت فرموده‌اند. ناقل گفت که من[5] بر یک سر[6] سفره در خدمت خواجه حاضر بودم و از آن مواضع[7] دیگر پرسیدم. چنین شنیدم که ایشان[8] در همه جای بوده‌اند.

نقل کرد: درویشی که در آن فرصت که حضرت خواجه ما- قدسّ الله روحه- در مرو بودند و درویشان ایشان به صفت: «یاتین من کل فجّ عمیق (بیست و دوم/۲۷)» از هر طرفی به صحبت شریف ایشان مسارعت می‌نمودند و ریگ بیابان مرو[9] را چون پرنیان طی می‌کردند و هر یک به زبان حال می‌خواندند[10]:

راه وصلش گه به پهلو گه بسر باید دوید

درویشان غدیوت نیز از بخارا[11] به آن سفر مبارک رفته بودند. در آن زمان که حضرت خواجه آن[12] درویشان[13] غدیوت را[14] به طرف بخارا روان می‌کردند[15]. امر کردند ایشان را که زینهار که[16] چون به بخارا رسید اول به کار عمارت رز[17] باغ خواجه علاءالدین[18] مشغول گردیت[19] و در آن عمارت اهتمام واحتیاط تمام به جای آریت[20]

و در این مبالغت و تاکید بسیار فرمودند[21] واتفاقاً[22] آن درویشان به اشارت خواجه به

۱- ب: بگریست
۲- ن: فرمود
۳- ن: رمضان
٤- ن: طلبیدند
۵- ب- من
٦- ب و ن- سر
۷- ن: موضع
۸- ب- ایشان
۹- ن- مرو
۱۰- ب: میگفتند
۱۱- ب- از بخارا
۱۲. ن- درویشان غدیوت.... خواجه آن
۱۳. س: درویش
١٤. ب- را
۱۵. ن: روانه می‌ساختند
١٦. ن- که
۱۷. ب+ و، ن- رز
۱۸. س: علاوالدین
۱۹- ب و ن: گردید
۲۰. ب و ن: آرید
۲۱ ب: نمودند
۲۲ س: اتفاق

عمارت آن رز مشغول گشتند[۱]. اما همچنان احتیاط که بایست[۲] در آن رز[۳] نکردند و در بعضی مواضع تقصیر کرده بودند. چون حضرت خواجه [٤] از مرو به بخارا رسیدند و صلای[5] عادالی الکوفه نعمانها به آذان دوستان ایشان رسید[٦]. همه [۷] به دریافت قدوم شریف خواجه مسارعت نمودند. چون نظر ایشان بر درویشان [۸] غدیوت افتاد، قصه تقصیر ایشان را که در[۹] عمارت رز باغ خواجه علاءالدین [۱۰] کرده بودند، برایشان خواندند و مواضع تقصیر را روشن بیان کردند، به مثابتی که فرمودند: در عمارت فلان تاک و فلان تاک تقصیر کردیت[۱۱]. درویش می‌باید که هر کاری که مقتدا او را[۱۲] فرماید، به تحقیق چنان داند که آن کار وسیله سعادت اوست. همهٔ درویشان[۱۳] دربار آن تقصیر [١٤] شدند[۱۵].

نقل کردند: که روزی محمد ترک کوفینی که از جملهٔ درویشان حضرت خواجه ما قدس‌الله روحه - بود، در بازار بردکان[١٦] یکی از درویشان ایشان[۱۷] نشسته بود، در شهر بخارا. وصفت جذبه او بقوت بود. سخنان بلند می‌گفتند در[۱۸] اثنا[۱۹] گفت[۲۰] که چه درویش باشد که اگر پشهٔ در بغداد بر شاخ درخت باریک[۲۱] بنشینید از اینجا نه بیند! بعد این[۲۲] حضرت خواجه بیامدند و[۲۳] گفتند: ترا این سخن به چه کار آید؟ غم دین ومسلمانی[۲٤] خورو برجادهٔ شریعت مصطفویّه ثابت قدم باش. از این سخنان کار

۱- ب: شدند
۲- ب و ن: می‌بایست
۳- ب- در آن رز
٤- ب- خواجه
۵- ب و ن: صدای
٦- ن- رسید
۷- ب- همه
۸ - ب: بدرویشان
۹ - ب- در
۱۰ - س: علاوالدین
۱۱ - ب: کردید، ن: کردماید
۱۲- س- را
۱۳ - ن- درویشان
١٤- ن- آن
۱۵ - ب- همه درویشان دربار آن تقصیرشدند
١٦- ب: دوکان
۱۷- ب- ایشان
۱۸- ب و ن+ آن
۱۹- ب و ن+ بزبان ترکی
۲۰- ب: میگفت
۲۱- ب و ن: باریک درختی
۲۲- ب ون: آن
۲۳- ب و ن+ او را
۲٤- ب+ خود

کفایت نمی‌شود. حاضران را از آن اشراف و شفقت ایشان[۱] وقت خوش شد.

نقل کردند: از شیخ شادی غدیوتی که گفت: سبب محبّت من به حضرت خواجه ما- قدسّ الله روحه- آن بود که من در غدیوت[۲] به کار دهقانی مشغول می‌بودم[۳]. روزی به غلهٔ کوفتن مشغول شده بودم[٤] . ناگاه دیدم که[۵] عزیزی نورانی بر فراخشاخی[٦] نشسته است ومی‌گذرد. چون به طرف او نظر کردم. مرا به طرف خود اشارت کرد. اتفاقاً نزدیک من چهار هندوانه بود. دو را گذاشتم و دو را گرفتم و به طرف او رفتم. چون آن دوهندوانه را[۷] دید گفت: آن[۸] دو هندوانه بزرگ را[۹] آنجا[۱۰] گذاشتی. چون این سخن از آن عزیز شنیدم، تعجّب کردم.[۱۱] . زود آن دو هندوانه بزرگ را نزدیک آن بزرگوار دین آوردم. فرمودند : زود اینها را پاره[۱۲] ساز که خورندگان می‌رسند. چون ساعتی[۱۳] در صحبت شریف ایشان بودم، فرمودند این مقدار حقوق در میان ما ثابت شد، می‌باید که به خانه رویم که خاتون تو[۱٤] در تنور هریسه پخته است[۱۵] و حال آنک مرا از احوال خانه هیچ خبر نبود. چون در قدم مبارک خواجه به خانه رسیدم،[۱٦] واقع آن‌چنان بود که ایشان خبر کرده بودند. از ظهور آن واقعه[۱۷] سعادت محبت ایشان در باطن من و اهل اولاد من پیدا شد[۱۸] و دایماً شیفته صحبت شریف ایشان می‌بودیم.

نقل کردند: از شیخ شادی که چون[۱۹] روزی چند ازین قصه گذشت و محبت

۱- ن+ بغایت
۲- ن+ بودم
۳- ب: شده بودم+، ن: بودم
٤ - ب- روزی بـقله کوفتن مشغول شده بودم
۵ - ن: که ناگاه دیدم
٦ - ن: فراخشاخ
۷ - ن- را
۸ - ب و ن- آن
۹ - ن- را
۱۰- ن: جای
۱۱- ن+ و
۱۲- س: بار
۱۳- ب و ن: عاصی چون
۱٤ ب و ن+ سر گوسفندی را
۱۵ ن: هریسه پخته است در تنور
۱٦ ن: رسیدیم
۱۷ ن: واقع
۱۸ ب و ن: آمد
۱۹ ب- چون

حضرت خواجه ما– قدس‌الله روحه– بر ما غلبه کرده بود،[۱] شبی از غایت اشتیاق لقای مبارک ایشان من و اهل بیت من سر بر زمین نهادیم و تضرع و زاری[۲] کردیم و گفتیم خداوندا به بزرگیت[۳] شیخ بهاالدین را به ما مسکینان رسان.[٤] فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد.[۵] لحظهٔ بر آن[٦] گذشت حضرت خواجه درآمدند و فرمودند: اگر حصهٔ[۷] حقوق خدمت شما نبودی، کار مشکل بود. در چنین محل کسی درویشان را تشویش دهد؟ در چنین وقت از حضرت خدای تعالی در می‌خواهیت[۸] که شیخ بهاءالدین را به ما رسان؟ درویشان را[۹] اوقات می‌باشد که غیر در[۱۰] نمی‌گنجد در تکیه بودم که مرا گفتند: آن فقیران مشتاق منتظرند.[۱۱] هرچند سعی کردم امکان توقف نشد در چنین هوا از قصر عارفان آمدم.

نقل کردند:[۱۲] شبی درویش محمد زاهد ریورتونی در منزل شیخ شادی بود[۱۳]– رحمةالله علیهما– و[١٤] تا دودانگ شب با همدیگر صحبت داشتند. شیخ محمد[۱۵] توجه به شیخ شادی کرد و گفت: من ضعیفهٔ خود فلانه[١٦] را فدای تو کردم. او را طلاق دهم تو بخواه و شیخ شادی نیز[۱۷] به نسبت شیخ محمد زاهد[۱۸] همین نوع سخن گفت. چون هردو این[۱۹] سخن گفتند، از خود رفتند و اوفتادند[۲۰] و فانی گشتند. و زمانی بسیار[۲۱] برین حال گذشت. هر که در آن خانه بود، چنان تصور کرد که روح از بدن ایشان مفارقت کرده است. همه در حیرت شدند. در آن حال حضرت خواجه از قصر

---

۱. ن: کرد
۲. ب و ن+ بسیار
۳. ب و ن+ که
٤. ب: برسان
۵. ب+ بود
٦. ب و ن+ حال
۷. ب و ن– حصه‌
۸. ب و ن: در میخواهید
۹. س– را
۱۰. ب: درو
۱۱. ن: آن فقیران منتظر و مشتاق تواند
۱۲. ب و ن+ که
۱۳. ن: بودند
١٤. ب– و
۱۵. ن+ زاهد
١٦. ب– فلانه
۱۷. ب– نیز
۱۸. ن– زاهد
۱۹. ب+ نوع
۲۰. ب و ن: افتادند
۲۱. ن– بسیار

عارفان آمدند و شیخ شادی [۱] و شیخ محمد زاهد[۲] را از آن صفت برآوردند و فرمودند: در قصر عارفان بودم، در آن زمان که شما هردو در صفت فدا درآمدیت[۳] و شما را این حال واقع شد، مرا گفتند که[٤] بندگان ما را[۵] درباب به آن[٦] سبب درین[۷] شب آمدم.

نقل کردند: خدمت خواجه علاءالحق والدّین[۸] - عطّرالله تربته- که روزی قدم مبارک حضرت خواجهٔ ما را می‌مالیدم و[۹] اتفاقاً شریفزادهٔ در آن صحبت حاضر بود و خواجه[۱۰] سخن در مقام[۱۱] فنا می‌گفتند. در آن اثنا فرمودند که اولیا را در فنا تصرّف می‌دهند. آن شریفزاده از حضرت خواجه سؤال کرد[۱۲] که اولیآ در فنا چگونه تصرّف می‌کنند؟ خواجه قدم مبارک خود را به سینه[۱۳] من رسانیدند. در من کیفیتی پیدا شد[۱٤] و از خود رفتم.[۱۵] آن عنایت پیش از وقت نماز دیگر بود، تا وقت نماز بامداد داشت. چون به جای اصلی بازآمدم و به حضرت خواجه مشرف گشتم، فرمودند ما این معاملت با تو بجهت آن کردیم که آن شریفزاده را یقینی بحال درویشان بحاصل آید.

نقل کردند:[۱٦] بعضی از درویشان که بار اول که[۱۷] در سفر[۱۸] بیت‌الله در خدمت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- رفته بود که چون[۱۹] به خراسان رسیدند، در میهنه[۲۰] در منزل خواجه مؤید که از نوافل شیخ ابوسعید ابوالخیرست نزول فرموده بودند. روزی گفتند[۲۱] ذوق[۲۲] میری داریم به طرف کاروان سرای میهنه[۲۳] رفتند. درویشی در

---

۱ - ب+ را
۲ - ب و ن- زاهد
۳ - ب و ن: درآمدید
٤ - ب ون- که
۵ - ب: مرا
٦ - ب: بدان
۷ - ب و ن- این
۸. ن: علاالدّین
۹. ب و ن- و
۱۰ ن: چون
۱۱ ن- مقام
۱۲ ب: کردند
۱۳ ن: برسینه
۱٤ ب- و
۱۵ ن+ و
۱٦ س و ب: کرد
۱۷. ب و ن- که
۱۸. ب و ن+ زیارت
۱۹. ب و ن+ خواجه
۲۰. ن- مهنه
۲۱. ب+ که
۱۵. ن- ذوی
۲۳-ب و ن- مهنه

آنجا می‌درآمد [۱]، فرمودند[۲] : این درویش[۳] از دوستان است، لیکن ما را نشناخت. بعده چون به منزل آمدند سفره[٤] حاضر آوردند. حضرت[۵] خواجه توجه به خواجه مؤید نمودند[٦] و فرمودند[۷] که[۸] امروز در شهر شما دوستی از دوستان حق آمده است گر اجازت باشد، اینجا حاضر شود. خواجه مؤید فرمودند: نیک باشد خواجه به من اشارت[۹] کردند به جهت استدعاء آن درویش.[۱۰] چون از طعام خوردن فارغ شدند، خواجه مؤید با آن[۱۱] درویش در بحث شدند.[۱۲] و از مسایل طریقت در میان ایشان مذکور می‌شد. هرچند آن درویش از حضرت خواجه فایده التماس نمود[۱۳] سخنی نفرمودند. چون بحث[۱٤] میان ایشان به قوت شد، آن درویش از آن خانه بیرون آمد و چون مرغ پرید و برجای بلندی بنشست.[۱۵] خواجه از آن عمل او[۱٦] تبسم کردند و فرمودند: سهل باشد. چون وقت نماز دیگر شد، آن درویش به حضرت خواجه[۱۷] آمد. او را گفتند: آن[۱۸] چه کار بود که تو[۱۹] کردی؟ نزدیک بندگان حق- تبارک و تعالی- امثال[۲۰] این اعمال را اعتباری نیست. بندگانی[۲۱] باشند حق را که آنی برایشان می‌گذراند[۲۲]، اگر چیزی از آن بر خلق[۲۳] عالم[۲٤] اظهار کنند، احوال ایشان دیگر شود. آن درویش گفت: مدّت چهل‌وپنج سال است که در برّ و بحر طلب می‌کنم، هرگز من کسی ندیده‌ام[۲۵] که درو شمّهٔ ازین معنی بوده باشد. ده[۲٦] کرّت به

۱- ب - در می‌آمد
۲- ب و ن+ که
۳- ب ون- درویش
٤- ب: سفره
۵- ب و ن- حضرت
٦- ب: خواجه‌رو بخواجه موید کردند
۷- ب و ن: گفتند
۸- ب و ن- که
۹- ب: اشارت بمن
۱۰- ب و ن: استدعا او
۱۱- ب: بآن
۱۲- ب- و
۱۳- ب: کرد، ن: فرمود
۱٤- ب+ در
۱۵- ب: نشست
۱٦- ن: آن
۱۷- ن+ ما
۱۸- ب و ن: این
۱۹- ن- تو
۲۰- ب- امثال
۲۱- ن- بندگان
۲۲- ن: می‌گذرانند
۲۳- ن: اگر چیزی برآن خلق
۲٤- ب- عالم
۲۵- ب: ندیدم
۲٦- ب: دو

حج و بروضهٔ رسول رفته‌ام[۱] این معنی نیافتم. خواجه ما فرمودند او را که اگر یک لحظه تو تسلیم باشی یقین شود ترا که این طایفه در عالم هستند یا نی؟ آنگاه او را گفتند[۲]: نزدیک بنشین و انگشت مسبّحهٔ[۳] خود را بر زانوی او رسانیدند حالش دیگر شد و بیفتاد و رنگ او تمام متغیّر گشت و نفس از او برنمی‌آمد و فرصتی دراز برین معنی گذشت. حضرت خواجه انگشت مسبّحه را بر پیشانی او رسانیدند چشم باز کرد و در حرکت آمد و بسیار تضرع نمود و گفت: بد کردم و بد گفتم[٤] از بی‌معرفتی به نسبت کمال شما این سخنان[۵] از من صادر شد. بندگان حق تعالی زیاده[٦] از آنی خدمت شما فرمودید، بوده‌اند[۷] آنگاه دامن مبارک حضرت[۸] خواجه را محکم گرفت و التماس کرد[۹] مقصود مرا از راه کرم بدهید که عمری است که در جستوجوی اینم[۱۰] اکنون یافتم. خواجه فرمودند: گفتی که ده کرّت رفته‌ام. گفت. خواجه[۱۱] آن در حساب نیست[۱۲].

عمر که بی دوست[۱۳] رفت هیچ حسابش مگیر.

خواجه فرمودند:[۱٤]: ترا به طرف هراة می‌باید رفت[۱۵] چنان کرد. بعده خبری رسید که در هر موضعی خواجه را[۱٦] اثبات بسیار می‌کرده است.[۱۷] خواجه فرمودند[۱۸] که[۱۹] اینجا مصلحت باشیدن نیست. زود عزیمت راه حج کردند.

نقل کرد: درویشی که روز عید قربان بود و[۲۰] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- از مصلّی بیرون آمده بودند و خلق[۲۱] بسیار در قدم مبارک ایشان می‌رفتند و[۲۲]

۱- ب و ن: رفتم+ از
۲- ب و ن+ که
۳- ب: مسبح
٤- ن+ و
۵- ن: سخن
٦- ب و ن: زیادت
۷. ن+ و
۸. ب- حضرت
۹. ب و ن+ که
۱۰. ب و ن: آنم
۱۱. ب- خواجه
۱۲. ن+ نظم
۱۳. ن: عشق
۱٤. ب+ که، ن+ قدس‌سره
۱۵. ب: رفتن
۱٦. ن: که خواجه در موضعی
۱۷. ن: می‌کرد
۱۸. ن: گفتند
۱۹- ن- که
۲۰ن: که
۲۱ن: خلقی
۲۲ب+ و

امیر برهان فرزند سیدامیر[1] کلال- رحمةالله علیهما- که از برکهٔ نظر شریف خواجه از[2] عالم معنی بهرهٔ تمام داشت در عقب ایشان بود. چون آن اقبال خلق را به حضرت ایشان[3] مشاهده کرد، آهسته با خودمی گفت:[4] خوشا ایّام اوایل ظهور[5] خواجه به احوال و ظهورات و کاروبار بود این زمان این[6] خلق ایشان را تشویش می کنند. من نزدیک امیر برهان بودم.[7] خواجه در پیش می‌رفتند چون او آن سخن گفت، ایشان توقف نمودند[8] تا امیر برهان[9] رسید.[10] گریبان او را گرفتند و اندکی او را حرکت دادند، صفت بزرگی در وی[11] تصرف کرد. طاقت ایستادن نداشت. خواجه او را نگاه داشتند.[12] زمانی بر آن صفت[13] گذشت. چون به حال خود آمد، او را گفتند: چه می‌گویی آن احوال و کاروبار این زمان هست یا نی؟ امیر برهان عذر بسیار گفت و از آنچ گفته بود[14] استغفار کرد و گفت:[15] کاروبار و[16] احوال از[17] گذشته زیاده است.[18]

نقل کرد: درویشی که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- به دریافت درویش[19] عزیزی[20] که از قرشی به بخارا آمده بود، متوجّه شدند. آن درویش در فتحاباد نزول فرموده بود[21] و در[22] زمان متوجّه شدن خواجه[23] درویشی از متابعان پهلوان محمود بکیار- علیه‌الرحمه- نیز[24] به خدمت ایشان موافقت کرد. چون حضرت خواجه به فتحاباد رسیدند، و به آن درویش عزیز ملاقات کردند، لحظهٔ بر

---

۱. ب: امیرسیّد
۲. س- از
۳. ب- بحضرت ایشان
٤. س- آهسته با خود میگفت
۵. ب+ حضرت
٦. ن: آن
۷. ب+ و، ن: و
۸. ن+ و
۹. ن+ کلال
۱۰. ن: رسیدند
۱۱. ب: درو
۱۲. ب: میداشتند
۱۳. ب: حال
۱٤. ن: گفت
۱۵. س- و گفت
۱٦. ب و ن- و
۱۷. ن: از احوال
۱۸. ن: زیادتست
۱۹. ب و ن: درویش
۲۰. ن: عزیزی
۲۱. ب: بودند
۲۲. ب و ن+ آن
۲۳. ن+ ما قدس‌الله
۲٤. ب و ن- نیز

آن گذشت، مرا معلوم شد که خواجه به نسبت عالم باطن بـا مـن الـتفاتی و عـنایتی[۱] دارند. در آن حال آن درویش پهلوان محمود درمـی از درون کـفش خـود[۲] بـیرون آورد[۳] و از راه نیاز درنظر آن درویش عزیز گذ شت. آن عزیز از طریق رعـایت ادب و مقتضای معرفت آن درویش پهلوان محمود را بر آن عمل مؤاخذه کرد و گـفت: یـک نکته را که دنیاوی است و محلّ اهانت[٤] دیدی و نکتهٔ دیـگر را کـه نام رسول را[۵] ـ صلّی‌الله علیه و علی آله را صحابه و سلّم ـ بر درمها نقش می کنند، ندیـدی. بـعده آن درویش عزیز بطرف من نظر کرد، به قصد آنک مرا نیز[٦] تشویش دهـد.[۷] از بـرکهٔ نظر خواجه به باطن با او[۸] مشغول شدم. در حال[۹] مقبوض گشت و سخـن بـر او[۱۰] بسته شد. فرصتی برین صفت گذشت.[۱۱] به حضرت خواجه متوجّه شد و گفت: ایـن درویش شما را چه نام است؟ خواجه فرمودند که[۱۲]: امیرحسین که بـا مـن مـصاحب می‌بود،[۱۳] اوست! آن درویش عزیز برخاست و مرا در کنار گرفت و تلطّف بسیار نمود و اعتذار بی‌اندازه به جای آورد و صفت قبض او بکلّی زایل گشت[۱٤] و سخن آغـاز کـرد. مردی درآمد و سلام گفت و یکدینار پیش او گـذاشت و گـفت: درازگـوشی غـایب کرده‌ام، به شما اشارت[۱۵] کردند. آن عزیز گفت این معامله را نزدیـک[۱٦] خـواجه بـبر. بعده حضرت خواجه لحظهٔ[۱۷] خاموش شدند و مر خداوند درازگوش را گـفتند کـه در طرف قبلهٔ فتحاباد[۱۸] در فلان موضع درازگوش تو درآمده است. آن مرد به آن[۱۹] علامت

۱- ب- و عنایتی
۲- ب و ن- خود
۳- ن: کرد
٤ - ب ون+ است
۵ - ب- را
٦ . ب- نیز
۷ . ن: کند
۸ . ن: باو
۹ . ب+ او
۱۰. ب: برو
۱۱. ن: بگذشت
۱۲. ب ون- که
۱۳. ب: مـی‌بـوده‌است، ن: مصاحب است
۱٤. ن: شد
۱۵. ن: بشارت
۱٦. ن: معاملت بنزدیک
۱۷. ب و ن- لحظه
۱۸. ن+ و
۱۹. ن: آن

که فرموده بودند، رفت و دراز گوش خود را[1] یافت و[2] در حال آمد به سرور تمام.[3] حاضران از آن اشراف تعجّب بسیار کردند.

نقل کرد: درویشی که بعد ازین قصّه آن درویش عزیز از آن تنزل به بعضی از آن[4] درویشان و متابعان خود بیرون آمد[5] و[6] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در همان منزل نشسته بودند و باقی[7] درویشان آن عزیز در صحبت خواجه بودند. یکی ازیشان خواست که به نسبت باطن به یکی از درویشان خواجه مشغول گردد. آن درویش بحضرت خواجه توجّه کرد. آثار صفت جلال در خواجه پیدا آمد. به طرف آن درویش که با درویشان[8] ایشان استاخی کرده بود نظر کردند. حالش دیگر شد و در لحظهٔ چون مشک بر باد شد و صورت و لون او دیگر شد. از آن واقعه آن عزیز را خبر کردند. به صفت تعجیل آمد. چون آن حال را[9] مشاهده کرد، از درویشان خواجه سؤال کرد. ایشان گفتند: هم[10] از[11] صاحب حادثه تفحّص فرمایید. ازو پرسیدند[12]، گفت: چنین بی‌ادبی[13] کرده‌ام. آن عزیز توجه به حضرت خواجه کرد[14] و گفت: بد کرده است و از بی‌معرفتی این[15] عمل کرده است[16] عفو فرمایید. الـمی که به شاخ می‌رسد، به تنهٔ درخت نیز[17] می‌رسد. خواجه آن درویش را به واسطهٔ التماس آن عزیز بخشیدند. از آن حالت[18] به حالت اصلیهٔ خود بازآمد و حاضران که در آن منزل بودند، قوی تعجب کردند و خوش‌حال گشتند.

نقل کرد: همین درویش که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- با آن عزیز

۱- ب- خود را
۲- ب و ن- و
۳ - ب و ن: درحال بسرور تمام آمد
٤ - ب و ن- آن
٥ - ب: آمدند
٦ - ن- و
۷ - ب+ آن
۸ - ب و ن: درویش
۹- ن- را
۱۰- ن- هم
۱۱- ب و ن+ آن
۱۲- ب و ن: پرسید+ او
۱۳- ب: بی‌دادی
۱٤- ن: توجه بخواجه
۱٥- ن: آن
۱٦- ب- است
۱۷- ب- نیز
۱۸ - ب و ن: حال

نشسته بودند، بر کنار آن جوی که در مقابله [۱] مزار شیخ سیف‌الدین باخرزیست- علیه‌الرضوان- و از احوال این طایفه با یکدیگر سخن می‌گفتند. در آن اثنا آن قصهٔ ماهی را که در میان شیخ سیف‌الدین و شیخ حسن بلغاری- علیهما‌الرحمة الباری- گذشته است، می‌گفتند. آن عزیز گفت: اولیآرا این چنین تصرفها می‌بوده است. درین زمانه کسی بود که مثل این احوال ازو[۲] بظهور آید؟[۳] خواجه[٤] فرمودند:[٥] بلی کسان باشند[٦] که[۷] آب این جوی را اشارت کنند،[۸] بالا رو، در حال روان شود. خواجه درین سخن بودند که آب جوی[۹] به طرف بالا روان[۱۰] گشت.[۱۱] خواجه فرمودند: من این نمی‌خواهم آنگاه آب[۱۲] جوی به همان طرف که می‌رفت روان گشت. خلق بسیار آن را[۱۳] مشاهده کردند و اعتراف نمودند[۱٤] به کمال ولایت خواجهٔ ما.

نقل کردند: که روزی حضرت[۱۵] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان بر در مسجد نشسته بودند و درویشان ایشان از هر طرفی[۱٦] آمده بودند.[۱۷] ازدحام عظیم بود. درویشی از طرف تاتکن به دریافت قدم مبارک خواجه[۱۸] آمد. با او هیچ التفات نکردند و فرمودند: خلق ماخان به واسطهٔ تو زیان‌زده شده‌اند و تو بی‌اجازت ما از آنجا به بخارا آمدی[۱۹] و به هیبت به طرف او نظر کردند. حال او متغیر گشت و بیخود شد و ازو نفس برنمی‌آمد. مدّتی برین حال گذشت و از خوف خواجه از آن حاضران کسی نمی‌توانست که در باب او کلمهٔ گوید[۲۰] و شفاعت کند. در چنین

---

۱ - ن: مقابل
۲ . ن: از وی
۳ . ب: ظهورکند
٤ - ن+ ما
۵ . ن: میفرمودند
٦ . ب: باشد
۷ - ب+ مثلا اگر، ن+ اگر مثلاً،
۸- ب ون+ که بطرف
۹- ن- روان خود.... آب بجوی
۱۰ ن- روان
۱۱ ب: شد
۱۲ ن+ آن
۱۳ ن- آنرا
۱٤ س: نمود
۱۵ ن- حضرت
۱٦ ن: طرف
۱۷- ن+ و
۱۸- ن+ ما قدّس‌الله روحه
۱۹ - ب: آمدی ببخارا
۲۰ - ب: نمی‌توانست که درخواستی کند

وقت درویشی [1] خواست که درخواستی [2] کند. خواجه[3] فرمودند او را که[4] تو از من مشفق‌تر نیستی، خاموش باش. چندان فرصت گذشت که تتماج پختند و درویشان[5] خوردند. آن درویش تاتکنی[6] بر همان حال افتاده بود. آخرالامر درویشان به خدمت پدر خواجه[7] رفتند که غیرشما کسی شفاعت این درویش نمی‌تواند کرد.[8] ایشان نیز فرمودند: من می‌ترسم. به خوف بسیار نزدیک خواجه[9] رفتند و گفتند: درویشان را خاطرها به طرف[10] آن گناه کار نگران است.[11] خواجه[12] گفتند: تا مادام که او به ماخان[13] نخواهد رفت[14] و به نسبت خلق آن موضع تضرع نخواهد کرد، تا آن خلق از زیان بیرون آیند او را به ما راه نیست. حضرت خواجه قدم مبارک[15] را به او رسانیدند و گفتند: برخیز. در حال به خود آمد. آن درویشان که آن[16] حال را پیش ازین مشاهده نکرده بودند، فوق[17] متحیّر شدند.

نقل کرد: درویشی که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه در اطراف قصر عارفان سیر می‌کردند و من در قدم[18] ایشان بودم. قصابی بود در آن نزدیکی. اتفاقاً چوبی بر گردن نهاده بود و به طرف خانهٔ خود می‌برد، به جهت عمارتی. از حضرت خواجه مدد طلبید و از آن موضع تا به خانهٔ او مسافتی راه بود. زود خواجه یک طرف آن[19] چوب را[20] خواستند که بر دوش مبارک خود[21] گیرند. من درخواست کردم. با من گذاشتند. اما چون آن طرف گران بود، لطف نمودند و مرا مدد کردند و آهسته با من گفتند:[22] قصاب مسکین به چوبی[23] که ما برگیریم خوش

---

۱ - ن: درویش در چنین وقت
۲ - ن: درخواست
۳ - ن+ ما قدس‌الله روحه‌العزیز
٤ - ب- او را که
۵ - ب- درویشان
٦ - ب و ن- تاتکنی
۷- ن+ ما
۸- ب: کردن
۹- ن+ ما قدس‌الله روح‌العزیز
۱۰. س: طرف
۱۱. ن: گناه‌کارست
۱۲. ن+ ما
۱۳. ن: او بطرف ماخان
۱٤. ب: نرود
۱۵. ب و ن+ خود
۱٦- ب و ن: این
۱۷- ب- فوق
۱۸. ن+ مبارک
۱۹. ب- آن
۲۰. ن+ گرفتند و
۲۱. ب- خود
۲۲- ب و ن+ ای
۲۳. ب و ن: چوبی

عمارت[۱] خواهی کرد. نه خانه خواهدت[۲] ماند و نه روزگار. روز دیگر آن[۳] قصّاب را دیدم که دیوانه شده بود و جامها برخود پاره کرده[٤] و[۵] در صحرا می‌گشت و آرام و قرار نداشت. فرصتی چنین بود از پس آن از میان خلق بیرون آمد و غایب شد.

نقل کرد: همان درویش که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در باغی[٦] بودند که این زمان مزار منوّر[۷] ایشان در آنجاست و شیخ شادی در خدمت بود که آن قصاب دیوانه آمد و بر خواجه سلام کرد و[۸] با سکونت و وقار تمام در مقام نیاز ایستاد و به شکر لطف[۹] خواجه مشغول شد و گفت: از برکهٔ حضرت شما[۱۰] از جمیع تعلقات خلاص یافتم. خواجه به طرف منزل رفتند و فرمودند: بعد از ادای نماز دیگر حاضر گردیت.[۱۱] میان آن[۱۲] قصاب و شیخ شادی سخنی گذشت و هردو جانب گرم شدند. آن قصاب مسافتی راه چون مرغ[۱۳] پرّید و بر سر دیوار[۱٤] نشست. من آن نفس[۱۵] خواجه را که فرموده بودند که بعد از اذان[۱٦] نماز دیگر نزدیک ما[۱۷] حاضر گردید،[۱۸] با آن قصاب رسانیدم. گفت که اشارت ایشان فرض[۱۹] است. از دیوار فرود آمد و نماز دیگر ادا کرده شد. چون به طرف منزل خواجه متوجه شدیم، چند قدم ما را پیش آمدند و فرمودند: امیرحسین چه بوده است؟ زود بگو. من از ابتدای بحث تا آخر در[۲۰] حضرت خواجه تقریر کردم. خواجه به نظر هیبت در شیخ شادی نگاه[۲۱] کردند. حالت او عجب شد، افتاد[۲۲] و تغیر تمام درو پیدا شد.[۲۳] آن قصاب از آن

۱- ب: عمارتی
۲- ن- ت
۳- ب- آن
٤- ب: کرد
۵- ب و ن- و
٦. س: باغ
۷. ن: متبرک
۸. ب و ن- و
۹. ب: و به لطف
۱۰- ن: خواجه
۱۱. ب: گردند، ن: گردید
۱۲. ن: این
۱۳. ن- چون مرغ
۱٤. ن: دیواری
۱۵. ب+ مبارک
۱٦. ن- ادای
۱۷. ن- نزدیک ما
۱۸. ن: شوید
۱۹. ن+ عین
۲۰. ب+ پیش
۲۱. ب: نظر
۲۲. ب- افتاد
۲۳. ن: افتاد و متغیر گشت

احوال[١] قوی متحیر شد. توجه به حضرت خواجه[٢] کرد و به تضرع گفت: این چه واقعه است؟[٣] خواجه[٤] فرمودند: این از سبب تو شده است. بر تست که او را به صلاح آری. قصاب گفت: من چه کردم؟ خواجه فرمودند که[٥] به سبب[٦] آنک با تو بحث کرد و خاطر تو از وی خسته شد، او را این حال واقع[٧] شد. تا تو ازو[٨] راضی نخواهی شد،[٩] او به حال خود نخواهد آمد. قصاب گفت: من ازو راضی شدم. خواجه فرمودند: سر او را از زمین بردار. آن قصاب چنان کرد. شیخ شادی چشم باز کرد و در حرکت آمد. آن درویش قصاب تضرع و زاری[١٠] بسیار کرد تا حضرت خواجه از شیخ شادی[١١] عفو فرمودند و آن قصاب را از نظر عالی ایشان احوالی[١٢] بزرگ پیدا شد و از دوستان حقیقی گشت.

نقل کرد: دانشمندی که از درویشان[١٣] حضرت خواجهٔ ما بود- قدّس‌الله روحه- که پیش از آنک مرا به حضرت ایشان[١٤] پیوستگی شود و چنگ در دامن دولت ایشان زنم، محبّت و عقیدهٔ من به حضرت[١٥] ایشان تمام بود و حال آنک بعد از آنک از اکابر[١٦] و علماء فاخره بلده[١٧] بخارا اجازت فتوی گرفتم و عزیمت کردم[١٨] که به وطن اصلی خود مراجعت نمایم[١٩]، روزی مرا با خدمت خواجه ملاقات شد. تضرع و نیازمندی بسیار کردم. فرمودند: این زمان که عزیمت کرده[٢٠] نزدیک[٢١] ما آمدی.[٢٢] گفتم: دوستدار خدمتم. گفتند: از جهت چه؟[٢٣] گفتم: از آنک شما بزرگیت[٢٤] و

١- ن: حال
٢- ن+ ما قدّس‌الله روحه
٣- ن: حالتست
٤- ب و ن- خواجه
٥ - ب- خواجه فرمودند که،ن- که
٦ - ب: از سبب
٧ -ب: او را این واقعه
٨ - ب: ازوی
٩ - ن: راضی نگردی
١٠ - ن- وزاری
١١ - ب- شادی
١٢- ن: احوال
١٣-ب و ن: دوستان
١٤-ن: خواجه
١٥-ن: به نسبت
١٦-ب- اکابرو
١٧-ب و ن- بلده
١٨-ب و ن: کرده بودم
١٩-ب: کنم
٢٠-ن: کردی
٢١-ن: بر
٢٢- ب: آمده
٢٣- ب و ن: از چه جهت
٢٤- ب و ن: بزرگید

مقبول خلق. خواجه فرمودند: دلیل بهتر ازین می‌باید، شاید که این قبول شیطانی باشد.[۱] گفتم: حدیث صحیح است که هرچگاه[۲] حق- سبحانه و تعالی- بندهٔ را به دوستی برگیرد دوستی او را[۳] در دلهای بندگان اندازد. خواجه تبسّم کردند و فرمودند[٤]: ما مریدان[۵] عزیزانیم. حال من ازین سخن ایشان[٦] دیگر شد، از جهت آنک پیش ازین ملاقات به یک ماه بخواب دیده بودم که مرا می‌گویند:[۷] تو مرید[۸] عزیزان شو و این خواب مرا فراموش شده بود. خواجه چون این سخن[۹] گفتند، مرا آن خواب یاد آمد.[۱۰] بعده از حضرت خواجه[۱۱] التماس کردم که خاطری[۱۲] با من داریت.[۱۳] خواجه[۱٤] فرمودند: از حضرت عزیزان نیازمندی خاطری طلبیده است[۱۵]، فرموده‌اند[۱٦] در خاطر غیر نمی‌گنجد[۱۷]. چیزی پیش ما گذار که[۱۸] آنرا ببینیم،[۱۹] تو یاد آیی. حضرت خواجه فرمودند که ترا چیزی نیست که نزدیک ما گذاری. کلاه مبارک خود را با من دادند و فرمودند: این را نگاه‌دار[۲۰]، هرچگاه[۲۱] این کلاه را بینی ما را یاد کنی و چون یاد کنی، یابی و فرمودند زینهار که[۲۲] مولانا تاج‌الدین دشت کولکی را دریابی که از اولیاءالله[۲۳] است. به خاطر من آمد که مرا اتفاق بلخ است ازین راه به طرف وطن[۲٤] خود می‌روم. بلخ کجا و دشت کولک کجا از بخارا بیرون آمدم و به طرف بلخ رفتم. اتفاقاً مرا ضرورتی پیش آمد که از بلخ به دشت

---

۱ - ب و ن: بود
۲ - ب+ که
۳ - ن: دوستی این بنده را
٤ - ب و ن: گفتند
۵ - ب و ن: مرید
٦ - ن- ایشان
۷ - ن+ که
۸ - ن+ آن
۹ - ن: این سخن چون
۱۰- ب: آمده بود
۱۱- ب و ن: ایشان
۱۲- ب: خاطر
۱۳- ب و ن: دارید
۱٤- ب- خواجه، ن+ ما قدس‌الله روحه‌العزیز
۱۵- ب: از حضرت عزیزان شخص نیازمندی طلبیده است
۱٦- ب: فرمودند
۱۷- ن: در نمی‌گنجد
۱۸- ب- که
۱۹- ب: بو بینیم
۲۰- ن- دار
۲۱- ب+ که
۲۲- ب و ن- که
۲۳- ب- الله
۲٤- ب: راه بوطن

کولک رفتم. بعد ده ماه مرا [۱] آن اشارت حضرت خواجه به خاطر آمد. تعجّب بسیار[۲] کردم و به دریافت صحبت مولانا تاج‌الدّین شتافتم و محبّت من به حضرت خواجه[۳] قوی شد. بعد آن سببی واقع شد که به بخارا[٤] به حضرت خواجه رفتم و ارادت گفتمْ و مدّتی ملازمت صحبت شریف ایشان نمودم و در آن زمان[۵] که داعیهٔ ارادت در من پیدا شد[٦]، خواستم تا به کلام‌الله فال گیرم، درحقّیت[۷]، این ارادت و طریقهٔ استقامت ایشان، چون مصحف را[۸] گشادم، این آیت برآمد که **اولئک‌الذین هدی الله فبهدیهم اقتده (ششم/۹۰)**.بعد از آن داعیهٔ ارادت زیاده[۹] شد. چون عزیمت کردم که به خدمت ایشان روم، مجذوبی بود[۱۰] که مرا با وی[۱۱] اعتقاد[۱۲] بود. بر سر راه نشسته دیدم.[۱۳] با وی گفتم: بروم؟ گفت: برو. این مجذوب در پیش خود خطوط کثیره کشیده بود. گفتم: این خطوط را شمار کنم، اگر فرد باشد دلالت بر حقّیت[۱٤] این داعیه باشد که **«الله فرد یحبّ الفرد»** چون شمار کردم، فرد[۱۵] بود. بعد از آن که به صحبت شریف[۱٦] خواجه مشرّف گشتم[۱۷]، ابتدا در آن صحبت این فرمودند[۱۸]: **العلم علمان علم ظاهر علی لسان ابن آدم و هو حجة علیه و علم باطن و هوالنافی[۱۹] و ذلک علم‌الانبیاء والمرسلین.** گفتند: علم دوست: یکی علم است که ظاهر است[۲۰] بر زبان فرزند آدم و آن علم حجّت است بر وی و یکی[۲۱] علم است که[۲۲] پوشیده است ازو و آن علم است که نافع است در دین و آن علم پیغامبران و رسولان است. بعده[۲۳]

---

۱ - ن- مرا
۲ - ب- بسیار
۳ - ب- خواجه
٤ - ن+ آمدم
۵ - ن- زمان
٦ - ن: که مرا داعیه ارادت پیداشد
۷- ب و ن: حقیقت
۸- ب- را
۹- ب و ن: زیادت
۱۰.ب- بود
۱۱.ن: او
۱۲.ب و ن: اعتقادی
۱۳.ن: بود
۱٤.ن: حقیقت
۱۵.ب- فرد
۱٦- ب+ حضرت
۱۷- ب: شدم
۱۸- ب و ن+ که
۱۹- ب: و هو علم نافع
۲۰- ن: یک علم ظاهر است
۲۱- ن: یک
۲۲- ن- که
۲۳ - ب- بعده

فرمودند که چون باین طایفه نشسته شود، باید که از سر صدق و علوّ همّت باشد. زیرا که [1] گفته‌اند: [2] **اذا جالستم اخوان‌الصدق فاجلسوهم بالصدق فانهم جواسیس‌القلوب[3] یدخلون فی قلوبکم و یخرجون من هممکم.** بعده فرمودند که امشب[4] منتظریم تا از ارواح عزیزان اشارت به ردّ می‌شود یا به قبول، به آن[5] عمل کنیم. ما مأموریم والمأمور معذور. چون آن شب گذشت، بعد از اداء فرض بامداد در خلوت فرمودند: مبارکت باد که[6] ترا قبول کردند و فرمودند ما کسی را قبول نمی‌کنیم[7] و اگر قبول[8] کنیم، زود قبول نمی‌کنیم، فاما تا هر کس چون آید و وقت چون باشد؟ بعده بیان سلسلهٔ مشایخ[9] خود کردند و به حضرت شیخ یوسف همدانی رسانیدند و فرمودند: روزی حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی- قدّس‌الله روحه - بر استاد خود مولانا[10] صدرالدّین- رحمةالله- تفسیر می‌خوانده‌اند، به این آیت رسیده‌اند که **ادعوا ربّکم تضرعاً و خفیة انه یحبّ المعتدین** (مفتم/۵۵) از استاد خود[11] پرسیده‌اند که این خفیه که[12] حضرت[13] حق سبحانه فرموده است چه طریقه است؟ اگر ذاکر بلند می‌خواند[14]، یا در مقام ذکر به اعضا حرکت مخصوص می‌کند، غیرواقف می‌شود. خفیه نمی‌ماند، و اگر بدل می‌گوید: **الشیطان یجری فی عروق ابن آدم مجری‌الدم.**[15] او واقف می‌شود؟ استاد فرمودند: این علم لدنّی است اگر حق تعالی خواسته باشد از اهل الله کس به تو رسد[16] و [17] ترا تعلیم کند. حضرت خواجه عبدالخالق- قدّس‌الله روحه- متوجّه می‌بوده‌اند تا[18] چندانک مردی از اهل الله به ایشان رسید و[19] وقوف

---

۱ - ب زیراک
۲ - ب+ که
۳- ب- فانهم جواسیس‌القلوب
٤- ب و ن: این شب
٥- ن: قبول آن
٦- ب- که
۷- ب: ما کسی را کم قبول میکنیم
۸- ب و ن- قبول
۹- ب- مشایخ
۱۰-ب- مولانا
۱۱-ب و ن- خود
۱۲- ن- که
۱۳- ب و ن- حضرت
۱٤- ن: میگوید
۱۵- ن: یا
۱٦- ب برسد، ن بتو کسی رسد
۱۷- ب- و
۱۸ ن- تا
۱۹-ب- و

عددی را به ایشان[۱] تلقین کرد. و حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- فرمودند که[۲] تا توانی عدد فرد را رعایت کن. اشارت به آن خطوط فرد[۳] کردند که من دلیل بر حقّیت داعیه ساخته بودم. از آن اشارت ایشان محبّت و عقیدهٔ من از[٤] آن‌چه بود[۵]، زیاده[٦] گشت.

نقل کرد: همین دانشمند که چون حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه‌العزیز- مرا به وقوف عددی مشغول کردند،[۷] در واقعه چنان دیدم که در آب صافی بزرگ افتاده‌ام.[۸] بعد از آن به حضرت خواجه رفتم. فرمودند: واقعه همین دلیل قبول طاعت است و پس دلیل این است اینست که دل به واسطهٔ ذکر زنده شده است. سخن این خانواده است که[۹] نظم:

دل چو ماهی و ذکر چون آبست　　زندگی دل[۱۰] به ذکر وهّاب است

در کتاب ***مرصادالعباد*** شیخ نجم‌الدین رازی، -علیه‌الرحمه- آورده است که روزی درویشی به حضرت شیخ یوسف همدانی- قدّس روحه- آمد و گفت: این زمان نزدیک شیخ احمد غزّالی- علیه‌الرحمة والرضوان- بودم. بر سر سفره[۱۱] با درویشان طعام می‌خورد. زمانی او را غیبتی واقع شد. بعده چنین فرمود[۱۲] که: این ساعت حضرت پیغامبر را- علیه‌الصلوة والسلام- دیدم که آمدند و لقمه در دهان من نهادند.[۱۳] حضرت شیخ[۱٤] یوسف همدانی- قدّس‌الله سرّه- چنین[۱۵] فرمودند[۱٦] که[۱۷] تلک

۱- ب: با ایشان

۲- ب و ن+ وقوف عدی اول مرتبه علم‌لدنی است بعده مرا بوقوف عددی مشغول ساختند و فرمودند

۳- ب: فردی: ن- فرد

٤- ن- از

۵- ب- از آن چه بود

٦- من: زیادت

۷- ب: گردانیدند

۸ - ب: افتادم

۹ - ب- که

۱۰- ب: زنده دلها

۱۱ - ن: بازار

۱۲.ن: گفت

۱۳.ب- در کتاب مرصاد العباد... من نهادند

۱٤.ن: خواجه

۱۵.ب و ن- چنین

۱٦.ب: فرمودماند

۱۷.ب و ن- که

خیالات تربّی[1] بها اطفال الطریقه.

نقل کرد: همین دانشمند که شبی مشوش حال بودم و ذوق خود را هیچ نیافتم. چون بامداد شد، به حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله سرّه ـ رفتم. فرمودند روزی به صحبت درویشی رسیده بودیم[2]، ساعتی گذشت. در آن صحبت یکی از متابعان پهلوان محمود ـ قدس روحه ـ درآمد. آن متابع پهلوان درمی از درون[3] کفش بیرون آورد و در نظر آن درویش نهاد. آن درویش او را گفت:[4] یک نکتهٔ دنیاوی را که او را خوار می‌باید داشت[5] دیدهٔ و نکتهٔ دیگری[6] را که نام حق را[7] و نام رسول را در درمها نقش می‌کنند، ندیدهٔ. آن دانشمند گفت: از آن قصّه که حضرت خواجه فرمودند: خاطر من نگران شد. چون به منزل رسیدم، تفحّص کردم. در پایان قدم[8] چند ورقی[9] بوده است. دانستم که پریشانی حال من شب از آن اوراق بوده است.

نقل کرد[10] که[11]: روزی حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ رومال[12] بر دوش مبارک خود انداخته بودند. بر خاطر من گذشت که این طریق ظرفاست. در حال خواجه به دیگری[13] متوجّه شدند و فرمودند فلان کس با یکی خصومتی کرده است و حق در طرف آن[14] فلان است. می‌خواهم که ایشان را با همدیگر[15] صفا دهم و این رومال را به او[16] دهم. این به جهت خود نکرده‌ام.

نقل کرد:[17] روزی مرا با اهل خود بحثی شد و در اندک فرصتی باز با او صفا

۱- ب: یربی
۲- ب: رسیدیم، ن: بودم
۳- ب- درون
٤ - ب و ن+ که
۵ - ب و ن: یک نکته را که دنیاوی را خوار می‌باید داشت
٦ - ب: دیگر
۷ - ب و ن- نام حق راو
۸ - ن+ من
۹ - ب: ورق، ن: ورقی چند
۱۰-ن: کردند
۱۱-ن- که
۱۲-ب: رومالی، ن: روی مالی
۱۳-ن: بر دیگری
۱٤-ب- آن
۱۵-ب: یکدیگر
۱٦-ن: با او
۱۷-ن: کردند+ که، ب+ که

کردم. چون به حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ رسیدم فرمودند[۱]: با جماعت زنان حسن معیشت می‌باید کرد. من در[۲] باطن خود گفتم که با فلان کس می‌گویند.[۳] در حال حضرت خواجه فرمودند که حضرت[۴] محمّد بابا ـ رحمةالله علیه ـ می‌فرمودند که[۵] آتنک کش می‌باید که به طرف خود کشد.[۶] باز در خاطر من گذشت[۷]. اندک خصومتی بود[۸] و زود صفا کردیم. حضرت خواجه فرمودند: تا امکان است رعایت می‌باید کرد قصّه حضرت رسالت را ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ نشنوده[۹] که موی کنیزک را به دست مبارک[۱۰] خود گرفتند تا او بر سر خود آب ریخت و ایستاده غسل آورد و این همه از برای رعایت خواطر خواتین است.

نقل کرد[۱۱]: که روزی از بعضی درویشان حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ شنیدم[۱۲] که حضرت خواجه چون به نسف می‌روند، وعظ می‌گویند. به طریق وعظ معهود به خاطر من گذشت که[۱۳] چه خوش بودی اگر در نسف بودمی، تا وعظ، ایشان را شنودمی. بعد ازین خاطر به چندروز[۱۴] به حضرت خواجه رفتم. به قصر عارفان چون رسیدم، به آن باغ که حضرت خواجه بودند[۱۵]، بر در باغ اندکی توقف[۱۶] کردم. حضرت خواجه بیرون آمدند و به این فقیر التفات نمودند. بعد از آن خطبه، وعظ خواندند و این حدیث را روایت کردند که **الفقراء الصبّرهم[۱۷] جلساء الله تعالی یوم‌القیمه ای‌المقرّبون[۱۸] غایةالقرب** و فرمودند که شیخ احمد جامی ـ[۱۹] رحمه‌الله ـ

۱ـ ب و ن+ آتنک‌کش طرف خود میکشد متوجه بدیگری شدند و فرمودند
۲ ـ ب: به
۳ ـ ن+ که
۴ ـ ب و ن+ خواجه
۵ ـ ن: که می‌فرمودند
۶ ـ ب: بکشد
۷ ـ ب و ن+ که
۸ ـ ب ـ و
۹ ـ ب: نشنیده‌ای
۱۰ـ ب و ن ـ مبارک
۱۱ـ ن: کردند
۱۲ـ ب و ن: شنودم
۱۳ـ ب ـ که
۱۴ـ ب: روزی
۱۵ـ ب: بود
۱۶ـ ب: اندک توقفّی
۱۷ـ ب ـ هم
۱۸ـ ب ـ ای المقربون
۱۹ـ ب ـ جامی

فرموده‌اند که [1] فقر بر دونوع است: فقر اختیاری و فقر اضطراری. فقر اضطراری بهتر از فقر اختیاری[2] است که اختیار حق است به نسبت بنده و در آن وعظ این فقیر[3] را وعده فرمودند[4] به نسبت فقر و صبر.

نقل کرد:[5] که روزی به صحبت شریف حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- رسیدم. و لحظهٔ گذشت چنان دانستم که آن نسبتی و صفتی که از برکهٔ[6] نظر حضرت خواجهٔ ما[7] به من رسیده بود، هیچ نماند. در خاطر من آمد که مگر آن معنی را حضرت خواجه از من بازگرفتند. درین حال خواجه[8] متوجّه به درویشی شدند و فرمودند: ما هرچه دادیم[9] از آن شماست، اما صید کلب غیرمعلم حرام است. نمی‌شاید خوردن.

نقل کرد[10]: که یکباری حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- از من رنجیده بودند و مقدار دوهفته به حضرت خواجه نمی‌توانستم رفتن[11] و درین مدّت در قبض و[12] اندوه بودم[13]. به حکم حتی اذا ضاقت علیهم‌الارض بما رحبت (تهم/ ۹) زمین فراخ بر من تنگ شده بود. آخر عنایتی رسید از حق تعالی، انابت و بازگشت کردم و ارواح بسیاری از مشایخ را و روح درویشی را[14] که در آن نزدیک فوت شده بود، شفیع آوردم چون بامداد شد، مرا داعیهٔ آن پیدا شد که به حضرت خواجه روم[15]. رفتم[16]. چون سلام گفتم[17]، حضرت خواجه تلقّی بغایت خوش کردند و یکی از درویشان را مخاطب ساختند وگفتند: ما از تو رنجیده بودیم و ترا از خاطر بیرون کرده امّا چون

---

۱ - ب و ن- که
۲ - ب و ن- از فقر اختیاری
۳ - ب: بنده
٤ - ن+ که
۵ - ن: کردند
٦ - س- از برکهٔ
۷ - ب و ن- ما
۸ - ب-خواجه
۹ - ب و ن- داریم
۱۰ - ن: کردند
۱۱ - ن: رفت
۱۲ - ب- و
۱۳ - ب و ن+ و
۵ - ن- را
۱۵ - ب- روم
۱٦ - س- رفتم
۱۷ - ب و ن: کردم

این شب[۱] ارواح طیّبه بزرگان دین[۲] را و روح آن مبتدع را که درین نزدیک فوت شده است، شفیع‌آوردی‌ترا بخشیدیم و قبول کردیم. بعده[۳] آن دانشمند گفت که چون طریقهٔ حضرت ایشان در متابعت سنّت بر کمال بود، مرا از آن نیز[٤] آگاه کردند که آن فلان مبتدع بوده است و ذرّه[۵] از تربیت و شفقت[٦] فرو نگذاشتند.

نقل کرد: که در آن فرصت که آن لشکر عظیم از طرف دشت قپچاق به بخارا[۷] آمد و آن چندان خلق در حصار هلاک شدند و خرابی چهارپایان و سقط شدن را خود اندازه نبود. درویشی بود از جملهٔ دوستداران حضرت[۸] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- فراخشاخی بود او را که از لاغری و بیقوّتی برجای مانده بود. روزی[۹] حضرت خواجه بر آن موضع گذر کردند.[۱۰] آن درویش را گفتند که این فراخشاخ را تربیت کن. آن درویش گفت: تا کی تربیت کنم. نمی‌دانم که این بلا دفع کی[۱۱] خواهد شد؟ خواجه فرمودند: ده روز دیگر این فراخشاخ را تربیت کن. آن دانشمند گفت من حساب کردم، از برکهٔ نفس مبارک ایشان روز دهم آن بلا از اهل بخارا دفع شد و اهل اسلام از آن درماندگی خلاص یافتند.

نقل کرد[۱۲]: که در همین ایّام فتنه و اضطرار اهل حصار بخارا حاکمی که ضبط احوال حصار و تدبیر حرب و[۱۳] و دفع کید و مکر آن ظالمان[۱٤]، او می‌کرد. جمعی از خواص خود را به حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- فرستاد که ما بکلّی از حرب و کارزار و تدبیر[۱۵] حصار عاجز شده‌ایم. دیگر از ما کاری و کفایتی نمی‌آید. هرگشادی و نجاتی که هست از حضرت شماست. خلاصی اهل اسلام از شرّ این[۱٦] ظالمان اگر

۱- ب: امشب
۲- ب- دین
۳- ب و ن- بعده
٤- ب: نیز از آن
۵- ب و ن+ را
٦- ب و ن: شفقت و تربیت
۷- س- ببخارا
۸- ب- حضرت
۹- ب- روزی
۱۰- ب: کرد
۱۱- ب و ن: کی دفع
۱۲- ب و ن: کردند
۱۳- س- حرب و
۱٤- س- ظالمان
۱۵- ب و ن: از کار حرب و تدبیر
۱٦- ب- این

خواهد بود، از برکهٔ دعا و درخواست حضرت[1] شما خواهد بود. وقت دستگیری است. حضرت[2] خواجه فرمودند: ما نیز امشب پالهنگ در گردن اندازیم و از حضرت عزت- جلّت قدرته- درخواهیم، باشد که گشایش پدید آید. چون بامداد شد، خواجه فرمودند:[3] بشارت[4] شد که شش روز را این بلا دفع خواهد شد.[5] این بشارت را[6] نزدیک آن حاکم حصار[7] فرستادند. اهل بخارا شادمان شدند و الحق چنان شد.[8] شش روز را آن ظالمان از گرد حصار بخارا بتعجیل رفتند و آن مسلمانان بخارا از آن بلیّه[9] نجات یافتند.

نقل کرد: درویشی که: هم درین حال[10] درماندگی خلق بخارا[11] روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- فرمودند که راه گذر مرا خلاف مداریت[12] که قدمهای من بی‌نماز می‌شود، تا به جهت شما دعا کنم، تا حضرت حق تبارک و تعالی شما را ازین بلا نجات دهد. شبانگاه همان روز بود[13] که فرمودند:[14] امشب آن شب است که[15] وارغ در گردن اندازیم و درخواست کنیم. چون بامداد شد، آن ظالمان از گرد حصار بخارا بزودی رفتند و اهل بخارا خلاص یافتند.

نقل کرد[16]: درویشی[17] که: پیش از آنک به شرف صحبت حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- برسم[18]، ملازمت خدمت[19] سیّدامیر[20] کلال- نوّرالله مرقده- می‌نمودم و چنانک وظیفهٔ ایشان ذکر جهر بود در بعضی اوقات متابعت[21] آن

---

۱ - ن-حضرت
۲ - ب- حضرت
۳- ب: فرمود
٤- ن: اشارت
۵- ب و ن: شدن
٦- ن- را
۷- ب- حصار
۸- ب و ن+ که
۹- ب: بلیّت
۱۰- ب: در همین حالت، ن بحالت
۱۱- ن+ را
۱۲- ب و ن: خراب مدارید
۱۳- ب- بود
١٤- ب و ن+ که
۱۵- ن- که
١٦- ب: کردند
۱۷- ب- درویش
۱۸- ن: مشرّف گردم
۱۹- ن- خدمت
۲۰ - ب: امیرسیّد
۲۱- ب: ملازمت

می‌نمودم و در آن فرصت مرا بر خاتونی تعلّق شده بود و خود را بر صفت پری خوانان می‌کردم و چشم می‌پوشیدم و می‌گفتم ارواح چنین می‌گویند و سخنان بی‌فایده می‌گفتم. روزی حضرت خواجهٔ ما به منزل خدمت[۱] سیّدامیر کلال آمدند و اتفاقاً آن شام وظیفهٔ ذکر جهر خدمت امیر سیّدکلال[۲] بود. چون[۳] به ذکر جهر مشغول شدند، خواجه زود[٤] از آن منزل بیرون آمدند و به منزل امیر برهان که فرزند امیر بود، رفتند و من نیز در عقب خواجه رفتم. به قصد آنک ایشان را گویم[۵] که چرا موافقت ذکر نکردیت[٦]؟ چون به منزل امیر برهان رسیدند خواجه[۷] روی به من کردند و گفتند: اگر[۸] ازین درویش عزیز شرم نمی‌داری[۹] از حضرت حق- تعالی و تقدّس- نیز[۱۰] شرم نمی‌داری که می‌گویی[۱۱] ارواح چنین می‌گویند چرا نمی‌گویی که[۱۲] بر فلان خاتون عاشق شده‌ام[۱۳] و تعلّق دارم؟ ازین سخنان ایشان حال[۱٤] من دیگر شد زود دامن مبارک خواجه را[۱۵] گرفتم و گفتم: یافتم، آنچ می‌جستم. خواجه دست مبارک خود را به من[۱٦] رسانیدند. بیخود شدم و چون به حال خود بازآمدم، به خدمت خواجه متعلّق[۱۷] شدم و در ملازمت[۱۸] ایشان می‌بودم. بعده این قصّه به سمع مبارک امیر سیّد رسید. از خدمت خواجه شکایت کردند که فرزند من[۱۹] امیر برهان را و درویش نیک‌روز را به خود متعلّق گردانیده‌اند و چون این شکایت امیر به

۱- ب: ما بخدمت
۲- ب-خدمت امیر سیّدکلال، ن- سیّد کلال
۳- ب+ امیر
٤- ن: ما
۵- ب: بگویم
٦- ب: چرا موافقت نکردید در ذکر، ن: نکردید
۷- ب و ن- خواجه
۸- ب- اگر
۹- ب+ و
۱۰- ب- نیز
۱۱- ب- می‌گویی، ن+ که
۱۲- ن- که
۱۳- ب و ن- عاشق شده‌ام و
۱٤- ب و ن+ بر
۱۵- ب- را
۱٦- ب: مبارک را برمن، ن: مبارک خود بمن
۱۷- ب- متعلّق
۱۸- ب: و چون ملازم
۱۹- ن- من

سمع شریف[۱] خواجه رسید، مرا و امیر برهان را از صحبت خود راندند. نعوذبالله از من[۲] همه عملی در وجود می‌آمد[۳] که خلاف رضای حق می‌بود و مدّتی برین گذشت. روزی مرا به خدمت[٤] خواجه ملاقات شد. گفتند: ای بی‌سعادت این چه حالت است؟ ترا اندک آشنا کرده بودیم. به حق تعالی، باز در گمراهی افتادی. گفتم: سبب خرابی نزدیک شما معلوم است. فرمودند[۵]: احوال اوایل و اواسط و اواخر خود را به خدمت امیر سیّد بگو و بازنما[٦] که ما را آشنا کرده بودند، ما را منع کردیت.[۷] بر آن[۸] اشارت خواجه به خدمت امیر سید[۹] رفتم و حال خود را عرض کردم. در آن زمان خلق بسیار حاضر بودند. امیر فرمودند: هر کجا مقصود تو کفایت شود،[۱۰] برو. برفور به حضرت خواجه آمدم و باز به سعادت هدایت رسیدم.

نقل کردند: از همین درویش که گفت: امیر برهان را[۱۱] خواجه تربیت می‌فرمودند[۱۲] و او بر من سابق بود. هر کرّتی که مرا با او[۱۳] ملاقات می‌شد، احوال باطنی[۱٤] مرا غارت می‌کرد و مرا عریان می‌ساخت. با خود تأمل کردم. واجب آن نمود که احوال خود را بر حضرت خواجه عرض[۱۵] دهم. روزی به این عزیمت به خدمت[۱٦] خواجه رسیدم فرمودند:[۱۷] به شکایت آمدهٔ؟ گفتم: بلی. فرمودند: در آن زمان که امیر برهان به تو توجّه می‌نماید، بگو[۱۸]: من نیستم، ایشانند. بعده چون به او رسیدم[۱۹] و خواست که به همان طریق به من[۲۰] مشغول گردد، گفتم: من نیستم،

۱- ن- شریف
۲- ن- من
۳- ب و ن: آمد در وجود
٤- ب و ن: بحضرت
۵- ب: گفتند
٦- ب ون: نمای
۷- ب ون: کردید
۸- ب: بدان
۹- ب ون+ کلال
۱۰- ن: می‌شود
۱۱- ن+ نیز
۱۲- ن: می‌نمودند
۱۳- ب: که او را با من
۱٤- ب: باطن
۱۵- ب: عرضه
۱٦- ب و ن: بحضرت
۱۷-ب: گفتند
۱۸-ن: بگوی
۱۹-ب: او
۲۰-ن- بمن

ایشانند. اشارت به حضرت خواجه کردم[١]. حالش دیگر شد و هوش ازو زایل گشت[٢] و من بعد هرگز[٣] نتوانست که به طریق گذشته در[٤] من تصرّف کند.

نقل کردند که: بر زبان مبارک حضرت[٥] خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- به نسبت بیان آن حال که میان ایشان و خدمت سیّد امیر کلال بود- نورالله روضته این سخن بسیار می‌گذشت در حضور و در[٦] غیبت ایشان.[٧] چون مرغ روحانیّت طالب از بیضه بشریت به واسطهٔ تربیت صاحب دولتی[٨] بیرون آمد بعد از آن پروازگاه آن مرغ را جز حضرت آله[٩] کس[١٠] دیگر[١١] نمی‌داند.[١٢] **قدعلم کلّ اناس مشربهم**

(دوم/٦٠)

نقل کردند[١٣] که در مرض اخیر[١٤] خدمت[١٥] سیّدامیر[١٦] کلال- نوّرالله مشهده- اصحاب را بمتابعت حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- اشارت فرمودند بنا بر صحّت حال ایشان در آنچ بر ایشان می‌گذشت، اصحاب از خدمت سیّدامیر کلال سؤال کردند که ایشان در ذکر جهر متابعت شما نکردند؟ امیر فرمودند: عمل ایشان به از عمل دیگران است. آنچ برایشان می‌گذرانند، هرآینه[١٧] بنا بر حکمتی است[١٨]. سخن خلفاء خاندان[١٩] خواجگان است- قدّس‌الله ارواحهم- اگر ترا بیرون آورده‌اند، مترس و[٢٠] اگر خود بیرون آمدهٔ بترس. نظم:

١- ن- اشارت بحضرت خواجه کردم
٢- ن: و بیهوش افتاد، ب: شد
٣- ن- هرگز
٤- ن: بر
٥- ن- حضرت
٦ - ن- در
٧ - ب+ که
٨ - ن: طالب بواسطه تربیت صاحب دولت از بیضه بشریت
٩ - ب: آلهی
١٠- ب و ن: کس
١١- ن- دیگر
١٢- ب: نداند
١٣- ن: کرد+ درویشی
١٤- ن: آخر
١٥- ب و ن- خدمت
١٦- ب: امیرسیّد
١٧ ب- هرآینه
١٨.ن: حکمتست
١٩.ب- خاندان
٢٠.ن- و

یکیست [۱] عشق لیکن هر صورتی نماید — وین احولان حس را دوچار می‌نماید
صدّیق با محمّد بر [۲] هفتم آسمان است — هرچند او بظاهر در غار می‌نماید

و صاحب *مرصاد*- رحمه‌الله- در تفسیر او که مسمّی به ***بحرالحقایق*** است [۳] در معنی [۴] این آیت که **قل فاتوا بکتاب من عندالله هو اهدی منهما اتبعه ان کنتم صادقین** (بیست‌وهشتم/ ۴۹) به صحّت مثل این حال به نسبت صادقان [۵] اهل طلب اشارت فرموده است: [۶] **والله یقول‌الحق و هو یهدی‌السبیل**.(سی‌وسوّم/۴)

نقل کرد درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- [۷] مرا به شغلی به طرفی فرستادند [۸] و [۹] اتفاقاً هوا [۱۰] گرم بود. در وقت مراجعت در سایهٔ درختی بنشستم [۱۱] و بر آن درخت تکیه کردم و به خواب رفتم. حضرت [۱۲] خواجه را دیدم عصائی بزرگ در [۱۳] دست مبارک ایشان، قصد من کردند و فرمودند: این چه جای [۱۴] خواب رفتن است برخیز. من از آن هیبت از خواب درآمدم. [۱۵] دیدم [۱۶]: دو گرگ بر [۱۷] بالای سر من ایستاده‌اند. زود برخاستم و متوجّه به قصر عارفان [۱۸] شدم. چون نزدیک رسیدم، خواجه بر سر راه ایستاده بودند. فرمودند: کسی در چنان موضع تکیه کند؟

نقل کردند: از مولانا عارف که از خلفای سیّد امیر کلال بودند- علیهما‌الرّحمة والرّضوان- که [۱۹] فرمودند: [۲۰] در آن فرصت که از عیادت حضرت [۲۱] خواجه بهاءالحق والدّین- قدّس‌الله روحه- به طرف شهر بخارا می‌رفتیم، جمعی از درویشان بخارا در آن راه نیز بودند. در آن میان یکی حضرت [۲۲] ایشان را نفی

۱- ن: یکتاست
۲- ب: در
۳- ن: مسمی است ببحرالحقایق
۴- ب- او که مسمی... در معنی
۵- ن- به نسبت صادقان
۶- ن: کرده‌اند
۷- ن+ روزی
۸- ب: فرستاده بودند
۹- ن- و
۱۰- ن+ بغایت
۱۱- ن: نشستم
۱۲- ن- حضرت
۱۳- ن: بر
۱۴- ن- جای
۱۵- ن: بیدار شدم
۱۶- ن+ که
۱۷- ن- بر
۱۸- ن: قصر عارفان
۱۹- ن- که
۲۰- ب+ که
۲۱- ن- حضرت
۲۲- ب- حضرت

می‌کرد. او را منع کردیم[1] که تو ایشانرا نمی‌شناسی. در حق اولیاءالله[2] گمان بد نمی‌باید برد[3] و بی‌ادبی نمی‌باید[4] کرد و آنکس همچنان نفی می‌کرد. درین حال زنبوری از هوا بدهان او درآمد و دهان او را افگار کرد.[5] چنانچ[6] به درد عظیم مبتلا گشت و بی‌آرام شد. همهٔ درویشان او را گفتند که: بواسطهٔ بی‌ادبی[7] به تو رسید.[8] آن کس بسیار گریست و توبه و انابت کرد.[9] جماعت حاضران از آن حال درشگفت شدند.

نقل کردند، درویشی که: روزی جمعی از درویشان[10] در حضور خواجه ما- قدّس‌الله روحه- کباب می‌کردند. من بی‌ادبی کردم و دزدیده پارهٔ کباب خوردم. چون کباب را در[11] پیش خواجه حاضر آوردند، چنانک طریقهٔ حضرت ایشان بود[12] که بر متابعت سنّت پیغامبر- علیه‌الصلوة والسلام- کسانی[13] را که بخدمت پختن طعام و سفره مشغول بودندی[14]، لقمه دادندی. هر کس را از ایشان[15] لقمهٔ دادند و مرا ندادند. در خاطر من گذشت که چرا مرا[16] لقمهٔ[17] ندادند؟ حضرت خواجه توجّه به من نمودند و فرمودند: کباب دزدیده خوردن و طمع لقمهٔ ما نیز کردن بیرون راه است.

نقل کرد[18] درویشی[19] غدیوتی که حال من این[20] بود که مقدار[21] ده فرزند من فوت شده بود. از حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- التماس کردم که فرزندی

---

۱ - ب: میکردیم، ن: کردم
۲ - ن: الله، ب+ کسی
۳ - ب: نبرد
۴ - ب: نباید
۵ - ن: از هوا در آمد در دهان او او را افکار کرد
۶ - ن: چنانکه
۷ - س: بی‌واسطه ادب بی‌ادبی
۸ - ب- رسید
۹ - ن+ و
۱۰. ن: از جمع درویشان
۱۱. ن- در
۱۲. ب: آوردند و طریقهٔ حضرت ایشان چنان بود
۱۳. ب- را
۱۴ ب+ هرکسی را
۱۵. ن: آنها
۱۶. ن+ نیز
۱۷. ب- لقمهٔ
۱۸. ب: کردند
۱۹- ن: درویش
۱۱- ن: آن
۲۱- ن: مقدار

ندارم. امیدوارم که از برکهٔ دعاء شما حضرت [1] حق- سبحانه وتعالی مرا فرزندی بدهد و او را حیات بسیار باشد. حضرت خواجه فرمودند: درخواهیم از لطف الهی نومید نیستم.[2] بعده از برکهٔ دعای ایشان مرا دختری شد. چندروزی[3] گذشت. بیمار شد. به حضرت خواجه رفتم. فرمودند: جان را جان می‌باید[4]. برّهٔ[5] به حضرت ایشان بردم. آن فرزند صحّت یافت و عمر دراز.[6] آن زمان که این ضعیف این قصّه را از آن درویش شنود، بعد از ولادت آن فرزند او به چندین سال بود و هنوز آن فرزند در حیات[7] بود.[8]

نقل کرد همین درویش که باز[9] به حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- رفتم و التماس دعا کردم به جهت پسر. قبول فرمودند و مرا پسری شد از برکهٔ دعای ایشان.[10] به جهت[11] پیراهن او[12] نزدیک[13] ایشان رفتم. فرمودند: تو برو و پیراهن نفرستادند[14] و[15] آن پسر فوت شد. چون به حضرت ایشان ملاقات کردم فرمودند از ما دعای پسر درخواست کردی،[16] پسر شد. امّا امیدست[17] که حق تعالی ترا به دعای درویشان دوپسر دهد[18] و[19] به این دوپسر بسنده کن،[20] باشد که ایشان را حیات بسیار باشد.[21] بعده[22] از برکهٔ دعای حضرت خواجه[23] مرا پسری شد. فرصتی

---

۱ - ب- حضرت

۲ - ب: نیستیم

۳ - ن: روز

٤- ن: جانرا می‌باید اداد

٥- ن: معامله

٦- ن: و مدتی حیات یافت

۷- ب: حیوة

۸- ن- آن زمان که این ضعیف..... در حیات بود

۹- ن- باز

۱۰ ن+ و

۱۱ن: بطلب

۱۲.ن- او

۱۳- ب: بنزدیک

۱٤- ن: فرستادند

۱٥- ن- و

۱٦- ن: فرمودند در دعا از ما پسر خواستی

۱۷- ن: امید هست

۱۸- ن: که دو پسر دیگر حق تعالی به تو بدهد

۱۹- ن- و

۲۰- ن بآن بسنده کن

۲۱- ب: که حیات بسیار دهد ایشانرا

۲۲- ن: بعد

۲۳- ن: دعای ایشان

گذشت. بیمار شد. به حضرت خواجه رفتم[۱] ، فرمودند: او فرزند ماست،[۲] ترا با رنجوری[۳] او چه کار؟ بسیار بیمار شود، باز صحّت خواهد یافت.[٤] بعده باز مرا پسری دیگر شد.[۵] در آن فرصت که این ضعیف در غدیوت این آثار الطاف الهی را در قلم می‌آورد، آن درویش با آن[٦] دوپسر خود در آن مجلس[۷] حاضر بودند[۸].

نقل کرد[۹] درویشی که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان[۱۰] در نماز شام و خفتن مرا امامت فرمودند[۱۱] و در زمان استقبال قبله فرمودند که به طرف چپ محراب متوجّه می‌باید بود[۱۲] و درین معنی[۱۳] مبالغت[۱٤] نمودند. بعد از نماز بر خاطر من گذشت که من همه روز به کار زراعت مشغول بوده‌ام و مانده شده، مرا این سخنان به چه کار آید؟ چون شب به خواب رفتم، حضرت[۱۵] خواجه، کعبه را معاینه[۱٦] بمن نمودند و فرمودند: به ناودان کعبه نظر کن که هرچگاه[۱۷] به طرف چپ محراب این مسجد متوجّه می‌باشی[۱۸]، قبلهٔ تو راست ناودان کعبه خواهد بود. بامداد چون به مسجد حاضر شدم و در عقب حضرت[۱۹] خواجه نماز بامداد[۲۰] گزاردم، روی با من[۲۱] کردند و گفتند: این درویش مدّتی است که در صحبت ماست. او را می‌گوییم:[۲۲] در وقت[۲۳] استقبال قبله متوجّه به طرف[۲٤] چپ محراب[۲۵]

---

۱ - ن+ و قصّه را عرض کردم و خواجه
۲ - ن- است
۳ - ن- بیماری
٤ - ن- بسیار بیمار شود باز صحّت خواهد یافت
۵- ن: و بعد از چندگاه پسری دیگر شد
٦- ن: بآن
۷- ن- درآن مجلس
۸- ن: بود
۹- ب: کردند
۱۰-ب: در قصر عارفان
۱۱-ن: کردند
۱۲-ن: بودن
۱۳-ب- معنی
۱٤- ب و ن: مبالغه
۱۵- ن- حضرت
۱٦- ن: معاینه کعبه را
۱۷- ب+ که
۱۸- ن: باشی
۱۹- ب- حضرت
۲۰- ن- بامداد
۲۱- ن: بمن
۲۲- ب و ن+ که
۲۳- ن: زمان
۲٤- ن- بطرف
۲۵- ب+ مسجد

باش. می‌گوید:[۱] من مانده شده‌ام،[۲] مرا این سخنان بچه کار آید؟ این شب[۳] مرا[٤] مشغول بایست شد تا او کعبه را معاینه دید و او را یقین[۵] حاصل شد که به طرف چپ محراب مسجد، در وقت تحریمه[٦] متوجه می‌باید شد.

نقل کردند: از خدمت خواجه محمّد حافظی[۷] بخاری که اورع‌الزّمان[۸] و تذکرهٔ خانوادهٔ خواجگانند[۹] که[۱۰] گفتند: روزی عم من، مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف -رحمةالله علیه- که از خواص باریافتگان صحبت شریف حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بودند در باغ خود در سفیدمون[۱۱] بودند و[۱۲] اتفاقاً[۱۳] تابستان بود و هوا در غایت حرارت که حضرت خواجه در نیمروزی از شهر بخارا به سفیدمون آمدند[۱٤] و عم من خواجه یوسف[۱۵] به مقدم شریف ایشان قوی شاد شدند[۱٦] در آن مجلس حضرت خواجه[۱۷] متوجّه به حضرت خواجه[۱۸] یوسف شدند[۱۹] و فرمودند: درین وقت به جهت آن آمده‌ام که ما را خبر کردند که درین نزدیک شما را ازین[۲۰] عالم نقل می‌باید کرد و فرمودند: بعد از شما او خواهد بود و اشارت به این ضعیف کردند و[۲۱] فرمودند: این باغ و این[۲۲] منازل شما به فرزندان برادر شما[۲۳]، خواجه یحیی، انتقال خواهد یافت و حال آنک خواجه یحیی در حیات[۲٤] بودند. خواجه یوسف از آن اعلام

---

۱ - ن+ که
۲ - ن: گشته‌ام
۳ - ن: امشب
٤- ب: ما را
۵- ب: یقینی
٦- ن- در وقت تحریمه
۷- ن: حافظ
۸- ب و ن: زمان
۹- ن: و تذکره خاندان خواجگان ما شده+ قدس سرهم
۱۰ ب- که
۱۱ ن: در سفیدمون در باغ خود
۱۲ ن-و
۱۳- ب+ فصل
۱٤- ن: در نیم روز از شهر بآنجا رسیدند
۱۵- ن:- خواجه یوسف
۱٦- ن: ایشان بغایت شادمان شد
۱۷- ن- حضرت خواجه
۱۵- ن:متوجّه بخواجه
۱۹- س- در آن مجلس.... یوسف شدند
۲۰- ن- این
۲۱- ب- و
۲۲- ن- این
۲۳- ن- برادر شما
۲٤- ب: حیوة

حضرت[1] خواجه نگران شدند و آثار حزن در[2] ایشان ظاهر شد. حضرت خواجه فرمودند[3]: اندوه[4] فایده نمی‌کند. خوشحال می‌باید بود. صفت بسط در حضرت[5] خواجه پیدا آمد[6] به طریق مسارّه[7]، به خواجه یوسف سخنان بسیار گفتند. در لحظهٔ آن چنان صفت حزن خواجه یوسف به صفت بشاشت[8] متبدل[9] گشت و تبسم بسیار کردند[10] و به حکم: **المؤمن حیّ فی‌الدارین** نگران حیات[11] آن عالم شدند. بعده[12] خواجه فرمودند که من درین هوای گرم به جهت این سخن آمده بودم[13] و در همان ساعت به طرف[14] شهر بخارا رفتند. بعده به اندک فرصتی[15] آن[16] قضیّه[17] واقع شد که جماعتی که صورت تغلّب داشتند، به سلطان روزگار بیرون[18] آمدند و عوام خلق[19] شهر بخارا با ایشان[20] موافقت نمودند و آن فتنهٔ عظیم شد و خرابی بسیار پیدا[21] آمد و بیشتر شهر بخارا را[22] سوختند و در آن اثنا خواجه یوسف به سعادت شهادت رسیدند. مرا[23] آن اعلام حضرت[24] خواجه محقّق گشت و[25] بعد از[26] مدّتی[27] نیز[28] عمّ من، خواجه یحیی، فوت شدند[29] و آن باغ سفیدمون[30] و آن منازل خواجه یوسف تمام به فرزندان خواجه یحیی[31] انتقال یافت و جمیع آن

---

۱ - ب- حضرت

۲- ن- در

۳- ن: شد خواجه یوسف را گفتند

٤- ن- اندوه

۵- ب و ن- حضرت

٦- ن: شد

۷- ن: مشاورت

۸- ن: بسط

۹- ب و ن: مبدل

۱۰- ن: نمودند

۱۱- ب: حیوة

۱۲- ن: بعده

۱۳- ن: آمدمام

۱٤- ن: بجانب

۱۵- ن: اندک فرصتی گذشت

۱٦- ب: این

۱۷- ب و ن: قصه

۱۸- ن: برون

۱۹- ب و ن- خلق

۲۰- ب: بایشان

۲۱- س- پیدا

۲۲- ن- را

۲۳- ن: ما را

۲٤- ن- حضرت

۲۵- ن- و

۲٦- ب: آن

۲۷- س: مدت

۲۸- ب: پسر

۲۹- ن: شد

۳۰- ن- و آن باغ سفیدمون

۳۱- ن- یوسف تمام فرزندان خواجه یحیی+ بمن

سخنان حضرت[1] خواجه به ظهور آمد[2] و سبب مزید یقین من شد.

نقل کردند که بعد ازین قضیهٔ[3] باغ سفیدمون بعضی از حکّام و روسا[4] و اهل[5] شهر بخارا اتفاق کردند که به سلطان روزگار بیرون آیند. خدمت خواجه یوسف را با جمعی از اهل بخارا[6] اتفاق به حضرت خواجهٔ ما – قدّس‌الله روحه – فرستادند. که عزیمت ما[7] درین کار[8] دفع شرّ ظلم[9] ظلمه است از اهل اسلام. توقع از حضرت شما آن است که درین کار با ما موافقت نمایید.[10] خواجه فرمودند: از فقیری چه آید؟ و آن جمع همچنان درخواست می‌کردند.[11] خواجه به نوعی آن جمع را عذر خواستند[12] و[13] بعده فرمودند که این جمع[14] را درین کار اخلاصی نیست و این فتنه عظیم است. این شهر را خواهند به سبب این جماعت سوختن.[15] از ما موافقت می‌طلبند. اگرچه به ظاهر موافقت نماییم،[16] اما سرّ ما معلوم است. درویشانی[17] که در آن زمان در صحبت خواجه[18] حاضر بودند، نقل تقریر کردند[19] که حضرت خواجه را از آمدن خواجه یوسف با آن جمع دشوار آمد[20] و در آخر آن[21] چنانک[22] بر لفظ مبارک ایشان گذشته بود که به ظهور آمد. شهر بخارا را سوختند و آن چندان خرابی به احوال خلق[23] شهر[24] بخارا راه یافت.

---

۱ - ن- حضرت
۲ - ب: ظاهر شد
۳- ب: قصه
٤- ن: روسا و حکّام
۵- ن- و اهل
٦- ب و ن- بخارا
۷- ن- ما
۸- ب: روزگار
۹- ب و ن- ظلم
۱۰ن: فرمایید
۱۱ن+ حضرت
۱۲- ب: میخواستند
۱۳- ب و ن- و
١٤- ب: جماعت
۱۵- ن- سوختن
١٦- ن: می‌نماییم
۱۷- س: درویشان
۱۸- ن- خواجه
۱۹- ب و ن: چنین نقل کردند
۲۰ - ب: که حضرت خواجه یوسف را آمدن بآن جمع دشوار آمد، ن: که حضرت خواجه را بآن جمع دشوار آمده بود
۲۱- ن- آن
۲۲- ب: در آخر آن آنچنان که
۲۳- ن- خلق
۲٤- ب- شهر

نقل کرد درویشی که من در قرشی بودم.[۱] در خلوتی با جماعتی رقص کردم و فوطهٔ نیکی[۲] داشتم به قوال دادم. بعده به مهمّی از خانهٔ خود[۳] بیرون آمدم. در آن حال حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ از طرف کش رسیدند و[٤] اتفاقاً هیچ کس[۵] از درویشان قرشی پیش از من به خدمت[٦] ایشان[۷] ملاقات نکرده بود.[۸] بر حضرت ایشان سلام کردم. جواب باز[۹] نفرمودند. چون به منزل ما رسیدند،[۱۰] به هیچ کس نیز[۱۱] التفات نکردند و در خلوت با من چنین گفتند که هر شفقتی که کرده می‌شود، می‌باید که با خویش فقیر کرده شود. اشارت به قصه فوطه[۱۲] کردند و فرمودند: در طریقهٔ ما ذکر جهر و رقص نیست. از[۱۳] اطلاع ایشان[۱٤] حال بر من[۱۵] دیگر شد. بعده مدّتی مرا در صحبت شریف خود[۱٦] راه ندادند. آخرالامر تا جمعی از درویشان مرا در حضرت ایشان شفاعت نکردند، مرا به خود[۱۷] راه ندادند و سررشتهٔ نسبت[۱۸] خود را نیافتم.

نقل کرد درویشی که من در موضعی ساکن بودم[۱۹] که نزدیک بود بقصر عارفان[۲۰] و گاه‌گاه به‌قصابی مشغول می‌بودم[۲۱] و در آن موضع عزیزی رمه گوسفندی داشت روزی خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ مرا گوسفندی دادند که در رمهٔ آن عزیز گذار. بعد از فرصتی مرا فرمودند که آن گوسفند ما را[۲۲] قصابّی بکن[۲۳] و من در آن

۱- ن+ و
۲- ن: نیک
۳- ن- خود
٤- ن- و
۵- ب: کسی
٦- ن: بحضرت
۷- ب: من بایشان
۸- ن: نشده بود
۹- ب: سلام
۱۰- ن: نفرمودند و تا منزل فقیر
۱۱- ب- نیز
۱۲- س: فوته
۱۳- ب و ن+ آن
۱٤- ن- ایشان
۱۵- س- من
۱٦- ن- خود
۱۷- ب: با خود
۱۸- ن- نسبت
۱۹- ن: می‌بودم
۲۰- ن: نزدیک قصر عارفان بود
۲۱- ب: بودم
۲۲ ن- در رمه آن.....گوسفند ما را+ این را
۲۳ ن: کن

کار تأخیر کردم. روز دیگر مرا و آن عزیز را طلبیدند و متوجّه به او شدند و فرمودند: احوال شب را بگوی. آن عزیز گفت: شب در رمهٔ چهار صد گوسفند من[۱] دزد درآمده است[۲] و آن یک گوسفند خواجه را برده است. درویش قصاب گفت: من از آن واقعه در خجالت شدم، به جهت آنک در اشارت حضرت خواجه تقصیر کرده بودم. زود قیمت آن گوسفند را به طریق تضرّع به حضرت[۳] ایشان[٤] بردم و گفتم:[۵] غرامت این بر من است گناه من کرده‌ام.[٦] خواجه فرمودند: این وجه را من[۷] قبول نمی‌کنم، به سبب[۸] آنک دوش به حضرت حق تعالی عرضه داشته‌ام که آن گوسفند من فدای راه تو باد[۹] و عوض آن گوسفند ده[۱۰] خواسته‌ام. بعده من و آن عزیز منتظر آن نفس خواجه می‌بودیم که[۱۱] در همان روز[۱۲] وقت نماز دیگر درویشان خواجه از طرف نسف[۱۳] آمدند و ده گوسفند آوردند. محبت من به حضرت ایشان[۱٤] زیاده شد و آن عزیز نیز از جمله محبان ایشان[۱۵] شد.

نقل کرد همین درویش که فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد بود.[۱٦] شبی[۱۷] بر من غسل واجب شد[۱۸] و به سبب مانع قوی[۱۹] که واقع شد،[۲۰] نتوانستم که آب گرم سازم و غسل آرم و نماز بامداد گزارم. از حد بیرون دربار شدم.[۲۱] درین حال حضرت

۱- س- من

۲- ن: گفت در رمه من چهارصد گوسفند بود دزد در آمده است

۳- ب: بخدمت

٤- ن: خواجه

۵- ن+ که

٦- ن- گناه من کرده‌ام

۷- ب- من

۸ - ن: بنابر

۹ - ن: آن گوسفند را فدای راه تو کردم

۱۰- ن: ده گوسفند

۱۱ - س- که

۱۲ - ن- روز

۱۳- ن: قرشی

۱٤- ن: خواجه

۱۵- ن- ایشان

۱٦- ب- بود

۱۷ - ب- شبی، ن: و

۱۸ - ن: شده بود

۱۹- ب- قوی

۲۰- ن: و ازجهه سرد مانع قوی شده بود

۲۱ ن: از خانه بیرون در شدم

خواجه[۱] به خانه من[۲] رسیدند. بر حضرت ایشان سلام کردم. فرمودند مرا که فلان[۳] سخت مکدر شدهٔ از غایت دهشت و بیخودی بر زبان من سخنی گذشت.[٤] حضرت خواجه[۵] فرمودند که با من[٦] منکرمی‌شوی[۷] بر تو غسل واجب شده است و عظیم تقصیر کردهٔ و نماز بامداد بر[۸] تو فوت شده است و[۹] این زمان می‌گویی که مکدر نیستم. خجالت من از آن حال قوی بسیارتر[۱۰] شد و حس و حرکت در من هیچ[۱۱] نماند و الحق مشاهده این واقعه[۱۲] موجب مزید[۱۳] یقین و محبت[۱۵] من شد به حضرت ایشان.[۱۵]

نقل کرد درویشی که در آن فرصت که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در خراسان بودند. روزی از طوس به طرف مشهد می‌رفتند. در راه سواری پیش آمد و از مرکب پیاده شد و خدمت کرد[۱٦] و چند دیناری[۱۷] به حضرت خواجه آورد و نیازمندی[۱۸] بسیار کرد. خواجه فرمودند که[۱۹] ازین عدلی[۲۰] بوی یار می‌آید، صورت حال را باز[۲۱] نمای. آن سوار گفت که[۲۲] سه ماه است که هفت شتر من غایب[۲۳] شده است. خواجه فرمودند: عدلی را بر گیر وقتی که شتران[۲٤] بتو رسند،[۲٦]

۱- ب+ ازطرف شهر بخارا

۲- ن- من

۳- ن: مرا گفتند ای فلان، ب- فلان، ب- فلان

٤- ن+ که مکدر نیستم

۵- ن+ مرا

٦- ن- با من

۷- ن+ نیز

۸- ب: از

۹ - ن: بر تو غسل واجب شده است و نماز بامداد نگزارده عظیم تقصیر کرده

۱۰ - ب- تر، ن- بسیارتر

۱۱ - ن: هیچ در من

۱۲-ن: مشاهده آن معنی

۱۳- ب+ و

۱٤- ب و ن- و محبت

۱۵- ب- بحضرت ایشان

۱٦- ن- و خدمت کرد

۱۷- ن: دینار

۱۸- ن: تواضع

۲۰- ن- که

۲۰- س: حال

۲۱- ب- باز

۲۲- ب- که

۲۳- ن: گم

۲٤- ب: ستوران

۲۵- ن: رسد

ما آن عدلی را بگیریم[۱] آنگاه فرمودند[۲]: زودخواهی یافت بعد از اندک فرصتی آن سوار آمد و گفت: شترانرا یافتم از برکهٔ نفس شما و از جمله محبان[۳] شد.

نقل کردند که: حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ روزی[٤] در غدیوت بودند که شیخ شادی[٥] به حضرت خواجه رسید، قوی در[٦] بسط و سرور. خواجه فرمودند: شادی[۷] خوش‌حالی داری؟[۸] خدمت کرد و گفت: از برکات دریافت قدوم شریف حضرت[۹] است.[۱۰] خواجه فرمودند:[۱۱] این بسط تو از عالم دیگرست، از ما نیست. خواجه[۱۲] این فرمودند[۱۳] و شیخ شادی را[۱٤] به کاری فرستادند.[۱٥] چون او از پیش[۱٦] حضرت خواجه بیرون آمد، خواجه[۱۷] فرمودند: این بسط شادی[۱۸] از حق است.[۱۹] در راه[۲۰] چند تنکه زر یافته است.[۲۱] و بدان التفات نکرده است.[۲۲] بعد از آن شیخ شادی آمد. خواجه ازو پرسیدند که چه عمل[۲۳] از تو دروجود آمده است؟ شیخ شادی گفت:[۲٤] به خدمت شما می‌آمد، در راه چند تنکهٔ زر دیدم.[۲٥] در خاطر من[۲٦] آمد[۲۷] که[۲۸] آنها را[۲۹] از نظر خلق پوشیده گردانم.[۳۰] باز استغفار کردم و گفتم: مرا با این[۳۱] چه کارست؟ مصلحت آن است که[۳۲] به هیچ‌وجه به این چیز التفات نکنم.

---

۱ - ن: ما این معامله را گیریم، ب: ما این عدلی را گیریم
۲- ب+ که
۳- ن+ ایشان
٤- ب- روزی
٥- ب+ غدیوتی
٦- ن- در
۷- ب: که
۸- ن- داری+ شیخ شادی
۹- ب: خواجه
۱۰ ن: از برکهٔ نفس خواجه و مقدم شریف ایشانست
۱۱- ب+ که
۱۲- ن-خواجه
۱۳- ن: گفتند
۱٤- ب- را، ن: او را
۱٥- ب: رفت
۱٦- ب- پیش
۱۷- ن- خواجه
۱۸- ن: وی
۱۹- ن: از آنست+ که
۲۰- ن- در راه
۲۱- ن- است
۲۲- ن- است
۲۳- ن- عمل
۲٤- ن+ که
۲٥- ب: یافتم
۲٦- ب: خاطرم
۲۷- ن: گذشت
۲۸- ن- که
۲۹- ب و ن: اینها را
۳۰- ن: دارم
۳۱- ن: باین
۳۲ ن- که

چون سه قدم گذشتم، این صفت بسط درمن پیدا شد. خواجه فرمودند که[١] هر که حق را بر[٢] غیر حق گزیند، کمینه سعادت او این باشد.

نقل کرد درویشی که سبب محبت من[٣] به حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ آن بود[٤] که من[٥] در سمرقند می‌بودم و صفت[٦] بزرگی احوال و کرامات و مقامات خواجه را از صادر و وارد بسیار شنودم.[٧] داعیه در من پیدا شد که به بخارا روم و چنگ در ذیل[٨] سعادت ایشان زنم. چون عزیمت کردم، والده من مرا چهار[٩] دینار عدلی[١٠] داد و گفت: شاید که[١١] ترا بکار آید. چون به بخارا رسیدم، به صحبت شریف حضرت[١٢] خواجه رفتم. بعده از درویشان ایشان[١٣] درخواست کردم که از حضرت خواجه[١٤] درخواهید تا[١٥] مرا ببندگی[١٦] قبول فرمایند[١٧] و از راه صدق[١٨] طلب نیازمندی بسیار پیش آوردم. آن درویشان حال مرا در حضرت خواجه عرضه داشتند. خواجه از احوال گذشتهٔ من پرسیدند. آنگاه فرمودند: معاملت[١٩] می‌باید تا ترا قبول کنیم. من گفتم: چیزی از دنیاوی[٢٠] ندارم. حضرت خواجه فرمود:[٢١] بی‌این ترا[٢٢] قبول نمی‌کنیم. و من[٢٣] همان افلاس خود را اظهار می‌کردم و در آن زمان جمعی از درویشان حاضر بودند. خواجه متوجه به ایشان شدند و فرمودند: چهار[٢٤] دینار عدلی دارد که[٢٥] در فلان

١- ب و ن- که
٢- ن: به
٣- س- من
٤- ن: شد
٥- ب- من
٦- س: وصیت
٧- ب: می‌شنودم
٨- ب: دامن
٩ - ن: چهارصد
١٠- ب- عدلی
١١- ب- که
١٢- ب- حضرت
١٣- ن- ایشان
١٤- ب- خواجه
١٥- ن+ باشد که
١٦- ن- ببندگی
١٧- ب: کنند
١٨- ب+ و
١٩- ب: معامله
٢٠- ن: دنیایی
٢١- ب و ن: فرمودند
٢٢- ب: فرمودند این را
٢٣- ب- و
٢٤- ن: چهارصد
٢٥- ن- که

موضع از شیوجامه خود نهاده است.[۱] او چون می‌گوید که[۲] چیزی ندارم؟ من چون آن اشراف حضرت[۳] خواجه را مشاهده کردم. حالم دیگر شد. زود آن چهار دینار را[٤] در حضور ایشان گذاشتم.[۵] خواجه آن را قبول نکردند. در آن جمع کودکی بود، ایستاده. اشارت[٦] فرمودند که این عدلی را به او بده. بنابراشارت[۷] ایشان چون[۸] عدلی را به او داده شد[۹] در حال آن عدلی را[۱۰] چون کلوخی[۱۱] به طرفی انداخت. من قوی خجل و شرمسار[۱۲] شدم.[۱۳] بعده حضرت خواجه از آن دیه[۱٤] به طرف غدیوت رفتند و در آنجا صحبتی عظیم شد. آنجا نیز اصحاب به جهت[۱۵] من از خواجه[۱٦] درخواست کردند اتفاقاً در آن صحبت کودکی دیگر[۱۷] حاضر بود. حضرت خواجه باز فرمودند که آن[۱۸] عدلی[۱۹] را به این کودک بده. او نیز به همان صفت آن[۲۰] عدلی را انداخت و[۲۱] باز خجالت من زیاده گشت[۲۲] و[۲۳] بغایت نومید شدم. اصحاب از جهت من عذر بسیار خواستند. خواجه فرمودند: صفت بخل بغایت[۲٤] مذموم است خاصه در راه حق. کمترین چیزی درین ره سر بود. درم و دینار را چه

۱- ب: در آن موضع در شیب جامه نهاده است، ن: در فلان موضع گذاشته است
۲- ب و ن+ من
۳- ن- حضرت
٤- ن: زود آن عدلی را
۵- ن: آوردم
٦- ب+ باو
۷- ن: حکم
۸ - ن- چون
۹ - ن: آوردم
۱۰- س- را
۱۱- ب: در حال چون کلوخی آن عدلی را، ن: در حال چون کلوخی آنرا
۱۲- ن- و شرمسار
۱۳- ب: خجل شدم و شرمسار
۱٤- ن: ده
۱۵- ن: از طرف
۱٦- ن- از خواجه
۱۷- ب: کودک دیگری
۱۸- ب: این
۱۹- ن- عدلی
۲۰- ن- آن
۲۱- ن- و
۲۲- ن: شد
۲۳- ن- و
۲٤- ب- بغایت

قدر؟[۱] آنگاه لطف نمودند و مرا به بندگی قبول فرمودند.[۲]

نقل کرد درویشی که یکباری مرا با یکی نزاعی شده بود و خاطر او بغایت از من[۳] خسته گشته بود[٤] و اتفاقاً من در ولایت نسف می‌بودم. بعد از چند روز[۵] مرا عزیمت شد که به طرف بخارا رفتم. چون به حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ ملاقات کردم با من هیچ التفات[٦] نکردند. هر چند تدبیر کردم و کبار اصحاب را[۷] شفیع آوردم مرا قبول نکردند. اما این مقدار سخن[۸] فرمودند که[۹] تا من از بخارا قاصد به نسف نخواهم رفت و آن کسی[۱۰] را که تو با او[۱۱] نزاع کردهٔ و خاطر او از تو خسته شده است. عذر نخواهم خواست، سلام ترا علیک نخواهم گرفت و با تو سخن نخواهم گفت.[۱۲] چند روز در بخارا باشیدم و بضرورت به طرف نسف با اندوه[۱۳] و بار[۱٤] و[۱۵] قبض[۱٦] عظیم متوجه شدم و دایم منتظر قدوم[۱۷] حضرت خواجه[۱۸] می‌بودم. بعد از آن حضرت خواجه لطف نمودند[۱۹] و از بخارا[۲۰] به نسف آمدند و چون به آن موضع که من[۲۱] در آن جا ساکن می‌بودم[۲۲] رسیدند به هیچ چیز و به هیچ کس مشغول نشدند.[۲۳] در حال به منزل آن کس که من[۲٤] با او نزاع کرده بودم. رفتند و روی مبارک خود را بر آستانه منزل آن کس[۲۵] مالیدند و عذر بسیار خواستند و ذکر من کردند و فرمودند: این گناه را او نکرده است من کرده‌ام. آن کس[۲٦] از

۱- ن+ بود، ب- کمترین چیزی.... چه قدر
۲- ب: کردند
۳- ب: از من بغایت
٤- ن- بود و
۵- ب: روزی
٦- ب: التفاتی
۷- ب: و اصحاب کبار را
۸- ن- سخن
۹- ب: گفتند
۱۰- ن- کس
۱۱- ن: باو
۱۲- ن: کرد
۱۳- ب: باندوه
۱٤- ن- وبار
۱۵- ن+ با
۱٦- ب: قبضی
۱۷- ن+ شریف
۱۸- ب: عالی
۱۹- ب: فرمودند
۲۰- ب- از بخارا
۲۱- ن: فقیر
۲۲- ن: بودم
۲۳- ن: التفات نکردند
۲٤ ن- من
۲۵ ن: بر آستانه او
۲٦ ن- آن کس+ او

حال خود رفت. اضطراب و گریه بسیار کرد.[۱] بعد از آن از من عفو کرد[۲] و از تـایبان و محبان حضرت[۳] خواجه[٤] شد و آن خلق و سعی ایشان[۵] و آمدن از بخارا به نسف به جهت رفع آزار[٦] خاطر[۷] مومنی[۸] در آن ولایت مشهور شد[۹] و سبب[۱۰] محبت جمعی شد به حضرت ایشان.[۱۱]

نقل کرد همین درویش که در یک[۱۲] فرصت که در ولایت نسف بی‌آبی شد همهٔ زراعات[۱۳] خراب شد و اصحاب حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- در نسف بسیار بودند. به واسطه آن بی‌آبی مرا به حضرت خواجه به بخارا فرستادند. چون به حضرت خواجه ملاقات کردم، فرمودند: اصحاب نسف خوشند ترا به جهت آب فرستادند[۱٤] و بر لفظ مبارک ایشان گذشت:[۱۵] این بار شما را ازینجا[۱٦] آب فرستیم و مرا فرمودند: توقف کن. زمانی گذشت. باران باریدن گرفت و هر ساعت بقوت‌تر[۱۷] می‌شد. آن روز بارید.[۱۸] روز دیگر مرا اجازت فرمودند.[۱۹] همچنان باران می‌بارید تا به[۲۰] نسف رسیدم. در آن[۲۱] سه شبانروز[۲۲] متصل[۲۳] باران می‌بارید[۲٤] و[۲۵] از برکه[۲٦] حضرت خواجه همه ولایت نسف سیر آب شد.[۲۷]

۱- ب+ و | ۲- ن: عفو کرد از من | ۳- ب- حضرت
۴- ن- حضرت خواجه | ۵- ن: شد چون از جهة خلق و محبت ایشان | ٦- ن- آزار
۷ - ن: خاطری | ۸ - ب: مومن | ۹ - ن- مومنی در آن ولایت مشهورشد و
۱۰ - ن+ مزید | ۱۱ - ب: خواجه، ن- بحضرت ایشان | ۱۲- ن: آن
۱۳- ن: زراعت | ۱٤- ب: فرستاده‌اند، ن- ترا بجهت آب فرستادند | ۱۵- ب و ن+ که
۱٦- ن: از بخارا | ۱۷- ن: قوی‌تر | ۱۸- ب+ و
۱۹- ن: دادند | ۲۰- س- به | ۲۱- ن- در آن+ مدت
۲۲- ن: شبانه روز | ۲۳- ن- متصل | ۲٤- ن: نه استاد
۲۵- ن- و | ۲٦- ن+ نفس | ۲۷- ب: شدند

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- با جمعی از درویشان در حمام بودند و[1] بعضی قدم مبارک ایشان را[2] می‌مالیدند و من در مقابله ایشان نشسته بودم. درین[3] اثنا یکی را[4] از مردم حمام[5] داعیه[6] پیدا شد که بر قدم مبارک[7] خواجه آب ریزد و[8] پیش از آنک به سعادت[9] آب ریختن بر قدم ایشان[10] مشرف گشتی،[11] بر قدم من بوسه داد.[12] آنگاه[13] بر قدم[14] مبارک ایشان آب ریخت. من از عمل آن‌کس[15] خجل شدم. حضرت خواجه آن حالت[16] مرا به نور فراست[17] معلوم کردند و به لطف مرا[18] از[19] بار[20] خجالت بیرون آوردند و چنین گفتند[21] که آن‌کس[22] نیازمند از درنیاز درآمد. چون تو از ما خردتر بودی اول[23] از در[24] تودرآمد.

نقل کرد همین درویش که من در غدیوت می‌بودم و از برکه شیخ شادی به صحبت[25] حضرت خواجه ما[26]- قدس‌الله روحه- مشرف گشتم و شیخ شادی این نصیحت بسیار می‌فرمودند[27] که در هر طرفی[28] که[29] حضرت خواجه[30] باشند، می‌باید[31] که همه ما قدم آن طرف درازنه کنیم.[32] روزی در[33] تابستان مرا اتفاق

۱- ب- و
۲- ن: ایشان
۳- ن: در آن
٤- ن- را
۵- ب و ن+ را
٦- ن: داعیه
۷- ب- مبارک
۸- ن- و
۹- ن: باین سعادت
۱۰- ن- آب ریختن بر قدم ایشان، ب- بر قدم ایشان
۱۱- ن: گردد
۱۲- ن: بوسید
۱۳- ن: و
۱٤- ن: پای
۱۵- ن+ بغایت
۱٦- ب- آن حالت
۱۷- ن- بنورفراست
۱۸- ن: فقیر را
۱۹- ب+ آن
۲۰- ن+ آن
۲۱- ن: فرمودند
۲۲- ن: فقیر را
۲۳- س- اول
۲٤- ن- در
۲۵- ن+ شریف
۲٦- ن- ما
۲۷- ن: میکرد
۲۸- ن: بهرجانب
۲۹- س- که
۳۰- ب+ ما
۳۱- ن: باید
۳۲- ب: همه ما در آن طرف قدم دراز نکنیم، ن: که آن طرف پای دراز نکنی
۳۳- ن+ وقت

افتاد که از غدیوت به قصر عارفان به حضرت خواجه روم. در راه در گرمگاه[۱] در سایه درختی[۲] تکیه کردم. دوباز پای مرا جانوری[۳] گزید و[۴] بغایت متالم گشتم.[۵] باز تکیه کردم. کرت سیوم نیز آن حال واقع شد. در تأمل شدم که این[۶] چه حالت است آن نصیحت شیخ شادی مرا یاد آمد.[۷] نظر کردم،[۸] پای من طرف[۹] قصر عارفان بود[۱۰] و[۱۱] چون تفحص کردم، حضرت[۱۲] خواجه آنجا بوده‌اند. دانستم که این[۱۳] تأدیب مرا ازین[۱۴] جهت بوده است.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین ـ عطّرالله تربته ـ که روزی در فصل زمستان حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ درویش امیرحسین را فرمودند که هیزم بسیار می‌باید جمع کرد[۱۵] چون آن مقدار هیزم که اشارت ایشان بود، جمع شد[۱۶] روز دیگر برف عظیم آمد.[۱۷] چهل[۱۸] برف متعاقب بیامد.[۱۹] در چنان حال حضرت خواجه به طرف خوارزم متوجه شدند. و شیخ شادی در قدم ایشان بود. چون به کنار آب حرام کام رسیدند، شیخ شادی را فرمودند که قدم بر آب می‌باید نهاد و گذشت شیخ شادی خوف کرد. مکرر گفتند: بگذر. نگذشت. بهیبت‌درونظر کردند. بیخود شد. چون به حال خود باز آمد، قدم بر آب نهاد و روان شد و حضرت خواجه در عقب او می‌رفتند. چون از آب گذشتند، خواجه به شیخ شادی خطاب فرمودند که[۲۰] بنگر که هیچ موضع[۲۱] از[۲۲] موزهٔ تو تر شده است یا نی؟[۲۳] شیخ شادی نظر کرد.[۲۴] به

۱- ن- در گرمگاه
۲- ن+ زمانی
۳- ن: جانور
۴- ن- و
۵- ن: شدم
۶- ب- این
۷- ن+ نیک
۸- ن: احتیاط کردم
۹- ن: بطرف
۱۰- ن: بوده
۱۱- ب و ن- و
۱۲- ب و ن- حضرت
۱۳- ب: آن
۱۴- ن: از آن
۱۵- ب و ن: جمع می‌باید کرد
۱۶- ب: آمد
۱۷- ن: بارید+ تا، ب+ تا
۱۸- ن+ روز
۱۹- ن: آمد
۲۰- ب و ن: کردند
۲۱- ن: موضعی
۲۲ ب: از موضع
۲۳ ن- یانی
۲۴ ب: کردند

قدرت آلهی هیچ جای[1] ترنشده بود.[2] بعده[3] حضرت خواجه شیخ شادی را فرمودند:[4] ترا به طرف شهر[5] بخارا می‌باید بر[6] گشت. هر چند او[7] تضرع و زاری[8] کرد که در خدمت شما باشم، اجابت نفرمودند و گفتند: اشارت چنین شد که شادی را برگردان[9] که او ترا حجاب است. چون او بازگشت، فرمودند:[10] عنایت آلهی در رسید و هژده در از[11] ولا یت بر من گشاده شد.[12] گفتند: بعد[13] آن یگانه به طرف خوارزم روان[14] شدم. آخر روز به هیجان که[15] از دیهای بخاراست، رسیدم و[16] شب در مسجد آن[17] دیه[18] بودم. الها می‌رسید که والده تو از ما ترا درخواست[19] اجازت به طرف خوارزم رفتن نیست، به طرف والده بقرشی[20] توجه نمای. اتفاقاً اهل آن دیه[21] به مسجد[22] حاضر نشده بودند. صبر کردم، تا حاضر گشتند. ایشان را نصیحت کردم. توبه و انابت کردند.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجه ما ـ قدس‌الله روحه ـ که[23] فرمودند: که بنابرآن اشارت[24] به خوارزم[25] نرفتم و چهار مویز گرفتم و به قدم توکل به طرف والده به قرشی توجه کردم[26] و[27] برف بغایت عظیم می‌آمد. چون به نوندق[28] که سرحدّ

۱- ب: جا

۲- ن: هیچ جای موزه‌تر نشده بود بقدرت آلهی

۳- ب- بعده

٤- ن: بعده خواجه فرمودند شیخ شادی را که

۵- ن- شهر

٦ - ب- بر

۷ - ب- او

۸ - ن- وزاری

۹ - ب: بازگردان

۱۰- س- فرمودند، ب+ که

۱۱- ب- دراز

۱۲- ن: گشادند

۱۳- ن+ از

۱٤- ن: روانه

۱۵- ب- که

۱٦- ب- و

۱۷- ب: آن مسجد

۱۸- ن: ده

۱۹- ب+ کرد

۲۰- ن- بقرشی

۲۱- ن: ده

۲۲- ن+ آنجا

۲۳- ب و: ن- که

۲٤- ن+ که واقع شد

۲۵- ن: بطرف خوارزم

۲٦.ن: نمودم

۲۷.ب- و

۲۸.در نسخه «ن» جای خالی برای کلمه «بنوندق» گذاشته شده ولی درج نگردیده است

بخاراست و از طرف نسف رسیدم، نماز خفتن شده بود. در آن حال کاروانی به بخارا بشتاب می‌آمدند[۱] و می‌گفتند: چه حالت است؟ وقت فرود آمدن کاروان[۲] نماز دیگر می‌بود[۳] تا وقت نماز خفتن ما را دوانیدند. چون مرا دیدند، همه بیکبار گفتند: زهی بزرگ خدایی-[٤] جلّ جلاله- که ما را دوانید[۵] و به اینجا رسانید.[٦] حکمت این بوده است. من چون آن[۷] سخن از اهل کاروان شنودم،[۸] گفتم: من از آن جماعت نیستم که طعام اهل[۹] این کاروان را[۱۰] بخورم. زود در راه در[۱۱] آمدم و به طرف نسف متوجه شدم ناقل گفت: من خرد[۱۲] سال بودم، در حضرت ایشان گستاخی[۱۳] کردم و سوال کردم که در آن راه طعام خوردیت؟[١٤] فرمودند: بلی خوردیم.[۱۵] باز سوال کردم که به واسطه غیر یا بی‌واسطه؟ حضرت خواجه تبسم کردند و گفتند: اسرار مردان را فاش می‌کنی. من دهشت خوردم و خاموش شدم.

نقل کرد درویشی که: اول چیزی که از حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- مشاهده کردم و سبب محبت من شد به حضرت ایشان[١٦] این[۱۷] بود که روزی در بازار بخارا بردکانی[۱۸] نشسته بودم.[۱۹] حضرت خواجه بدان دکان[۲۰] آمدند و[۲۱] از شمایل سلطان‌العارفین ابویزید- قدّس‌الله روحه‌العزیز- ذکر می‌کردند، تا چندانک[۲۲] سخن ایشان به جایی رسید که فرمودند: در مقامات سلطان‌العارفین[۲۳] چنین

۱- ن: می‌آمد
۲- ن+ وقت
۳- ن: بود+
٤- ن: خدای
۵- ن: دوانیدند
٦- ن: رسانیدند
۷ - ن: این
۸ - ن: شنیدم
۹ - ب- اهل
۱۰ - ب: کاروان، ن: این اهل کاروان را
۱۱- ب- در
۱۲- س: خورد
۱۳- ن: گستاخی
١٤- ب: خوردید، ن: خورده‌اید
۱۵ - ن: خورده‌ایم
١٦- ن+ و سبب محبت
۱۷- ن: آن
۱۸- ب: دوکانی
۱۹- ن: روزی بدکانی در بخارانشسته بودم
۲۰- س: بردکان+ من
۲۱- ب- بدان دکان آمدند و
۲۲-ن: تا که
۲۳-ب- العارفین

مذکورست که اگر گوشه فوطه خود را به کسی رسانم، آن کس شیفته من شود و در عقب[1] من روان گردد.

خواجه فرمودند: من می‌گویم اگر آستین خود را جنبانم،[2] جمیع اهل بخارا از خرد و بزرگ واله و حیران من گردند و خانه و دکان[3] گذارند و در عقب من روان شوند.[4] این[5] گفتند[6] و دست مبارک را[7] در آستین کردند. درین حال چشم من بر کناره آستین ایشان افتاد، حالتی عجب[8] واقع شد. بیخود شدم و در دکان[9] افتادم و زمانی بسیار بر آن[10] حال گذشت. چون به حال خود آمدم[11] سلطنت محبت حضرت[12] ایشان[13] تمام بروجود[14] من مستولی شده بود.[15] خانه و دوکان را[16] بدرود کردم.

نقل کرد درویشی که در آن فرصت که حضرت خواجه ما ـ قدس‌الله روحه ـ از طوس بواسطه استدعا ملک بهراة رفتند و به بوستان[17] سرای ملک درآمدند.[18] بر هر که می‌گذشتند و نظر می‌کردند، از دربان و خدم و حشم و اعیان و ارکان و ندما و وزرا[19] همه از حال خود می‌رفتند.

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجهٔ ما ـ قدس‌الله روحه ـ به منزل[20] من رسیدند![21] قوی خوشحال شدم.[22] در خانهٔ من آرد نبود. در همان روز خروار[23] آرد آوردم.[24] خواجه فرمودند: این آرد را خرج می‌ساز و از حال کمی و بسیاری این آرد[25]

١- ن: پی
٢- ن: بجنبانم
٣- ب: دوکان
٤- ن: گردند
٥- ب- این
٦- ن: بگفتند
٧- ن- را
٨ - ن+ بر من
٩ - ب: دوکان
١٠- ب: برین
١١- ب و ن: باز آمدم
١٢- ب- حضرت
١٣- ن: محبت خواجه
١٤- ن- وجود
١٥- ن+ و
١٦- ن: دکانرا
١٧- ن: به بستان
١٨- ن+ و
١٩- ن- وندماووزرا
٢٠ ن: در منزل
٢١ ب+ و
٢٢ ب+ و، ن+ اما
٢٣ ن: خرواری
٢٤ ن: آورده بودم
٢٥- ن: بسیاری او

با[۱] هیچ‌کس اعلام مکن.[۲] حضرت خواجه[۳] مدت دوماه در منزل این ضعیف بودند و دایماً درویشان و دوستان[٤] به واسطهٔ قدم[۵] شریف ایشان می‌آمدند و از آن آرد طعام پخته می‌شد و آن آرد[٦] برحال[۷] خود بود و بعد از آن که خواجه رفتند، مدّت بسیار نیز[۸] از آن آرد[۹] خرج کرده می‌شد و آرد[۱۰] بر حال خود بود.[۱۱] بعده چون نفس مبارک حضرت[۱۲] خواجه را خلاف کردم[۱۳] و با اهل و اولاد قصّه را گفتم. دیگر آن برکه نماند و مشاهدهٔ آن معنی سبب مزید یقین[۱٤] من شد در کمال ولایت حضرت خواجه.[۱۵]

نقلِ کرد درویشی که کرّت اولی[۱٦] که[۱۷] حضرت خواجهٔ ما[۱۸] قدّس‌الله روحه از طرف بیت‌الله به ولایت مازندران رسیدند، خدمت مولانا سیف‌الدین ابهری که از اکابر علماء روزگار خود بودند و[۱۹] در آن سفر همراه[۲۰] خواجه بودند و ایشان را به حضرت خواجه[۲۱] محبّت و صحبت بسیار[۲۲] شده بود.[۲۳] این ضعیف را در خدمت مولانا به خوارزم فرستادند. از خوارزم از مولانا استجازه کردم و[۲٤] به طرف بخارا متوجّه گشتم.[۲۵] چون به بخارا رسیدم[۲٦] و معلوم کردم که حضرت خواجه هنوز در مرواند[۲۷] از بخارا بر[۲۸] احرام دریافت جناب[۲۹] شریف حضرت ایشان عزیمت کردم:[۳۰]

۱- ب: به
۲- ن: مگوی
۳- ب+ در
٤ - ن+ بخانه من
۵ - ن: مقدم
٦ - ن: و او همچنان
۷ - ن: بحال
۸ - ن: مدّتی نیز، ب- نیز
۹ - ن- آرد
۱۰- ن: او+ نیز
۱۱- س- بود
۱۲- ب و ن- حضرت
۱۳- ن- و
۱٤- ن- یقین
۱۵- ن- در کمال ولایت حضرت خواجه
۱٦- ب: اول ن: بار اوّل
۱۷- ب- که
۱۸- ن- ما
۱۹- ب- و
۲۰- ن+ حضرت
۲۱- س- خواجه
۲۲- ن+ واقع
۲۳- ن- بود
۲٤ن: از خدمت مولانا اجازت حاصل کرده
۲۵ب: شدم
۲٦ن- و
۲۷ن: در
۲۸ب و ن- بر
۲۹ن: صحبت
۳۰ب: بستم، ن: نمودم

درویش عزیزی[۱] از درویشان خواجه از تاتکن رسید.[۲] به همین عزیمت و[۳] با من موافقت کرد. اتفاقاً در راه[٤] میان من و آن درویش سخنی گذشت و ازو کلمهٔ ظاهر شد که به نسبت حضرت ایشان آن استاخی بود.[۵] چون به آن موضع رسیدیم که حضرت خواجه در آنجا بودند. شب[٦] بیگاه شده بود و ما را معلوم نبود[۷] که منزل حضرت[۸] خواجه کدام است؟ و کسی هم نبود که ازو پرسیده شود تا[۹] از منزل ایشان ما را اعلام نماید.[۱۰] درین حال[۱۱] به در خانهٔ رسیدیم. در خاطر کششی پیدا شد که[۱۲] حلقه بر آن[۱۳] خانه زنم.[۱٤] همین که دست بر در آن[۱۵] خانه رسانیدم،[۱٦] حضرت خواجه از درون خانه نام مرا گفتند. چون درآمدیم، در[۱۷] وقت مصافحه[۱۸] آن درویش تاتکنی را مصافحه نکردند و[۱۹] تا مدت ده روز دربار قبض[۲۰] عظیم[۲۱] بود[۲۲] آن کلمه بود که در راه ازو ظاهر شده بود[۲۳] تا آنگاه که والد حضرت خواجه او را شفاعت نکردند،[۲٤] ازو عفو نفرمودند، او[۲۵] از آن بار عظیم خلاص نیافت[۲٦]؟

۱- ن: عزیز
۲- ب+ و
۳ - ب- و
٤ - ن- در راه
۵ - ن: که آن بنسبت ایشان گستاخی بود
٦ - س: شبی
۷ - س- نبود
۸ - ن- حضرت
۹ - ب- ازو پرسیده شود تا
۱۰ - ب: از منزل حضرت خواجه ما را اعلام دهند، ن- تا از..... اعلام نماید
۱۱ - ب و ن- تحیّر
۱۲- ن- که
۱۳- ب: این
۱٤- ن: حلقه بر آن درزدیم
۱۵- ب- آن
۱٦- ن- همین که... خانه رسانیدم
۱۷- ب- چون در آمدیم در
۱۸- ن- در وقت مصافحه
۱۹- ن- و
۲۰- ن- قبض
۲۱- ب- عظیم
۲۲- س- بود
۲۳- ن: بواسطه آن کلمهٔ که از او صادر شده بود، ب- آن کلمه بود که در راه ازو ظاهر شده بود
۲٤- ب+ خواجه
۲۵- ب: و
۲٦ ن- او از آن بار عظیم خلاص نیافت

نقل کرد درویش محمد زاهد که[1] در اوایل طلب روزی در صحبت شریف حضرت خواجهٔ ما[2]ـ قدّس‌الله روحه ـ بودم در صحرایی[3] و اتفاقاً فصل بهار بود. ساعتی گذشت. مرا آرزوی خربزه شد. از حضرت ایشان طلب کردم و در آن نزدیک جوی آبی بود. اشارت فرمودند که[4] به کنار جوی برو. چون به کنار جوی رفتم، خربزهٔ[5] باباشیخی بغایت تازه دیدم که در آب می‌آمد[6]، چنانک گویی این ساعت[7] از پالیز بیرون آمده است. آن را[8] گرفتم و به واسطهٔ آن[9] حال من[10] دیگر شد و یقین من در کمال ولایت حضرت[11] ایشان زیاده گشت.[12]

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجه ما[13] قدس‌الله روحه ـ در غدیوت در منزل درویشی بودند.[14] من[15] چون به آن[16] منزل درآمدم. معلوم کردم[17] که مجلس با خوف و هیبت است[18] و شیخ شادی دربار است. زمانی گذشت[19] شیخ شادی در تن‌شوی افتاد[20] و حال او متغیّر گشت.[21] بعده حاضران مجلس[22] و حضرت[23] خواجه به جهت شیخ شادی[24] درخواست کردند و عفو طلبیدند. خواجه فرمودند[25]: ازو سؤال می‌باید[26] کرد که این واقعه او را[27] به چه سبب پیش آمده است؟ درویشان هرچند از شیخ شادی سؤال کردند که بر شما چه گذشته است که حال[28]

۱- ن- که
۲- ن- ما
۳- ن- و
٤- ن- که
۵- ن- خربزه
٦- ن: می‌آید
۷- ن- ساعت
۸- ن: بر
۹ - ن+ مشاهده
۱۰- ن: حالم
۱۱ - ن- حضرت
۱۲- ب: شد
۱۳- ن- ما
۱٤- ب: بودند در منزل درویشی
۱۵- ن- من
۱٦- ن- در آن
۱۷- ن: دانستم
۱۸- ن: که منزل بغایت بهیبت و خوفست
۱۹- ن: شد
۲۰- ب: شیخ افتاد در تنشوی
۲۱- ب: شد
۲۲- ن- مجلس
۲۳- ن- حضرت
۲٤- ن: بجهة او
۲۵ ن+ هم
۲٦ ن: باید
۲۷ ن: با او
۲۸ ب+ این

چنین شد[۱]؟ هیچ سخن نگفت. خواجه فرمودند[۲]: او سخن گفتن نمی‌تواند، به سبب[۳] آنک آن[٤] فراخشاخی[٥] که شادی او را کاه، به کراهت[٦] داده است در اندرون شادی[۷] درآمده است و او را شاخ می‌زند. ما چه کنیم؟ شادی خود کرده است. خواجه فرمودند: صورت حال آن بود که مولانا عبدالعزیز را به نزدیک او فرستادیم تا ازو یک خروار کاه طلبد. در آن زمان که کاه در جوال می‌کرده است، به کراهت بوده است.[۸] چون عبدالعزیز آن کاه را آورد فراخشاخان ما آن کاه را[۹] نخوردند. درویشان غدیوت[۱۰] باز از حضرت خواجه به جهت شیخ[۱۱] درخواست کردند. خواجه او را حرکت دادند و به خود آوردند. بعده حضرت[۱۲] خواجه از شیخ شادی پرسیدند که در زمان کاه دادن چه می‌گفتی؟[۱۳] شیخ شادی[۱٤] گفت که[۱٥] می‌گفتم: ای خواجهٔ مخدوم! من[۱٦] فقیرم و[۱۷] مرا اندک[۱۸] کاهی است و شما پادشاهیت.[۱۹] از هر که کاه می‌طلبید، منّت می‌دارد[۲۰] از من چه کاه می‌طلبید؟ پس شیخ شادی تضرع بسیار کرد. خواجه ازو عفو فرمودند. حاضران قصّهٔ[۲۱] شاخ زدن فراخشاخ[۲۲] را[۲۳] ازو پرسیدند. گفت: آنچنان بود که حضرت خواجه[۲٤] تقریر کردند.

نقل کرد درویشی که چون من[۲٥] به سعادت قول حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- مشرف گشتم[۲٦] و محفوف[۲۷] الطاف ایشان[۲۸] شدم به همان کسبی[۲۹] که

۱- ن- که بر شما.... چنین شد
۲- ن: گفتند
۳- ن: سبب
٤- ن- آن
٥- ن: فراخشاخ
٦ - ن: بکراهت کاه
۷ - ن: وی
۸ - ن: میکرده است
۹ - ن- آن کاه را
۱۰- ن- غدیوت
۱۱- ب و ن+ شادی
۱۲- ن- حضرت
۱۳- ن: گفتی
۱٤- ب- شادی
۱٥- ب و ن- که
۱٦- ن+ مرد
۱۷- ن- و
۱۸- ن: اندکی
۱۹- ب و ن: پادشاهید
۲۰- ن: میدارند+ و میدهند
۲۱ ن- قصه
۲۲ ن: گاو
۲۳ ن- را
۲٤ ب+ پیش شما
۲٥ ن- من
۲٦ ن- و
۲۷ ن: مشعوف
۲۸ ب+ مشغول
۲۹ ن: کار

پیش از دریافت صحبت مبارک [۱] ایشان مشغول می‌بودم، به اشارت ایشان به آن[۲] مشغول گشتم. روزی در بازار بودم[۳] و اتفاقاً مبلغی سودا کرده بودم. حضرت[۴] خواجه قدّس‌الله سره- به دوکان[۵] من آمدند و پرسیدند:[۶] چه مقدار سودا کرده؟ گفتم: مقدار آن بر من روشن نیست. فوطه[۷] گذاشتند و آنچ سودا[۸] شده بود. در آن فوطه ریختند و بردند. چون شام شد[۹] و به خانه رفتم، جماعتی که در منزل بودند هرنوع[۱۰] چیزی طلبیدند. من عذر گفتم و[۱۱] قصه را شرح کردم. ناگاه از کید نفس و تسویل[۱۲] شیطان سخنی که دلیل کراهت و دشوار آمد[۱۳] باشد، از من صادر گشت[۱۴]. بیگاه شب[۱۵] شده بود. در همان ساعت حضرت خواجه به یکی از درویشان مخصوص خود آن فوطه را به آن[۱۶] وجه فرستادند. باری[۱۷] عظیم بر من[۱۸] مستولی گشت.[۱۹] در خلا و ملا به تحقیق[۲۰] دایم توبه و انابت و استغفار[۲۱] می‌کردم از آنچ بر من گذشت.[۲۲] چون حضرت خواجه آن بار مرا به حقیقت دیدند لطف نمودند و مرا از بار آن[۲۳] بی‌ادبی بیرون آوردند.

نقل کردند[۲۴]: شیخ شادی که سحرگاهی بود و[۲۵] حضرت خواجه[۲۶] قدّس‌الله روحه- از غدیوت به طرف شهر بخارا می‌رفتند[۲۷] و من[۲۸] و درویش محمد زاهد در

---

۱ - ن: شریف
۲ -ن- باشارت ایشان بآن
۳ - ن- و
۴ - ب- حضرت
۵ - ن: بردکان
۶ - ب+ که
۷ - ب و ن+ را؟
۸ - ن+ کرده
۹ - ب- شد و، ن- و
۱۰- ن: نوعی
۱۱- ب- و
۱۲- ن: تشویش
۱۳- ن: آمدن
۱۴- ن: آمدن
۱۵- ن- شب
۱۶ ب: با آن
۱۷ ن: بار
۱۸ ب: بمن
۱۹ ن: شد
۲۰ ب و ن- بتحقیق
۲۱ ن- و استغفار
۲۲ ن: گذشته بود
۲۳ ن: از آن بار
۲۴ این قصّه در نسخه «ب» نیامده است، ن+ از
۲۵- ن+ که
۲۶ - ن+ ما
۲۷- ن: رفتند
۲۸- ن: با

رکاب همایون ایشان بودیم. چون روز شد، به شهر بخارا [۱] رسیدند.[۲] به منزل اخی محمد در آهنین رفتند و او را فرمودند که از بازار به جهت ما طعام[۳] بیار ولیکن از فلان و فلان دوکان[٤] نه‌گیری. اخی محمد چون طعام آورد، به مجرد آنک قدم در منزل نهاد. حضرت خواجه او را فرمودند: ترا گفتم که از آن دوکان طعام نگیری کاهلی کردی و از آن یک[۵] دوکان[٦] گرفتی. حاضران چون تفحص کردند، عدلی آن دوکان[۷] از[۸] تمغا بوده است از آن اشراف ایشان، حالشان دیگر شد و سبب مزید یقین جماعتی شد.[۹]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- عطرالله تربته- که روزی عجوزی درمی چند از خانه تمغاچی[۱۰] آورد که این[۱۱] معاملت حضرت خواجه است.[۱۲] من آن را قبول نکردم که ایشان چیز این‌چنین[۱۳] طایفه را قبول نمی‌کنند.[۱٤] لحظهٔ گذشت. به حضرت خواجه رفتم. بر دروازه[۱۵] کلاباد در منزل[۱٦] درویشی بودند[۱۷] که از درویشان ایشان بود و مادر آن درویش صالحه[۱۸] بود و خلق با او[۱۹] تقرّب می‌کردند.[۲۰] چون به در خانهٔ آن درویش رسیدم، اتفاقاً همان عجوزه از خانه او[۲۱] بیرون آمد و حال آن بود که حضرت خواجه در حجرهٔ آن درویش تکیه کرده بودند. ساعتی گذشت، با این[۲۲] ضعیف فرمودند: این زمان در خواب چنین دیدم که در گوشهٔ چغرات آوردند

---

۱ - ن- بخارا
۲ - ن+ و
۳ - ن: طعامی
٤ - ن: جا
۵ - ن- یک
٦ - ن+ دیگر
۷ - ن: دکان
۸ - ن+ وجه
۹ - ن: مزید محبّت آن جماعت شد
۱۰- ب: از خانه تمغاچی درمی‌چند
۱۱- ب و ن- این
۱۲- ن: معامله خواجه است
۱۳- ب ون- چنین
۱٤- ن: نمی‌گیرند
۱۵- ن: بدروازهٔ
۱٦- س- در منزل
۱۷- ب: بود
۱۸- ن: صالحهٔ
۱۹- ب: باو
۲۰- ن: نیازمندی می‌نمودند
۲۱- ن- او
۲۲- ب: با این

و کفچه[1] در آنجا. چون کفچه[2] را در[3] چغرات زدم، ماری بیرون آمد. حضرت[4] خواجه با من این خواب[5] را می‌گزاردند که خادمهٔ ما در[6] آن[7] درویش دوگوشهٔ چغرات و کفچه[8] آورد و در[9] حضرت خواجه گذاشت. خواجه تبسم کردند و گفتند:[10] عجب خوابی است که در حال آنچ دیده شد[11] به ظهور آمد! تفحص می‌باید نمود تا حقیقت این[12] جغرات معلوم شود[13] و من قصه آن عجوزرا[14] تمام شرح کردم. خواجه از حقیقت آن چغرات پرسیدند. ظاهر شد که از درمهای آن عجوز[15]خریده بودند.[16]آن درویش و والده و خانوادهٔ او متحیّر شدند از مشاهدهٔ آن حال. بعده حضرت خواجه آن درویش را گفتند که[17]والده را نصیحت بکن و فرمودند:[18]بگو[19]هر که نیاز پیش آرد[20]و[21]از راه حسن عقیده نزدیک شما چیزی آرد. بی‌تحقیق آنرا قبول کردن نمی‌شاید.[22] کار[23]گرفتن چیزی از کسی[24] بغایت دشوار است هر کسی[25] را نمی‌شاید گرفتن[26] والدهٔ آن درویش توبه کرد که[27]من بعد از کسی چیزی نگیرد.[28]

---

١ - ن: کبچهٔ
٢ - ن: کبچه
٣ -ب+ آن
٤ - ب- حضرت
٥ - ن: این خواب را با من
٦ - ن- مادر
٧ - س: این
٨ - ن: کبچه+ در وی انداخته
٩ - ن+ پیش
١٠- ب: فرمودند
١١- ب: دیده شده بود
١٢- ن: آن.
١٣- ب و ن- و
١٤- ن: عجوزه را، ب- را
١٥.ن: عجوزه
١٦ ب ون: بودماند
١٧.ب- که
١٨.ن- فرمودند
١٩.ب+ که
٢٠.ن: نیازمندی آرد
٢١.ن- و
٢٢.ب: قبول نمی‌باید کردن، ن: نزد شما آن معامله را بی‌تحقیق نشاید قبول کردن
٢٣.ن- کار
٢٤- ب- از کسی
٢٥- ن: کس
٢٦- ن- گرفتن
٢٧- ن+ بلی هر کسی را نشاید گرفتن
٢٨- ن: نگیرم

نقل کرد [۱] درویشی که روزی حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- با من[۲] خطاب کردند که ما به فلان[۳] طرف می‌رویم. بعد از مدت پانزده روز ان‌شاءالله خواهیم آمد. چون آن[٤] مدت گذشت، حضرت خواجه آمدند چون برایشان سلام گفتم[۵] فرمودند: آن صباح[٦] بر تو چه گذشت؟ من متحیّر شدم و گریستن[۷] بر من غلبه کرد. بسیار گریستم. بعد از آن حضرت خواجه آن خاطر را که بر من گذشته بود[۸] بیان فرمودند و گفتند: این‌چنین[۹] قصورات واقع می‌شود اما حکمت در گذرانیدن قصور شکست[۱۰] نفس است چنانک این زمان تراست پس از آن لطف فرمودند و از من عفو کردند.

نقل کردند: از مولانا نجم‌الدین دادرک کوفینی- رحمةالله علیه- که گفت: در یک[۱۱] فرصت که[۱۲] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قرشی بودند و من در بخارا بودم، ناگاه آواز حضرت خواجه به گوش من آمد که مرا می‌طلبیدند. بی‌قرار شدم و توقف نتوانستم کرد. در زمان از بخارا به طرف نسف متوجه شدم. روز دیگر وقت نماز پیشین بود که به قرشی رسیدم و به صحبت[۱۳] شریف حضرت[۱٤] خواجه[۱۵] شتافتم. جمعی از درویشان قرشی حاضر بودند. بعده[۱٦] ازیشان چنین شنیدم[۱۷] که گفتند[۱۸]: دی‌روز[۱۹] حضرت خواجه[۲۰] گفتند[۲۱] که[۲۲] ما را درویشی است در بخارا،

---

۱ – این قصّه در نسخه «ب» درج نگردیده است
۲ – ن: مرا
۳ – ن: فلان
٤ – ن: این
۵ – ن: کردم
٦ – ن+ دوشنبه
۷ – ن: گریه
۸ – ن: آن حال که بر خاطر من گذشته بود
۹ – ن- چنین
۱۰– ن: شکیب
۱۱.ن: آن
۱۲.ب- که
۱۳.ن: بحضرت
۱٤.ب و ن- حضرت
۱۵.ن: ایشان
۱٦.ن: بعد
۱۷.ب: شنودم
۱۸.ن- گفتند
۱۹.ن- روز
۲۰– ن- خواجه
۲۱–ن: فرمودند
۲۲– ن- که

مولانا نجم‌الدین دادرک نام، او را طلب نماییم، تا فردا نماز پیشین را [۱] بیاید.

نقل کردند:[۲] خواجه علاءالحق والدین- علیه‌الرحمه- از امیر برهان‌الدین که فرزند بزرگ امیرسید[۳] کلال- قدس‌الله روحهما- بود.[٤] که گفت: حضرت[۵] خدمت[٦] خواجه بهاءالحق والدین- روح‌الله روحه- در منزل ما بودند، در سوخاری[۷]. من از خدمت خواجه التماس کردم که مرا اشتیاق مولانا عارف است. علیه‌الرحمه- و ایشان در نسف‌اند. خاطر شریف متوجه گردانیت[۸] تا مولانا زودتر[۹] بیاید.[۱۰] خواجه فرمودند: مولانا را طلبیم تا زود بیاید. پس از آن[۱۱] خواجه بر بام خانقاه امیر برآمدند و سه کرّت[۱۲] گفتند: مولانا عارف!، آنگاه فرمودند: مولانا آواز ما را[۱۳] شنید. این طرف متوجه شد.[۱٤] امیر برهان‌الدین[۱۵] گفت: چون مولانا عارف از نسف به بخارا[۱٦] به سوخاری[۱۷] آمدند، از خدمت[۱۸] مولانا[۱۹] سؤال کرده شد[۲۰] از قصّه طلب داشتن خواجه بهاءالحق[۲۱] والدین- قدس سره- فرمودند:[۲۲] در فلان روز در[۲۳] فلان ساعت[۲٤] در نسف به اصحاب نشسته بودیم[۲۵] که آواز خواجه به گوش من رسید که مرا می‌طلبیدند. زود از نسف متوجه بخارا شدم.[۲٦]

نقل کردند[۲۷]: خواجه علاءالحق والدین- روح سرّه- که حضرت خواجهٔ ما

---

۱ - ن- را
۲ - ن+ حضرت
۳ - ن: سیّدامیر
٤ - ن: بودند
۵ - ب- حضرت
٦ - ن- خدمت
۷ - ن: سرخاری
۸- ب و ن: گردانید
۹- ب و ن- تر
۱۰ م ن: تا زود بیایند مولانا
۱۱.ب- خواجه فرمودند.... پس از آن
۱۲.ن: بار
۱۳.ن: مرا
۱٤.ب+ سیّد
۱۵.ن- الدّین
۱٦.ن- عارف از نسف ببخارا
۱۷- ن: بر سرخاری
۱۸- ن- خدمت
۱۹- ب: ایشان
۲۰- ب: سوال کردند
۲۱- ب: خوجه علاءالحق
۲۲- ن: گفتند
۲۳- ب- در
۲٤- ن- در فلان ساعت
۲۵- ن: و؟ بودم، ب: در نسف بودم با اصحاب نشسته
۲٦- ن: از نسف ببخارا متوجّه گشتم
۲۷- نسخه «ب» فاقد این قصه می‌باشد، ن: کرد

قدس‌الله روحه- در دیهی بودند از دیهای بخارا و درویشان[1] در صحبت شریف ایشان حاضر بودند. حضرت خواجه از میان آن جمع برخاستند و فرمودند: مولانا عارف در نسف[2] در قشلاق خواجه مبارک‌اند، در خدمت مولانا بهاءالدین[3] نشسته‌اند و ما را طلبیدند. فی‌الحال حضرت خواجه[4] از بخارا متوجه نسف[5] شدند. درویشی گفت که[6] در آن زمان که حضرت خواجه به خدمت مولانا بهاءالدین به قشلاق رسیدند[7]، مولانا فرمودند به خواجه که تا ما شما را سه کرّت[8] طلب نکردیم. به نزدیک[9] ما نیامدیت[10] و مولانا عارف در آن زمان در خدمت مولانا بهاءالدین حاضر بودند.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- نورالله مرقده- که شامی[11] حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- با جمعی از درویشان بر بام خانه درویش عطا بودند و در آن نزدیک[12] قصری[13] عالی بود. امیری که در شهر[14] بخارا بود، آن شام[15] و بام آن قصر بود[16] و جماعتی از قوالان[17] در صحبت آن امیر[18] بودند و جمعی[19] دیگر[20] رقص می‌کردند و غلبهٔ[21] نعره و شغب[22] آن گروه به قوت بود.[23] حضرت خواجه فرمودند: این که می‌گذرد[24]، از قبیل ملاهی[25] است و استماع این[26] مشروع

---

۱ - ن+ نیز
۲ - ن- در نسف
۳ - س: بهاوالدین
٤ - ن- خواجه
۵- ن- نسف
٦- ن- که
۷- ن: زمان که بآنجا رسیدند در خدمت مولانا بهاالدین به قشلاق
۸- ن: بار
۹- ن: نزد
۱۰- ن: نیامدید
۱۱- ن+ بود که
۱۲- ب و ن: نزدیکی
۱۳- ب و ن: قصر
۱٤- ن- شهر
۱۵- ب+ نیز
۱٦- ن: با
۱۷- ن+ که
۱۸- ن: در صحبت او
۱۹- ب: جمع
۲۰- ن- جمعی دیگر
۲۱- ب+ و: ن- غلبه
۲۲- ن: فریاد
۲۳- ن: بنهایت رسیده بود
۲٤- ن: می‌شنویم
۲۵- ن: مناهی
۲٦- ب و ن: آن

نیست، نمی‌باید شنودن.[۱] تدبیر آنست که[۲] پنبه در گوش کنیم، تا دیگر این[۳] آوازها را نشنویم. به مجرد آنک حضرت خواجه این‌چنین فرمودند[٤]. دیگر هیچ‌یکی از ما از آن آوازها نشنودیم[۵] و احوال همه متغیر گشت. چون بامداد شد، گروهی که در جوار منزل آن[٦] درویش عطا بودند و طریقه درویشان[۷] خواجه را معلوم کرده بودند[۸] که ایشان[۹] از برکه صحبت شریف[۱۰] خواجه خلق را از حضور[۱۱] امثال آن ملاهی[۱۲] و استماع آن به قدر امکان منع می‌کنند. درویشان را گفتند که[۱۳] شما شب را چون گذرانیدیت[۱٤] با تشویق آوازهای[۱۵] قوّالان و غلبه آن جمع که رقص می‌کردند؟ درویشان خواجه آن گروه را[۱٦] جواب دادند که ما آن[۱۷] آوازها را به واسطهٔ عنایت حضرت خواجه هیچ نشنودیم و قصه را تمام شرح کردند. آن گروه تعجب بسیار کردند و ظهور آن اثر ولایت سبب رشد و محبت[۱۸] جمعی شد به حضرت خواجه.

نقل کردند:[۱۹] خواجه علاءالحق والدین طیب‌الله تربته- که حضرت خواجه ما- قدس‌الله سره- در آن فرصت که در طوس بودند، روزی فرمودند که[۲۰] می‌باید که بزیارت معشوق طوسی[۲۱] رویم. جمعی از درویشان نیز[۲۲] در قدم ایشان بودند.

---

۱ - ب: شنود، ن- نمی‌باید شنودن
۲ - ن: تدبیر به‌از آن نیست
۳ - ب- این
٤ - ب: گفتند
۵ - ن: دیگر هیچکس از آن آوازها نشنود
٦- ب- آن
۷- ب: حضرت
۸- ن: بودماند
۹- ن- ایشان
۱۰ ن- شریف
۱۱ ن- حضور
۱۲ ن: این مناهی
۱۳ ب- که
۱٤ ب و ن: گذرانیدند
۱۵- ب: با تشویشهاء آواز
۱٦- ن- با تشویش آوازهای...... آن گروه را
۱۷- ب- آن
۱۸- ن: سبب محبت وارادات
۱۹ - این قصّه در نسخهٔ «ب» نیامده است
۲۰ - ن- که
۲۱- ن: طوس
۲۲ - ن- نیز

چون خواجه به مزار معشوق رسیدند. گفتند: سلام‌علیک معشوق طوسی خوش هستی؟ از مرقد معشوق آواز آمد که و علیک‌السلام خوشم. در آن جمع یکی بود که او را به حضرت خواجه [1] انکاری بود. حال او بغایت متغیر گشت و اضطراب بسیار کرد[2] و از آن صفت انکار به اقرار آمد.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طابت تربته- که[3] یکی از درویشان حضرت[4] خواجه ما- قدّس‌الله روحه- پارهٔ سیب آورد[5]. خواجه فرمودند اصحاب[6] را که ساعتی صبر فرمایید و این سیب را مخورید که این سیب تسبیح می‌گوید[7]. نظم:

همه ذرات در نطق‌اند و[8]لیکن　　تو بی‌سمعی نمی‌دانی[9] شنودن[10]

والحق چنان بود که حضرت خواجه فرمودند. بعضی از حاضران تسبیح آن سیب را[11] می‌شنودند.[12]

نقل کرد[13] دانشمندی[14] فقیه صالح[15] که از جملهٔ مقبولان خدمت[16] خلافت پناهی[17] خواجه علاءالحق والدین لازالت تربته معطرة- بود که گفت: در آن فرصت که من در خدمت مولانا سعدالدین قرشوی که مقتدای خلق نسف بودند[18] می‌بودم.

---

۱ - ن: او را بخواجه
۲- ن: نمود
۳- ن+ روزی
٤- ب و ن- حضرت
۵- ب: آورده بود
٦- ن: خواجه اصحاب را فرمودند
۷- ب: ساعتی این سیب را مخورید که تسبیح میگوید، ن: ساعتی صبر فرمایید که این سیب تسبیح می‌گوید
۸- ب و ن- و
۹- ب: نمی‌توانی
۱۰ ن: تو بی سمعی که نتوانی شنیدن
۱۱- ن- تسبیح آن سیب را
۱۲ - ب- والحق چنان.... می‌شنودند
۱۳- این قصه در نسخه«ب» درج نگردیده است
١٤- ن: دانشمند
۱۵ - ن- صالح
١٦- ن: حضرت
۱۷- ن: مآبی+ حضرت
۱۸ - ن: بود

روزی [۱] مولانا شرح بزرگی ولایت خواجه بهاءالحق والدین- قدّس‌الله سره- می‌کردند و از شمایل ایشان بسیار ذکر کردند. ازجملهٔ آن[۲] فرمودند که روزی حضرت خواجه فرمودند این ضعیف را[۳] می‌باید[٤] که به باغ شما رویم و[۵] اتفاقاً فصل زمستان بود. چون به باغ رسیدیم، در نظر من بغایت بی‌طراوت نمود، گوییا خارستانی و شورستانی است. خواجه فرمودند: باغ شما این است[٦]؟ حال عجبی در من تصرف کرده بود.[۷] گفتم: آری. آنگاه[۸] خواجه فرمودند: باغ شما را سبز و باطراوت سازیم تا یقین شما زیاده شود[۹]. آنگاه فرمودند: نظر کنید. نظر کردم. چون[۱۰] گلستان پر از ریاحین مشاهده کردم. با خود گفتم: این باغ ما نیست. خواجه فرمودند: همان باغ شماست. چون زمانی گذشت، آن باغ را بر حال[۱۱] اول دیدم. در یک ساعت از برکهٔ عنایت خواجه آن باغ را به دوحال مشاهده کردم و این[۱۲] سبب مزید یقین من شد به کمال ولایت حضرت[۱۳] ایشان.

نقل کردند[۱٤]: از شیخ خسرو کرمینئی[۱۵] که گفت:[۱٦] یک کرّت[۱۷] مرا دریافت صحبت شریف خواجه ما- قدّس‌الله روحه- پیدا شد. در وقتی بود[۱۸] که خربزهٔ زامیجی پخته بود و[۱۹] اتفاقاً ماه[۲۰] رمضان بود. نماز بامداد گزاردم واز کرمینه

---

۱ - ن- روزی
۲ - ن- آن
۳ - ن+ که
٤ - ن: باید
۵ - ن- و
٦- ن- خواجه فرمودند باغ شما اینست
۷- ن: تصرف کرد
۸- ن- گفتم آری آنگاه
۹- ن- تا یقین شما زیاده شود
۱۰- ن: چون نظر کردم
۱۱- ن: بحال
۱۲- ن- دریک ساعت.... و این+ مشاهده این معنی
۱۳ ن- حضرت
۱٤- نسخهٔ «ب» این قصه را نیاورده است
۱۵- ن: کرمینکی
۱٦- ن- گفت
۱۷- ن: یکبار
۱۸- ن: در آن وقت بود
۱۹- ن- و
۲۰- ن- ماه

متوجّه شهر بخارا شدم، به حضرت [۱] خواجه و یک درویش با من موافقت کرد و از برکهٔ[۲] توجّه به حضرت خواجه[۳] وقت[٤] نماز دیگر بود که به قصر عارفان رسیده شد. حضرت خواجه در باغی[۵] بودند که این زمان مزار[٦] منوّر ایشان در[۷] آنجاست و خدمت مولانا حسام‌الدین خواجه[۸] یوسف با جمعی[۹] از علما که محبّان[۱۰] خواجه بودند، نیز[۱۱] حاضر بودند. نماز دیگر را در آن[۱۲] جماعت گزارده شد. حاضران از آن آمدن[۱۳] تعجّب بسیار کردند.[۱٤]

نقل کردند[۱۵] هم از شیخ خسرو[۱٦] کرمینئی[۱۷] که یک کرّت[۱۸] حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- مرا از بخارا به طرف کرمینه[۱۹] روان ساختند. حالی از برکهٔ نظر مبارک[۲۰] ایشان همراه من بود که از بخارا متوجّه کرمینه شدم.[۲۱] اتفاقاً فصل تیرماه بود. در[۲۲] همان شب به کرمینه رسیدم.[۲۳] به خانه رفتم و زمانی گذشت.[۲٤] آرام و قرار نداشتم. به حمّام رفتم و حمامی را بیدار کردم و در حمّام درآمدم و لحظهٔ[۲۵] توقف کردم. پس از آن بیرون آمدم و به مسجد رفتم.[۲٦] بوریا نبود. به خانه رفتم و[۲۷] خادم را گفتم تا درازگوش بگیرد[۲۸] با او به کنار آب حرام کام رفتم و یک خروار

---

۱ - ن: شدم به نیت حضرت
۲ - ن+ آن
۳ - ن- بحضرت خواجه
٤ - ن: روز
۵- س: باغ
٦- ن: مرقد
۷- ن- در
۸- ن- خواجه
۹- ن: جمیع
۱۰-ن+ حضرت
۱۱-ن- نیز
۱۲-ن: با آن
۱۳-ن- آمدن
۱٤- ن:تعجب نمودند
۱۵- نسخه «ب» این قصه را فاقد است
۱٦- خسرو
۱۷- ن: کرمینکی
۱۸- ن: یکبار
۱۹- ن- بطرف کرمینه
۲۰- ن- مبارک
۲۱- ن- که از بخارا متوجه کرمینه شدم
۲۲- ن: و
۲۳- ن+ چون
۲٤- ن- و زمانی گذشت
۲۵- ن- و حمامی را.... و لحظه+ و در آنجا زمانی
۲٦- ن: بیرون آمده و بمسجد رفتم+ در مسجد
۲۷- ن- بخانه رفتم و
۲۸- ن: برگیرد

خاشاک مسجد آوردیم و در مسجد انداختیم و زمانی دراز [1] در مسجد نشستم. آنگاه سپیده [2] دمید. این هم از برکات[3] التفات حضرت خواجه[4] بود. ناقل گفت: مسافت میان شهر[5] بخارا و کرمینه دوازده فرسنگ است.

نقل کرد درویشی که من در غدیوت بودم و[6] حضرت خواجهٔ ما[7]– قدّس‌الله روحه– به نام[8] من و به نام[9] درویش دیگر، مکتوب فرستادند که فراخشاخ ما نزدیک آن فلان[10] درویش ماست[11]، شما هردو بی‌توقف نزدیک[12] او رویت[13] و آن فراخشاخ را بسمل کنید و درین کار هیچ تقصیر و تأخیر می‌باید که نرود.[14] پس[15] من و آن درویش دیگر هردو[16] زود رفتیم و خلقی[17] را جمع کردیم تا توانستند آن فراخشاخ خواجه را گرفتن[18] و[19] در حال درنظر آن جمع آن گاو را[20] بسمل کردیم.[21] چون شکم او را شکافتند همه آن مردم تعجّب کردند و به واسطهٔ آنک[22] در اندرون[23] فراخشاخ[24] چندجای علامت[25] زخمی[26] پیدا شده بود.[27] اگر ساعتی می‌گذشته

---

۱ – ن: مدتی مدید
۲ – ن: صبح
۳ – ن: این همه از برکه
٤ – ن: ایشان
۵– ن– شهر
٦– ب– و
۷– ن– ما
۸– ن: برای
۹– ن– بنام
۱۰– ب– فلان
۱۱ ن: درویش است
۱۲ ن: نزد
۱۳ ب و ن: روید
۱٤– ب: تاخیر رواندارید، ن: تاخیر نباید کرد
۱۵– ن– پس
۱٦– ن– دیگر هردو
۱۷– ن: خلق
۱۸– ب تافراخشاخ را توانستند گرفتن، ن: تا توانستیم گرفتن
۱۹– ن– و
۲۰– ن– آن گاو را
۲۱– ن: سر بریدیم
۲۲– ن– چون شکم او را.... بواسطه آنک
۲۳– ن: در درون آن
۲٤– س– فراخشاخ
۲۵– ن– چند جای علامت
۲٦– ب: زحمت، ن: زحمتی
۲۷– ن: شده بوده است+ که، ب+ که

است از بسمل آن فراخشاخ هلاک می‌شده است[۱] و حال آن بود که[۲] حضرت[۳] خواجه مدّت دوسال بود که[٤] آن فراخشاخ را ندیده بودند[۵] و از کسی هم از حال او[٦] و نشنیده[۷] و بواسطهٔ مشاهدهٔ[۸] آن حال بسیار کس صاحب عقیده شدند.

نقل کرد[۹] درویشی که پیش از آنک به حضرت خواجهٔ ما[۱۰] ـ قدّس‌الله روحه ـ مشرّف گردم با یکی[۱۱] از اهل بخارا شریک شدم و به جهت تجارت به طرف کش رفتیم. بعده او[۱۲] توقّف کرد و من از آنجا به قرشی آمدم و در کاروان سرای می‌بودم که روزی چند گذشت بیمار شدم و در چنین حال نیز[۱۳] درازگوش من غایب شد. قوی پریشان خاطر گشتم و برین حال دوازده روز گذشت. ناگاه حضرت خواجه به نزدیک من آمدند و گفتند: ما این روز[۱٤] درین ولایت درآمدیم. احوال تو چیست؟ من از طرف بیماری و شریک نالیدم.[۱۵] فرمودند در باطنت تشویش دیگرست. من گفتم: دوازده روزست که درازگوش من غایب شده است. خواجه فرمودند: زود خواهی یافت. خاطر خوش‌دار. چون[۱٦] آخر روز شد[۱۷]، همسایه من آمد که درازگوش تو بر در ایستاده است.[۱۸] من از کمال بصیرت ایشان درشگفت شدم.

نقل کردند[۱۹] شیخ شادی[۲۰] که چون به نظر قبول حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ مشرّف گشتم، عالم فدا و ایثار بر من سهل شده بود. اتفاقاً مرا صددینار[۲۱]

---

۱ - ن: اگر یک لحظه تاخیر می‌یافت هلاک می‌شد
۲ - ن: حال آنکه
۳ - ن- حضرت
٤ - ن- بود که
۵ - ن: بوده‌اند
٦ - ن- از حال او
۷ - ب: نشنوده
۸ - ن- مشاهده
۹ - نسخهٔ«ب» این قصه را نقل کرده است
۱۰- ن- ما
۱۱.ن: بیکی
۱۲.ن+ آنجا
۱۳.ن- نیز
۱٤.ن: امروز
۱۵.ن+ خواجه
۱٦.ن- چون
۱۷.ن- شد
۱۸.ن: استاده است
۱۹.ب و ن: کرد
۲۰- ن- ما
۲۱- س: دیناری

عدلی بود. روزی اهل خانهٔ من [۱] گفت که این را مخفی داریم. به واسطهٔ ضعف یقین با او در آن سخن[۲] موافقت کردم و به شهر بخارا[۳] رفتیم[٤] و از آن صددینار موزهٔ کیمخت و هرنوع[٥] چیزی خریدیم و[٦] اتفاق چنان کردیم که از راه قصر عارفان به غدیوت رویم. چون به حضرت خواجه[۷] رسیدیم، فرمودند: شادی به شهر[۸] بخارا بچه سبب رفته بودی؟ من گفتم: اندک مشغولی بود. حضرت خواجه فرمودند: آن موزهٔ کیمخت و هرچیزی را که گرفتهٔ حاضر کن. زود آنرا پیش خواجه بردم. گفتند:[۹] باقی آن صددینار عدلی[۱۰] را[۱۱] بیار. به حضرت خواجه بردم. روی با من کردند و فرمودند[۱۲] اگر دنیا می‌خواهی کوه را به عنایت الهی زر سازیم.[۱۳] امّا ما در عالم فقریم. التفات[۱٤] به امثال این چیزها[۱٥] نیست. کارخانهٔ این[۱٦] طایفه و رای این عالم است هیچ چیز ترا کم نخواهد آمد.[۱۷] چرا ذخیره می کنی؟ بعد ازین چنین نکنی.

نظم:

هیچ مانی و هیچ مان کم نی[۱۸] وز پی‌هیچ هیچ مان[۱۹] غم[۲۰] نی

نقل کردند[۲۱]: خواجه علاءالحق والدین- طیّب‌الله روضته- که چون من به سعادت محبّت حضرت[۲۲] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- مشرّف گشتم، برادری داشتم از من بزرگتر.[۲۳] قوی منکر بود حضرت خواجه را[۲٤] و مرا ملامت می‌کرد در

---

۱ - ن: خانه مرا
۲ - ن- در آن سخن
۳ - ن- بخارا
٤ - ن: رفتم
٥ - ب: نوعی
٦ - ن- و
۷- ب- خواجه
۸- ن- بشهر
۹- ن- گفتند
۱۰- ب و ن- عدلی
۱۱- ن+ نیز
۱۲- ن: گفتند
۱۳- ن: سازم
۱٤- ب+ ما
۱٥- ن+ نیک
۱٦- س: آن
۱۷- ن: بود
۱۸- ن: ما غم نی
۱۹- ب: هیچمان
۲۰- ن: کم
۲۱- این قصه درنسخه «ب» نیامده است، ن: کرد
۲۲- ن- حضرت
۲۳- ن+ بود
۲٤- ن: حضرت خواجه را قوی منکر بود

هرمحلّی که چرا به صحبت این درویش می‌روی؟ در یک فرصت [1] او را اتفاق شد که مبلغی مال خود را به برادری که خردتر بود، به طرفی به تجارت فرستاد. در همان نزدیک شهر بخارا[2] دزدان اموال را[3] بردند. چون آن خبر به برادر بزرگتر من رسید، در اندوه و اضطراب شد و آرام و قرار ازو[4] زایل گشت و هرلحظه می‌گفت: تدبیر این کار چیست؟ من چون آن حالت بیقراری او را[5] مشاهده کردم، گفتم: این را تدبیری[6] هست. اگر این قضیّه[7] را به سمع مبارک حضرت[8] خواجه رسانیده شود، امید هست که[9] به توجّه خاطر شریف ایشان این اموال بحاصل آید. بعده من چون آن قضیّه[10] را بر حضرت[11] خواجه عرض کردم و تضرع و نیازمندی برادر را بازنمودم، خواجه فرمودند: ان‌شاءالله زود کفایت شود. خاطر جمع می‌باید داشت. بعد آن[12] حضرت خواجه به جهت کفایت[13] این مهم بیرون آمدند. در حال سواری پیش آمد و زود از مرکب پیاده شد و شرایط تعظیم به جای آورد. خواجه فرمودند: ما از منزل به کفایت کاری بیرون آمدیم و اول ما را تو[14] پیش آمدی. در خاطر گذشت که این سرّ را با تو گوییم. چون با او[15] گفتند:[16] گفت این قضیّه[17] از برکهٔ توجّه خاطر مبارک[18] شما کفایت شود و آن اموال[19] بحصول خواهد پیوست. در ساعتی[20] لطیف[21] رفت و خبرکیفیّت حصول را به حضرت خواجه آورد[22] و حضرت

---

۱ - ن: محل
۲- ن: درهمان نواحی بخارا
۳- ن: اموال او را
٤- ن: از وی
۵- ن- را
٦- ن: تدبیر
۷- ن: قصه
۸- ن- حضرت
۹- ن- که
۱۰ ن: این قصه
۱۱- ن: بحضرت
۱۲- ن: بعده
۱۳- ن، خواجه بکفایت
۱٤- ن: بیرون آمدیم اول تو مارا
۱۵- ن: باو
۱٦- ن+ این قصه را او
۱۷- ن- این قضیه
۱۸- ن: شریف
۱۹- ن- آن اموال
۲۰- ن: ساعت
۲۱- ن- لطیف
۲۲- ن: رسانید

خواجه[1] مرا گفت: مصلحت این است [2] که با برادر خردتر[3] شما هردو به طرف فلان باغ بروید[4] که آن جماعت دزدان در آن باغ‌اند.[5] حضرت خواجه، ما هردو برادر را به طرف آن باغ که آن سوار اعلام کرده بود [6] فرستادند. چون به آن باغ رسیدیم، آن جماعت دزدان را دیدیم که آن اموال را در میان خود نهاده‌اند و می‌خواهند که قسمت کنند. چون از آمدن ما[7] واقف شدند[8]، بر مرکبان سوار گشتند[9] و دست به سلاح[10] بردند. برادر خردتر[11] من چون آن حال را مشاهده کرد[12] قوی در خوف شد. من او را گفتم[13]: از برکهٔ نظر[14] حضرت خواجه هیچ المی به ما نخواهد رسید. به مدد خاطر شریف[15] ایشان در حال آن جماعت هرکسی به هرطرف متفرّق شدند[16] و آن اموال بتمام و کمال حاصل آمد در زودترین اوقات[17] آن خبر چون به آن کیفیت[18] به برادر بزرگتر من رسید، دانست که این[19] فتح وکفایت از واسطهٔ توجّه خاطر شریف حضرت خواجه است[20] و[21] آن معنی سبب کمال محبّت برادر من شد، به حضرت ایشان[22] و آن چندان[23] انکار و عناد او با قرار و اعتقاد[24] مبدّل گشت و صاحب یقین شده بود به نسبت ظهورات ایشان.[25]

---

۱ - س- حضرت خواجه

۲ - ن: آنست

۳ - س: خوردتر

٤ - ن: روید

۵- ن: آمدند

٦- ن- که آن سوار اعلام کرده بود

۷- ن- ما+ این مردم

۸- ن: گشتند

۹- ن: شدند

۱۰ن: بر سلاح

۱۱ن- تر

۱۲ن: چون آنها را دید

۱۳ن: دل دادم

۱٤- ن: توجه

۱۵- ن- حضرت خواجه هیچ....... خاطر شریف

۱٦- ن: آن جماعت متفرق شدند بهرطرفی

۱۷- ن- زودترین اوقات+ ساعت

۱۸-ن- چون بآن کیفیت

۱۹- ن: آن

۲۰ - ن- و کفایت..... خواجه است+ از کجاست

۲۱ - ن+ مشاهده؟

۲۲ - ن: بحضرت ایشان شد

۲۳- ن: همه

۲٤- ن- و اعتقاد

۲۵ - ن- وصاحب...ظهورات ایشان

نقل کرد[۱] درویشی که دوستی داشتم و او را کنیزک ترکیّه بود ازو غایب شده بود [۲] و او یک کس دیگر را درخواست کرد که کار خود را گذاریت و به کار من مشغول گردیت و درازگوشی به اُجره گیریت و به طرفی به تفحّص او رویت.[۳] درین[٤] اثنا مرا به حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در بازار[٥] ملاقات شد. قصّه را برایشان عرض کردم، آن کس را فرمودند که[٦] تو به مهمّ خود برو، و مرا گفتند: تو[۷] نیز به کار خود مشغول باش. آنگاه فرمودند: خاطر جمع داریت[۸] که آن[۹] کنیزک به هیچ طرفی[۱۰] نرفته است. معامله می‌باید. آن نفس حضرت[۱۱] خواجه را[۱۲] به خدیوند[۱۳] کنیزک رسانیدیم.[۱٤] شاد شد و معاملت[۱٥] قبول کرد . چون نماز پیشین شد، خواجه پرسیدند که از[۱٦] کنیزک خبری شد؟ خدیوند[۱۷] کنیزک گفت به منزل نرفته‌ام تا از حال کنیزک پرسم.[۱۸] بعده[۱۹] به منزل رفت و[۲۰] پیش از آنک با اهل خانه سخنی گوید اهل او به مصلحتی [۲۱] در گنجینه[۲۲] درآمد. سبد بزرگی بود بر سر آن چیزی پوشیده دید[۲۳] آن چیز را برداشت کنیزک را در آن سبد نشسته دید. زود از گنجینه بیرون آمد و از حال کنیزک با شوهر می‌گفت.[۲٤] نظر کرد شوهر را متغیّر دید. ازسبب تغیّر پرسید. شوهر قصّه را از اول تا آخر با اهل گفت[۲٥] او نیز از آن

---

۱ - این قصه در نسخه «ب» نقل شده است

۲ - ن- بود

۳ - ن: و او یکی را فرموده بود که درازگوش باجره گرفته بتفحص آن مهم برود

٤ - ن: در آن

٥- ن- ما قدس‌الله روحه‌در بازار

٦- ن- که

۷- ن- تو

۸- ن: دارید

۹- ن- که آن

۱۰- ن: طرف

۱۱- ن: مبارک

۱۲- ن- را

۱۳- ن: بخداوند

۱٤- ن: رسانیدم

۱٥- ن: معامله

۱٦- ن+ آن

۱۷- ن: خداوند

۱۸- ن: تاخیر باشد

۱۹- ن+ چون

۲۰- ن- و

۲۱- ن: بمهمی

۲۲- ن+ خانه

۲۳- ن: اتفاقا

۲٤- ن: گفت

۲٥- ن: گفت با اهل+ خود

واقعه متحیّر شد[۱] و هردو محبّ و معتقد حضرت خواجه شدند و هر که آن قصّه را شنید او نیز معتقد گشت.

نقل کرد[۲] آن درویش که بعد ازین قصّه روزی[۳] عزیزی مرا[٤] گفت که کنیزکی داشتم ترکیّه دوسال است که از من غایب شده است و معاملت[۵] قبول کرده‌ام. من آن قصّه را به حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ عرضه داشتم.[٦] فرمودند: کنیزک آن عزیز[۷] پیدا می‌شود اندک مدتی بر من[۸] گذشت آن عزیز تقاضا کرد. خواجه فرمودند دوسه روز صبر می‌باید کرد که محل چنین است و[۹] اتفاقاً دوکان[۱۰] آن عزیز به دوکان[۱۱] من نزدیک بود. روزی یکی به دوکان[۱۲] آن عزیز آمد و ازو سؤال کرد که کنیزک ترکیهٔ[۱۳] غایب کردهٔ؟ آن عزیز گفت:[۱٤] بلی، دوسال است و صفت[۱۵] او را گفت. آن کس گفت: که این چنین کنیزک که[۱٦] تو می‌گویی در فلان دیه[۱۷] است. آن عزیز[۱۸] شادمان شد و آن کنیزک به آن عزیز رسید[۱۹] و خلق از آن[۲۰] نیز تعجّب بسیار کردند.

نقل کرد[۲۱]: خواجه علاءالحق والدّین ـ طابت تربته ـ که در آن فرصت[۲۲] که عبدالله قزغن در مملکت ماوراءالنهر حاکم بود و به طرف بخارا آمده بود. عزیمت آن کرد که در نواحی بخارا[۲۳] به صید بیرون آید.[۲٤] خلق ولایت را حکم کرد که به

---

۱ ـ ن: گشت

۲ ـ نسخه«ب» این قصه را نیاورده است

۳ ـ ن ـ روزی

٤ ـ ن ـ مرا

۵ـ ن: معامله

٦ـ ن: عرض کردم

۷ـ ن: کنیزک او

۸ـ ن ـ برین

۹ـ ن ـ که محل چنین است و

۱۰ـ ن: دکان

۱۱ـ ن: به دکان

۱۲ـ ن: بدکان

۱۳ـ ن: ترکیه

۱٤ـ ن: او گفت

۱۵ـ ن: وصف

۱٦ـ ن ـ که

۱۷ـ ن: ده

۱۸ـ ن+ بغایت

۱۹ـ ن: و آن کنیزک را یافت

۲۰ـ ن+ حال

۲۱ ـ نسخه«ب» فاقد این قصه می‌باشد

۲۲ـ ن: ایام

۲۳ـ ن+ مردم

۲٤ـ ن: آیند

جهت صید بیرون آید.[١] اتفاقاً حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله سرّه- در بعضی از نواحی[٢] بخارا بودند. چون خلق آن موضع به صید[٣] بیرون آمدند، ایشان نیز به آن خلق[٤] موافقت کردند. چون هر کسی[٥] به صید[٦] رفتند، تلّی[٧] بود در آن نزدیکی حضرت خواجه بر آن تلّ[٨] برآمدند و در[٩] گوشهٔ نشستند[١٠] و کهنه خرقهٔ[١١] خود را می‌دوختند. در آن اثنا بر خاطر مبارک[١٢] ایشان گذشت که عزّت اولیا به حق است ازینجا بوده است که سلاطین عالم سر بر آستان ایشان نهاده‌اند.[١٣] در همین حال[١٤] سواری آمد[١٥] با لباس ملوکانه[١٦] و از اسب پیاده شد و به تعظیم و احترام تمام بر حضرت خواجه سلام گفت[١٧] وبه ادب بیامد و در طرف آفتاب بایستاد.[١٨] چون ساعتی گذشت، حضرت خواجه سربرآوردند و گفتند: در چه کاری؟ او گفت: در صید بودم، ناگاه جاذبهٔ در باطن من پیدا شد و بی‌اختیار مرا بدین طرف آورد. چون به این موضع رسیدم، حضرت شما را دیدم، مرا میلی[١٩] تمام به خدمت شما بحاصل[٢٠] آمد این سخن را به ادب و حرمت[٢١] گفت و آنکه[٢٢] اظهار طلب کرد و تضرع[٢٣] و نیازمندی بسیار نمود و[٢٤] التماس التفات کرد. خواجه فرمود:[٢٥] مرا بگذار، فقیری‌ام[٢٦] درین ده بودم. عبدالله قزغن خلایق را به صید بیرون آورد. من با

---

١ - ن: که تمام بیرون آیند
٢ - ن: مواضع
٣ - ن- بصید
٤- ن- بآن خلق
٥- ن: کس
٦- ن- بصید
٧- ن: تودهٔ
٨- ن: توده
٩- ن:بر
١٠- ن: بنشستند
١١- ن: پوستین
١٢- ن- مبارک
١٣- ن+ اتفاقا
١٤- ن: زمان
١٥- ن: رسید
١٦- ن: جامهای فاخره پوشیده
١٧- ن: کرد
١٨- ن: و بادب درجانب آفتاب باستاد
١٩- ن: میل
٢٠- ن: حاصل
٢١- ن+ تمام
٢٢- ن: گفت آنگاه
٢٣- ن- و تضرّع
٢٤- ن- و
٢٥ - ن: گفتند
٢٦- ن: فقیر

ایشان[۱] موافقت کردم و[۲] چون مرا صلاحیت این کار نبود، بدین[۳] جانب آمدم. چون خواجه این سخن بگفتند[٤] آن[۵] سوار گفت: باری شما مرا[٦] صید کردیت.[۷] بعد از آن خواجه برخاستند و آن خرقه را بر دوش مبارک خود[۸] نهادند و به طرف صحرا روانه شدند. حضرت خواجه مسافتی راه قطع کردند و هنوز آن سوار پیاده در عقب ایشان به نیاز تمام می‌رفت. حضرت خواجه به هیبت سوی او نظر کردند. دیگر هیچ نتوانست که در عقب ایشان رود. متحیر[۹] برجای بماند.

نقل کردند:[۱۰] که در کرمینه از درویشان[۱۱] و محبان و متابعان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بسیار بودند. درویشی ازین جمع با امیرزادهٔ که در کرمینه بود اختلاطی داشت.[۱۲] یک روز آن امیرزاده آن درویش را جفا و ناسزای بسیار گفت و به نسبت حضرت خواجه نیز بی‌ادبی کرد. آن درویش خسته خاطر[۱۳] به نزدیک[۱٤] شیخ خسرو آمد. درویشان جمع بودند. او را گفتند: درین راه امثال این بارها بسیار می‌باشد. انبیا و اولیا را چندین جفا[۱۵] و ناسزا گفتند.[۱٦] تحمّل می‌باید کرد، باشد که حق- سبحانه و تعالی- از برکت[۱۷] حضرت[۱۸] خواجه او را روشنایی کرامت فرماید. روز دیگر امیرزاده[۱۹] به صحبت درویشان خواجه آمد و گفت: توبه کردم بعد

---

۱ - ن: بایشان
۲ - ن- و
۳ - ن: برین
٤ - ن: گفتند
۵ - ن- آن
٦- ن: مرا شما
۷- ن: کردید
۸- ن- خود
۹- ن- متحیّر
۱۰- این قصه در نسخه «ب» نیامده است
۱۱- ن- درویشان و
۱۲- ن: درویشی از آن جمع که در کرمینه بودند با میرزاده که در آنجا بود اختلاط داشت
۱۳- ن+ شد
۱٤- ن: نزد
۱۵- ن- جفا و
۱٦- ن: گفته‌اند
۱۷- ن: برکه
۱۸- ن- حضرت
۱۹- ن- امیرزاده

ازین هیچ درویشی را سخنی نگویم.[۱] دوش در خواب دیدم که در دریایی[۲] در گردابی افتادم.[۳] حضرت خواجه مرا از آن گرداب[٤] خلاص دادند[۵] و من در نظر ایشان توبه کردم و عذر بسیار خواست.[٦] درویشان او را گفتند: مبارکت[۷] باد سعادت و دولت.[۸] چون[۹] به منزل خود[۱۰] رفت بعد از نماز پیشین[۱۱] یکی آمد[۱۲] که آن امیرزاده دیوانه شده است و جامها پاره کرده و در صحرا می‌دود[۱۳] پای و سر برهنه و جمعی از متعلقان او در عقب او رفتند. بعضی از درویشان چون به منزل او رسیدند متعلقان[۱٤] او را[۱۵] بر مرکب نشانده به منزل[۱٦] آورده بودند.[۱۷] پای او قوی مجروح شده بود و اضطراب می‌کرد. چون زمانی درویشان به نزدیک[۱۸] او نشستند. اضطراب او کمتر شد و به خود آمد.[۱۹] ازو[۲۰] پرسیدند که سبب این احوال چه بود؟ گفت: چون متعلقان من معلوم کردند که من توبه کرده‌ام، مرا ملامت کردند و سخنان باطل بسیار گفتند و مرا به شرب[۲۱] خمر دلالت کردند[۲۲] و الحاح نمودند[۲۳] که یک[۲٤] قدح بخور. همین که به تسویل شیطان[۲۵] قدح به دست گرفتم، حضرت خواجه را دیدم که از در خانه درآمدند، به صفتی و هیبتی که آنرا شرح نمی‌توان کرد[۲٦] و قصد من کردند و خواستند که چیزی بر من زنند. چون من آن حالت را

۱- ن: توبه کردم که هیچ درویش را بعد ازین نرنجانم و بدنگویم

۲- ن- در دریایی

۳- ن: افتادمام

٤- ن: مهلک

۵- ن: ساختند

٦- ن+ و

۷- ن: مبارک

۸- ن- سعادت و دولت+ و

۹- ن+ امیرزاده

۱۰- ن- خود

۱۱- ن- بعد از نماز پیشین

۱۲- ن- آمد+ خبرآورد و گفت

۱۳- ن: می‌رود

۱٤- ن: دیدند+ که

۱۵- ن: امیرزاده را

۱٦- ن- بمنزل

۱۷- ن: آوردند

۱۸- ن: پیش

۱۹- ن: باز آمد

۲۰- ن: و

۲۱- ن: بشربت

۲۲- ن- دلالت کردند و

۲۳- ن: کردند

۲٤- ن- یک

۲۵- ن: بکید شیطانی

۲٦- ن: نتوانم کرد

مشاهده کردم مرا از خود خبر نماند و حالت آن امیرزاده چنان بود که از الم قدم قوی می‌نالید. به واسطهٔ[١] آنک سیخی در قدم او محکم شده بود و نتوانستند کشید.[٢] درخواست کرد درویشان را[٣] که مرا زودتر[٤] به بخارا[٥] به حضرت خواجه رسانید که شفای ظاهر و باطن من از برکهٔ نظر قبول حضرت[٦] ایشان است.[٧] در حال درویشان او را در محفّه نشاندند و به طرف بخارا روان ساختند.[٨] چون به بخارا به حضرت ایشان رسیدند.[٩] او را قبول کردند و صحت ظاهری و باطنی او را به حاصل[١٠] آمد و صفت امارت و حکومت را گذاشت و تا آخر حیات در صحبت درویشان[١١] راسخ بود.

نقل کرد[١٢] درویشی که: حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- مرا به مصلحتی[١٣] به طرف خوارزم روانه ساختند. جمعی از بخارا نیز[١٤] با من همراه بودند چون در خوارزم در کاروان‌سرا[١٥] نزول کردیم و هرکس از ما به کار خود[١٦] مشغول گشتیم.[١٧] روزی آن جمع مرا ناسزای بسیار گفتند و به حضرت خواجه نیز بی‌ادبی بسیار کردند[١٨] و بعضی از ایشان[١٩] در آن[٢٠] جفا مبالغت نمودند. من از آن حال

١- ن: سبب

٢- ن: کشیدن

٣- ن: درویشانرا

٤- ن- تر

٥- ن+ بریدو

٦- ن- قبول حضرت

٧- ن: ایشان خواهد بود

٨- ن: بردند

٩- ن: چون او را ببخارا رسانیدند+ و بصحبت شریف حضرت خواجه مشرف شد و حضرت خواجه

١٠- ن: حاصل

١١- ن: ایشان

١٢- این قصه در نسخه«ب» درج نگردیده است

١٣- ن: بمصلحتی

١٤- ن- نیز

١٥- ن: کاروان‌سرای

١٦- ن: بکاری

١٧- ن: شدند

١٨-ن- و بحضرت خواجه نیز بی‌ادبی بسیار کردند

١٩- ن: از آن جماعت

٢٠- ن- آن

قوی خسته[۱] شدم و به حضرت خواجه توجّه کردم و ده کس را از مردم کاروان‌سرا[۲] حاضر کردم و گفتم:[۳] من شیخی دارم و این[٤] جمع نیز شیخی دارند. اگر شیخ ایشان بر صواب بود، بر مال من یا جان من[۵] زند و اگر شیخ من بر صواب باشد[٦]، بر جان ایشان یا مال ایشان[۷] زند و گفتم اثر[۸] این سخن امروز یا فردا ظاهر خواهد شد. آن روز گذشت. روز دیگر بامداد یکی آمد که در خانهٔ فلان کس که از منکران بود، آنچ بوده است دزد برده است و این خبر به اهل[۹] کاروان‌سرا[۱۰] رسید. همه از آن تعجّب کردند و مرا با آن صاحب واقعه ملاقات شد. گفت واقع[۱۱] آن چه نفس بود که دیروز در کاروان‌سرای بر تو گذشت. گفتم: بی‌ادبی به نسبت اولیاءالله خطر دین و دنیا دارد.[۱۲] بعد از این قصّه به ساعتی[۱۳] در کاروان‌سرای[۱٤] در حجره به جمعی نشسته بودیم[۱۵] و آش کدو می‌پختند. چنین گفتند[۱٦] که از هراة مردی آمده است و می‌گوید:[۱۷] با فلان بخاری دعویی دارم آن کس که او را آن[۱۸] بخاری خدمت می‌فرماید و گوید:[۱۹] غلام من است. آن[۲۰] فرزند من است که در آمدن قزغن به هراة او را[۲۱] اسیر برده بودند و حال آنک آن بخاری از آن منکران بود[۲۲] و در جواب دعوی آن مرد هروی می‌گفت که من این غلام را در بخارا به چهارصددینار

۱- ن+ خاطر
۲- ن- سرا
۳- ن+ که
٤- ن: آن
۵- ن: برمال یا برجان من
٦- ن: بود
۷- ن: برمال یا بر جان ایشان
۸- س: ترا
۹- ن: با اهل
۱۰- ن: کاروان‌سرای
۱۱- ن- واقع
۱۲- ن+ و
۱۳- ن- بساعتی
۱٤- س- سرای
۱۵- ن: بجمعی نشسته بودیم در حجره
۱٦- ن: می‌پختیم شخصی چنین گفت
۱۷- ن+ که
۱۸- ن- آن
۱۹- ن+ این
۲۰- ن+ کس
۲۱- ن- او را
۲۲- ن: آن بخاری آنرا منکر بود

خریده‌ام. لحظهٔ گذشت. آن غلام را مرضی[1] حادث شد و در اندک زمانی فوت شد. شوری و فغانی در کاروان‌سرا[2] افتاد و از مطالعهٔ این احوال آن ده کس و اهل کاروان‌سرا[3] قوی در حیرت شدند و می‌گفتند: آنچ سخن بود که تو گفتی دیروز.[4] که اگر شیخ من بر صواب باشد برجان شما زند یا بر مال[5] و اهل انکار خجل و شرمسار گشتند و از آن داوری[6] و انکاری[7] به مقام استغفار و اعتذار آمدند.

نقل کرد[8] درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در غدیوت در منزل شیخ شادی بودند. اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا بغایت سرد بود[9] و شب بیگاه شده بود.[10] خواجه فرمودند: شادی، آتش بکن، تا گرم شویم. شیخ شادی به طلب آتش بیرون آمد. به منزل پدر من رفت. چراغ نبود و ایشان تکیه کرده بودند. پرسید[11] که آتش هست؟[12] مادر من جواب داد که هست. و[13] حال آنک شیخ شادی چیزی نداشت که به آن آتش گیرد.[14] چیزی طلب کرد. مادر من گفت در فلان جای کاسهاست. آنک[15] بهتر باشد بگیریت.[16] شیخ شادی در[17] کاسهٔ آتش گرفت[18] وچون آتش کرد و حضرت[19] خواجه گرم شدند، فرمودند: شادی: در چه جای آتش آوردی از منزل آن فقیر؟ شیخ[20] شادی قصّه را[21] شرح کرد. خواجه

۱- س: مرض
۲- ن: کاروان‌سرای
۳- ن: کاروان‌سرای
٤- ن: دی روز تو گفتی
۵- ن- که اگر شیخ.... برمال+ چه بکمال ولایت خواجه اعتراف نمودند
٦- ن- داوری و
۷- ن: انکار
۸- این قصه در نسخه «ب» نقل نگردیده است
۹- ن- بود
۱۰- ن- بود
۱۱- ن: پرسیدند
۱۲- ن+ و
۱۳- ن- و
١٤- ن: بگیرد
۱۵- ن: کدام که
١٦- ن: بگیرید
۱۷- ن- در
۱۸- ن+ و برد
۱۹- ن- و حضرت
۲۰- ن- شیخ
۲۱- ن+ تمام

فرمودند: این زمان به آن منزل رو و هرچه شنوی، بازنمای. شیخ[۱] شادی چون به منزل پدر من رفت، او را در ذکر یافت. به حضرت خواجه[۲] عرض کرد. بامداد پگاه مادر من به حضرت خواجه رفت و از غدیوت و کوفین[۳] درویشان بسیار در صحبت خواجه[٤] جمع[۵] بودند. خواجه از مادر من پرسیدند که[٦] چه آرزو داری؟ این روز[۷] طلب کن[۸] حال این[۹] بود که پدر و مادر من[۱۰] و خواهر من در ذلّ بنده‌گی[۱۱] حاکمان غدیوت بودیم.[۱۲] مادر[۱۳] من از جهت خود و خواهر[۱٤] من تضرع بسیار کرد و گفت: ما این دوضعیفه طاقت ذلّ بنده‌گی آن جماعت نداریم. خواجه فرمودند: تو و دختر تو[۱۵] زود خلاص خواهید یافت[۱٦] اما سخت بخیلی کردی. اگر اهل بخارا را[۱۷] درمی‌خواستی، بتو می‌بخشیدم[۱۸] در اندک فرصتی[۱۹] از برکهٔ نفس حضرت[۲۰] خواجه مادر و خواهر مرا آزاد کردند و[۲۱] بعد آن پدر من و من خلاص یافتیم[۲۲] و دین و دنیای ما معمور شد.

نقل کردند[۲۳] که[۲٤] در آن فرصت که حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- از قرشی به سر پل رفتند شیخ خسرو باجمعی از درویشان کرمینه متوجّه دریافت صحبت شریف[۲۵] ایشان شدند. چون به تاتکن رسیدند. شنیدند که خواجه در سر

۱- ن- شیخ
۲- ن: حضرت خواجه را
۳- ن- از غدیوت و کوفین
٤- ن: ایشان
۵- ن- جمع
٦- ن- که
۷ - ن: امروز
۸ - ن- کن
۹ - ن: آن
۱۰- ن- من
۱۱- ن: بندگی
۱۲- ن: بودند
۱۳- ن: والدهٔ
۱٤- ن: همشیرهٔ
۱۵- ن- تو
۱٦- ن: خواهید خلاص یافت
۱۷- س- را
۱۸- ن: می‌بخشیدیم
۱۹- ن: فرصت
۲۰- ن- حضرت
۲۱- ن- و
۲۲- ن: و بنده را خلاصی شد
۲۳- نسخه«ب» فاقد این قصه می‌باشد
۲٤- ن- که
۲۵ ن- شریف

پل‌اند[۱] شیخ خسرو گفت که[۲] در خاطر[۳] چنین می‌آید[٤] که حضرت ایشان در کشانی‌اند. چون به آن طرف توجّه نموده آمد از تاتکن درویشی با ایشان موافقت کرد و کجکول حلوائی[۵] پیش آورد. گفتند: این را به حضرت خواجه می‌باید برد. وقت صبح بود که به کشانی رسیدند[٦] و[۷] به لقای حضرت خواجه مشرّف گشتند. از اطراف جمع بودند[۸] چون آن کجکول حلوا را درنظر خواجه گذاشتند[۹] فرمودند: آن کودک دیوانه را طلبید که دی آخر روز از ما حلوا می‌طلبید. ساعتی گذشت. کودک برهنه را آوردند. آن[۱۰] حلوا را پیش او نهادند و گفتند حلوا می‌طلبیدی، بخور. آن جمع که دی آخر روز[۱۱] در[۱۲] حضرت خواجه بودند متغیّر شدند. از[۱۳] سبب تحیّر پرسیده شد، چنین[۱٤] گفتند که[۱۵] دی آخر[۱٦] روز این کودک دیوانه[۱۷] از خواجه حلوا می‌طلبید.[۱۸] فرمودند: صبر کن. بامداد دوستان حق تعالی خواهند آمد و[۱۹] حلوا آورد.

نقل کردند[۲۰]: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در نواحی کرمینه در کنار آب حرام کام نزول فرموده بودند و طعام می‌خوردند و شیخ‌خسرو بسط تمام داشت و در خدمت خواجه ایستاده[۲۱] بود. خواجه[۲۲] به طرف شیخ خسرو[۲۳] نظر کردند و

۱- ن: خواجه بسر پل آمدند
۲- ن- که
۳- ن+ من
٤- ن: میگذرد
۵- ن: حلوا را
٦- ن- وقت صبح بود که بکشانی رسیدند
۷- ن+ چون
۸- ن: گشتند جمع کثیر پیش ایشان بودند
۹ - ن- چون آن.... خواجه گذاشتند+خواجه
۱۰- ن- آن
۱۱- ن- دی آخر روز
۱۲- ن+ ملازمت
۱۳- ن- از
۱٤- ن- چنین
۱۵- ن- که
۱٦- ن- آخر
۱۷- ن دیوانه
۱۸- ن+خواجه
۱۹- ن- آمد و
۲۰ نسخه «ب» این قصه را نقل کرده است
۲۱- ن: استاده
۲۲- ن: چون
۲۳- ن: بطرف او

فرمودند: نتوانی. حاضران در تعجّب شدند که هیچ‌کس سخن نمی‌گوید. خواجه این سخن به چه معنی می‌گویند:[۱] بعده[۲] از شیخ خسرو پرسیده شد[۳] که آنچ[٤] خواجه فرمودند به شما، اشارت به چه[٥] بود؟ شیخ خسرو[٦] گفت چون مقدم میمون حضرت خواجه[۷] به کرمینه رسید و فقیران این موضع به لقای ایشان مشرّف شدند[۸] و من از ذوق محبّت ایشان در عالم نمی‌گنجیدم. در آن حال در خاطر من آمد که وقتی که حضرت رسول- علیه‌الصلوة والسلام- به میان صحابه- رضوان‌الله علیهم اجمعین- می‌رسیدند، چندین فداها و قربانها می‌کردند. مرا چیزی نیست یکی فرزند[۹] دارم آنرا فدای ایشان کنم. این سخن در خاطر من بود و درویشان طعام می‌خوردند خواجه روی به من کردند و فرمودند: نتوانی صورت حال این بود. هر که این قصّه را شنود.[۱۰] به حضرت ایشان متعلّق شد.

نقل کردند[۱۱] که[۱۲] چون حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- به کرمینه رسیدند اتفاقاً در آن فرصت گرگ[۱۳] غلبه کرده بود و خلق از آن قوی[۱٤] به تنگ آمده بودند. خصوصاً در شب به تقریب در محلی[۱٥] آن قصّهٔ غلبهٔ گرگ را عرضه داشتم[۱٦] و اسباب

۱- ن: خواجه این را ازجهة چه میگویند

۲- ن- بعده

۳- ن: پرسیدند

٤- ن+ حضرت

٥- ن+ چیز

٦ - ن- شیخ خسرو

۷ - ن: مقدم شریف ایشان

۸ - ن- و فقیران..... مشرّف شدند

۹ - ن: یک فرزندی

۱۰- ن: شنید

۱۱-این قصه در نسخه «ب» نیامده است

۱۲-ن- که

۱۳-ن: گرگ در آن فرصت

۱٤-ن- قوی

۱٥-ن- خصوصاً در شب بتقریب در محلی

۱٦-ن: قصه آن گرگ بحضرت خواجه عرض داشتم

خرابی کرمینه را که هرچند وقتی[1] آب حرام کام سر جوی کرمینه را[2] ویران میکند[3] و این زمان نزدیک آمده است که باز ویران کند[4] و دیگر[5] کرمینه بر سر[6] راه افتاده است کارگزاران و قاصدان[7] سلاطین روزگار بسیار بر کرمینه می‌گذرند[8] و خلق این موضع[9] مشوش حال می‌گردند.[10] تقریر کردم حضرت خواجه[11] فرمودند که[12] دیگر گرگ زحمت نرساند و آب حرام کام جوی کرمینه را ویران نکند[13] و قاصدان سلاطین دیگر نگذرند.[14] بعده از برکهٔ نفس خواجه دیگر گرگ تشویش نکرد[15] و در همان نزدیک از پادشاه روزگار حکم رسید که دیگر قاصدان به کرمینه نگذرند[16] و سی‌سال است که سر جوی کرمینه را آب حرام کام[17] ویران نکرده است[18] و آن قصّه در میان خلق مشهور شد.

نقل کردند[19] شیخ امیرحسین که در قصر عارفان به کار زراعت[20] خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه- مشغول می‌بودم و به واسطهٔ آنک حضرت خواجه می‌فرمودند امیرحسین هر کاری که ترا می‌فرمایم، به حقیقت کنندهٔ آن کار تو نیستی، منم![21] از

۱- ن: روز
۲- ن: او را
۳- ن: میکرد
٤ - ن- و این زمان... ویران کند
۵ - ن: نیز
٦ - س- سر
۷ - ن- کارگزاران و قاصدان+ ملازمان
۸ - ن: سلاطین بدین جا بسیارمیرسند
۹ - ن: خلق اینجا
۱۰- ن: می‌شوند+ بحضرت خواجه
۱۱- ن- حضرت خواجه
۱۲- ن- که
۱۳- ن: و آب سرجوی را ویران نکند
۱٤- ن: نگذرند دیگر
۱۵- ن: نداد
۱٦- ن: که از ملازمان سلطان بکرمینه نرسند
۱۷- ن- حرام‌کام
۱۸- ن: نبرده است
۱۹- این قصه در نسخه «ب» درج نگردیده است، ن: کرد
۲۰- ن+ حضرت
۲۱- ن: من

برکهٔ آن عنایت ایشان آثار بزرگ مشاهده می‌کردم و هم[1] بنابر آن که از ایشان دانه[2] بودم آنرا از خود نفی می‌کردم[3] تا یک کرّت خاطر بدی بر من گذشت که مقصود تویی، نه خواجه[4] بیقرار شدم و زود از قصر عارفان به شهر بخارا[5] رفتم. حضرت خواجه بر[6] دروازهٔ کلاباد بودند، در منزل درویشی چون برایشان سلام گفتم.[7] تبسّم کردند و خاموش شدند. مرا حالتی عجب پیدا شد و قبضی عظیم و باری قوی چنانک طاقت از من رفت. از آن منزل بیرون آمدم، از خود رفتم و کار بر من دشوار شد. درویشان کیفیت حال مرا[8] بر[9] خواجه عرض کردند. فرمودند: تا آنچ در سر اوست نمی‌گوید خلاص[10] نخواهد یافت. ناقل گفت: با وجود آن بار و شکنجه که من داشتم نفس بد فرمای من نمی‌خواست که آن سر را گشایم چون کارم[11] به تنگ آمد، آنچ گذشته بود تقریر کردم و عذر و استغفار پیش آوردم و درویشان را شفیع گردانیدم تا خواجه بر من بخشودند[12] و از من[13] عفو کردند[14] و باز در لطف و تربیت را[15] بر من گشادند.

نقل کردند[16] شیخ امیرحسین که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- روزی در قصر عارفان فرمودند که بزیارت دوستی می‌رویم، بعد[17] پانزده روز خواهیم آمد ان‌شاءالله[18] به طرف غدیوت روان[19] شدند. درویش دیگری با من بود[20] چون شام

۱- ن- هم

۲- ن: دانسته

۳- ن+ و حواله بوجود مبارک خواجه می‌نمودم

٤- ن+ بسی

۵- ن: قصرعارفان ببخارا

٦- ن: به

۷- ن: کردم

۸- ن- کیفیت حال مرا

۹ - ن+ حضرت

۱۰ - ن: خلاصی

۱۱ - ن+ قوی

۱۲- ن: تا حضرت خواجه گناه مرا بخشیدند

۱۳- ن- از من

۱٤- ن: فرمودند

۱۵- ن- را

۱٦- نسخهٔ«ب» این قصه را نقل نکرده است، ن: کرد

۱۷- ن+ از

۱۸-ن+ تعالی آنگاه

۱۹-ن: روانه

۲۰-ن: درویشی دیگر نیز همراه من بود

شد مشوق حضرت خواجه بر من غالب گشت[۱] بی‌طاقت شدم. با آن[۲] درویش گفتم که در اندوه آنم که حضرت خواجه از غدیوت[۳] خواهند[٤] آمد. آن شام گذشت[٥] و روز شد بعد از ساعتی حضرت خواجه از طرف غدیوت[٦] آمدند[۷] و به هیبت در من نظر کردند و فرمودند ترا گفته بودم[۸] بعد[۹] پانزده روز خواهیم آمدن[۱۰] کوهی[۱۱] در پیش ما ایستاده[۱۲] کردی به آن طرف چون رویم؟ بعده روی به آن درویش کردند و گفتند: امیرحسین شام[۱۳] با تو چه گفت؟ آن درویش گفت، شام با من[۱٤] چنین گفت که در اندوه آنم که حضرت خواجه از غدیوت خواهند آمد[۱٥] من[۱٦] تضرع و زاری[۱۷] بسیار کردم. خواجه[۱۸] عفو فرمودند و گفتند چون مقصود تو آن است که من با تو باشم، یک لحظه من از تو غایب نیستم. بیت:

با توم[۱۹] هرجا که هستم با توم[۲۰] تا نه‌پنداری که تنها می‌روم

این طریقه را می‌باید گذاشت.[۲۱] آنگاه فرمودند: بزرگ صفتی است محبّت کارگزار راه حق[۲۲] همین است فقراءِصحابه را- رضوان‌الله علیهم اجمعین- همین صفت بود نمی‌خواستند که از صحبت و خدمت[۲۳] پیغامبر- صلّی‌الله علیه و علی آله و

۱- ن: آمد+ و کی

۲- ن: بآن

۳- ن+ کی

٤- ن: خواهد

٥- ن: چون

٦- ن- ازطرف غدیوت

۷ - ن: رسیدند

۸ - ن: بودیم

۹ - ن+ از

۱۰ - ن: آمد

۱۱- ن: عقبهٔ+ ما

۱۲- ن: استاده

۱۳ - ن- شام

۱٤- ن- شام با من

۱٥- ن: گفت که حضرت خواجه کی خواهد آمد در اندوه آنم

۱٦- ن- من

۱۷- ن: زاری و تضّرع

۱۸- ن- خواجه

۱۹- ن: توام

۲۰- ن: توام

۲۱- این طریقه را می‌باید گذاشت این جمله در نسخه «ن» قبل از بیت آمده ست

۲۲- ن+ را

۲۳ ن- وخدمت

اصحابه و سلّم- خالی باشند، لا جرم درددل ایشان پیغامبر را بگذاشت که با رؤسآء قریش صحبت خاصّه دارد اگرچه صحّت نیّت پیغامبر- صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم[۱] - در باب دین به حضرت حق[۲]- تعالی و تقدّس- معلوم بود، فرمان آمد که با آنها باش که[۳] بامداد و شبانگاه به یاد پروردگار خود جلّ ذکره مشغول‌اند و هردو چشم خود را از ایشان برمدار پس حضرت خواجه این لطفها نمودند و به طرف آن دوست رفتند و[٤] بعد از پانزده‌روز تشریف قدوم[۵] فرمودند.

نقل کردند[٦] که حضرت خواجهٔ ما را- قدّس‌الله روحه- در غدیوت محبّان بسیار بودند[۷] و هرکه ایشان را به منزل[۸] خود می‌طلبید بر متابعت سنّت رسول- صلی‌الله علیه و سلّم- و به جهت برآمد[۹] کار آن نیازمند می‌رفتند و اهل بیت شیخ شادی را خاطر این[۱۰] می‌خواست که[۱۱] برکهٔ وجود[۱۲] شریف حضرت خواجه دایما در منزل ایشان باشد و[۱۳] اتفاقاً حضرت خواجه- قدس سرّه- شامی در منزل درویشی بودند و[۱٤] اهل بیت شیخ شادی آن شام تضرع بسیار کرد به حضرت حق- تعالی و تقدّس- که می‌باید که خواجه[۱۵] درین دیه[۱٦] در همین[۱۷] منزل[۱۸] باشند و بسیار گریست.[۱۹] بامداد[۲۰] حضرت خواجه به منزل شیخ شادی آمدند و گفتند: حق تعالی ما را از برای ارشاد خلایق آفریده است. شب[۲۱] از حضرت حق[۲۲] در می‌خواهی که

۱- ن- خالی باشند لاجرم.....اصحابه و سلم
۲- ن- حق
۳- ن- که
٤- ن- و
۵- ن+ ارزانی
٦- نسخه«ب» این قصه را فاقد است
۷- ن: داشتند
۸- ن: بر منزل
۹- ن: بر آمدن
۱۰- ن: آن
۱۱- س- که
۱۲- ن- وجود
۱۳- ن- و
۱٤- ن- و
۱۵ ن- خواجه
۱٦.ن: ده
۱۷.ن- همین
۱۸.ن+ ما
۱۹.ن- چون
۲۰.ن+ شد
۲۱.ن: دوش
۲۲.ن: بازی

می‌باید که[1] شیخ بهاءالدین[2] درین دیه در منزل ما باشد[3] وجای دیگر نرود.[4] این سخن کی راست آید؟ شفقت می‌باید کرد، همه خود را نمی‌باید بود.

نقل کردند[5] : خواجه علاءالحق والدّین- روح‌الله روحه- که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قرشی بودند ایشانرا مرضی پیدا شد و آن مرض[6] امتداد یافت. شبی بیگاه بود که جماعتی از عزلتیان به عیادت حضرت ایشان آمدند،[7] از هرصنف[8] مردم بودند. بعد از ساعتی هریک از ایشان احوال و مقامات خود را برایشان عرض می‌کردند و از نسبت خود از خواجه[9] - سؤال می‌کردند. بعضی به لغت عربی و بعضی به ترکی و بعضی به فارسی[10] و[11] خواجه جواب سؤال[12] ایشان را به زبان ایشان بازمی‌دادند.[13] آن شب تا آخر خواجه[14] با آن[15] طایفه مشغول بودند و خواجه در منزل درویش ایمن شاه می‌بودند[16] و[17] اهل بیت او از برکهٔ[18] صدق خدمتی که داشت، به نسبت ایشان و درویشان ایشان آثار قبول ازو بسیار شنوده می‌شد. حضرت خواجه گفتند: چون بامداد شد، از آمدن آن جمع عزلتیان آن ولیه[19] پیش ما حکایت کرد.

نقل کرد:[20] شیخ خسرو کرمینی[21] که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه-

---

۱- ن- که
۲ - ن: بهاوالدّین
۳ - ن: باشند
۴ - ن: نروند
۵ - این قصه در نسخه «ب» نقل شده است
۶ - ن- مرض
۷ - ن: عزلتیان بحضرت خواجه آمدند+ و
۸ - ن: صفت
۹ - ن- از خواجه
۱۰ - ن: و بعضی به فارسی و بعضی بترکی
۱۱ - ن+ حضرت
۱۲- ن- سوال
۱۳- ن: باز می‌نمودند
۱۴- ن- خواجه
۱۵- ن: بآن
۱۶- ن: بودند
۱۷- ن- و
۱۸.ن- برکه
۱۹.ن: آن ولیه از آمدن آن جمع
۲۰. نسخه «ب» قصه فوق- نقل نکرده است
۲۱.ن: کرمینکی

در قصر عارفان بودند. در آن باغی[1] که این زمان مرقد مطهّر[2] ایشان در آنجاست و بر کنار حوض ایستاده[3] بودند و با پیری سخنی[4] می‌گفتند. من رسیدم و سلام گفتم[5]. آن پیر به طرف باغ روان شد.[6] خواجه فرمودند که این خواجه خضر است ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ دو کرّت خواجه چنین[7] گفتند. من هیچ نگفتم خاموش شدم و به عنایت حق ـ جلّ وعلا ـ در ظاهر و باطن مرا میلی به او نشد چون دوسه روز گذشت، در باغ خانقاه باز، همان پیر را دیدم که حضرت خواجه با او سخن می‌گفتند چون مقدار[8] دوماه برین حال گذشت، روزی در بازار شهر بخارا مرا با آن[9] پیر ملاقات شد. تبسّم کرد[10] سلام کردم[11] مرا در کنار گرفت و[12] به صفت بسط[13] پیش آمد و از احوال پرسید چون به قصر عارفان[14] به حضرت خواجه رسیدم[15] فرمودند در بازار شهر[16] بخارا با خضر ـ علیه‌الصلوة والسلام ـ ملاقات کردی.

نقل کرد[17] شیخ امیرحسین که: یکباری[18] حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ مرا از قصر عارفان از راه فتحاباد به شهر[19] بخارا روانه کردند به کفایت مهمّی و فرمودند شب در شهر باش و بامداد بیا[20] می‌گریستم و با نفس خود جنگ می‌کردم و ناسزا[21] می‌گفتم که ای نفس کافر[22] هرگز باشد که مسلمان شوی تا از شرّ تو خلاص[23] یابم. مردی نورانی قوی باصفا مرا پیش آمد[24] و گفت: چند اضطراب می‌کنی؟ معلوم

۱- ن: باغ
۲- ن: منوّر
۳- ن: استاده
۴- ن: سخن
۵- ن: کردم
۶- ن: آن پیر بطرفی روانه شد
۷- ن: اینچنین
۸- ن: مدت
۹- ن: بآن
۱۰- ن+ و
۱۱- ن+ و
۱۲- ن- و
۱۳- ن+ مرا
۱۴- ن+ رفتم
۱۵- ن- رسیدم
۱۶- ن- شهر
۱۷. این قصه در نسخه «ب» نیامده است
۱۸. ن: یکبار
۱۹. ن: فتحاباد بطرف شهر
۲۰. ن+ چون پارهٔ راه رفتم و
۲۱. ن- ناسزا
۲۲. ن: بدکار
۲۳. ن: خلاصی
۲۴. ن+ مرا

باشد [1] که چه مقدار مشقّت و ریاضت کشیده باشی[2] بسیاری از مشایخ را یاد کرد و ریاضتهای ایشان را گفت[3] و طریقهٔ رفتن ایشان را درین راه بیان کرد من تضرع کردم. دست در گریبان کرد و پارهٔ خمیر با من داد و گفت: نان پز و بخور. چون از من گذشت غایب شد. بعده به شهر بخارا رفتم و مهمّی که حضرت خواجه اشارت فرموده بودند کفایت شد[4] آن خمیر را نزدیک نانبائی[5] بردم. عطا نام[6] او چون آن خمیر را دید، تعجّب بسیار کرد و گفت من هرگز مثل این خمیر ندیده‌ام و از حال من پرسید. گفتم: از خادمان حضرت خواجه‌ام آن نانبا[7] خمیر را به نیاز تمام نان[8] پخت قرصی از آن به او دادم چون بطرف قصر عارفان متوجّه شدم و به دروازهٔ کلاباد رسیدم، نماز شام شده بود.[9] در مسجد آن موضع درآمدم. بعد از ادای نماز شام و نماز[10] خفتن بوی سیب به مشام من رسید، در خاطر من گذشت ساعتی نبود که[11] مقدار چهارده سیب[12] از طاق مسجد از طرف قبله افتاد و پارهٔ نان[13] و سیب[14] خوردم و[15] پارهٔ از شب توقف کردم[16] و[17] در همان شب به قصر عارفان رفتم و در مسجد درآمدم و نماز بامداد را به حضرت خواجه ادا کردم و برایشان سلام گفتم. فرمودند که آن کس که ترا پارهٔ خمیر داد که بود دانستی؟ گفتم: ندانستم. فرمودند:[18] چه

---

۱ - ن: است
۲ - ن: کشیده
۳ - ن: تعداد کرد
۴ - ن+ بعد ازآن
۵ - ن: نزد نانوایی
۶ - ن- عطانام
۷ - ن: نانوا
۸ - ن- نان
۹- ن+ و
۱۰ ن- نماز
۱۱ ن- در خاطرمن گذشت ساعتی نبود که+ ساعتی گذشت
۱۲.ن: باره سیب
۱۳.ن- باره نام و+ چند تا
۱۴.ن+ ازآن
۱۵.ن- و
۱۶.ن: درگذشت
۱۷.ن- و
۱۸- ن- که آن کس که.... فرمودند

سخنها گفت؟[۱] من[۲] گفتم: چنین و چنین گفت:[۳] فرمودند:[٤] آن کس[۵] خضر بود- صلوات‌الله علیه و سلامه- خضر را چه می‌کنی او نیز غیر است حق را طلب. بعد[٦] آن قصهٔ سیب را فرمودند.[۷] آنگاه گفتند[۸] و[۹] زهی سعادت که هم راه آن نانبا[۱۰] شد عاقبت‌الامر چنان شد که حضرت خواجه فرمودند آن نانبا[۱۱] به قبول حضرت خواجه مشرّف گشت[۱۲] و تا آخر عمر[۱۳] بر محبّت ایشان بود.

نقل کرد[۱٤] درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در غدیوت بودند و[۱۵] من و خال من و[۱٦] درویش نیکبیشاه[۱۷] باغ ارسلان[۱۸] در قبض و بار بودیم اما حال قبض ایشان به غایت عظیم بود[۱۹] چنانک در خاک می‌غلتیدند[۲۰] و سرو روی ایشان[۲۱] در خاک پوشیده شده بود.[۲۲] درین اثنا خواجه فرمودند که معاملت می‌باید تا خلاص شوید[۲۳] هزاردینار می‌باید که درویش باغ ارسلانی دهد و صددینار خال مرا فرمودند[۲٤] و ده دینار مرا در خاطر من[۲۵] گذشت که درویش[۲٦] باغ ارسلانی یکدینار از دنیاوی[۲۷] ندارد و خال من نیز صددینار ندارد و اگر من آنچ دارم جمع کنم شاید که هزاردینار نقد شود، از من ده دینار معامله می‌طلبند حضرت خواجه فرمودند:

---

۱ - ن: گفتی
۲ - ن- من
۳ - ن: خواجه
٤ - ن: گفتند
۵ - ن+ که همراه شد بتو در راه مهتر
٦ - ن+ از
۷ - ن: گفتند
۸ - ن: فرمودند
۹ - ن- که
۱۰- ن: نانوا
۱۱- ن: نانوا
۱۲- ن: شد
۱۳- ن- عمر
۱٤- نسخه«ب» این قصه را نیاورده است
۱۵.ن- و
۱٦.س- و
۱۷.ن: شاه
۱۸.ن: ارسلانی
۱۹.ن: اما خال مرا قبض عظیم بود
۲۰.ن: می‌غلطید
۲۱.ن: او
۲۲.ن: پوشیده می‌شد
۲۳.ن: شوند
۲٤- ن- فرمودند
۲۵- س- من
۲٦- س- که درویش
۲۷- ن: دنیایی

من [1] معاملت به نسبت [2] دنیاوی نمی‌طلبم به مقدار آشنایی و درآمد [3] درین راه می‌طلبم [4] آن باغ ارسلانی هزار دینارست [5] و آن خال تو صددینار و آن تو ده دینار، یقین من به نسبت کمال اشراف ایشان زیادت [6] شد.

نقل کرد [7] درویشی که یکی از اسباب محبّت من به حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ این [8] بود که عزیزی مرا به قصر عارفان به حضرت ایشان [9] به مهمّی [10] فرستاده بود و شیخ امیرحسین و شیخ محمد جبّرکوش [11] با درویشان دیگر نزدیک باغی که [12] این زمان مرقد منوّر خواجه [13] در آنجاست، ایستاده [14] بودند و تشها [15] و زنبر پیش ایشان بود چون من به نزدیک [16] ایشان رسیدم، خوفی [17] در من پیدا شد و لرزه بر اعضای من افتاد. بعد از [18] فرصتی [19] حضرت خواجه از طرف [20] منزل آمدند، از من [21] سؤال کردند [22] که چرا چنین متغیرحالی؟ گفتم: به این موضع رسیدم. ترسی در من پیدا شد، سبب این [23] را نمی‌دانم. خواجه فرمودند: [24] از امیرحسین پرس که احوال چه بود. از شیخ امیرحسین پرسیدم. [25] گفت: [26] از بامداد درویشان در [27] حضرت خواجه به زنبر [28] خاک می‌کشیدند بعد از فرصتی خواجه به طرف منزل

---

۱ - ن- من
۲ - ن: بجهة
۳ - ن: در آمدن
٤ - ن+ از
۵ - ن+ از
٦ - ن: زیاده
۷ - نسخه«ب» فاقد این قصه می‌باشد
۸ - ن: آن
۹ - ن- بحضرت ایشان
۱۰- ن: برای مهمی
۱۱- ن- و شیخ محمد جبرکوش
۱۲ن: با جمعی از درویشان در آن باغ که
۱۳ن: ایشان
۱٤ن: استاده
۱۵ن: سبتها
۱٦ن: نزدیک
۱۷ ن: عرق
۱۸س+ آنک
۱۹ن: ساعتی
۲۰ ن- طرف
۲۱- ن- از من+ و
۲۲- ن: پرسیدند
۲۳-ن- این
۲٤- ن+ که
۲۵- ن: ازو پرسیدم
۲٦- ن- از
۲۷- ن: به
۲۸- ن- بزنبر

متوجّه شدند، به جهت[۱] طعام درویشان لحظهٔ گذشت جوانی[۲] دیدیم که از طرف منزل خواجه به این طریق[۳] می‌آمد که از جایی به جایی[۴] چون مرغ می‌پرّید. چون به نزدیک[۵] ما رسید، به همین[۶] صفت از پیش ما گذشت ما هم[۷] نگران او شدیم، قصد کردیم که این کار را گذاریم و در عقب او رویم که درین حال حضرت خواجه از منزل بیرون آمدند واشارت به ما کردند که: ساعتی صبر کنید تا من بیایم از آن سخن خواجه ترسی و تغیّری در ما پیدا شد درین زمان تو اینجا[۸] رسیدی. چون شیخ امیرحسین این سخن گفت[۹]، خواجه به من متوجّه شدند[۱۰] و فرمودند، چون درین حال تو[۱۱] نزدیک ایشان رسیدی صفت ایشان در تو عکس کرده است. بعده خواجه فرمودند که[۱۲] قصّهٔ آن جوان چنین بود که من از نسف به بخارا می‌آمدم، یکی را دیدم که چون مرغ می‌پرید چون[۱۳] به او رسیدم، گفتم: صحبت عزلتیان را[۱۴] چون گذاشتی و به چه سبب اینجا افتادی؟ به درد وحسرت گفت: من از فلان شهرم آن قوم مرا به خود[۱۵] آشنا کردند و در صحبت شریف خود راه دادند و مدتی با ایشان بودم. روزی بر[۱۶] کوهی نشسته بودیم، آرزوی زن و فرزند در خاطر من گذشت.[۱۷] آن طایفه بررفت خاطر مرا دیدند قصد کردند که بروند ومرا گذارند[۱۸] زود دامن یکی از ایشان را[۱۹] گرفتم و درخواست کردم[۲۰] که مرا در جایی گذاریت[۲۱] که[۲۲] آنجا خلق باشند. نظر کردم خود را[۲۳] اینجا دیدم. پس من آن جوان را از نسف به بخارا آوردم

---

۱ - ن: جهت
۲ - ن+ را
۳ - ن: طرف
۴ - ن: از جای بجای
۵ - ن: نزدیک
۶ - ن: بهمان
۷ - ن: همه
۸ - ن: باینجا
۹ - ن: این را گفت
۱۰ - ن: خواجه توجه بمن کردند
۱۱ - ن: چون تو درین حال+ که
۱۲ ن- که
۱۳.ن- چون
۱۴.ن- را
۱۵.ن: با خود
۱۶.ن+ سر
۱۷.ن+ که
۱۸.ن: بگذارند
۱۹.ن: زود یکی از دامن ایشانرا
۲۰.س: درخواستم کردم
۲۱- ن: گذارید
۲۲- ن+ در
۲۳- ن+ در

و شش روز در منزل ما بود و [۱] درین زمان که به منزل رفتم تا به جهت این درویشان[۲] طعام بیارم آن جوان اجازت طلبید او را اجازت کردم[۳] و خواستم که سفره برگیرم. تفرقهٔ احوال و بررفت[٤] خواطر این درویشان را دیدم[٥] از منزل بیرون آمدم و ایشان را گفتم: ساعتی صبر کنید، تا من بیایم درویش می‌باید که به هرچیزی[٦] از جای[۷] نرود و اعتقاد او در حق پیر خود به هیچوجه متبدل نشود تا که اگر خضر را -علیه‌الصلوة والسلام- بیند باید که با او[۸] التفات نکند. درین زمانک[۹] حضرت خواجه این سخنان با آن[۱۰] درویشان می‌گفتند، آثار هیبت در جبین مبارک[۱۱] ایشان ظاهر شده بود. فرمودند: سهل مرتبه‌ای است در هواپریدن[۱۲] مگس نیز در هوا می‌پرد، متوجّه به شیخ امیر[۱۳] حسین و آن[۱٤] درویشان[۱٥] شدند و فرمودند زنبر را خاک پر سازید و گذاریت[۱٦] آنگاه[۱۷] خواجه به زنبر اشارت کردند زنبر خود رفت و خاک را خالی کرد و باز به نزدیک[۱۸] درویشان آمد، چند کرّت این‌چنین مشاهده افتاد و همه را احوال دیگر شد، خاصّه مرا و سبب[۱۹] محبّت من شد. پس از آن خواجه فرمودند: امثال این چیزها پیش بندگان خاص[۲۰] حق- تعالی و تقدس- اعتباری ندارد. بعده من چون به شهر بخارا رفتم[۲۱] و این[۲۲] قصّه را در حضور آن[۲۳] عزیزان شرح کردم، همه متحیّر شدند.[۲٤]

---

۱ - ن- و
۲ - ن: تا بجهة ایشان
۳ - ن: دادم
٤ - ن: بررفتهاء
٥ - ن+ زود
٦ - ن: چیز
۷ - ن: جا
۸- ن- باید که با او
۹- ن: زمان که
۱۰ن: بآن
۱۱ن- مبارک
۱۲ن: درهوا پریدن سهل مرتبه است
۱۳ن- امیر
۱٤ن- آن
۱٥ن+ دیگر
۱٦ن: گذارید
۱۷- س- آنگاه
۱۸- ن: نزدیک
۱۹- ن+ زیادتی
۲۰- ن- خاص
۲۱- ن: بشهر باز آمدم
۲۲- ن: آن
۲۳- ن- درحضور آن+ پیش
۲٤- ن+ و سبب مزید اعتقاد آن جماعت شد

نقل کردند: [۱] خواجه علاءالحق والدین- عطرالله تربته- که درویشی بود امیرتاج نام[۲] ازجملهٔ درویشان حضرت خواجهٔ ما- [۳] قدّس‌الله روحه- و صفت او چنین بود که هرچگاه درویشان او را به خدمتی[٤] از قصر عارفان به شهر بخارا[۵] فرستادندی[٦] به اندک فرصتی آنجا می‌رسید[۷] و از شهر بخارا به قصر عارفان فرستادندی به سهل وقتی می‌رسید به این طریق که چون از نظر درویشان غایب می‌شد اکثر وقت چون مرغ می‌پرید[۸] چنین گفت که روزی درویشان مرا به شغلی[۹] به شهر[۱۰] بخارا فرستاده بودند[۱۱] و من به همان صفت می‌رفتم. اتفاقاً حضرت خواجه[۱۲] به طرف شهر بخارا می‌رفتند. بر آن صفت من مطلع شدند، آن صفت را از من خلع[۱۳] کردند دیگر نتوانستم به آن طریق رفتن. شنیدم از درویشی[۱٤] که می‌گفت:[۱۵] حضرت خواجهٔ ما[۱٦] در خراسان بودند[۱۷] و با درویشان[۱۸] دادن و گرفتن احوال و صفات را به تحقیق می‌نمودند.[۱۹] فرمودند:[۲۰] من بر احوال و صفات متصرّفم، اگر خواهم به کسی بدهم[۲۱] و اگر خواهم بگیرم.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- طیب‌الله مشهده- که روزی اصحاب در حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- حاضر بودند[۲۲]، لالا نام ترکی از کوفین آمد و

---

۱ - نسخه«ب» این قصه را فاقد است

۲ - ن+ که

۳ - ن+ بود

٤ - ن: بمهمی

۵ -ن- از قصر عارفان بشهر بخارا

٦- ن+ چون مرغ می‌پرید و

۷- ن: باندک فرصت بازمی‌رسید

۸- ن- و از شهر بخارا بقصر....مرغ می‌پرید

۹- ن- بشغلی

۱۰-ن: بجانب

۱۱-ن: فرستادند

۱۲-ن+ نیز

۱۳-ن: رفع

۱٤-ن- از درویشی

۱۵- ن- می‌گفت

۱٦- ن- ما

۱۷ - ن: بوده

۱۸ - ن: و بدرویشان

۱۹ - ن: می‌نمودماند

۲۰ - ن: فرمودماند

۲۱ - ن: دهم

۲۲ - ن: استاده بودند

بر خواجه سلام کرد.[۱] خواجه فرمودند: چرا آمدهٔ و چه می‌طلبی؟ گفت: روح شما را می‌طلبم حضرت خواجه توجّه[۲] به اصحاب کردند و گفتند در دهمش اصحاب گفتند: کرم حضرت بسیارست. پس ازآن‌خواجه او را نظری فرمودند، در حال چنان صفتی و حالی[۳] درو پیدا شد[٤] که از بیان بیرون بود و هرکه او را می‌دید، شیفتهٔ او می‌شد و[۵] از برکات[٦] نظر ایشان از مقبولان شد.

نقل کردند[۷] که روزی درویشان حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در قصر عارفان به اشارت ایشان زنبر می‌کشیدند در آن اثنا[۸] محمّد جبّر کوش که[۹] از درویشان[۱۰] خواجهٔ ما بود، از ریورتون آمد، صفتی و حالی درو تصرف کرده بود قرار و آرام نداشت.[۱۱] از درویشان که زنبر می‌کشیدند، از حضرت[۱۲] خواجه[۱۳] سؤال کرد. گفتند: خواجه به طرف منزل رفتند. درویش محمّد بتعجیل[۱٤] تمام به طرف[۱۵] منزل خواجه روان شد[۱٦] و از غایت اضطراب که داشت چون مرغ می‌پرید از آنجا که درویشان[۱۷] زنبر می‌کشیدند تا منزل[۱۸] خواجه مسافتی[۱۹] بود. کرّت دوم که پرید[۲۰] نزدیک به منزل[۲۱] خواجه رسید. درویشان چون آن حال را[۲۲] مشاهده کردند، در عقب او روان[۲۳] شدند چون به او رسیدند، خواجه از منزل بیرون آمدند و بانگ بر آن درویشان زدند و گفتند: ازین فقیر بی‌سروپا چه می‌خواهیت؟[۲٤] ازین صفت

---

۱ - ب: گفت، س+ و گفت

۲ - س- توجه

۳- ن- وحالی

٤- ب: درحال دروی صفتی و حالتی پیدا شد

۵- ب- و

٦- ن: برکهٔ

۷- ب: کرد

۸- ب+ درویش، ن+ که درویش

۹- ن- جبر کوش که

۱۰ ن+ حضرت

۱۱ ن+ و

۱۲- ن- از حضرت

۱۳- ن+ را

۱٤- ن: بسرعت

۱۵- ن: بجانب

۱٦- ن: رفتند

۱۷- ن- درویشان

۱۸- ن: تا بخانهٔ

۱۹- ب و ن+ راه

۲۰- س- پرید

۲۱- ن: نزد خانه

۲۰- ن- را

۲۳- ن: روانه

۲٤- ب: می‌طلبید، ن: میخواهید

حاصلی[۱] نیست و برین[۲] احوال[۳] اعتمادی نیست،[٤] بسیار بیگانه باشد که چون مرغ در هوا پرّد. حق‌طلبی بیرون ازین است[۵] آن درویشان قوی[٦] درخوف شدند. در آن حال حضرت خواجه ایشان را گفتند که زنبر را خاک[۷] پر سازید. خواجه[۸] اشارت به زنبر کردند، با خاک پر می‌رفت[۹] و خاک را[۱۰] می‌ریخت[۱۱] و بازمی‌آمد. حاضران از مطالعهٔ آن حال از کردهٔ خود نادم[۱۲] شدند.

نقل کردند که روزی حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ دو کس را به اجره گرفته بودند در عمارت خیری[۱۳] و ایشان[۱٤] زنبر می‌کشیدند. زمانی گذشت به کراهت زنبر می‌کشیدند.[۱۵] حضرت خواجهٔ ما[۱٦] ـ قدّس‌الله سرّه ـ توجّه به آن دو کس نمودند و فرمودند:[۱۷] مرا چه منّت می‌نهیت[۱۸] اگر به این زنبر اشارت کنم، روان می‌شود. خواجه چون این سخن گفتند، در حال زنبر روان شد پربار می‌رفت و خالی می‌شد و بازمی‌آمد، این‌چنین به تکرار واقع شد و مطالعهٔ آن[۱۹] سبب حصول عقیدهٔ جماعتی[۲۰] شد به حضرت خواجه.[۲۱]

نقل کرد درویشی که روزی با حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در قصر عارفان زنبر می‌کشیدیم لحظهٔ یک طرف زنبر را حضرت خواجه می‌گرفتند و طرف

---

۱ - ن: حاصل

۲ - س: وین

۳ - ب- احوال

٤ - ن: نی

۵- ن: اینست

٦- ن- قوی

۷- ن- خاک

۸- ن- خواجه

۹- ب: با خاک می‌رفت، ن: خاک را می‌برد

١٦ ۱۰.ن- خاک را

۱۱.ن: تهی میکرد

۱۲.ن: پشیمان

۱۳.ن: دو کس را بجهة عمارت باجره گرفته بودند

۱٤- ن- ایشان

۱۵- ن: بکراهت آن کار میکردند، ب- زمانی... می‌کشیدند

۱٦- ن- ما

۱۷ -ن: گفتند

۱۸- ب و ن: می‌نهید

۱۹ - ن+ حال

۲۰- ن: سبب عقیدهٔ حصول جمعی

۲۱ - ن: ایشان، ب+ ما

دیگر را من می‌گرفتم.[۱] زمانی بر[۲] چنین بود[۳] بعده[٤] حضرت خواجه ایستادند[۵] و فرمودند: تو طرف خود را بگیر[٦] مرا گرفتن حاجت نیست بر موجب اشارت ایشان یک طرف را من گرفته بودم و هیچ المی به من نمی‌رسید[۷] بل که[۸] مرا حالی می‌شد که از غایت شوق[۹] در عقب زنبر به تعجیل[۱۰] می‌رفتم، در آن روز چند کرّت[۱۱] این‌چنین لطف فرمودند.[۱۲]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- طاب مرقده- که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بر در دروازهٔ کلاباد با جمعی از[۱۳] درویشان نشسته بودند و خلق بسیار به فتحاباد[۱٤] می‌رفتند. خواجه فرمودند درویشی را که در میان آن خلق[۱۵] انبوه آن کهنه‌پوش را نزدیک[۱٦] ما بیار[۱۷]. چون حاضر شد، ازو پرسیدند که به چه[۱۸] سبب از میان عزلتیان جدا شدهٔ؟ گفت: روزی بر کوه ابوقبیس بودیم، قطب ما را خالص نام بود و حال چنان بود که هرچگاه ما را احتیاج به طعام شدی[۱۹]، حاضر می‌شد. روزی در دست هریکی از ما[۲۰] کاسهٔ تتماجی پیدا شد[۲۱] در خاطر من گذشت[۲۲] چه بودی اگر سیخی[۲۳] بودی. به مجرد این خاطر[۲٤] از صحبت ایشان دور افتادم. چندین فرصت است که به درد[۲۵] فرقت ایشان مبتلا گشته‌ام و هرچند تضرع

۱- ن: لحظه گوشه زنبر را من میگرفتم و آن گوشه دیگر را حضرت ایشان

۲- ب: این

۳- ن: زمانی برین گذشت

٤- ن- بعده

۵- ن: استادند

٦- ب+ طرف

۷- ن: هیچ باری بر من نبود

۸- ب: بلک، ن: بلکه

۹- ن: ذوق

۱۰- ن: بتعجیل در عقب زنبر

۱۱- ن: نوبت

۱۲- ن: نمودند

۱۳- ب و س- از

۱٤- ب: بطرف فتحاباد

۱۵- ن: جمع

۱٦- ب: نزدیکی

۱۷- ن: بیار نزد ما

۱۸- ن: از چه

۱۹- ب: هرچگاه که بطعام احتیاج شدی

۲۰- س و ن- از ما

۲۱- ن: تتماجی بود

۲۲- ن+ که

۲۳- ن: سیخ+ کبابی

۲٤- ن- خاطر

۲۵- ن+ دوری

می‌کنم، به شرف صحبت ایشان نمی‌توانم رسید.[۱]

نقل کرد[۲]: یکی از معتقدان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که روزی حضرت[۳] خواجه[٤] در حمّام بودند و اوایل حال من بود و از جهت آن[۵] تا مرا یقین حاصل شود، داعیهٔ مشاهدهٔ خوارق عادات و کرامات[٦] از حضرت خواجه در من می‌بود در حمّام عطش بر من[۷] غلبه کرد. در آن زمان خواجه فرمودند مرا[۸] که پارهٔ آب سرد بیار. زود از حمام بیرون آمدم و قدح پرآب سرد[۹] کردم[۱۰] به قصد آنک به حضرت خواجه برم در خاطر من[۱۱] گذشت که اول من خورم آنگاه قدحی دیگر ازین آب به حضرت خواجه برم[۱۲] آن آب سرد[۱۳] را خوردم و قدحی[۱٤] دیگر به حضرت خواجه[۱۵] بردم. فرمودند: چرا آن خاطر را[۱٦] به خود[۱۷] راه دادی و آن آب را خوردی؟ این از کرامات است[۱۸] یقین حاصل شد.[۱۹]

نقل کردند که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در نسف بودند و فصل[۲۰] زمستان بود. خواجه را اتفاق طرف[۲۱] بخارا شد و[۲۲] در آن سفر خواجه محمد نبیره که از فرزندان مولانا حافظ‌الدین کبیر[۲۳] بخاری بود-[۲٤] رحمة‌الله علیه- در صحبت

۱- ن: رسیدن
۲- ب: کردند+ که
۳- ن- حضرت
٤- ب+ ما
۵- ن+ که
٦- ن: کرامات و خوارق عادات
۷- ن- بر من
۸- ن: مرا فرمودند
۹- ب- سرد
۱۰- ن: قدح از آب سرد پر کردم
۱۱- ب و ن: خاطرم
۱۲- ن: آنگاه قدح دیگری برای حضرت خواجه برم
۱۳- ن- سرد
۱٤- ن: قدح
۱۵- ن: دیگر برایشان
۱٦- ن: آن را بخاطر
۱۷- ن- بخود
۱۸- ن- این از کراماتست+ خجل شدم
۱۹- ن: یقین من بایشان زیاده شد
۲۰- ب- فصل
۲۱- ن: بجانب
۲۲- ن- و
۲۳- ب- کبیر
۲٤- ن: بودند

خواجه بود[1] و آن روز هوا ابر بود و درویشان نسف درخواست می‌کردند که خواجه توقف فرمایند که هوا ابر است، خواجه توقف نکردند. جمعی عظیم از درویشان[2] در رکاب خواجه[3] بودند. باران باریدن گرفت و هرلحظه[4] زیادت[5] می‌شد. حضرت خواجه اشارت[6] به خواجه محمد کردند که بگو[7] تا[8] باران ایستد[9] و[10] خواجه محمد در حضور خواجه آن‌چنان[11] سخن نمی‌گفت.[12] خواجه فرمودند: من ترا می‌گویم که بگو[13] ای باران ایست.[14] چرا نمی‌گویی؟ پس خواجه محمد[15] به اشارت خواجه گفت که ای باران ایست در لحظهٔ[16] باران ایستاد و هوا گشاده شد و آفتاب پیدا گشت[17]، حالی[18] در حاضران ظاهر[19] شد و درویشان نسف که به جهت بدرقه رفته بودند، بسیار گریستند و رکاب حضرت خواجه را بوسیدند و بازگشتند.

نقل کردند شیخ امیرحسین که[20] حضرت خواجهٔ ما ـ قدس‌الله روحه در آن باغ بودند که این زمان مرقد منوّر ایشان در آنجاست و امیر برهان‌الدین فرزند امیر سیّد کلال ـ علیهما‌الرحمه ـ به حضرت خواجه پارهٔ ماهی آورده بود[21]، خواجه به پختن آن ماهی مشغول بودند.[22] چون ماهی را در تنور گذاشتند، اتفاقاً فصل بهار بود، ابری[23] عظیم پیدا شد. خواجه اشارت به امیر برهان‌الدین کردند که بگو: تا باران[24] برین[25] موضع که ماییم نه آید![26] او تضرع کرد و[27] گفت: مرا چه محلّ آنک

۱- ن: بودند
۲- ن- از درویشان
۳- ن: ایشان
٤- ب: لحظهٔ
۵- ن: زیاده
٦- س- اشارت
۷- ب+ که
۸- ن- تا
۹- ن: ایست
۱۰- ن- و
۱۱- ن: اینچنین
۱۲- ن: نمی‌توانست گفت
۱۳- ب+ که
۱٤- ن- مه بگو ای باران ایست+ تو
۱۵- ن: پس ازآن
۱٦- ن: درحال
۱۷- ب: پیداشد، ن: برآمد+ و
۱۸- ن: حال+ عجب
۱۹- ب: پیدا
۲۰- ب+ روزی
۲۱- ب: بودند، ن: آوردند
۲۲- ن: شدند
۲۳- ن: ابر
۲٤- ن- تا باران
۲۵- ن: درین
۲٦- ن: نیاید
۲۷- ن- او تضرع کرد و

این سخن گویم؟[1] سخن من در حدّ[2] قبول نیست.[3] خواجه فرمودند: [4] من ترا می‌گویم:تو[5] بگو.[6] نفس نگاه‌دار[7] امیربرهان‌الدین‌به ضرورت[8] اشارت خواجه[9] آنچنان گفت. به قدرت الهی در آن موضع که حضرت خواجه بودند چند قطرهٔ بیش نه بارید، اما[10] بیرون آن موضع[11] چندان باران[12] بارید[13] که در هرجایی آب جمع آمده شده‌بود[14]، از مطالعهٔ آن حال یقین حاضران در حق حضرت خواجه[15] زیاده[16] گشت.[17]

نقل کرد دانشمندی که حضرت خواجهٔ ما خواجه بهاءالحق والدّین[18] قدّس‌الله روحه- بکش آمدند[19] اتفاقاً فصل بهار بود باران بسیار می‌بارید چنانک[20] در[21] فصل بهار درکش می‌باشد و حال آنک در موضعی که[22] ایشان نزول فرمودند[23] خانهٔ بود که از سقف او[24] آب[25] باران می‌چکید ایشان فرمودند که ما[26] درین خانه می‌باشیم و آن روز باران به قوّت می‌بارید و آب از سقف[27] خانه[28] می‌چکید. چون قدمِ شریف ایشان به آن[29] خانه رسید، درحال از سقف آن خانه آب از[30] چکیدن

---

۱ - ن: مرا چه حد آنست که این بگویم
۲- ب: محل
۳- ن- سخن من در حدّ قبول نیست
٤- ب و ن+ که
۵ - ب و ن: که
٦ - ن: بگوی
۷ - ن- نفس نگامدار
۸ - ن+ بنابر
۹ - ن: ایشان
۱۰- ن+ در
۱۱- ن- آن موضع
۱۲- ب و ن- باران
۱۳- ن: باریده بود
۱٤- ن: جمع شده بود
۱۵- ن- درحق حضرت خواجه
۱٦- ب: زیادت
۱۷- ن: شد
۱۸- ن- خواجه بهاءالحق والدین
۱۹- ن: رسیدند
۲۰- ب و ن: چنانچه
۲۱- ن- در
۲۲- ب- که
۲۳- ن: فرموده بودند
۲٤- ب: آن
۲۵- ن: پیوسته
۲٦- ن- ما
۲۷- ب+ آن
۲۸- ن: او+ بغایت
۲۹ ب: درآن
۳۰ ن- از

ایستاد[1] و در آن[2] فرصت[3] پنج شباروز[4] پیوسته باران بارید و در[5] کش بسیاری[6] از عمارتها و بناها افتاد و[7] از برکات[8] قدم[9] خواجه آب از سقف آن خانه نچکید.[10] هرکه مشاهدهٔ آن حال کرد[11] به کمال ولایت ایشان اعتراف نمود.

چنین نماید[12] انظار[13] اولیا آثار.[14]

نقل کردند که روزی حضرت خواجهٔ ما - قدس‌الله‌روحه- به منزل دوستی[15] رفتند. فصل بهار بود و[16] آن‌روز باران به قوّت می‌بارید و از سقف خانهٔ او[17] آب می‌چکید. اتفاقاً خواجه در آن خانه نزول کردند.[18] آن عزیز[19] صاحب منزل[20] از آن حال نگران خاطر شد، خواجه فرمودند که[21] خاطر جمع‌دار باشد که به واسطهٔ قدم درویشان دیگر آب نچکد چون بر لفظ مبارک خواجه آن سخن گذشت دیگر از سقف خانهٔ او آب نچکید و در آن چند[22] روز که خواجه در آن خانه بودند، متصل باران می‌بارید و بسیار خانها وعمارتها ویران شد[23] روز آخر[24] که[25] خواجه عزیمت[26] سفر کردند و آن عزیز صاحب منزل طعامی[27] ساخته بود، در زمانی که در سفرهٔ[28] اهل بیت[29] او نان می‌نهادند[30] آن عزیز گفت در سفره[31] نان بیشتر

۱- ن: استاد
۲- ب+ خانه
۳- ن: مدت
۴- ن: شبانه‌روز
۵- ن+ بلاد
۶- ن: بسیار
۷- ب و ن- و
۸- ن: برکهٔ
۹- ن+ حضرت
۱۰- ن: خواجه دیگر از آن خانه آب نچکید
۱۱- ن: هرکه آنرا مشاهده کرد
۱۲- س+ و
۱۳- ب: اقدام
۱۴- نسخه «ن» فاقد این مصراع می‌باشد
۱۵- ن: درویشی
۱۶- ب- و
۱۷- ن: خانهٔ آن درویش
۱۸- ن: فرمودند
۱۹- ن- آن عزیز
۲۰- ن: خانه
۲۱- ب و ن- که
۲۲- ب- چند
۲۳- ن: خراب شد، س- شد
۲۴- ن: دیگر
۲۵- ن- که، ب+ حضرت
۲۶- س: عظیمت
۲۷- ن: طعام
۲۸- ن- در سفرهٔ
۲۹- ن: خانه
۳۰- ن: می‌نهادند
۳۱- ن- در سفره

نهیت[1] و[2] آن جماعت بکراهت بودند در آن عمل و[3] می‌گفتند[4] ما را نان کم می‌ماند[5] آن عزیز از عمل جماعت دربار شد.[6] چون سفره را[7] در حضور[8] خواجه باز کرد، ازو پرسیدند که این نان را خورده می‌شود؟ بار آن عزیز زیاده[9] شد چون دانست که خواجه عمل به کراهت اهل بیت را دیدند[10] خواجه لطف نمودند و فرمودند اگرچه[11] آن جماعت این نان را در سفره بکراهت نهاده‌اند[12] ولیکن ما به جهت خاطر تو این نان را[13] می‌خوریم پس[14] خواجه از آن نان[15] بخوردند[16] و[17] چون آن عزیز آن[18] سفره را برداشت و[19] نزدیک[20] آن جماعت برد، در حیرت شدند از بسیاری[21] نان که در سفره بود. بعده چون خواجه[22] قدم از آن خانه بیرون نهادند، آب از سقف آن[23] خانه چکیدن گرفت. به مثابهٔ که[24] از ناودان آب[25] فرود آید[26] آن عزیز به حضرت خواجه بازنمود که بر لفظ مبارک[27] گذشته بود که دیگر

---

۱ - ب و ن: نهید
۲ - ن- و
۳- ب- بکراهت بودند در آن عمل و
۴- ن: گفتند
۵- ب: می‌گفتند اگر نان بیشتر می‌نهیم ما را نمی‌ماند، ن: کم خواهد ماند
۶- ن: آن عزیز از آن سخن دربارشد
۷- ن: چون سفره آورد
۸- ب+ حضرت
۹- ب: زیادت
۱۰- ب: که خواجه کراهت اهل بیت او را دیدند، ن: که آن کراهت اهل خانه را معلوم کرده‌اند
۱۱ س- چه
۱۲- ن: آن جماعت بکراهت بوده‌اند
۱۳- ب- این نان را
۱۴- ن- پس
۱۵- ن: طعام
۱۶- ب و ن: خوردند
۱۷- ن- و
۱۸- ن- آن عزیز آن
۱۹- ب- برداشت و
۲۰- ن: پیش
۲۱- ب+ آن
۲۲- ب- خواجه
۲۳- ن- آن
۲۴- ن+ گوییا
۲۵- ب: که آب از آن ناودان
۲۶- ن: می‌آید
۲۷- ن+ شما

آب نچکد. خواجه فرمودند:[۱] چنین بود، اما بجهت کراهت آن[۲] جماعت این حال واقع شد. به ایشان بگو[۳] اینک سفرهٔ پر از[٤] نان و اینک آب چون ناودان![۵]

نقل کرد درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- از نسف به بخارا می‌رفتند و آفتاب در برج جوزا بود و[٦] هوا بغایت گرم بود و جمعی از درویشان در قدم ایشان بودند و[۷] روز چاشتگاه شده بود. خواجه فرمودند: درازگوشان[۸] را بارسازیت[۹] درویشان گفتند: هوا قوی گرم است. خواجه فرمودند:[۱۰] روان[۱۱] می‌باید شد بی‌توقف. درویشان روان شدند. خواجه روی مبارک به طرف این ضعیف کردند و فرمودند: هوا گرم هست؟[۱۲] من گفتم: بلی، گردن من سوخت. اتفاقاً[۱۳] خواجه کلاهی از نمد برسر مبارک[۱٤] داشتند و طرف آفتاب را سایه کرده بودند در حال طرف آفتاب را گشادند چنانک[۱۵] آفتاب بر گردن مبارک[۱٦] ایشان می‌تافت و[۱۷] فرمودند گردن من نیز گوسوز[۱۸] چون حضرت خواجه آن‌چنان کردند ساعتی نگذشت[۱۹] که[۲۰] پارهٔ ابر پیدا شد و اندک اندک جمیع آسمان ابر گرفت[۲۱] و آن‌چنان هوای گرم خوش و خرم شد. خواجه فرمودند: بینم[۲۲] این زمان چون خواهد سوخت؟[۲۳] آن درویشان را حال دیگر شد.[۲٤]

---

۱ - ب+ که
۲ - س: این
۳ - ن+ که
٤ - ب و ن- از
۵ - ب- چون ناودان
٦- ن- و آفتاب در برج جوزا بود و
۷- ن- و
۸- ن: درازگوش
۹- ب و ن: سازید
۱۰- ب: گفتند
۱۱ ن: روانه
۱۲- ب و ن: است
۱۳- ن+ حضرت
۱٤ ن- بر سر مبارک
۱۵- ن- چنانک
۱٦- ب- مبارک
۱۷- ن- و
۱۸- ن: می‌سوز، ب: سوزگو
۱۹- ن: در ساعت
۲۰- ب و ن- که
۲۱- ن: آسمانرا گرفت
۲۲ - ن: فرمودند به تبسّم
۲۳ - ب: خواهی سوخت، ن: می‌سوزد
۲٤- ن+ از آن واقعه

نقل کرد: شیخ خسرو از[۱] مولانا عارف- روح‌الله روحه- که گفت:[۲] روزی با حضرت خواجهٔ ما-[۳] قدّس‌الله روحه- در راهی می‌رفتیم، فصل زمستان بود و ما را در پای موزه و کفش[٤] نبود[۵] و برفی[٦] عظیم آمدن گرفت بغایت در تشویش شدیم.[۷] توجّه به خدمت[۸] خواجه[۹] کردم و گفتم:[۱۰] این چه حالت است؟[۱۱] خواجه را صفت عجبی[۱۲] بود به طرف آسمان بهیبت نظر کردند. در لحظهٔ[۱۳] آن برف ایستاد[۱٤] و هوا قوی[۱۵] خوش شد.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در غدیوت در منزل درویش اسحاق بودند[۱٦] و درویشان بترتیب[۱۷] طعام مشغول بودند و در تنور آتش می‌کردند[۱۸] و زبانهٔ آتش بلند شده بود. در آن حالت حضرت خواجه دست مبارک خود را در تنور درآوردند[۱۹] و فرصتی داشتند و[۲۰] بعد از آن[۲۱] بیرون آوردند، به عنایت الهی یک تار موی از دست مبارک[۲۲] ایشان متغیّر نگشته بود.

خلیل‌الله با آتش همی گفت اگر مویی ز من باقیست می‌سوز

همه را از مشاهدهٔ آن صفت وقت گرمی پیدا شد.[۲۳]

نقل کرد درویشی که[۲٤] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که[۲۵] در آن روز

۱- ن: که
۲- ن: گفت که
۳- ب- ما
٤- ب: کفش و موزه
۵- ن: و مرا دریا چیزی نبود
٦- ن: برف
۷- ن: شدم
۸- ب و ن: بحضرت
۹- ن- خواجه
۱۰ ب: کردیم و گفتیم، ن: کردم که
۱۱ ن: حالست
۱۲ س: صفتی عجبی، ن: صفتی عجب
۱۳- ن: فی‌الحال
۱٤- ن: استاد
۱۵- ب و ن- قوی
۱٦- ن: در غدیوت بودند در منزل خواجه اسحاق
۱۷- ن: به پختن
۱۸- ب: و در تنور آتش میکردند و درویشان بترتیب طعام بودند،: کرده بودند
۱۹- ب: در آن تنور آوردند
۲۰- ن- و
۲۱- ن: فرصتی
۲۲- ب- مبارک
۲۳- ن- همه را از... پیداشد
۲٤- ب: از
۲۵- ن- که

که پسر ایشان فوت شده بود [۱] فرمودند: ما [۲] به عنایت حق سبحانه و تعالی- بحضرت پیغامبر[۳]- صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه و سلم موافقت کردیم پسران ما نیز فوت شدند و فرمودند: هرچه بر حضرت پیغامبر- صلی‌الله علیه و آله و اصحابه و سلم- گذشت، به حسب آنچ ارادةالله بود، بر ما نیز گذرانیدند و هرسنتی که[٤] از پیغامبر- صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم- به ما رسید ما به آن عمل کردیم و نتیجه و اثر آن[۵] در[٦] خود مطالعه[۷] کردیم تا به حدی که به ما رسید که حضرت پیغامبر- صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه سلم- با صحابه در منزلی بودند، می‌خواستند که در تنوری نان پزند،[۸] حضرت پیغامبر-[۹] صلی‌الله علیه و علی آله واصحابه و سلم- صحابه را- رضوان‌الله علیهم اجمعین- فرمودند: هر کسی[۱۰] درین تنور نانی بندند[۱۱]. صحابه[۱۲] چنان کردند و[۱۳] حضرت پیغامبر-[۱٤] صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم- نیز نانی[۱۵] در آن تنور[۱٦] بستند و سر تنور را استوار کردند. بعد از[۱۷] زمانی نظر کردند همه نانها پخته بود مگر نان حضرت پیغامبر[۱۸]- صلی‌الله علیه وعلی آله و اصحابه و سلم- که[۱۹] همچنان خمیربود.[۲۰] مانیز برمتابعت حضرت پیغامبر[۲۱]- صلی‌الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم- همچنین عمل کردیم نان همه درویشان پخته شد[۲۲] و[۲۳] نانی که ما بسته بودیم خمیر بود.

---

۱ - ن: نقل کرده بود
۲ - ن- نیز
۳- ن- پیغامبر
٤- ن- که
۵- ن+ را
٦- ن: بر
۷- ن: مشاهده
۸- ن- بما رسید که.... نان پزند
۹- ن: رسالت
۱۰.ن- هرکسی+ که
۱۱.ن: نان بندید
۱۲- ن- صحابه
۱۳- ب و ن- و
۱٤- ن: رسالت
۱۵- ن: نان
۱٦- ب و ن- در آن تنور
۱۷- ب- از
۱۸- ن: رسالت
۱۹ - ن- که
۲۰ - ب+ خواجه فرمودند
۲۱ - ن: رسالت
۲۲.ن: بود
۲۳.ب- و

نقل کرد درویشی که[۱] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- به‌طرفی می‌رفتند[۲] و شیخ امیرحسین -رحمه‌الله- در قدم[۳] ایشان بود[٤] به‌آبی رسیدند خواجه بر زبر[۵] پل ایستادند[٦] و فرمودند: امیرحسین[۷] وقت فداست خود را درین آب انداز. شیخ امیرحسین خود را در آن[۸] آب انداخت. به اشارت حضرت خواجه[۹] و غوطه خورد و حضرت خواجه از پل گذشتند و در آن طرف آب فرود آمدند و[۱۰] زمانی دراز بنشستند از اصحاب نیز چندکس در خدمت ایشان بودند.[۱۱] آنگاه خواجه فرمودند:[۱۲] امیرحسین از آب بیرون آی. شیخ امیرحسین[۱۳] بیرون آمد، همه جامهای او خشک بود. خواجه ازو پرسیدند:[۱٤] آن ساعت که خود را در آب[۱۵] انداختی چه حال[۱٦] بود؟ شیخ امیرحسین[۱۷] گفت: حالم قوی خوش بود. من در خانهٔ بودم بغایت باصفا. چون[۱۸] زمانی گذشت آن خانه را دری پیدا شد، حضرت شما مرا اشارت فرمودیت[۱۹] از آن خانه بیرون آمدم و به حضرت شما رسیدم.

نقل کرد درویشی که[۲۰] پدر من در غدیوت می‌بود و ملازمت حاکمان[۲۱] آن دیه[۲۲] می‌کرد. حق تبارک و تعالی- به عنایت بی‌علت مرا[۲۳] به سعادت محبّت[۲٤]

۱- ب+ روزی

۲- ب: رفتند

۳- ن+ مبارک

٤- ن- بود

۵- ن: بالای

٦- ن: استادند

۷- ن+ را که

۸ - ب- آن

۹ - ن- شیخ امیرحسین... حضرت خواجه+ باشارت ایشان همچنان کرد

۱۰- ن- و

۱۱- ن: از اصحاب نیز همه با ایشان همراه بودند

۱۲- ن+ شیخ

۱۳- ن: بیرون آی چون از آب

۱٤- ن: از شیخ امیرحسین خواجه پرسیدند+ که

۱۵- ب- در آب

۱٦- ب: حال چه

۱۷- ن- شیخ امیرحسین

۱۸- ب- چون

۱۹- ب و ن: فرمودید

۲۰- ن+ روزی

۲۱- ن: کلانتران

۲۲- ن: ده

۲۳. س- مرا

۲٤. ن: مرا بعنایت بی‌علت بمحبت

حضرت خواجهٔ ما[1]ـ قدّس‌الله روحه ـ مشرّف گردانید و به واسطهٔ آنک پدر و مادر من درویشی از درویشان ایشان را[2] جفا و ناسزا بسیار گفتند[3] و او از پدرومادر من بغایت آزرده شد[4] خواجه نیز از ایشان آزرده شدند بلا و حادثهٔ[5] متوجّه حال[6] ایشان شد واحوال ایشان[7] ابتر گشت[8] و پدر من بزحمت سکره[9] مبتلا گشت[10] و[11] به تطویل انجامید تا فرصت چهارماه، تا[12] کار به جایی رسید که اکثر اوقات او را ملازمت حمّام می‌بایست[13] نمود و مدتی مرا با ایشان[14] ملاقات نشد.[15] روزی به خدمت خواجه[16] رسیدم، فرمودند: به فلان حمام رفته بودم[17] پدر ترا دیدم آن زمان مرا[18] برو رحم آمد، ترا می‌خواهد[19] او را پرسش بکن. من از حضرت خواجه[20] التماس کردم که از لطف حضرت شما توقع آن دارم که از بندگی شما چنان روم که از پرسش من آن[21] زحمت او کمتر شود و به جهت این تضرع بسیار کردم. لطف نمودند و فرمودند: چون نزدیک او رسی[22] او را بگوی تا این کلمه را بگوید یاغیاث‌المستغیثین اغثنی که[23] خوش خواهد شد. بعده به اشارت ایشان نزدیک[24] پدر رفتم و سلام حضرت خواجه[25] را رسانیدم و گفتم: فرمودند که این کلمه را بگوید[26] که[27] یاغیاث‌المستغیثین اغثنی، که[28] خوش خواهد شد پدر من[29] چون[30] این

۱- ن- ما
۲- ب: از درویشانرا
۳- ن: از درویشان حضرت خواجه را آزرده بودند
٤- ن- و او از پدر....آزرده شد
۵- ب و ن: حادثه
٦- ب- حال
۷- ن- و احوال ایشان+ بغایت
۸ - ن: گشتند
۹ - ن- سکره
۱۰- ن: شد
۱۱- ن+ کار
۱۲- ن- تا فرصت چهارماه تا
۱۳- ن: می‌باید
۱٤- ن: پدر
۱۵- ن: ملاقات واقع نشد
۱٦- ن: او
۱۷- ن+ و
۱۸- ن: بر او
۱۹- ن+ برو
۲۰- ن: ایشان
۲۱- ب- آن
۲۲- ن: برسی
۲۳- ب- که
۲٤- ن: پیش
۲۵- ن: ایشانرا
۲٦- ب: بگوی
۲۷- ب- که
۲۸- ن- یا غیاث‌المستغیثین اغثنی که
۲۹- ن: پدرم
۳۰- ن- چون

کلمه را[۱] سه بار یا چهاربار بر زبان راند حق- تعالی و تقدّس- او را از آن زحمت خلاصی داد و زحمت سکره ازو منقطع شد.[۲] روز دیگر به طرف غدیوت اتفاق رفتن کرد و بر مرکب سوار شد. چون به چهارسو رسید، حضرت خواجه بر در مسجدی[۳] نشسته بودند، پدر من[٤] از مرکب پیاده شد و شکر لطف توجه خاطر شریف[۵] ایشان[٦] گفت و ذکر صحّت خود کرد خواجه مرا[۷] فرمودند: پدر را بر مرکب سوار گردان[۸] پای پدر را گرفتم تا او را بر مرکب سوار گردانم[۹] مرا نگذاشت و گفت اگرچه تو فرزند منی، امّا ازین جهت که از خادمان و محبّان حضرت خواجهٔ روا نباشد که پای من عاصی جافی را[۱۰] بگیری. خواجه فرمودند بگذار تا پای ترا بگیرد پدر من[۱۱] به نیاز تمام گفت: فرزند من در حضرت شما قربی دارد[۱۲] مرا در حضرت شما چرا[۱۳] قرب نیست. خواجه فرمودند: به واسطهٔ قرب فرزند ترا این مقدار قرب[۱٤] باشد که به ایمان[۱۵] ازین عالم روی ولیکن در غربت و شدّت و تنگی خواهی مرد. الحق آنچنان که حضرت خواجه فرموده بودند، واقع شد و از برکهٔ نفس ایشان به سعادت[۱٦] ایمان رفت. حق سبحانه و تعالی- به لطف و عنایت خود همه را به سعادت ایمان ازین عالم فانی به آن عالم باقی برد[۱۷] و محبّت اولیاء خود را[۱۸] وسیلهٔ غفران

۱- ب- این کلمه را

۲- ن- و زحمت سکره ازومنقطع شد

۳- ن: بر در مسجد حضرت خواجه

٤- ن: پدرم

۵ - ب- شریف

٦ - ن+ را

۷ - ب- مرا

۸ - ن: ساز

۹ - ن: رکاب پدر را گرفتم تا او سوار شود

۱۰- ن- را

۱۱- ن: پدرم

۱۲- ن+ و

۱۳- ن- در حضرت شما را

۱٤- ب: قربی

۱۵- ن: با ایمان

۱٦- ن: بدولت

۱۷- ن: حق سبحانه و تعالی همه را بعنایت خود ازین عالم فانی بآن عالم باقی با ایمان برد

۱۸- ب- را

ایشان[1] گرداناد، بمنّه و کرمه.

نقل کردند که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- از غدیوت به طرف باغ[2] ارسلان می‌رفتند چون نزدیک به آن[3] دیه[4] رسیدند، ایشان را به مجذوبی ملاقات شد.[5] در موضعی با او بنشستند،[6] در آن[7] میان [8] آن مجذوب در حضرت ایشان بی‌ادبی کرد و سخنی بغایت [9] بد گفت که من ترا و خدای ترا افسوس می‌دارم. خواجه چنان متغیّر شدند که حدّ[10] نداشت. بعده دوکرّت[11] فرمودند: عفو بعد از قدرت و باز به طرف غدیوت متوجّه شدند. آن مجذوب در عقب ایشان می‌رفت پارهٔ که[12] رفت، گفت: مرا اجازت[13] فرمایید[14]. خواجه فرمودند ترا اجازت است. چند کرّت آنچنان واقع شد و او نمی‌توانست که از قدم ایشان بازگشتی، آخر [15] گفت که[16]: یکی از درویشان خود را فرمایید[17] تا مرا در[18] کنار گیرد. خواجه فرمودند[19] اختیار تراست. آن مجذوب گفت:[20] شیخ امیرحسین را فرمایید[21] تا مرا[22] کنارگیرد[23]. خواجه اشارت به شیخ امیرحسین[24] کردند و به تعجیل روان شدند. چون شیخ امیرحسین او را[25] کنار گرفت، حالش دیگر گشت[26] و بیفتاد و روح از قالب او بیرون آمد. مجذوب متحیر شد و چون حضرت خواجه مسافتی رفته بودند، بر اثر ایشان می‌دوید چون رسید، صورت حال را عرضه کرد. خواجه

۱- ن- ایشان
۲- ب- باغ
۳- ب: آن
۴- ن: ده
۵- ن: افتاد
۶- ن: نشستند
۷- ب- آن
۸ - ن: زمان
۹ - ب- بغایت
۱۰- ن: نهایت
۱۱- ن: نوبت
۱۲-ن- که
۱۳- ب+ مراجعت
۱۴- ب و ن: فرمایید
۱۵- ن+ الامر
۱۶- ب- که
۱۷- ب: فرمایید، ن: فرمایید+ که
۱۸- ب- در
۱۹- ن+ که
۲۰- ن+ که
۲۱- ب و ن: فرمایید
۲۲- ب+ در
۲۳- ن- تا مرا کنار گیرد
۲۴.ن: اشارت باو
۲۵.ب و ن+ در
۲۶.ب و ن: شد

فرمودند: نیک کرد که مرد ماشاءالله کان[1] گور و کفن‌ساز و دفن کن. مجذوب بزاری درآمد و درخواست می‌کرد که تدبیری[2] فرمایبت[3]. چون درماندگی مجذوب بسیار شد و خواجه به او[4] هیچ التفات نمی‌کردند و[5] درویشان را فرداً فرد التماس کرد[6] که از حضرت خواجه التماس فرماییت[7] تا[8] این حادثه را دفع کنند.[9] خواجه روی به آن مجذوب کردند و گفتند: کسی که خدای مرا- جلّ و جلاله- و مرا افسوس دارد[10] می‌باید[11] که[12] از عهدهٔ مثل این واقع[13] بیرون آمدن[14] پیش[15] او سهل باشد و او همچنان تضرع و زاری می‌کرد. اصحاب بیک کلمه[16] از حضرت خواجه درخواست کردند که او بغایت[17] بد کرد و این بی‌ادبی او از حدّ بیرون است و این زمان عجز و بیچارگی خود را دانسته است.[18] خواجه کرم فرمودند و بازگشتند و پای مبارک[19] را از کفش بیرون کردند و بر[20] سینهٔ شیخ امیر حسین[21] نهادند و[22] روح در قالب او درآمد و حرکتی ازو[23] پیدا شد و به حالت اصلیّه[24] خود بازگشت. خواجه فرمودند: چون نزدیک او[25] رسیدم، سیر کردم روح او را در آسمان

۱- ن- کان

۲- ن: تدبیر

۳- ب و ن: فرمایید

٤- ب و ن: با او

۵- ب ون- و

٦- ن: درویشانرا زاری کرده التماس نمود

۷ - ب: فرمایید، ن: در خواهید

۸ - ن: که

۹ - ن: کند

۱۰- ن: میدارد

۱۱- ن: باید

۱۲- س- که

۱۳- س ب و ن: واقعه

١٤- ن: آید+ و

۱۵- ن: نزد

١٦- ن: اصحاب باتفاق

۱۷- ب- بغایت

۱۸- ن: بد کرد این زمان عجزودرماندگی او از حد بیرونست و بیچارگی خود را دانسته است

۱۹- ن+ خود

۲۰- ن: بیرون کرده بر

۲۱- ن: سینه او

۲۲- ب و ن- و

۲۳- ن: درو

٢٤- ب و ن: اصلی

۲۵- ن: امیرحسین

چهارم یافتم. بازگردانیدم و به حقیقت حیات[۱] آن درویش سبب حیوت[۲] حقیقهٔ[۳] آن جماعت حاضران شد و یقین ایشان به نسبت ولایت خواجه کمال بگرفت.[٤]

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- شیخ شادی را فرموده بودند[۵] که فراخشاخان[٦] خود را بفروش.[۷] شیخ شادی امتثال امر خواجه[۸] کرد، امّا یک[۹] فراخشاخ سرخ داشت آنرا[۱۰] نفروخته بود. چون حضرت خواجه به غدیوت آمدند، به شیخ شادی هیچ التفات[۱۱] نکردند[۱۲] در آن صحبت درویشان غدیوت بسیار بودند. بعد از ساعتی حال شیخ شادی دیگر شد و از درون او آواز عظیم می‌آمد، چنانک گویی کسی[۱۳] جواز می‌کوبد.[١٤] حضرت خواجه روی به شیخ شادی[۱۵] کردند و فرمودند: ما به تو هیچ الم نمی‌رسانیم،[١٦] همان فراخشاخ سرخ است که ترا شاخ می‌زند و آن آواز را حاضران می‌شنودند و[۱۷] حضرت خواجه همچنان می‌گفتند که[۱۸] ما چه کنیم[۱۹] همان فراخ‌شاخ سرخ است که ترا شاخ می‌زند بعده آن[۲۰] درویشان از حضرت خواجه درخواست بسیار کردند تا شیخ شادی را[۲۱] بخشیدند و ازو[۲۲] عفو فرمودند و ظهور آن سبب رسوخ عقیدهٔ حاضران شد به حضرت خواجه.[۲۳]

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در غدیوت بودند و

۱- ب: حیوة
۲- ب: حیوة، ن: حیات
۳- ن- حقیقه
٤- ب: گرفت، ن: یافت
۵ - ن: فرمودند
٦ - س: فراخشاخ
۷ - ن: فروشی
۸ - ن: ایشان
۹ - ن: یکی
۱۰- ن: او را
۱۱- ن: التفاتی
۱۲- ب: ننمودند
۱۳- ب و ن- کسی
١٤- ن: میکوبند
۱۵- ن: روی باو
١٦- ن- ما بتو هیچ الم نمی‌رسانیم
۱۷- ن- و
۱۸- ب- که
۱۹- ن+ که
۲۰-ن- آن
۲۱-ن: تا او را
۲۲-ن- ازو
۲۳-ن- بحضرت خواجه

به باطن به نسبت یکی[١] شفقت می‌کردند تا درین طریق درآید. آن کس، سرنباتی به من داد که این را به حضرت خواجه رسان چون به حضرت ایشان[٢] رسانیدم[٣] آنرا قبول نکردند. من آن سر نبات را باز[٤] به همان‌کس رسانیدم و قصّه را گفتم. آن کس ذکر[٥] ولایت ایشان کرد و گفت: هرآینه چنین است[٦] در آن ساعت که آن[٧] سر نبات را من[٨] به دست تو[٩] به حضرت ایشان فرستادم،[١٠] گفته بودم که اگر ایشان را ولایت باشد، این نبات را قبول نه‌کنند، اما این زمان ببر که[١١] خواهند گرفت من باز آن[١٢] سر نبات را[١٣] به حضرت ایشان بردم، قبول کردند[١٤] و مرا فرمودند: نگاه‌دار. بعده از[١٥] آن موضع به طرفی رفتند چون پارهٔ راه رفتند نیازمندی سبدی پر از نار[١٦] به حضرت ایشان آورد یک[١٧] انار به من دادند که به نزدیک آن‌کس رسان و فرمودند درین سرّیست سر به مهر و این بیت خواندند، نظم:[١٨]

سخن سر بمهر دوست به دوست حیف باشد به ترجمان گفتن

من چون آن[١٩] انار را نزدیک[٢٠] آن‌کس بردم، حالش دیگر شد.[٢١] گفت که[٢٢] در آن زمان دوّم باره که[٢٣] نبات را به تو دادم، در خاطر من[٢٤] این بود که[٢٥] نبات را قبول کنند و اناری نزدیک[٢٦] من فرستند، مرا تحقیق شد که حضرت[٢٧] خواجه قوی بزرگ و

١- ن+ را
٢- ب: خواجه، ن: چون بایشان
٣- ن+ ایشان
٤- ب- باز
٥- ن: دیگر+ تصدیق
٦ - ن- هر آینه چنین است
٧ - ن- آن
٨ - ب- من
٩ - ن+ دادم و
١٠- ب: فرستادم بحضرت ایشان
١١- ن- ببر که
١٢- ن- آن
١٣- ب- را
١٤- ب- قبول کردند
١٥- س- بعده از
١٦- ن: انار
١٧- ب: یکی
١٨- ب- نظم
١٩.ب- آن
٢٠.ب: نزدیک، ن: نزد
٢١.ب+ و
٢٢.ب- که
٢٣.ب: که دوم باره، ن: در آن دم که
٢٤.ب: خاطرم
٢٥.ن: در خاطر من رسید که
٢٦.ن: نزد
٢٧.ب- حضرت

صاحب کمالند [۱] از برکهٔ توّجه خاطر شریف ایشان درین[۲] راه حق درآمد.[۳]

نقل کرد درویشی که روزی[٤] یکی از اعونهٔ بخارا براتی بر قصر عارفان آورد[۵] و[٦] اتفاقاً[۷] او را به حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله‌روحه- ملاقات شد، برایشان عرض کرد.[۸] ایشان فرمودند: نزدیک مردم[۹] دیه بر آن عوان بی‌ادبی کرد[۱۰] و[۱۱] کهنه پوستینی بود در بر خواجه از ایشان[۱۲] کشید و با وجود آن[۱۳] لگدی[۱٤] بر ایشان زد و[۱۵] از آنجا به غدیوت[۱٦] رفت و شب قصد کرد که به حرم کسی[۱۷] دست‌درازی کند سرش را بریدند و از شرّش خلاص یافتند و هلاک[۱۸] آن ظالم واسطهٔ زندگی جمعی شد که[۱۹] از آن بی‌ادبی بی‌خبر.[۲۰]

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما[۲۱]- قدّس‌الله روحه- در غدیوت بر کنار جویی بودند[۲۲] درویشی[۲۳] را گفتند[۲٤] که پارهٔ چوب بید[۲۵] بیار تا کفچهٔ[۲٦] تراشیم. درخت بیدی بود آن درویش[۲۷] از آن[۲۸] پارهٔ چوب برید[۲۹] و[۳۰] به حضرت خواجه آورد

---

۱ - ب و ن: کمال‌اند
۲ - ن- این
۳ - ن: درآمدم
٤ - ن- روزی
۵ - ن: یکی از عوان براتی از بخارا بقصر عارفان آورد
٦ - ن- و
۷ - ن+ اول
۸ - ن+ حضرت
۹ - ب+ این
۱۰- ن: نزد مردم ده بر این براترا آن عوان بی‌ادبی کرد
۱۱- ن- و
۱۲- ب- از ایشان
۱۳- ب- آن
۱٤- ن+ نیز
۱۵- ن- و
۱٦ - ب: بطرف غدیوت
۱۷- ن: و شب در آنجا قصد کرده که در حرم یکی
۱۸- ب: هلاکی
۱۹- ن- که
۲۰- ب: از بی‌ادبی آن با خبر بودند، ن: از بی‌ادبی آن بیخبر با خبر شدند
۲۱- ن- ما
۲۲.ن: بودند بر کنار جویی
۲۳.ن: درویش
۲٤.ن: فرمودند
۲۵.ب- بید
۲٦.ن: کفچه
۲۷.ن- آن درویش
۲۸.ب+ درخت
۲۹.ن: از آن پرکندی
۳۰.ن- و

عوانی بود در غدیوت، بیامد[۱] و آن درویش را که چوب بید آورده بود،[۲] می‌زد خواجه فرمودند:[۳] او را گناه نیست، این گناه را من کرده‌ام[٤] مرا بزن. آن عوان همچنان آن درویش را[۵] می‌زد و خواجه می‌گفتند: مرا بزن[٦] در آن میان به پای چپ لگدی[۷] به طرف خواجه انداخت و در آن غضب[۸] سوار شد در کنار آن جوی[۹] مرغزاری بود به جهت مرغی اسب را دوانید از اسب افتاد و همان پای[۱۰] که به طرف خواجه[۱۱] بی‌ادبی کرده بود، در رکاب ماند و[۱۲] آن اسب در آن مرغزار می‌دوید چندانک پای آن عوان[۱۳] بی‌ادب خرد بشکست و در آن ادب[۱٤] آن ظالم بی‌ادب[۱۵] هلاک شد[۱٦] و از آن واقعه بسیار کس به سعادت محبّت خواجه رسیدند.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بر[۱۷] دروازهٔ کلاباد در حجرهٔ درویشی بودند. ساعتی گذشت آواز سم[۱۸] مرکبی آمد[۱۹] از طرف فتحاباد می‌آمد[۲۰] و بر در آن حجره ایستاد.[۲۱] خواجه از درون حجره[۲۲] فرمودند: نیکبی[۲۳] شاه درآی که نسبتی که تو می‌طلبی اینجاست. و مقصود[۲٤] اینجا حاصل می‌شود[۲۵] چون نیکبیشاه[۲٦] درآمد، خواجه فرمودند: استر ترا از پشتهٔ فراجون ما[۲۷]

---

۱ - ن: آمد
۲ - ن- که چوب بید آورده بود
۳ - ن: گفتند
٤ - ن- او را گناه.... من کرده‌ام
۵ - ب- آن درویش را
٦ - ن- آن عوامل همچنان.... مرا بزن
۷ - ب: لگدی بپای چپ
۸ - ن: و بغضب
۹ - ن: ده
۱۰- ب+ او
۱۱- ب+ بآن
۱۲- ن- و
۱۳- ن- عوان
۱٤- ب: بی‌ادبی، ن- در آن ادب
۱۵- ب- بی‌ادب
۱٦- ب+ در شهر بخارا
۱۷- ب: به، ن+ در
۱۸- ب: سنب
۱۹- ب+ که
۲۰- ن- از طرف فتحاباد می‌آمد
۲۱- ن: استاد
۲۲- ن- حجره
۲۳- ب و ن: نیکی
۲٤- ن+ تو از
۲۵- ب- حاصل می‌شود
۲٦- ب: نیکی شاه، ن: او
۲۷- ن- ما

بازگردانیدیم، دانستیم[1] که[2] تو به طلب حقیقی به طرف ترمذ می‌رفتی[3] گفتیم:[4] بی[5] همتی باشد که طالب ازینجا به ترمذ رود نیکبی[6] شاه گفت: چنین بود که می‌فرمایید[7] چون[8] به پشتهٔ فراجون رسیدم، استر ایستاد[9] وهرچند سعی کردم، قدمی[10] آن طرف ننهاد. گفتم: مصلحت آن است که عنان او را گذارم[11] تا هرکدام طرف که خواهد رود. چون گذاشتم، فی‌الحال این طرف روان شد و به طرف منزل هم نرفت و به تعجیل تمام[12] راست تا به در این حجره آمد و ایستاد[13] هر که در آن حجره بود[14] از آن اشراف ایشان[15] متحیّر شد.[16] بعده[17] آن کس از مقبولان شد.

نقل کرد درویشی که روزی حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- با شیخ[18] امیرحسین شفقتی[19] می‌کردند و عتابی می‌فرمودند[20] و می‌گفتند:[21] ترا گفته بودیم که فلان زمین را هموار می‌باید کرد[22] تا آب خورد و تو[23] تقصیر کردی[24] و[25] اتفاقاً در آن مجلس خدمت[26] مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف و جماعتی از علما که معتقد و محبّ حضرت[27] خواجهٔ ما بودند[28]، حاضر بودند و بعضی از مردم

۱- ن: دانستم
۲- ن- که
۳- ب: می‌روی
۴- ن: گفتم
۵- ن: چه
۶- ب و ن: نیکی
۷ - ب: می‌فرمایید، ن- می‌فرمایت
۸ - ن- چون
۹ - ن: استرم استاد
۱۰- ن: یک قدم
۱۱- ن: گذاریم
۱۲- ب- تمام
۱۳- ن: چون گذاشتم بهیچ طرف متوجه نشد تا بدراین حجره نرسید هیچ جانه استاد
۱۴- ن: هرکسی که آنجا بود
۱۵- ن: خواجه
۱۶- ب: شدند، ن: گشت
۱۷- ن+ و
۱۸- ن: بشیخ
۱۹- ن: شفقت
۲۰- ن- و عتابی می‌فرمودند
۲۱- ن+ که
۲۲- ن: هموارسازی
۲۳- ن- و تو
۲۴- ن: کرده
۲۵- ن- و
۲۶- ب- خدمت
۲۷- ب- حضرت
۲۸- ن- که معتقد.... ما بودند

قصر عارفان نیز بودند. درین زمان[۱] حسن نامی[۲] از قصر عارفان درخواست کرد از خواجه که[۳] امیرحسین را بخشید.[۴] خواجه او را[۵] فرمودند[۶]: خاموش باش که من با امیرحسین[۷] شفقت می‌کنم[۸] و تو نمی‌دانی.[۹] این معنی مکرر شد و آن حسن هرلحظه درخواست می‌کرد[۱۰] آخرالامر حضرت خواجه به هیبت متوجّه[۱۱] شدند و فرمودند: امیرحسین را با تو گذاشتم، هرچه شود تو دانی[۱۲] در حال[۱۳] در شیخ[۱۴] امیرحسین تغیّری[۱۵] پیدا شد و سر خود را مقداری می‌برداشت و بر زمین می‌زد چون جواز گرنج کوبی[۱۶] فرصتی گذشت حال چنان بود[۱۷] که[۱۸] خوفی و هیبتی در اهل مجلس پیدا شد و هیچ‌کس را از حاضران طاقت آن نبود که از خواجه[۱۹] التماس نماید.[۲۰] به جهت شیخ امیر حسین.[۲۱] خدمت خلافت پناهی خواجه علاءالحق والدّین به طرف مولانا حسام‌الدّین[۲۲] خواجه[۲۳] یوسف[۲۴] اشارت فرمودند، ایشان با[۲۵] جمیع علما[۲۶] که بودند برخاستند[۲۷] و درخواست کردند. خواجه متوجّه به خواجه یوسف و آن اکابر[۲۸] شدند و فرمودند: به جهت خاطر شما امیرحسین را بخشیدم و[۲۹] در لحظهٔ آن تغیر او نماند و از آن حال[۳۰] به حالت اصلی خود[۳۱] بازگشت.[۳۲]

۱- ن: اثنا
۲- ب: نام
۳- ن+ گناه شیخ
۴- ن: بخشند
۵- ن- او را
۶- ب و ن+ که
۷- ن: با او
۸- ب: دارم
۹- ن+ که سرچست
۱۰- ن: و هرلحظه آنکس درخواست میکرد
۱۱- ب+ حسن
۱۲- ن: میدانی
۱۳- ن: فی‌الحال
۱۴- ن- شیخ
۱۵- ن: تغیّر
۱۶- ن- جوازگرنج کوبی
۱۷- ن: شد
۱۸- ب- که
۱۹- ن- از خواجه
۲۰- ب+ که
۲۱- ن: التماس بجهة او نمایند
۲۲- ب- بطرف مولانا حسام‌الدین
۲۳- ن- حسام‌الدین خواجه
۲۴- ب+ را
۲۵- ن- ایشان با+ تا
۲۶- ب: علمائی
۲۷- ب+ و التماس
۲۸- ن: علما
۲۹- ب و ن- و
۳۰- ن- از آن حال
۳۱- ب- خود
۳۲- ب و ن: بازآمد

نقل کرد عزیزی که روزی به دریافت لقای[1] حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- شتافتم و نزدیک ایشان نشستم[2]. فرمودند از من دور نشین[3] که[4] این زمان[5] نزدیکی نیست و به این مقدار که با ما نزدیک شدی به تو بلایی[6] خواهید رسید. آن عزیز گفت[7]: چون از آن منزل از حضرت ایشان[8] بیرون آمدم، ظالمان مرا گرفتند[9] و مبلغ هزاردینار از من طلب داشتند[10] وتشویش بسیارکردند[11]، چندین سعی بایست نمود تا به دشواری تمام از ایشان خلاص یافتم[12] و به یاد من آمد این معنی که[13] بسیار[14] شنیده[15] بودم از درویشان که از حضرت خواجه نقل می‌کردند که می‌فرمودند[16]: از عنایات الهی در حق من این[17] بود که به مجال دریافت صحبت این طایفه موفق می‌شدم و از[18] مجال[19] که می‌بایست از ایشان[20] دور[21] بودن، هم دور می‌بودم و از این طایفه بهره کسی می‌تواند گرفت که شناسندهٔ احوال و اقوال[22] ایشان باشد، بهرهٔ صحبت شریف[23] ایشان گاهی عطاست و گاهی بلا.

نقل کرد[24] درویشی[25] که یکباری حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان مرا فرمودند که در خانه[26] شست[27] من گندم است، می‌باید به شهر بخارا

۱- ب+ شریف
۲- ن+ مرا
۳- ن: باش
٤- ن- که
۵- ن+ محل
٦- ن: آسیبی
۷- ن- آن عزیز گفت
۸- ب- از حصرت ایشان
۹- ن: چون از مجلس شریف خواجه به در رفتم به چنگ ظالمان گرفتار شدم
۱۰- ن: گرفتند
۱۱- ن: رسانیدند
۱۲- ن: و به سغی بسیار از دست آنها خلاص شدم
۱۳- ب: و به یادم آمد که این معنی، ن: و مرا به یاد آمد که
١٤- ن- بسیار
۱۵- ب و ن: شنوده
١٦- ن: می‌فرموده‌اند که
۱۷- ن: آن
۱۸- ب+ آن
۱۹- ب: محال، ن: محلها
۲۰- ن: از ایشان می‌بایست
۲۱- ب+ شدن و
۲۲- ب، اوقات و احوال، ن: اقات
۲۳- ب و ن: شریف
٢٤- ب: کردند
۲۵- ب- درویشی
٢٦- ن+ خانهٔ+ ما
۲۷- ن. شصت

بردن. از آن گندم دومن گرفتم و در موضعی گذاشتم، بعد از ساعتی حضرت خواجه آمدند و شیخ امیرحسین را فرمودند این گندم را در جوال کن[۱] شیخ امیر حسین[۲] به آن[۳] مشغول شد و از حضرت خواجه پرسید که این گندم چندمن است؟[٤] گفتم: شست[۵] من.[٦] خواجه فرمودند:[۷] شست[۸] من نیست. این گفتند[۹] و به طرف منزل رفتند و شیخ امیر حسین نیز به کاری مشغول شد[۱۰] من متحیّر شدم[۱۱] تأمل کردم و[۱۲] با خود گفتم[۱۳] چون دانستند که این گندم شست من نیست،[۱٤] این را نیز خواهند دانست که من گرفته‌ام. آن دومن گندم[۱۵] را آوردم و در جوال ریختم بعد از زمانی حضرت خواجه آمدند و شیخ امیرحسین را فرمودند که[۱٦] این گندم را بر درازگوش بارساز و به طرف شهر بخارا روان شو. درین حال بر لفظ[۱۷] شیخ[۱۸] امیر[۱۹] حسین گذشت[۲۰] که این گندم چندمن است؟ خواجه فرمودند:[۲۱] شست[۲۲] من. شیخ امیر حسین تعجّب کرد و متوجّه به حضرت خواجه شد و گفت: آن ساعت فرمودیت[۲۳] شست من نیست و این زمان می‌فرمایید[۲٤] که شست من است.[۲۵] خواجه فرمودند، آن ساعت شست من[۲٦] نبود و این ساعت شست من[۲۷] هست.

۱- ن+ و
۲- ن: او
۳- ن+ کار
٤- ن+ من
۵- ن: شصت
٦- ن+ است
۷- ن: گفتند
۸- ن: شصت
۹- ن: بگفتند
۱۰- ن: شدند
۱۱- ب: گشتم
۱۲- ن- متحیّر شدم تامل کردم و
۱۳- ن+ که
۱٤- ن: چون این را دانستند که شصت من نیست
۱۵- ن- گندم
۱٦- ن- که
۱۷- ن: درین اثنا بر زبان
۱۸- ن- شیخ
۱۹- س: امیر شیخ
۲۰- ن: بازگذشت
۲۱- ن: گفتند
۲۲- ن: شصت
۲۳- ب: فرمودید+ که
۲٤- ب: میفرمایید
۲۵- ن: آن ساعت چنان فرمودید و این ساعت چنین میگویید
۲٦- ن- شست من
۲۷- ن- شست من

نقل کردند[۱]: خواجه علاءالحق والدّین عطّرالله تربته- که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در بازار می‌رفتند یکی را دیدند که[۲] کوزهٔ شیرینی دارد و می‌فروشد حضرت خواجه[۳] آن کوزه را شکستند[۴] حاضران را از آن عمل انکاری در خاطرها[۵] گذشت. چون تفحّص کردند، در آن[۶] شیرینی موش مرده یافتند. از آن فراست[۷] تعجب کردند و[۸] انکار[۹] به اقرار مبدل گشت.

نقل کرد درویشی که حضرت[۱۰] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بر[۱۱] کنار جویی گذر می‌کردند.[۱۲] کودکی سبویی[۱۳] بر کنار جو[۱۴] نهاده بود. خواجه آن کوزه را ...ستند.[۱۵] کودک در گریه شد. خواجه یکی[۱۶] درویش را فرستادند[۱۷] از بازار[۱۸] بجهت این[۱۹] کودک سبویی[۲۰] بیار تفحّص کردند[۲۱] کوزهٔ کودک ناپاک بوده است.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در آن باغ[۲۲] بودند که این زمان مرقد مطهّر[۲۳] ایشان در آنجاست و من با درویش دیگری[۲۴] در حضرت ایشان بودیم[۲۵] و خواجه تکیه فرموده[۲۶] بودند. ساعتی گذشت، حالت باهیبتی[۲۷] در خواجه پیدا شد، آن درویش بیهوش افتاد. خواجه برخاستند و گرد آن حوض می‌گشتند. بعد از زمانی درخت سیبی را در کنار گرفتند، لحظهٔ برین گذشت وجود

۱- ن: کرد
۲- ب+ در دست
۳- ب+ ما
۴- ب: بشکستند
۵- ن: خاطر
۶- ن+ کوزهٔ
۷- ن+ ایشان
۸- ب+ آن
۹- ن+ آن جماعت
۱۰- ن- حضرت
۱۱- ن: در
۱۲- ن: میگذشتند
۱۳- ب+ پرآب کرده
۱۴- ب: جوی، ن: کنارهٔ جویی
۱۵- ب: بشکستند
۱۶- ب: یک
۱۷- ب+ که
۱۸- ن: یک درویش را ببازار فرستادند که
۱۹- ن- این
۲۰- ب: سبوئی بجهت این کودک
۲۱- ن+ آن
۲۲- ن: درباغی
۲۳- ن: منوّر
۲۴- ن: دیگر
۲۵- ن: بودم
۲۶- ن: کرده
۲۷ ن: حالی با هیبت

مبارک ایشان بزرگ شد[۱] چندانک همهٔ باغ از وجود ایشان پر شد و در هرچیزی[۲] که نظر می‌کردم همین[۳] وجود ایشان را می‌دیدم. بعده باز دیدم که وجود مبارک ایشان خورد[٤] می‌شد تا آن زمان که از وجود[۵] ایشان[٦] اثری نماند باز دیدم که از وجود ایشان اثری پیدا شد تا چندانک به همان حالت اصلی رسیدند و همان درخت سیب[۷] را در کنار گرفته‌اند[۸] و ایستاده[۹] به غایت در حیرت شدم که این چه احوال است؟ آنگاه خواجه فرمودند که[۱۰] از حضرت عزیزان- علیه عظایم‌الغفران[۱۱] همچنین احوال در نقل آمده است.[۱۲]

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان بودند و روز وقت[۱۳] نماز دیگر[١٤] بود. مؤذّن[۱۵] بانگ نماز گفت. درین حال از غدیوت قاصدی آمد که خال فلان درویش[١٦] تو[۱۷] بیمارست و حضرت خواجه را با خال من التفاتی بود[۱۸] به سخن او مشغول بودند که مؤذّن به اقامت مشغول گشت.[۱۹] خواجه نماز دیگر[۲۰] ادا کردند و او راد بخواندند[۲۱] و برخاستند و[۲۲] هنوز برجای نماز بودند که انا لله و انا الیه راجعون (دوم/۱۵٦) گفتند. نماز خفتن شده بود که از غدیوت کسی[۲۳] آمد که خال تو فوت شد. از آن قاصد پرسیده شد که چه‌وقت فوت شد؟[۲٤] گفت: وقت نماز دیگر بود.[۲۵]

۱- س- شد
۲- ب و ن: جهتی
۳- ن: همه
٤- ب و ن: خرد
۵- ن+ مبارک
٦- ب و ن+ هیچ
۷- ن- سیب
۸- ب: گرفتند
۹ - ن: گرفته استاده بودند
۱۰- ب- که
۱۱- ن+ نیز
۱۲- ن: همچنین منقول است
۱۳- ن- وقت
١٤- ن+ شده
۱۵- ب: مؤذّنی+ بود
١٦- ن- فلان درویش
۱۷- ب: خال تو فلان درویش
۱۸- ن: ایشانرا بخال من التفات تمام بود+ و
۱۹- ن: مؤذّن قامت آورد
۲۰.ن+ را
۲۱.ن: خواندند
۲۲.ب و ن- و
۲۳.ن: قاصدی
۲٤.ب- از آن قاصد.... فوت شد، ن: چه وقت بود
۲۵.ن- بود

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان بودند. ابراهیم نام درویشی از غدیوت آمد به صحبت خواجه ازو پرسیدند که: پیاده آمدی یا بر درازگوش؟[۱] آن درویش گفت: بعضی راه پیاده آمده‌ام و بعضی بر درازگوش[۲]. خواجه فرمودند اگر ترا محبت ماست چرا پیاده به نزدیک ما[۳] نیامدی؟ آن درویش در گریه شد. در حال حضرت[٤] خواجه به دیه[۵] باغ ارسلان روان شدند و چون به آن موضع رسیدند، اجتماع عظیم شد[٦] و[۷] درویشان و نیازمندان[۸] جمع شدند و صحبتی خوش بود و آن ابراهیم[۹] غدیوتی در عقب خواجه به باغ ارسلان آمد[۱۰]. بر همان[۱۱] صفت می‌گریست و زاری می‌کرد و[۱۲] درویشان باغ ارسلان را بر حال او ترحّم آمد[۱۳] و[۱٤] به حضرت خواجه آمدند و[۱۵] درخواست کردند که ازین درویش ابراهیم[۱٦] عفو فرمایيت[۱۷]! خواجه او را نزدیک خود طلب فرمودند[۱۸] و به او[۱۹] التفات نمودند بیهوش افتاد[۲۰] و[۲۱] اصلاً و قطعاً ازو نفس برنمی‌آمد. آن خلق[۲۲] متحیّر شدند و اعتقاد ایشان چنان شد که او مرده است، آن مقدار زمانی که آشی پخته شود آن درویش ابراهیم[۲۳] بر همان[۲٤] صفت بود[۲۵] در حضرت خواجه[۲٦]. بعده خواجه[۲۷]

۱- ن+ سوار

۲- ب: بعضی را پیاده آمدم و بعضی را بر درازگوش، ن: بعضی راه پیاده و بعضی راه سوار آمده‌ام

۳- ن- بنزدیک ما

٤- ب- حضرت

۵- ن: بده

٦- ن: بود

۷- ب- و

۸- ن+ بسیار

۹- ن: درویش

۱۰- ن: خواجه بآنجا رسید+ و، ب+ و

۱۱- ن: بهمان

۱۲- ن- و

۱۳- ن: درویشانرا برحال او رحم آمد

۱٤- ن- و

۱۵- ن: آمده

۱٦- ن- ابراهیم

۱۷. ب و ن: فرمایید

۱۸. ن: طلبیدند

۱۹. ن: با او

۲۰. ب: بی‌خودشد

۲۱. ب و ن- و

۲۲. ن: جماعت

۲۳. ن- ابراهیم

۲٤. ن: بهمان

۲۵. ب: می‌بود، ن: افتاده بود

۲٦- ن- در حضرت خواجه

۲۷- ب- خواجه

دست مبارک خود را برو[١] نهادند، از آن صفت برآمد، امّا طاقت نشستن و ایستادن[٢] نداشت خواجه فرمودند که[٣] او را به غدیوت می‌باید برد و در خانهٔ که او باشد، کسی[٤] از درویشان[٥] پیش او[٦] نه درآید. چون او را به غدیوت بردند، ضعیفهٔ صالحهٔ بود که از محارم[٧] آن درویش ابراهیم[٨] بود. چون آن واقعهٔ او را شنود[٩]، نزدیک او در[١٠]آمد و ساعتی بنشست صفت او در آن ضعیفه عکس کرد[١١]، بیهوش افتاد و زمانی دراز بر آن صفت بماند و چون به خود آمد آن صفت تمام ازو زایل نشد و تا مدت یک سال اثر آن صفت در آن ضعیفه باقی بود[١٢] و حال و کار آن ضعیفه قوی شد[١٣] وآثار بزرگ[١٤] ازو مشاهده کرده می‌شد.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در شهر[١٥] بخارا بودند و سخن در مقام عشق می‌گفتند و حالتی شگرف در حاضران پیدا شده بود، آن صفت فی‌الحال در من عکس کرد[١٦] و به همان صفت به قصر عارفان رفتم. اتفاقاً[١٧] مرا با یکی و او را با من[١٨] تعلّق خاطر[١٩] شد و چون نزدیک همدیگر رسیدیم، در[٢٠] میان من و او دستی پیدا شد، نظر کردم دست و[٢١] آستین حضرت خواجه بود.[٢٢] من[٢٣] زود چشم خود را پوشیدم و به تعجیل تمام به طرف منزل[٢٤] رفتم.[٢٥] شیخ شادی را

---

١ - ن: بر او
٢ - ن: استادن
٣ - ن- که
٤ - ب+ که
٥ - ب+ نیست
٦ - ب- او، ن- پیش او
٧ - ب: محرم
٨ - ن- ابراهیم
٩ - ن: شنید
١٠- ن- در
١١- ب و ن+ و
١٢- ن- و تا مدت... باقی بود
١٣- ن: و حالی قوی پیداشد
١٤- ب: بزرگی
١٥- ن- شهر
١٦.ن: و حالتی سکر در من پیداشده بود
١٧.س: آن صفت درمن عکس کرد و بهمان صفت بقصرعارفان رفتم و اتفاقافی الحال
١٨.ب و ن- و او را با من
١٩.ب: خاطری
٢٠.ن- در
٢١.ن- دست و
٢٢.ب+ رحمه‌الله
٢٣.ن- بود من
٢٤.ب: تمام بمنزل
٢٥- ب+ درین حال

دیدم. گفتند: در عقب تو مرا خواجه[1] روان کردند و من[2] همین ساعت رسیدم و خواجه چنین فرمودند که متعلقان ترا نیکو محافظت کنند[3] و درین معنی مبالغت نمایند[4] تا ما[5] به نزدیک تو نخواهیم[6] رسید، این صفت از تو زایل نخواهد شد. بعد از این به هفتهٔ چون[7] به حضرت خواجه مرا[8] ملاقات شد. فرمودند: تا دست ما را[9] ندیدی، چشم خود را نه‌پوشیدی، آنگاه حضرت خواجه به اندک التفاتی آن[10] صفت را از من زایل کردند.[11] روزی این ضعیف که جمع کنندهٔ این آثار و انوار ولایت است، در بخارا بود[12] در صحبت درویشان[13] خواجه و ذکر شفقت شیخ به نسبت مرید[14] می‌گذشت که تا چه غایت است. عزیزی[15] ازجملهٔ درویشان خواجهٔ ما-[16] قدّس‌الله روحه- فرمود که در[17]آن موضع که من بودم تا بخارا[18] دوازده فرسنگ راه بود، روزی[19] مرا اتفاق شد که به منزل یکی از دوستان روم.[20] چون رسیدم،[21] آن دوست در خانهٔ خود[22] نبود. اهل او را گفتم:[23] جامهای مرا می‌باید شستن[24] و[25] درین حال[26] مرا با او میل خاطر[27] شد و به هیچ‌نوع مرا طاقت آن نشد

---

۱ - ن- خواجه

۲ - ن- من

۳ - ب: محافظت نیکو کنیم، ن: فرمایند

۴ - ب: نمودند+ که، ن: مبالغه نمودند

۵ - ب: من

۶ - ب: نخواهم

۷ - ب: چون بهفتهٔ

۸ - ب: مرا بحضرت خواجه

۹ - ن: مرا

۱۰- ب: این

۱۱- ب: گردانیدند

۱۲- ن: بودم

۱۳- ن- درویشان

۱٤- ن: نسبت بمرید

۱۵- ب+ که

۱٦- ب+ بود

۱-ن: از

۱۸.ن: بخارا

۱۹.ن- روزی

۲۰.ب: از درویشان بروم

۵-ن+ بدرخانهٔ آنکس

۲۲.ب و ن- خود

۲۳.ن: با ضعیفهٔ او گفتم+ که

۲٤.ن: شست

۲۵.ن- و

۲٦- ن: اثنا

۲۷- ب: خاطری، ن: میل خاطر باو

که خود را از آن میل بازدارم [۱] او را گفتم که [۲] درخانه را بربند همین که او قصد کرد که در خانه را بندد [۳]، درین حال آواز سم [٤] مرکب به گوش من رسید که به تعجیل می‌آمد [۵] و نام مرا می‌گفت که [٦] فلان درویش درین [۷] خانه هست؟ من قوی درخوف شدم و [۸] آن ضعیفه نتوانست که خاموش باشد. فی‌الحال جواب داد که [۹] درین [۱۰] خانه است [۱۱] به ضرورت به خوف تمام من [۱۲] از آن خانه بیرون [۱۳] آمدم. آن سوار گفت که [۱٤] خدمت خواجه ترا می‌طلبند، [۱۵] این زمان از بخارا رسیدند و این مرکب ایشان است چون رسیدند، [۱٦] فی‌الحال [۱۷] مرا گفتند [۱۸]: او را طلب [۱۹] و هیچ توقّف مکن و برین مرکب سوار شو. آن عزیز گفت: من از آن حال در تحیّر [۲۰] شدم که میان من و ایشان چندین مسافت است، اگر درین زمان لطف و شفقت ایشان مرا درنمی‌یافت، بر من آن‌چنان عمل می‌گذشت خوفی و هیبتی [۲۱] هرچه تمامتر در من پیدا شد. به حضرت خواجه رفتم و سلام گفتم. [۲۲] در نظر خلق [۲۳] اظهار نه‌کردند من زود به ترتیب طعام

---

۱ - ن: هرچند کردم خود را نتوانستم که از آن میل بازدارم+ اهل

۲ - ب- که

۳ - ن: بربندد

٤ - ب: سنب

۵ - ب: آمد+ بر در خانه

٦ - ن: رسید که بدرخانه آمد و آواز داد که

۷ - ن- این

۸ - ن- و

۹ - ن+ درویش

۱۰- ن- این

۱۱- ن: هست

۱۲- ب- من

۱۳- ب: برون

۱٤- ن- که

۱۵- ب: می‌طلبد

۱٦- ن- این مرکب ایشانست چون رسیدند

۱۷- ب- فی‌الحال

۱۸- ن+ که

۱۹- ب و ن+ کن

۲۰- ن: حیرت

۲۱. ن+ از

۲۲. ن: کردم

۲۳. ن+ هیچ

مشغول شدم. چون طعام حاضر شد، لقمهٔ از آن طعام[1] نخوردند[2] و هرلحظه به هیبت[3] در من نظر می‌کردند. چون خلوت شد، مرا گفتند: اگر من نمی‌آمدم بر تو چه حال می‌گذشت؟ من قوی[4] خجل شدم.

نقل کرد درویشی که من روزی در باغی بودم، در موضعی[5] و اتفاقاً چنان افتاد که مرا با یکی ملاقات شد و با او[6] میل خاطری شد و خود را از آن معنی نتوانستم نگاه [7] داشتن، قصد او کردم. چون نزدیک او رسیدم، حضرت خواجه را دیدم که ظاهر شدند عصایی در دست مبارک ایشان بود، خواستند که آن عصا را [8] بر من زنند چون آن [9] حال را مشاهده کردم، چشم خود را پوشیدم و دست بر روی خود نهادم [10] از آن موضع زود به طرف منزل[11] رفتم. مدتی نمی‌توانستم[12] که در چیزی نیک[13] نگاه کنم[14] و از آنجا که من بودم، تا به بخارا[15] ده روزه راه بود.

نقل کرد[16] درویشی[17] که در قصر عارفان [18] درویشان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- پالیز کشته بودند و قوی محلّ آب دادن[19] بود و[20] اتفاقاً وقت بی‌آبی بود، چنانک در بخارا در[21] اکثر اوقات در بهار[22] می‌باشد. روزی حضرت خواجه نزدیک پالیز[23] آمدند و فرمودند: این پالیز را وقت آب دادن است. من گفتم: آب نیست. خواجه فرمودند: حق- تبارک و تعالی- قادر است که آب دهد، تو دهانهٔ آب

۱- ن- طعام
۲- ن: بخوردند
۳- ن- بهیبت
۴- ن+ ازآن
۵- ن- در موضعی و
۶- ب: باو
۷ - ب: نگاه نتوانستم
۸ - ن: بآن عصا
۹ - ب- آن
۱۰ - ن: و دودست خود را بر روی نهادم
۱۱- ن: دیگر
۱۲- ن: نتوانستم
۱۳- ن- نیک
۱٤- س: نگاه توانم کرد، ن: نظر کنم
۱۵- ن: بخارا
۱٦- ن: کردند
۱۷- ن- درویشی
۱۸- ن+ از
۱۹- ن: شده
۲۰- ن- و
۲۱- ب- در
۲۲- ن- بهاران
۲۳- ب+ ما

را راست ساز. پس من زود دهانهٔ پالیز را راست کردم و همهٔ شب منتظر می‌بودم. چون صبح شد، آب آمد، پالیز را آب دادم و در نزدیکی فالیز[۱] پارهٔ[۲] سیر و پیاز بود[۳] آنرا هم[٤] آب دادم. [۵] چون تمام شد، آب ایستاد. [٦] تصوّر کردم که از طرف بالا آب افتاده است. تفحّص کردم، بندی که [۷] بر کنار [۸] جوی کرده بودم، دیدم که استوار است. چون بیشتر رفتم، در جوی هیچ آب نبود، هرچند مبالغه کردم علامت آنک درین فرصت نزدیک در جوی آب بوده باشد، نبود. [۹] متحیّر شدم. چون به حضرت خواجه رسیدم، فرمودند: پالیز را آب دادی؟ گفتم: بلی. گفتند: چون در جوی آب نماند، چه کردی؟ گفتم: به طرف بالای جوی رفتم و تفحّص بسیار کردم، در جوی آب نبود و اثر هم نبود.[۱۰] خواجه فرمودند:[۱۱] چون دانستی خاموش باش.

نقل کرد درویشی که[۱۲] جمعی از درویشان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در قصر عارفان جوی فالیز[۱۳] می‌کشیدیم، در آن[۱٤] اثنا من چنین[۱۵] گفتم که شنیده‌ام[۱٦] یکی از درویشان خاندان خواجگان- قدست ارواحهم- بوده‌اند[۱۷] همین طریق مریدان ایشان فالیز[۱۸] را جوی می‌کشیده‌اند[۱۹]. چون طعام حاضر آورده‌اند، مریدان ایشان گفته‌اند[۲۰]: خوش بودی اگر[۲۱] چند خربزهٔ زامیجی بودی. آن عزیز در آن

۱- ب- فالیز، ن: پالیز
۲- ن- پارهٔ
۳- ن: کشته بودند
٤- ن: نیز
۵ - ن+ و
٦ - ن: استاد
۷ - ب- که
۸ - ن: کنارهٔ
۹ - ن- هرچند مبالغه.... باشد نبود
۱۰ - ن- گفتند: چون در جوی آب..... هم نبود
۱۱ - ن: گفتند
۱۲- ن+ با
۱۳- ب و ن: پالیز
۱٤- ب و ن: درین
۱۵- ن- چنین
۱٦- ب+ که، ن- که شنیده‌ام
۱۷- ن- بوده‌اند
۱۸- ب: پالیز
۱۹- ن: بهمین طریق جوی پالیز میکشیده‌اند
۲۰- ن+چه
۲۱ - ن+ اینجا

زمین[۱] فالیز[۲] درآمده است[۳] و خربزهٔ زامیجی بیرون آورده است[٤] و پیش آن درویشان گذاشته است.[۵] من با درویشان خواجه درین سخن بودم که حضرت خواجه رسیدند و گفتند:[٦] در چه سخن بودی؟[۷] من خاموش شدم. از درویشان یکی[۸] گفت که قصّه این بود. خواجه تبسّم فرمودند[۹] و ما را بسخن مشغول کردند[۱۰] و دست مبارک را دراز کردند و از زمین فالیز[۱۱] یک خربزهٔ زامیجی گرفتند و در آستین کردند و به طرف منزل روان شدند و حال آن بود که وقت طعام خوردن درویشان شده بود، ما نیز در عقب[۱۲] خواجه روان گشتیم.[۱۳] آن درویشان با من[۱٤] گفتند که ما را[۱۵] بوی خربزهٔ زامیجی می‌آید. راوی که محرم حَرَم[۱٦] خواجه بود گفت که[۱۷] چون حضرت خواجه به خانه درآمدند، آن قصّه را پوشیدند و گفتند: این خربزه را کسی از شهر بخارا[۱۸] آورده است و چون من در عقب حضرت خواجه به خانهٔ ایشان درآمدم[۱۹]، اهل بیت خواجه رحمهماالله- گفتند: شما این زمان فالیز[۲۰] را جوی می‌کشید و[۲۱] اینک خربزهٔ زامیجی[۲۲] از شهر[۲۳] بخارا آورده‌اند من حقیقت حال را در خانهٔ ایشان تقریر کردم، حضرت خواجه باز[۲٤] آنرا به نوعی[۲۵] از خود نفی[۲٦]

---

۱ - ن- آن زمین
۲ - ب- فالیز، ن: پالیز
۳ - ن+ چند
٤ - ن- است
۵ - س- است
٦ - ب: فرمودند، ن پرسیدند+ که
۷ - ب و ن: بودید
۸ - ن: یکی از درویشان
۹ - ن: کردند
۱۰- ن: گردانیدند
۱۱- ب و ن: پالیز
۱۲- ن: پی
۱۳- ن: شدیم
۱٤- ن: مرا
۱۵- ن- ما را
۱٦- ن: حضرت
۱۷- ب و ن- که
۱۸- ب+ بنزدیک ما، ن: ازجایی
۱۹- ن: و چون من در عقب ایشان بخانه در آمدم
۲۰- ب و ن: پالیز
۲۱- ن- و
۲۲- ن- زامیجی
۲۳- ن- شهر
۲٤- ن- باز
۲۵- ن: به نوعی آنرا
۲٦- ب: دور

کردند. در خانهٔ خواجه چون از [۱] حقیقت [۲] حال معلوم کردند [۳] و امثال این ظهورات را در صحبت شریف [٤] بسیار مشاهده کرده بودند، گفتند [۵] پیش دوستان حق- تعالی و تقدس- این‌چنین چیزها سهل است [٦].

نقل کرد درویشی که روزی [۷] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بدیه [۸] باغ ارسلان می‌رفتند در راه دهقانی [۹] زمین فالیز [۱۰] را [۱۱] شد کار می‌کرد، آن شغل را گذاشت و چند قدمی پیش آمد و بر حضرت خواجه سلام گفت [۱۲] خواجه فرمودند در چه کاری؟ گفت زمین فالیز [۱۳] می‌رانم. خواجهٔ پادشاه می‌باشد که خربزهٔ نیک شود [۱٤] خواجه فرمودند [۱۵] نیک شود [۱٦] برکات باشد. [۱۷] خواجه [۱۸] از آن دهقان درگذشتند و [۱۹] فرمودند وقتی دهقانی زمین را [۲۰] ارزن می‌کشته است سیدآتا -علیه‌الرحمه- برو گذشته- است [۲۱] و [۲۲] ازو پرسیده [۲۳] که چه می‌کاری؟ آن دهقان [۲٤] گفته است [۲۵]: ارزن، ولیکن [۲٦] این زمین ارزن نیکو نمی‌دهد. سیدآتا [۲۷] گفته است [۲۸]: آن زمین را که ارزن بده. می‌گویند: چندسال در آن زمین ارزن شده است بی‌آنک ارزن کشته شدی [۲۹].

---

۱ - ب- از
۲ - ب+ آن
۳ - ن- در خانه خواجه.... معلوم کردند
٤ - ب+ خواجه، ن: ایشان
۵ - ن: میفرمودند
٦ - ن: می‌باشد
۷ - ن: بده
۸ - ن: دهقانی در راه
۹ - ب و ن: پالیز
۱۰ - ن- را
۱۱ - ن: و برایشان سلام کرد
۱۲ - ب و ن: پالیز
۱۳ - ن: خواجه باید که خاطر شریف کارند تا خربزه نیک شود
۱٤ - ن: گفتند
۱۵ - ب و ن+ و
۱٦ - ن: برکه پیداشد
۱۷ - ن: چون
۱۸ - ن- و
۱۹ - ب: زمینی را، ن: در زمینی
۲۰ - ب: اتی
۲۱ - ن: گذشته‌اند
۲۲ - ن- و
۲۳ - ن: پرسیده‌اند
۲٤ - ن- آن دهقان
۲۵ - ب+ که
۲٦ - ن: اما
۲۷ - ب: اتی
۲۸ - ب+ بترکی، ن: گفته‌اند
۲۹ - ن- بی‌آنک ارزن کشته شدی

ناقل گفت: بعد از آن [۱] فرصتی[۲] آن دهقان غدیوتی[۳] را دیدم، سوگند یاد کرد که[٤] آن سال در آن زمین خربزه[۵] نیک[٦] شد.[۷] آن زمین را تیرماه[۸] جو کشتم[۹] و بعد از جو ارزن کشتم، چندسال در آن زمین در[۱۰] وقت جو شدن جو می‌شد[۱۱] و در[۱۲] وقت ارزن شدن[۱۳] ارزن می‌شد، به واسطهٔ نفس مبارک[١٤] خواجه که گفته بودند برکات[۱۵] باشد و[١٦] آن قصّه در آن[۱۷] نواحی مشهور شد و سبب عقیدهٔ جماعتی گشت.[۱۸]

نقل کرد درویشی که روزی نیک‌روز که از[۱۹] درویشان[۲۰] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بود از سو خاری به حضرت ایشان آمد[۲۱] قوی خسته خاطر. خواجه[۲۲] ازو پرسیدند که سبب تغیّر تو[۲۳] چیست؟ گفت:[۲٤] حسین نامی[۲۵] در سوخاری مرا ناسزای بسیار گفت، از آن مشوّش نشدم ولیکن چون به حضرت شما بی‌ادبی کرد، از آن خسته خاطر شدم. خواجه فرمودند: تو[۲٦] مشوّش مباش، زود باشد که[۲۷] فضیحت دنیا و آخرت شود. درویش نیک‌روز گفت: آن ساعت که حضرت[۲۸] خواجه این سخن گفتند[۲۹]، روز نماز دیگر بود از خدمت ایشان به طرف[۳۰] سوخاری رفتم،

---

۱ - ن- آن
۲ - ب: بفرصتی
۳ - ن- غدیوتی
٤ - ن- که
۵ - ن+ بغایت
٦ - ن: نیکو
۷ - ن+ و در
۸ - ن- را تیرماه
۹ - ن- و
۱۰- ن- در
۱۱- ب-جو می‌شد
۱۲- ن- در
۱۳- ن- شدن
١٤- ن+ حضرت
۱۵- ن: برکت
١٦- ن- و
۱۷- ن- آن
۱۸- ن: شد
۱۹- ب+ جمله
۲۰- ب و ن+ حضرت
۲۱- س- آمد
۲۲- ن- خواجه
۲۳- ن- تو
۲٤- ن+ شخصی
۲۵- ب و ن: نام
۲٦- ن- تو
۲۷- ن+ او
۲۸- ب و ن- حضرت
۲۹- ن: فرمودند
۳۰- ن- بطرف

نماز شام[1] شده بود آن حسین را دیدم که در دست طعام[2] داشت که[3] نزدیک[4] خادم خود به سر[5] زراعت می‌برد. چون خادم[6] به طعام خوردن مشغول شد[7]، او به کار خادم مشغول شد[8] در آن حال گرگی بیامد[9] و[10] بر روی[11] او جست[12] و[13] بینی و لب او را برکند و صورت او بغایت کراشیده[14] شد و در میان خلق رسوا شد و آن قصهٔ او[15] مشهور شد[16] و[17] حسین گرگ گرفته او را[18] گفت[19] شد.

نقل کرد درویشی: از مولانا نجم‌الدین دادرک کوفینی- روح‌الله روحه- که گفت[20] روزی حضرت خواجهٔ ما -قدّس‌الله روحه- در[21] نواحی بخارا می‌رفتند دشتی بود در آنجا هفت آهو را دیدیم که به طرفی می‌رفتند.[22] حضرت خواجه مرا گفتند که بندگان حق تعالی را این‌چنین بوده است که امثال این جانوران نزدیک ایشان می‌آمده‌اند. تو نیز طلب کن. من[23] گفتم: در حضور شما مرا چه حدّ اینست؟[24] خواجه فرمودند: طلب تو حاجت نیست، بااین مقدار توجّه ایشان خواهند آمد. چندقدم رفتیم، آن هفت آهو[25] آمدند و نزدیک[26] ما ایستادند.[27] خواجه

۱- ن: وقت نماز
۲- ب: طعامی
۳- ب- که
۴- ن: نزد
۵- ب: خود برطرف
۶- ب و ن+ او
۷- ن+ و
۸- ب- او بکار خادم مشغول شد
۹- ن: آمد
۱۰- ن- و
۱۱- ن: بروی
۱۲- ن- جست
۱۳- ب- و
۱۴- ن: کره
۱۵- ن- او
۱۶- ب: گشت
۱۷- ب- و
۱۸- ن: و او را حسین گرگ گرفته
۱۹- ب و ن: لقب
۲۰- ن- از مولانا.... که گفت+ که
۲۱- ن: به
۲۲- ن: در آنجا دیدم که هفت آهو می‌رفتند
۲۳- ن- من
۲۴- ن: آنست
۲۵-ن: رفتیم آهوان
۲۶-ن: پیش
۲۷-ن: استادند

مرا[۱] گفتند[۲]: هر کدام را که خواهی[۳] بگیر و من هرچگاه[٤] قصد می‌کردم که یکی ازیشان[۵] را بگیرم، دیگری می‌آمد که مرا بگیر. چند کرّت این‌چنین واقع شد، من متحیّر شدم. حضرت خواجه دست مبارک خود[٦] بر پشت آن هفت [۷] آهو رسانیدند و گفتند: ما یافتیم، حاجت نیست، چون از آن هفت آهو گذشتیم و مبلغی راه رفتیم، هنوز ایستاده [۸] بودند و در ما نظر می‌کردند.

نقل کرد درویشی که حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در شهر [۹] بخارا در منزل[۱۰] مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف[۱۱] بودند و[۱۲] جمعی از علما و درویشان حاضر بودند[۱۳] و شیخ شادی نیز در آن جمع بود[۱٤] مردی بیامد[۱۵] گفت: بر شیخ شادی دعوی دارم. خواجه فرمودند: نیک باشد، علما حاضرند[۱٦] دعوی[۱۷] بگوی. آن مرد گفت:[۱۸] او را پیش حاکم ولایت[۱۹] می‌برم. خواجه فرمودند: ما قضیهٔ ترا بهتر از حاکم برسیم وتفحّص کنیم. آن مدعی نفس خواجه را قبول نکرد. خواجه فرمودند: شادی با او[۲۰] برو، همین ساعت معلوم خواهد شد که ترا چون می‌برد به نزدیک حاکم.[۲۱] بعضی از درویشان با شیخ[۲۲] شادی موافقت کردند و با آن[۲۳] مدّعی فرزندان او[۲٤] بودند، پیش از آنک به حاکم رسند، راه گذر ایشان بر حمّام درآهنین بود[۲۵]. حاضران گفتند: ناگاه آن مدعی در بالا بش[۲٦] آن حمّام[۲۷] سرنگون افتاد و در

۱- ب- مرا
۲- ن: فرمودند
۳- ب: میخواهی
٤- ب+ که
۵- ن- ایشان
٦- ب: را، ن+ را
۷ - ب- هفت
۸ - ن: استاده
۹ - ن- شهر
۱۰- ن: خانه
۱۱- ب+ حاضر
۱۲- ن- و
۱۳- ب- بودند
۱٤- ن: بودند
۱۵- ن: آمد
۱٦- ب- علما حاضرند
۱۷- ن+ را
۱۸- ن+ که
۱۹- ن: شهر
۲۰- ن: باو
۲۱- ن- بنزدیک حاکم
۲۲- ن: بشیخ
۲۳- ب و ن: بآن
۲٤- ن+ همراه
۲۵- ب: بر درحمام آهنین بود، ن: بر حمامی بود
۲٦- ب+ آن
۲۷- ن: دربلاش آبهٔ حمام

حلق و بینی او از آن آب درآمد. فرزندان را گفت[1]: مرا بگیریت.[2] زود[3] فرزندان او را[4] از آن[5] آب بیرون آوردند،[6] چشم باز کرد و گفت: هیچ‌کس را با شیخ[7] شادی کاری نیست، این زخم مرا از تیغ مشایخ رسید. این دو سه کلمه گفت و در ساعتی فوت شد.[8] فرزندان به کار[9] او مشغول گشتند[10] و درویشان به حضرت خواجه آمدند و آن قصّه را تقریر کردند. آن جمع[11] علما حاضر بودند، خواجه[12] توجّه به شیخ شادی کردند متبسّم و فرمودند:[13] چه کارهاست در عالم؟ خواجه یوسف و[14] حاضران از آن نفس حضرت[15] خواجه که فرمودند، همین ساعت معلوم خواهد شد که ترا چون می‌برد تعجّب بسیار کردند[16] و سبب مزید یقین[17] ایشان شد[18]، به حضرت خواجه.[19]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- نورالله مرقده- که چون طریقهٔ حضرت خواجه ما- قدّس‌الله روحه- استقامت و پی‌روی سنّت بود اکثر صحبت ایشان با علما بود و در وقت ایشان مقدم علما[20] مولانا حسام‌الدین اصیلی[21] و[22] مولانا حمیدالدین شاشی بودند[23] -رحمةالله علیهما- و حضرت ایشان را با خواجه صحبت بسیار[24] می‌برند. روزی حضرت خواجه به این فقیر اشارت کردند که پارهٔ با دام بگیر که به دریافت صحبت[25] مولانا حمیدالدین شاشی- می‌رویم[26] و اتفاقاً مولانا به اصحابی[27] که

۱- ن+ که
۲ - ب و ن: بگیرید
۳ - ن- زود
٤ - ن- را
۵ - ب- آن
٦ - ب: کردند
۷ - ن: بشیخ
۸ - ن: و در ساعت جان بداد
۹ - ن: بجنازه
۱۰ - ن: شدند
۱۱- ب: جمیع
۱۲- ن- خواجه
۱۳- ن: و تبسم نموده فرمودند
۱٤- ب+ آن
۱۵- ب- حضرت
۱٦- ن- که فرمودند همین.... کردند،+ متحیر گشتند
۱۷- ب: ارادت
۱۸- ب- شد
۱۹- ن- بحضرت خواجه
۲۰-ب+ در بخارا
۲۱-ن+ بود
۲۲-ن+ دیگر
۲۳-ن: بودماند
۲٤-ن: بسیار صحبت
۲۵-ب و ن- صحبت
۲٦-ن- و
۲۷-س: اصحابی، ب: با اصحاب

در خدمت ایشان بودند، در شرع‌آباد بودند. چون خواجه را با مولانا ملاقات شد خواجه فرمودند که[۱] ما در جست‌وجوی شما و شما در گفت‌وگوی ما، حال دانشمندانی[۲] که در صحبت مولانا بودند دیگر شد[۳]. مولانا تواضع بسیار کردند[٤] حال آن بوده است که پیش از ملاقات[۵] خواجه[٦] مولانا باصحاب[۷] بذکر خواجه مشغول بوده‌اند. چون مولانا و اصحاب بادام خوردند، خواجه پوست بادام را جمع کردند و در موضعی[۸] پاکیزه دفن کردند. بعضی از اصحاب مولانا آن را انکار کردند، مولانا ایشان را منع کردند و فرمودند: انکار منماییت[۹] و صبر کنیت[۱۰] خواجه فرمودند: مغز در حمایت پوست است اگر در پوست خللی می‌باشد[۱۱] در مغز[۱۲] سرایت می‌کند. اگر در شریعت خللی[۱۳] واقع می‌شود[۱٤] در[۱۵] طریقت سرایت می‌کند. مولانا حمیدالدین تحسین بسیار کردند و شکر گفتند و[۱٦] جمع منکر آنرا گفتند: صبر نکردیت[۱۷] ایشان اثبات شما می‌کرده‌اند، با دوستان حق تعالی[۱۸] استاخی[۱۹] نمی‌باید کرد.[۲۰] خواجه فرمودند:[۲۱] سخن خواجگان است که ما خوشه‌چین علماییم[۲۲]، پس ما اثبات می‌کنیم که[۲۳] روزی بزرگی از ما سؤال کرد[۲٤] که مدتی است که[۲۵] ما را با شما[۲٦] ملاقات[۲۷] می‌شود و ما دریابندهٔ طریقهٔ شما نیستیم در جواب آن

۱- ن- که
۲ - ب و ن: دانشمندان
۳ - ب+ و
٤ - ب+ و
۵ - ب+ با
٦ - س- خواجه
۷ - ب: با اصحاب
۸ - ب و ن: موضع
۹ - ب و ن: منمایید
۱۰- ب و ن: کنید
۱۱- ن: باشد
۱۲- ن+ نیز
۱۳- س: خلل
۱٤- ن: خلل باشد
۱۵- ب: به
۱٦- ن+ آن
۱۷-ب و ن: نکردید
۱۸-ب و ن- تعالی
۱۹- ن: گستاخی
۲۰-ب: کردن
۲۱-ن+ که
۲۲-ب: خواجه فرمودند که ما خوشه چین علماییم سخن خواجگان ماست
۲۳-ب و ن: اثبات که کنیم
۲٤-ب: کردند
۲۵-ن- که
۲٦- ب: بشما
۲۷- ن+ واقع

بزرگ گفتیم [۱] که طریقهٔ ما متابعت سنّت است، به نسبت حضرت رسول [۲] - صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم- تصدیق ثابت کرده‌ایم و به نسبت عمل متابعت علما می‌نماییم هرچه ایشان نقل [۳] می‌کنند، از حضرت رسول- [٤] صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه وسلم- ما به نسبت عمل پی روی آن می‌کنیم، از ابتدا تا این زمان وظیفهٔ ما این است.

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- طابت تربته- که اول ظهوری که خدمت مولانا حمیدالدّین [۵] - رحمةالله- از خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- مشاهده کردند و سبب محبّت ایشان شد [٦] آن بود که چون طریقهٔ پسندیدهٔ ایشان بر همه لایح شده بود، بسیاری از دانشمندان را به صحبت [۷] ایشان میل شد [۸]، خاصه خدمت مولانا حسام‌الدّین خواجه یوسف را که [۹] به خواجه پیوستند و محبّ ایشان شد و به واسطهٔ مطالعهٔ احوالی که ایشان از خواجه کردند، [۱۰] ترک مدرسه و ترک تدریس در مدرسه کردند [۱۱] و اموال اوقاف را که در مدّت ملازمت مدرسه گرفته بودند [۱۲] حساب کردند مقدار دوازده‌هزار [۱۳] دینار شد، درصدد آن شدند که آنها را بدهند و بسیاری از دانشمندان موافقت ایشان نمودند و ملازمت صحبت شریف خواجه می‌کردند و بعضی [۱٤] اکابر و علماء بخارا این معنی را انکار می‌کردند و می‌گفتند: نزدیک آمده است که مدارس مهجور گردد و رونق و ابهت [۱۵] علم نماند و بعضی

---

۱ - ن: گفته شد
۲ - ن: رسالت
۳ - س- فعل
٤ - ب و ن: هرچه ایشان از آن حضرت نقل می‌کنند
۵ - ب+ شاشی
٦ - س- شد، ب+ بخواجه
۷ - ب و ن+ شریف
۸ - ن: می‌شد
۹ - ن- که
۱۰- ن: احوالی که از حضرت خواجه معلوم کرده بودند
۱۱-ب- ترک مدرسه... مدرسه کردند، ن: ترک مدرسه و تدریس نمودند
۱۲-ب+ بجهت تدریس با خود، ن+ با خود
۱۳-ن: مبلغ دو هزار
۱٤-ب+ از
۱۵-ن: ابهّت و رونق

می‌گفتند: خدمت مولانا حسام‌الدین خواجه یوسف، دانشمند صاحب کمالند، هرآینه متابعت ایشان بی‌سرّی نباشد. آخر[۱] روزی در[۲] حضرت خواجه بودم که مولانا خرد ظهیری که از کبار تلامذهٔ مولانا حمیدالدین[۳] بود، [٤] به خدمت خواجه آمد و گفت که [٥] مولانا فرمودند که [٦] بامداد می‌خواهیم که [۷] صحبت درویشانهٔ [۸] داریم. خواجه قبول کردند و گفتند: [۹] درین طلب سرّی هست، بامداد پگاه بخدمت مولانا متوجّه شدند. چون ملاقات شد، مولانا از سبب[۱۰] تشریف حضور سؤال کردند،[۱۱] خواجه قصّهٔ طلب را باز نمودند. مولانا فرمودند: امثال این سخنان وظیفهٔ من نیست، من نفرموده‌ام طریقهٔ شما همه را معلوم شده است که بر نهج استقامت است. کسی را بر شما اعتراضی[۱۲] نیست. خواجه فرمودند: ما طالب حقّیم مهم و مقصود ما آن است که سلوک ما بر جادّهٔ مصطفویّه و متابعت سنّت باشد و حق از باطل متمیّز[۱۳] گردد[۱٤] و خدمت شما مقتدای عصریت[۱٥] حکم کتاب از شما می‌باید گرفت و اخبار رسول -صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم- و آثار صحابه -رضوان‌الله علیهم اجمعین- از شما معلوم می‌باید کرد، البته ما طریقهٔ خود را بر شما[۱٦] عرض می‌کنیم، اگر موافق سنّت باشد، مواظبت نماییم و اگر مخالف باشد، از آن رجوع کنیم. چون مولانا[۱۷] کمال جدّ حضرت[۱۸] خواجه را در باب تمییز حق ازباطل معلوم کردند، به استدعاء حضرت[۱۹] خواجه مولانا[۲۰] عقد مجلس کردند و از

۱- ن- آخر
۲- ب+ پیش
۳- ب+ شاشی
٤ - ب: بودند
٥ - ب و ن- که
٦ - ن- که
۷ - ن- می‌خواهیم که
۸ - ب و ن: درویشانه
۹ - ب: فرمودند+ که، ن: فرمودند
۱۰- ب: نسبت
۱۱- ن+ حضرت
۱۲-ن: اعتراض
۱۳-ب: جدا
۱٤-ن: شود
۱٥-ب و ن: عصرید
۱٦-ن: بشما
۱۷-ن+ حمیدالدّین
۱۸-ن- حضرت
۱۹- ب- حضرت
۲۰-ب- مولانا

علما و فقرآء بخارا جمع کثیر حاضر شدند و مولانا خرد و جمعی از طلبهٔ علم[۱] جرأت می‌نمودند که این چه[۲] طریقهٔ درویشی باشد که[۳] بعضی مدارس بی‌رونق شده است و ابهت و عظمت علم نمانده است و اگر چندوقت برین بگذرد،[٤] طلبهٔ علم از افاده و استفاده خواهند بازماند[۵] و درین مجموع که[٦] آن جمع[۷] گفتند، حضرت خواجه خاموش بودند و چون به نسبت روش خواجه[۸] و درویشان ایشان آن جمع هیچ محلّ اعتراض[۹] نیافتند، سخنان بیرون از جادّه[۱۰] بسیار گفتند، مولانا در غضب شدند و مولانا خرد را و متابعان او را منع بلیغ کردند و فرمودند[۱۱]: این سخنان شما از طریق صواب بیرون است. بعده خواجه توجّه به مولانا کردند و فرمودند: حق تعالی و تقدّس به عنایت بی‌علّت درد دین را در باطن ما پیدا کرده است، در محلّی که ما را چیزی مشکل می‌شود به موجب **فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون** (شانزدهم/٤۳) حق تعالی گفته است: چیزی را که ندانیت از اهل دانش پرسید. ما نیز[۱۲] عمل می‌کنیم و رجوع به علما می‌نماییم[۱۳] و ازیشان سؤال می‌کنیم و به عمل می‌آریم، ازین جهت ملازمت صحبت ایشان می‌نماییم.[۱٤] این طریقهٔ صواب[۱۵] هست یا نی؟[۱٦] ما را[۱۷] اعلام نمایید.[۱۸] مولانا فرمودند:[۱۹] این طریقه به غایت مستحسن است

---

۱ - ن+ با

۲ - ن- چه

۳ - ن+ بسبب شما

٤ - ن: گذرد

۵ - ب: ایستاد، ن: بازخواهند استاد

٦ - ن+ در

۷ - ب- آن جمع

۸- س- خواجه

۹- ب: اعتراضی

۱۰- ن: جد

۱۱- ن: گفتند

۱۲- ب و ن- حق تعالی گفته است..... ما نیز

۱۳- ب و ن+ آنچندانیم

۱٤- ب: ملازمت علما مینماییم، ن: ملازمت صحبت علما میکنیم

۱۵- س: ثواب

۱٦- ب: اگر این طریقهٔ ما صواب نیست، ن: اگر این طریقه ما از صوابست

۱۷- ن- ما را

۱۸- ب و ن: نمایید

۱۹- ب و ن+ که

و بر جادهٔ سنّت است و بر همهٔ اهل اسلام لازم است که مواظبت برین طریقه [۱] نمایند. آنگاه خواجه فرمودند: چون خدمت[۲] خواجه یوسف این داعیه را در ما[۳] شناخته‌اند، گاهی[٤] کرم می‌فرمایند و تشریف حضور ارزانی می‌دارند و حلّ مشکلات دینیّه[۵] فقیران می‌کنند[٦] این روش چگونه است؟ مولانا فرمودند قوی روش پسندیده است. آن جمع تمام خاموش شدند و محلّ مؤاخذه نمی‌یافتند و[۷] اتفاقاً خواجه نمدی پوشیده بودند، آن جمع گفتند: این لباس منهی است. رسول -صلّی‌الله علیه و علی آله و سلّم- امت را از پوشیدن جامهٔ که سبب نهی رسول‌الله صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم- عن لبس‌الشهرتین، بازداشت رسول -صلّی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلّم- امّت را از پوشیدن جامهٔ که سبب دو شهرت گردد[۸] و این نمد سبب[۹] شهرت است. خدمت[۱۰] خواجه یوسف[۱۱] در آن مجلس[۱۲] حاضر بودند، فرمودند که[۱۳] این نمد از آن[۱٤] نیست، لباسی[۱۵] سبب شهرت[۱٦] است که در اعلا[۱۷] مرتبهٔ تکلف باشد که خلق به آن مشغول گردند[۱۸] و این نمد متوسّط‌الحال است، کسی به این مشغول نیست.[۱۹] حضرت خواجه فرمودند: چون این نمد سبب

۱- ب و ن برین طریقه مواظبت
۲- ب- خدمت
۳- ب- درما
٤- ب: گاه گاهی، ن: گاه گاه
۵- ب+ این
٦- ب+ که
۷- ن- و
۸- ب و ن- بازداشت.... شهرت گردد
۹- ب- سبب
۱۰- ب و ن: اتّفاقاً
۱۱- ب- یوسف
۱۲- ب و ن: جمع
۱۳- ب و ن- که
۱٤- ب و ن+ قبیل
۱۵- ب و ن+ که
۱٦- ب و ن+ آنست
۱۷- ب و ن: اعلی
۱۸- ب+ یا در ادنی مرتبه بی‌تکلفی که بآن هم خلق مشغول گردند، ن+ یا در ادنی مرتبهٔ بی‌تکلفی باشد که بآن هم خلق مشغول گردند
۱۹- ب و ن- کسی باین مشغول نیست

بحث شد، اولی آنست که [۱] نپوشیم. فقیری در آن جمع حاضر بود، آن نمد را به او ایثار کردند.[۲] بعده منکران گفتند که[۳] طریقهٔ بحث این درویشان را ما[۴] نمی‌دانیم هم از جنس ایشان یکی را حکم سازیم. هر[۵] سخنی که در حق این درویشان[۶] او گوید، سخن همان باشد و چنانک در عصر هرصاحب دولتی اصحاب، اقوال و ارباب، احوال را[۷] ازو می‌آورده‌اند[۸] و انکار آنچ بیخواست از آن صاحب دولت به ظهور می‌آمده است، می‌کرده‌اند، در وقت خواجهٔ ما نیز ازین[۹] طایفه بسیار بودند:[۱۰]

یریدالجاحدون لیطفئوه　　　و یا بی‌الله الا ان یتمه

(مستفاد از نهم/۳۲)

نظم:

ما می‌خواهیم و دیگران می‌خواهند　　　تا بخت کرا بود کرا دارد دوست

لطفی نماند کان صنم خوش‌لقا نکرد　　　ما را چه جرم گر[۱۱] کرمش با شما نکرد

و از آن جماعت در آن مجلس بسیار بودند، اتفاق بر آن کردند که درویشی است از فرزندان خواجه اولیای بزرگ- قدّس‌الله روحه- او را طلب می‌باید داشت و درین قضیّه[۱۲] حکم گردانید تا هرچه او گوید در حق خواجه و درویشان ایشان[۱۳] سخن

---

۱ - ن- که

۲ - ن: نپوشم او را ایثار کنیم در آن جمع فقیری بود باودادند، ب+ و

۳ - ن: بعده منکران که بودند گفتند

۴ - ن: ما طریقه بحث این درویشانرا

۵ - ب و ن- هر

۶ - ن+ هرچه

۷-س - را

۸- س و ب: می‌آورده است

۹- ب: این

۱۰-ب و ن:بودماند

۱۱-ن:اگر

۱۲-مهـ+ اورا

۱۳-ن- ایشان

آن باشد و[۱] به جهت‌این[۲] معنی آن درویش را حکم می‌ساختند که دانسته بودند [۳] از منکران عالی[٤] خواجه بود[۵] و[٦] اتفاقاً جمعی را که با آن[۷] درویش یک صفته[۸] بودند، در انکار خواجه به طلب او فرستادند.[۹] خواجه در جمیع این احوال خاموش بودند. چون آن درویش بیامد،[۱۰] بقیّهٔ اهل انکار بیکبار مسافتی راه او را[۱۱] استقبال نمودند[۱۲] و تعظیم و احترام بسیار کردند. بعده چون[۱۳]آن درویش به مجلس[۱٤]مولانا رسید[۱۵]و اصحاب تفرقه جمع بنشستند از طریقهٔ حضرت[۱٦]خواجهٔ ما از آن درویش سؤال کردند[۱۷]! آن درویش گفت: آنچ حق باشد خواهم گفت. پس توجّه به خدمت مولانا[۱۸]و اهل مجلس کرد و گفت: خواجه قطب‌الدین والد این فقیر را می‌دانید؟ همه به یک کلمه گفتند: ایشان مقتدای اهل طریقت بودند[۱۹]خصوصاً[۲۰] اهل انکار که وصف خواجه قطب‌الدین[۲۱]بسیار کردند آنگاه گفت:[۲۲] روزی در خدمت والد خود بودم که[۲۳] خدمت[۲٤] خواجه بهاءالحق والدین[۲۵] در لباس نوّابان[۲٦] سلاطین آمدند و از مرکب پیاده شدند و با والد[۲۷] این ضعیف[۲۸] ملاقات کردند. بعد از لحظهٔ[۲۹] والد اشارت به من کردند[۳۰] در خانه در فلان موضع سر نباتی است[۳۱] چندین گاه است که آنرا[۳۲] نگاه داشته‌ایم[۳۳] بیار من به تعجیل رفتم و آنرا به

۱- ب و ن- و
۲- ن: آن
۳ - ب+ که، ن: گمان برده بودند+ که
٤ - ب+حضرت
۵ - ن: است
٦ - ن- و
۷ - ن: بآن
۸ - ن: یک جهت
۹ - ب و ن- و
۱۰- ن: پیداشد
۱۱- ن- او را
۱۲- ب: کردند
۱۳-ن- چون
۱٤-ن: بمجالس
۱۵-ب: رسیدند
۱٦-ن- حضرت
۱۷-ن: پرسیدند
۱۸-ن: توجه بمولانا
۱۹-ب: بودماند
۲۰-ن: خاصه
۲۱- ن: وصف ایشان
۲۲- ن+ که
۲۳- ن- که
۲٤- ب- خدمت
۲۵- ن: بهاءالدین
۲٦- ب و ن: مقربان
۲۷- ب و ن: بوالد
۲۸- ن: فقیر
۲۹ - ن: زمانی
۳۰ - ب و ن+ که
۳۱- ن+ که
۳۲ - ن- است که آنرا
۳۳- ب: داشتهام

حضرت[۱] والد آوردم. دوقسم کردند یک قسم به ایشان دادند و دیگری به من[۲] و فرمودند.[۳] تو فرزند منی و ایشان نیز فرزند منند و میان ما عقد برادری بستند و فرمودند یکدیگر را[۴] کنار گیریت.[۵] آنگاه والد مرا گفتند: واقف باش که[۶] از ایشان[۷] اسرار و احوال[۸] بزرگ خواهد به ظهور آمد[۹] پس آن درویش چنین گفت که این زمان دم[۱۰] ظهور آن احوال است که والد ما را[۱۱] فرموده بودند[۱۲] اهل انکار بیکبار خجل و شرمسار شدند، از آن ظهور حِقانیّت طریقهٔ حضرت خواجه[۱۳] و سلطان[۱۴] ولایت ایشان به عنایت حق- تعالی و تقدّس- بر همه غلبه کرد[۱۵]: **فوقعَ الحقّ و بطل ماکانوا یعملون. فغلبوا هنالک و انقلبوا صاغرین (هفتم/۱۱۸-۱۱۹)**[۱۶] آنچ حق بود، ظاهر شد و آنچ منکران می‌اندیشیدند[۱۷] باطل شد، مغلوب و محجوب از آن مجلس بازگشتند[۱۸]. حضرت[۱۹] خواجه خدمت مولانا را عذر بسیار[۲۰] خواستند و فرمودند: تصدیع خدمت کردیم و جرمانهٔ آن[۲۱] پیش مولانا بردند. مولانا از[۲۲] خواجه درخواست کردند که این طعام می‌باید[۲۳] که در قدم مبارک[۲۴] پخته شود،[۲۵] در حال[۲۶] خواجه

---

۱ - ن: نزد

۲ - ن: یک قسم را بحضرت خواجه دادند و یک قسم را بمن

۳ - ب و ن+ چنانکه

۴ - ن+ در

۵ - ب و ن: گیرید

۶ - ن: که واقف باش

۷ - ن+ که

۸ - ب و ن: احوال و اسرار

۹ - ب و ن: آمدن

۱۰- ن: محل

۱۱- ب- را، ن: مرا

۱۲- ب: فرموده‌اند

۱۳ ب و ن+ ما

۱۴-ن: سلطنت

۱۵-ب- و تقدس، ن: حق سبحانه و تعالی

۱۶-ب و ن+ قال‌الله تعالی

۱۷-ن: اندیشیدند

۱۸-ب: مغلوب و محجوب از آن مجلس بازگشتند آنچه حق بود ظاهر شد و آنچه منکران می‌اندیشیدند باطل شد

۱۹-ب- حضرت

۲۰-ب و ن- بسیار

۲۱-ن- آن

۲۲- ب و ن+ خدمت

۲۳- ن: باید

۲۴- ب و ن+ شما

۲۵- ن+ خواجه اجابت نمودند

۲۶- ن+ حضرت

با درویشان به ضبط آن اقدام نمودند و مولانا با اصحاب خاصّه [۱] جمع نشسته بودند، خواجه لحظهٔ [۲] به صحبت مولانا می‌آمدند و ساعتی نزدیک [۳] درویشان می‌رفتند که به کار پختن طعام مشغول بودند. [۴] اتفاقاً یک کرّتی [۵] خواجه [۶] به صحبت مولانا آمدند و در پهلوی مولانا خرد نشستند، حال او دیگر شد. خواجه زود به طرف درویشان رفتند. مولانا خرد از خود رفت و بیهوش گشت و مولانا و اصحاب به آن مشغول شدند [۷] و خاطر مولانا قوی [۸] نگران شد [۹] این فقیر را طلب کردند و فرمودند [۱۰]: نزدیک است که [۱۱] مولانا خرد هلاک گردد، می‌باید به حضرت خواجه بازنمودن [۱۲] من [۱۳] قصّه را بر حضرت خواجه عرض کردم. فرمودند: محلّ نگرانی خاطر نیست، اما رعایت خاطر [۱۴] مولانا می‌باید کردن. [۱۵] خواجه دست مبارک بر کتف مولانا خرد نهادند آن صفت او کمتر شد [۱۶] به حال خود بازآمد [۱۷]، بسیار گریست و عذر بسیار خواست [۱۸] از آن کرده و گفته [۱۹] و از صمیم قلب محبّ و معتقد

---

۱ - ن- خاصه

۲ - ن: گاهی

۳ - ن: و گاهی پیش

٤ - ن- که بکار پختن طعام مشغول بودند

۵ - ن: نوبت

٦ - ن- خواجه

۷ - ب: گشتند، ن: از خودرفته بود و بیهوش گشته مولانا و اصحاب ایشانرا خاطر باوشد مشوش شدند

۸ - ب: بغایت

۹ - ن- وخاطر مولانا قوی نگران شد

۱۰- ب+ که

۱۱-ن- که

۱۲-ن: بحضرت خواجه بازمی‌باید نمودن

۱۳-ن- من+ رفتم و

۱٤-ب و ن+ شریف

۱۵-ن: کرد

۱٦-ب+ و، ن: آن صفت از او زایل گشت+ و

۱۷-ب و ن+ و

۱۸-ب: و عذر بسیارخواست و بسیارگریست، ن- عذر بسیار خواست

۱۹-ن: و از آن گفته و کرده+ خود نادم گشت

حضرت [١] خواجه شد و آن چندان [٢] انکار و عناد او در لحظهٔ باقرار ووداد [٣] متبدّل شد [٤] از مطالعهٔ آن احوال حضرت مولانا را به حضرت خواجه محبّت بسیار شد و از نسبت محبت خود مولانا در حضور [٥] خواجه [٦] چنین می‌گفتند که چنانک سپیدی چشم را به سیاهی چشم در روشنایی احتیاج است، مرا به شما [٧] احتیاج است اوّل کرّتی [٨] را که این بندهٔ ضعیف که جمع‌کنندهٔ این کتاب **عدةالسالکین** است، به حضرت خواجه رسیده بود [٩] در قصر عارفان، درین [١٠] اثنا سخنی [١١] فرمودند که در آن [١٢] وقت ظهور شیخ نجم‌الدین کبرا- [١٣] قدّس‌الله روحه- در خوارزم سخنان به سمع مولانا [١٤] فخرالدّین رازی-علیه‌الرحمه- از شیخ رسیده است مولانا [١٥] شیخ را طلب کرده‌اند و از شیخ پرسیده که **بم عرفت‌الله** به چه شناختی [١٦] خدای [١٧] را -جلّ جلاله- شیخ فرموده‌اند [١٨]: **عرفت‌الله تعالی بواردات غیبیة تعجز عن ادراکها العقول المشککة،** گفت، شناختم خدای را- جلّ جلاله- به آن وارداتی که از غیب [١٩] به من می‌رسد [٢٠] که عاجز است از دریافت آن واردات [٢١]، عقلها که در شک‌اندازنده است [٢٢] مولانا متحیر شده‌اند. [٢٣] بعده خواجه فرمودند به این ضعیف [٢٤] که وقتی علمای بخارا نیز به ما مشغول شدند و این قصّه را فرمودند [٢٥].

---

١ - ن- حضرت
٢ - ن: همه
٣ - ب- و وداد، ن: انقیاد
٤ - ب: گشت، ن: مبدل گشت
٥ - ب: حضرت
٦ - ن- درحضور خواجه
٧ - ب+ چنان، ن: با شما+ همچنان
٨ - ن: باری
٩ - ن: رسید
١٠- ب- این، ن: در آن
١١- ن: سخن
١٢- ن- آن
١٣- ن- کبرا
١٤- ن: امام
١٥- ب و ن- مولانا
١٦- ب+ حضرت
١٧- ن+ تعالی
١٨-ب+ که
١٩-ب: غیبیّه
٢٠-ن: رسید
٢١-ن- واردات
٢٢-ب- است
٢٣-ب: شد، ن: شدند
٢٤-ن: بعده باین ضعیف خواجه فرمودند
٢٥-ن: گفتند

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدین- نورالله روضته- که در اوایل ظهور[۱] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- پیش از[۲] قصّه[۳] اجتماع علما و فقراء[٤] بخارا واعظی بود در شهر بخارا[۵] از فرزندان بکر فضل بخاری[٦] - علیه‌الرحمه- او را نیز ازین پیوستن خواجه یوسف- علیه‌الرحمه- به حضرت خواجه[۷] - بغایت[۸] دشوار آمده بود، بسیار می‌گفت که[۹] آن[۱۰] درویش سروپا برهنه را علم و دانش نیست[۱۱]، متابعت کردن او[۱۲] چه معنی دارد؟ می‌باید او را منع کردن تا به اهل علم دیگر[۱۳] صحبت ندارد. روزی اتفاق کردوبه جمعی‌از یاران‌خودبه طرف قصرعارفان‌متوجّه شد[۱٤] و[۱۵] اتفاقاًدرهمان‌روز[۱٦] خواجه‌یوسف نیز[۱۷] باجمعی[۱۸] ازطلبه‌به‌حضرت‌خواجه به قصر عارفان آمدند، در باغ خانقاه اجتماع عظیم شد. چون از طعام فارغ شدند، اصحاب آن واعظ را صبر نمانده بود[۱۹] تا زودتر[۲۰] به خواجه و درویشان ایشان مشغول گردند. درین حال شیخ امیرحسین از در باغ درآمد و سلام گفت. خواجه فرمودند: امیرحسین[۲۱] به این طرف بیا. آنگاه گفتند:[۲۲] چند مخالفت امر ما می‌کنی؟ هرچند ترا یقین زیاده می‌شود، خلاف بیشتر می‌نمایی.[۲۳] شیخ امیرحسین گفتند.[۲٤] مرا چه محلّ خلاف باشد؟ خواجه فرمودند: ترا گفته بودم که سینهٔ فلان زمین بلند است آنرا

۱- ب+ حضرت
۲ - ب+ این
۳ - ن- قصه
٤ - ن- و فقراء
۵ - ن- بخارا
٦ - ن- بخاری
۷ - ب+ ما
۸ - ن- بغایت
۹ - ب- که
۱۰- س- آن
۱۱- ب: علم نیست و دانش نی
۱۲- ن: متابعت او کردن
۱۳- ن: دیگر باهل علم
۱٤- ن: و یاران خواجه متوجه بقصر عارفان شد
۱۵- ن- و
۱٦- ن- درهمان روز
۱۷- ب- نیز
۱۸- ن: جمع
۱۹-ن: نماند
۲۰-ن- تر
۲۱-ن- و سلام گفت خواجه فرمودند امیرحسین+ خواجه او را اشارت کردند که
۲۲-ن: فرمودند
۲۳-ب و ن: میکنی
۲٤-ب و ن: گفت

می‌باید هموار[1] کردن تا آب خورد و ترب کشته شود و بی‌کشت نماند. شیخ امیر حسین گفت: چنان کرده‌ام. خواجه جمعی از کبار اصحاب را فرستادند تا از حال آن زمین تفحّص نمایند. چون درویشان رفتند، آن‌چنان که خواجه فرموده بودند در سینهٔ آن زمین ترب کشته[2] نشده بود، به واسطهٔ آنک بلند بود، آب نرسیده بود.[3] حضرت خواجه شیخ[4] امیرحسین را گفتند: سخن مرا این‌چنین می‌شنوی[5]؟ بهیبت در شیخ امیرحسین نظر کردند، در حال حالش دیگر شد افتاد و[6] از گردن او[7] آوازی آمد و روی او به طرف قفا[8] و قفاء او به طرف سینه گشت. احوال حاضران از مشاهدهٔ آن حال متغیّر شد و فرصتی دراز بر آن[9] گذشت.[10] هیچ کس را از حاضران[11] مجال[12] آن نبود که از حضرت خواجه درخواست کند. آخرالامر[13] خواجه یوسف و آن واعظ و جمع طلبه برخاستند و شفاعت بسیار کردند. خواجه درخواست ایشانرا قبول کردند[14] و فرمودند: تا دست شیخ امیرحسین را مالیدند[15] روی و قفای او به حالت اصلی بازآمد[16] و آن انکار حاضران[17] به اقرار مبدّل شد.[18]

نقل کرد درویشی که شامی بود و حضرت خواجهٔ ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در شهر بخارا[19] در منزل دوستی بودند، شیخ امیرحسین از قصر عارفان بیامد[20] خواجه در

۱- ن: هموار می‌باید
۲- ن- کشته
۳- ن+ بود
٤ - ن- شیخ
۵ - ن: چنین سخن مرا می‌شنوی
٦ - ن: ز افتاد
۷ - س- او
۸ - ن+ شد
۹- ب+ صفت
۱۰-ن: و فرصتی در آن صفت بماند
۱۱-ن- از حاضران
۱۲-ن: زهرهٔ
۱۳-ن+ خدمت
۱٤-ن: خواجه اجابت فرمودند
۱۵-ن: و یکی را اشارت کردند سر و گردن او را مالید
۱٦-ن- و
۱۷-ن: انکار آن جماعت
۱۸- ن: گشت
۱۹- ن- شهر
۲۰- ن: آمد

روی او نظر کردند و فرمودند: امیرحسین بر تو چه رفته است؟ او[1] خاموش شد. خواجه ازو پرسیدند؟ چندسال است که تو در صحبت ما می‌باشی؟ گفت هفده سال.[2] خواجه[3] فرمودند:[4] درین فرصت هرگز از ما سخنی شنودهٔ که آن[5] غیرواقع بوده باشد؟ شیخ امیرحسین گفت: نی. خواجه فرمودند: پس چرا آنچ[6] گذشته است نمی‌گویی؟ او هیچ نگفت.[7] خواجه فرمودند[8] : چون تو نمی‌گویی، من گویم.[9] پس بهیبت گفتند که بر ضعیفهٔ من یا دختر من نگران خاطر شدهٔ[10] چون خواجه این سخن گفتند[11]، از گردن شیخ امیرحسین آواز آمد[12] و روی او به طرف پشت او[13] شد و قفاء او به طرف سینهٔ او گشت[14] و رنگ او به سیاهی می‌زد.[15] زمانی بسیار[16] بر آن[17] حال بود و شب بیگاه شد و من هرگز پیش ازین[18] این حال را مشاهده نکرده بودم[19] از خود رفتم. در آن خانه عزیزی بود او[20] برخاست و التماس کرد. خواجه فرمودند: ای عزیز خاموش باش. طریقهٔ درویشان را تو نمی‌دانی. در صحبت ایشان نبودهٔ نزدیک آمده است که راستی را گوید.[21] آنگاه شیخ امیر حسین[22] گفت: صورت حال این بود که حضرت خواجه پارهٔ گوشت و صابون و روغن چراغ[23] به من دادند که به قصر عارفان به منزل ما رسان[24]، به این طریق که در

---

۱ - ن- او
۲ - ن+ است
۳ - ب- خواجه
٤ - ب: گفتند
۵ - ن- آن
٦ - ب+ بر تو
۷ - ن- خواجه فرمودند پس... هیچ نگفت
۸ - ن: گفتند
۹ - ن: میگویم
۱۰- ن: که بر یکی از متعلّقان ما نگران خاطر شدهٔ
۱۱-ب- چون خواجه این سخن گفتند
۱۲-ن: از گردن او آوازی آمد
۱۳-ن- او
۱٤-ن- و قفاء او بطرف سینه او گشت
۱۵-ن: گشت
۱٦-ن: دراز
۱۷-ب و ن: برین
۱۸-ن- پیش ازین
۱۹-ن+ و
۲۰- ن- او
۲۱- ب: بگوید
۲۲- ن- شیخ امیرحسین
۲۳- ن: گوشت و غیره
۲٤- ب: برسان

خانه را گشای [۱] و این چیزها را در تنشو گذار.[۲] چون به منزل ایشان[۳] رسیدم[٤] و به همان طریق آن چیزها را در تنشو گذاشتم[٥] نظر من بر خواهر خاتون خواجه[٦] افتاد. خاطر من میل کرد.[۷] حضرت[۸] خواجه فرمودند: چون می‌دانی که[۹] دیدهٔ ما از[۱۰] بصیرتی است که حق-تعالی و تقدّس- ما را کرامت کرده است در حکم حدیث نبوی که[۱۱] **اتقوا فراسة المؤمن فانه بنظر بنورالله**، چرا ما را تشویش می‌دهی و زود راستی را نمی‌گویی؟ گفت بد کردم و توبه کردم. عفو فرمایید[۱۲]! خواجه دست مبارک خود را بر گردن شیخ[۱۳] امیرحسین[۱٤] نهادند، از گردن او آواز آمد و روی او[۱٥] و قفای[۱٦] او به حالت[۱۷] اصلی خود[۱۸] بازگشت والحق مشاهدهٔ این احوال سبب رسوخ محبت من شد به حضرت خواجه[۱۹].

نقل کردند: از شیخ شادی که[۲۰] یکباری[۲۱] پارهٔ کرباس به بازار شهر بخارا بردم[۲۲] و فروختم و آن عدلی را حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- خرج کردند ومرا فرمودند: چون به خانه رسی، بگو که بهای کرباس را خواجه خرج کردند. چون[۲۳] من از بازار شهر[۲٤] بخارا به غدیوت آمدم و اهل خانه از من پرسیدند[۲٥] عدلی کرباس را چه کردی؟ گفتم: بر میان بسته بودم، گشاده شد و افتاد[۲٦]. آن

---

۱ - ن: گشائی
۲ - ن: گذاری
۳ - ن- ایشان
٤ - ب- و
٥ - ن- آن چیزها را در تنشو گذاشتم
٦ - ب- خواجه
۷ - ن: باو میل خاطر شد
۸ - ن- حضرت
۹ - ن- که
۱۰ - ن- از
۱۱ - ب و ن: در حدیث نبوی آمده است که
۱۲. ب و ن: فرمایید
۱۳. ب- شیخ
۱٤. ن: بر گردن او
۱٥. ب و ن- او
۱٦. ن: گردن
۱۷. ن: بحال
۱۸. ب و ن- خود
۱۹. ب و ن- والحق مشاهده.... به حضرت خواجه
۲۰. ب- که
۲۱- ن: یکبار
۲۲- ن: کرباس بشهر بردم
۲۳- ن- چون
۲٤- ن- شهر
۲٥- ب و ن+ که
۲٦- ن: گشاده شده افتاده است

جماعت خاموش شدند صفت قبض عظیمی [۱] در من پیدا شد و آرام و قرار از من رفت. بعد از زمانی حضرت خواجه از شهر بخارا آمدند و به آن جماعت خانه [۲] گفتند که شادی آمد و با تو گفت [۳] که عدلی را بر میان بسته بودم گشاده شد و افتاد. [٤] این سخن خلاف واقع است من او را گفته بودم که صورت حال را گوی [5] . اکنون این قبض او را [٦] از جهت آن است که بیان واقع نکرده است [۷] و [۸] بعده لطف نمودند و او را [۹] از صفت قبض بیرون آوردند و آن شفقت و تربیت را به جای آوردند. حاضران را از آن اشراف و شفقت ایشان حال [۱۰] دیگر شد.

نقل کردند که [۱۱] حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- در غدیوت در منزل شیخ شادی بودند و با فقیران لطف [۱۲] می‌کردند. شیخ شادی می‌خواست که در آن [۱۳] خانه درآید اول پای چپ را در خانه نهاد [۱٤] خواجه فرمودند شادی [15] از سر غفلت درآمدی بر تو چه گذشته است که غافل شدهٔ در خانهٔ که ما باشیم چرا بغفلت می‌درآیی چرا [۱٦] واقف نمی‌باشی؟ پس از آن خواجه انگشت مسبّحهٔ خود را بر زمین نهادند. شیخ شادی سرنگون در تنشو [۱۷] افتاد [۱۸] و احوال او دیگر شد و از خود رفت خوفی از مشاهدهٔ آن صفت بر حاضران مستولی شد [۱۹] در گریه شدند. درین ساعت درویشی از باغ ارسلان آمد و آن حال را دید روی بر زمین نهاد و تضرع بسیار کرد. خواجه از شیخ شادی عفو فرمودند و گفتند [۲۰] مرشد آن است که ذرّهٔ و قطمیری را [۲۱]

---

۱ - ب و ن: قبضی عظیم
۲ - ن- خانه
۳ - ن: آمده با شما گفت
٤ - ن: گشاده شده افتاده است
۵ - ن: بگو
٦ - ن- او را
۷- ن: نگفته است
۸- ب و ن- و
۹- ن: او را و
۱۰ ب: احوال
۱۱ ن- که
۱۲ ب: لطفی
۱۳ ن- آن
۱٤ س- اول پای چپ را درخانه نهاد
۱۵ ب- شادی
۱٦- ن- چرا
۱۷- ن- تن شوی
۱۸- ب: افتاد در تن شو
۱۹- ن: خوفی از آن مشاهده در حاضران پیداشد
۲۰- ن: عفو کردند و فرمودند
۲۱- ن: تمهٔ را

در محلّ [۱] شفقت فرونگذارد. اگر غفلت ترا بتو[۲] ننمایم پس من[۳] چه شفقت کرده باشم؟.

نقل کردند که یکباری درویشان در غدیوت در منزل شیخ شادی[٤] تتماج می‌پختند و[۵] اتفاقاً بعضی از درویشان تتماج را به غفلت در دیگ می‌انداختند[٦] و[۷] مزاح می‌کردند[۸]. چون تتماج انداختن تمام کردند[۹] خدمت[۱۰] خواجه ما -قدس‌الله روحه- از قصر عارفان رسیدند. قوی بهیبت[۱۱] شیخ شادی را[۱۲] گفتند که[۱۳] سر دیگ را استوارپوش پس روی به آن درویشان کردند و فرمودند[۱٤] که[۱۵] این چه عمری است که شما می‌گذرانیت؟[۱٦] مرا چندین کار بود دیدم که شما تتماج را بغفلت می‌اندازید بتعجیل آمدم، آن جماعت که غافل بوده‌اند[۱۷] احوال ایشان دیگر شد[۱۸] و بیخود شدند. شیخ شادی درخواست کرد.[۱۹] حضرت[۲۰] خواجه ازیشان[۲۱] عفو فرمودند و شیخ شادی را[۲۲] گفتند[۲۳] سر دیگ را[۲٤] گشای.[۲۵] شیخ شادی نظر کرد[۲٦] آن تتماج، انگور با[۲۷] شده بود و حال آن بود[۲۸] که فصل بهار بود، چنانک

---

۱ - ن: مقام

۲ - ب: با تو، ن: بر تو

۳ - ب- پس من، ن- من

٤- ن: در منزل شیخ شادی در غدیوت

۵- ن- و

٦- ن: می‌انداخته‌اند

۷- ن+ بایکدیگر

۸- ن: می‌کرده‌اند

۹- ن: چون تمام کردند انداختن را

۱۰- ن: حضرت

۱۱- ن: باهیبت

۱۲- س- را

۱۳- ن- که

۱٤- ن: گفتند

۱۵- ب و ن- که

۱٦- ب و ن: می‌گذرانید

۱۷- ن: بودند

۱۸- ب: شده است

۱۹- ن: کردند

۲۰- ن- حضرت

۲۱- ن- ازیشان

۲۲- س- را

۲۳- ب: فرمودند+ که، ن+ که

۲٤- ن- را

۲۵- ن: بگشای

۲٦- ن: بگشای چون بگشاد دید که

۲۷- ن: انگور

۲۸- ن- بود

معهود می‌بود[۱] در تتماج و رغست[۲] انداخته بودند و آن واقعه سبب ارشاد[۳] بسیاری[٤] از خلق شد.

نقل کردند که روزی از درویشان حضرت خواجه ما- قدس‌الله روحه- در غدیوت در منزل شیخ شادی شیر گرنج[۵] می‌پختند چون آن طعام را در کاسها کشیدند و قسمت کردند هیچ‌کس نتوانست که از آن طعام[٦] لقمهٔ خورد[۷]. همه[۸] متحیّر شدند و گفتند: حلق ما[۹] گرفته شده است، امکان خوردن نیست، هرآینه درین سرّی خواهد بود.[۱۰] مصلحت آن است که این[۱۱] آشها[۱۲] در دیگ باشد و ما منتظر باشیم تا چه به ظهور آید[۱۳]؟ لحظهٔ برین گذشت. حضرت خواجه[۱٤] رسیدند و فرمودند: من از قصر عارفان روان شدم شما دیگ بر[۱۵] آتش‌دان نهادیت[۱٦] و چون چهاردانگ راه آمدم، آش[۱۷] را[۱۸] از دیگ کشیدیت[۱۹] پس از آن حلقهای شما را[۲۰] گرفتم تا نتوانیت[۲۱] آش[۲۲] خوردن آن[۲۳] درویشان به ذوق تمام آش را[۲٤] به خدمت خواجه[۲۵] حاضر[۲٦] آوردند و آن روز در آن صحبت احوالی[۲۷] عجب گذشت.

نقل کرد درویشی که بار اوّل که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- به زیارت بیت‌الله می‌رفتند، در خراسان بودند. مکتوبی از آنجا[۲۸] فرستادند و شیخ

---

۱ - ن: بود
۲ - ب: ورغبس، ن: و روغن
۳ - س: ارشادی
٤ - ب: بسیار
۵- ن: برنج
٦- ن- طعام
۷- ن: تناول کند
۸- ن- همه
۹- ب+ همه
۱۰ ب+ و
۱۱ ن- این
۱۲ ن: آش
۱۳ ب- ظهور میکند، ن: پدید آید
۱٤- ن+ ما قدس سره
۱۵-ن: در
۱٦- ب و ن: نهادند
۱۷- ب: آتش
۱۸- ب- را
۱۹- ب و ن: کشیدید
۲۰- ن- را
۲۱- ب و ن: نتوانید
۲۲- ن- آش
۲۳- ن: و
۲٤- ن: آش را بذوق تمام
۲۵- ن: نزد حضرت خواجه
۲٦- ب و ن- حاضر
۲۷- ب: احوال
۲۸ - ن: مکتوبی ببخارا

امیرحسین را از بخارا [۱] طلب داشتند [۲] و[۳] اتفاقاً من با شیخ امیر حسین به خراسان رفتم.[٤] چون به مرو رسیدیم[۵] خبر گفتند[٦] که خدمت[۷] خواجه به جانب سرخس رفتند. چون به آن طرف متوجّه شدیم[۸] و نزدیک رسیدیم[۹]، حضرت خواجه ما را [۱۰] استقبال کردند ما در تعجّب شدیم که حضرت خواجه را چگونه معلوم شده است از آمدن ما؟[۱۱] خواجه فرمودند[۱۲]: دوش دو کرّت[۱۳] با من گفتند که درویش امیرحسین می‌رسد او را استقبال کن.

نقل کردند خواجه علاءالحق والدّین- طابت تربته- که روزی خدمت خواجه یوسف- علیه‌الرّحمه- از حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- التماس نمودند که[۱٤] می‌باید که قدم شریف به باغ این فقیر که در مزار سفیدمون است[۱۵] رسد[۱٦]. خواجه آن التماس ایشان را قبول فرمودند[۱۷] و به طرف سفیدمون به آن باغ ایشان با درویشان رفتند[۱۸] و دوروز آنجا توقف ،فرمودند.[۱۹] از عنایات الهی در روز سوم درویشان را در صحبت خواجه احوالی[۲۰] خوش بود و صحبتی بغایت

---

۱ - ن: از اینجا

۲ - ن: طلبیدند

۳ - ن- و

٤ - ن: اتفاقا بنده بهمراه شیخ بخراسان رفتم

۵ - ب و ن: رسیدم

٦ - ن: کردند

۷ - ن: حضرت

۸- ن: عزیمت کردیم

۹- ب: نزدیک رسیدیم و متوجه شدیم

۱۰- ن+ پیش آمدند و

۱۱- ب: چگونه معلوم شد که ما آمدیم، ن: از آمدن ما چگونه معلوم شده است

۱۲- ب: گفتند

۱۳- ن: نوبت

۱٤- ب- که

۱۵- ن- که در مزار سفیدمون است

۱٦- ن: رسانید

۱۷- ن: خواجه آن التماس را قبول کردند

۱۸- ن: و بطرف آن باغ با درویشان رفتند

۱۹- ن: نمودند

۲۰- ب: احوال

گرم [١]. در آن حال مولانا عارف رسیدند و به صحبت خواجه مشرّف گشتند. [٢] چون زمانی گذشت [٣] خواجه از آن باغ بیرون آمدند و در سایهٔ درختی تکیه فرمودند و این ضعیف در قدم ایشان بود. بعد از فرصتی [٤] خواجه یوسف [٥] با بعضی از طلبهٔ علم [٦] از باغ بیرون آمدند، امّا به صحبت خواجه نمی‌توانستند آمد. [٧] چون نزدیک [٨] ایشان رفتم، فرمودند [٩] در ما [١٠] خوفی پیدا شده است از آن جهت نمی‌توانیم نزدیک [١١] خواجه آمدن [١٢] و سبب خوف آن است که بعد از آن که [١٣] خواجه از باغ [١٤] به این طرف آمدند، مولانا عارف سخنی می‌گفت. [١٥] لحظهٔ استماع کلمات او [١٦] کردیم [١٧] ثقالتی [١٨] و قبضی در ما [١٩] پیدا شد. زود از آن مجلس بیرون آمدیم. [٢٠] خوف عظیم بر ما [٢١] مستولی شده است [٢٢] من قضیّه [٢٣] خواجه یوسف را [٢٤] بر حضرت [٢٥] خواجه عرض کردم. به باغ درآمدند [٢٦] وقت نماز پیشین شده بود به نماز مشغول شدند [٢٧] و [٢٨] مولانا امیر ابوبکر افشنجی را امامت فرمودند. بعد از تکبیر تحریمه فرصتی گذشت از مولانا [٢٩] ابوبکر [٣٠] حرکتی پیدا نشد. خواجه او را [٣١] از محراب بیرون

---

١ - ب+ بود، ن: از عنایات الهی درویشانرا وقت خوشی بود و صحبتی بغایت گرم روز سیوم
٢ - ن: شدند
٣ - ن: بگذشت
٤ - ن: ساعتی
٥ - ن+ نیز
٦ - ن- علم
٧- ب: آمدن، ن: رفت
٨- ب: بنزد
٩- ن: گفتند
١٠- ن: ما را
١١- ن: پیش
١٢- ن: رفتن
١٣- ب: بعدانک
١٤ س- از باغ
١٥- ب و ن: میگفتند
١٦- ن: ایشان
١٧- ن: کردم+ دیدم که
١٨- ن: ثقلی
١٩- ن: من
٢٠- ن: آمدم، ب+ چون
٢١- ن: من
٢٢- ن: شده بود
٢٣- ب و ن: قصه
٢٤- ب- را
٢٥- ن- حضرت
٢٦- ن+ و
٢٧- ن: گشتند
٢٨- ن- و
٢٩- ب+ امیر
٣٠- ب+ هیچ، ن: مولانا هیچ
٣١- ن: ایشانرا

آوردند و خود به امامت مشغول شدند.[۱] هیبتی در آن قوم که به خواجه به نماز[۲] ایستاده[۳] بودند پیدا شد و در هریکی کیفیتی تصرّف کرد که نتوانستند نماز گزاردن مگر یک کس که به خواجه نماز گزارد و آن قوم که در آن[۴] باغ خواجه یوسف بودند قریب هفتادتن بودند[۵]. هریکی را حالی[۶] بود[۷] بعضی می‌گریستند و بعضی در خاک می‌غلطیدند و بعضی به طرف صحرا می‌رفتند و مولانا امیر[۸] ابوبکر عمامّه و دراعه[۹] را[۱۰] انداخته بود[۱۱] و به هرطرف می‌دوید[۱۲] و می‌گفت: دلیل من از من[۱۳] رنجیده است و خاک و خاشاک بر سر می‌کرد[۱۴] و[۱۵] حضرت خواجه چون نماز تمام کردند و احوال آن[۱۶] قوم را بر آن صفت مشاهده کردند حال عجبی داشتند. از باغ بیرون آمدند و بر بالای تودهٔ ایستادند.[۱۷] در آن حال خواجه یوسف می‌گفتند[۱۸] که[۱۹] خوف ما زیاده شد تدبیر این حال چیست؟ آن حال و صفت خواجه یوسف را[۲۰] بر[۲۱] خواجه عرض کردم[۲۲] از راه غیرت[۲۳] و اظهار[۲۴] عجز آن قوم گفتند تدبیر ایشان[۲۵] آن است که نزدیک مولانا عارف روند به سبب آنک این[۲۶] احوال این قوم را از کلام و بیان او پیدا شده است او را می‌باید پیدا کرد[۲۷] و[۲۸] اتفاقاً مولانا[۲۹] به

---

۱ - س: شد
۲ - ن- بنماز
۳ - ن: استاده
۴ - ب و ن- آن
۵ - ن+ که
۶ - ن: حالتی
۷ - ن+ که
۸- ب- امیر
۹ - ن- و دراعه
۱۰- ب- را
۱۱ ب و ن: بودند
۱۲- ب و ن: بهر طرفی می‌دویدند
۱۳- ن: و میگفتند دلیل ما از ما
۱۴- ن: می‌کردند
۱۵- ب و ن- و
۱۶- ن- آن
۱۷ - ن- حال عجبی... تودهٔ ایستادند
۱۸- ن: میگفت
۱۹- ب- که
۲۰- س- را
۲۱- ب و ن+ حضرت
۲۲- ن: کردیم
۲۳- ن: حیرت
۲۴- ن: اظهار
۲۵- ن: این
۲۶- ن- این
۲۷- ن: کردن
۲۸- ن- و
۲۹- ن+ عارف

طرفی مختفی شده بود جمعی به طلب مولانا عارف [۱] رفتند. درین زمان من [۲] در [۳] حضرت خواجه تضرع [٤] نمودم [۵] که خاطر خواجه یوسف قوی دربار شده است که این قوم [٦] از [۷] جهت صحبت شریف شمابه این [۸] باغ آمده‌اندواین حال ایشان‌راز [۹] بی‌معرفتی‌ونادانی‌واقع‌شده‌است.صلاح‌حال [۱۰] ایشان [۱۱] یراندک [۱۲] التفات حضرت [۱۳] است.حضرت خواجه لطف نمودند و به هریکی [۱٤] از آن قوم التفاتی [۱۵] فرمودند [۱٦] و او را به حال [۱۷] خود باز آوردند امّا به مولانا امیرابوبکر هیچ مشغول نشدند [۱۸] تا آن زمان که مولانا عارف آمد. خواجه متوجّه به مولانا عارف شدند و فرمودند [۱۹] این عمل [۲۰] که تو کردی از باب درویشی‌است‌صحبتی [۲۱] گرم‌یافتی و قومی [۲۲] را دیدی که بغایت متعلّق شده‌اند قصد آن کردی که ایشانرا به طرف خود جذب کنی. تنور گرم یافتی [۲۳] و خواستی که فطیرهای خام خود را در بندی و فساد کردی، بر تو واجب است که اصلاح حال [۲٤] ایشان بکنی. من خود به واسطهٔ التماس خدمت [۲۵] خواجه یوسف تدبیر کار این قوم غیر مولانا امیر [۲٦] ابوبکر کردم. آن زمان که من از باغ بیرون آمدم [۲۷] توم [۲۸] صحبت گرم یافته بودی و متوجّه به این مولانا امیر [۲۹] ابوبکر شده و شرح معارف الهی

---

۱ - ن- عارف
۲ - ب- من
۳ - ن: به
٤ - ن+ بسیار
۵ - ب: می‌نمودم
٦ - ن: این قوم
۷ - ب: به
۸ - ن: درین
۹ - ن- از
۱۰- ن: کار
۱۱- ب و ن+ موقوف
۱۲- ن: باندک
۱۳- ن+ شما
۱٤ ب و ن: یک
۱۵ ب: التفات
۱٦ ب و ن: کردند
۱۷ ن: و هریک را
۱۸ ن: نگشتند
۱۹ ن: گفتند
۲۰ ن: کار
۲۱ ب: صحبت
۲۲ ن: قوم
۲۳- ن: دیدی
۲٤- ن: کار
۲۵- ن- خدمت
۲٦- ب ون- امیر
۲۷ - ن: از باغ رفتم
۲۸- ب و ن- م
۲۹- ن- امیر

می‌کردی، باید که اصلاح حال[۱] این[۲] مولانا بکنی بزرگی[۳] عالم[۴] کامل را به سخن[۵] از خود ربودهٔ و غیر منتفع گردانیده[۶] فرزندان او ترا کجا گذراند؟ چون[۷] حضرت خواجه این سخنان گفتند و اثر هیبت و جلال[۸] از ایشان ظاهر می‌شد مولانا عارف گریان شد و برخاست و تضرع بسیار کرد و گفت: بد کردم و توبه کردم مرا حدّ این نیست و خدمت خواجه یوسف[۹] برخاستند و شفاعت کردند. خواجه از مولانا عارف عفو فرمودند و حضرت[۱۰] خواجه[۱۱] مولانا امیر[۱۲] ابوبکر[۱۳] را التفاوت بسیار نمودند[۱۴] و آن صفت را ازیشان زایل گردانیدند[۱۵] و فرمودند تا عمّامه بربستند[۱۶] و دراعه درپوشیدند[۱۷] و مولانا امیر ابوبکر[۱۸] به حال[۱۹] خود بازگشت[۲۰] و حضرت[۲۱] خواجه با خواجه یوسف و علما و اکابر و درویشان[۲۲] از باغ مزارسفیدمون[۲۳] به طرف شهر بخارا رفتند.[۲۴]

نقل کرد عزیزی که روزی حضرت خواجه ما ـ قدّس‌الله روحه ـ در شهر بخارا[۲۵] بر درازگوشی نشسته بودند و[۲۶] اتفاقاً درویشی بر راه گذر[۲۷] ایشان بود خواجه چون بأو نزدیک رسیدند، آن درویش درخواست کرد[۲۸] که از درازگوش[۲۹]

---

۱ - ن: کار
۲ - ب- این
۳ - ن: بزرگ
۴ - ب و ن+ فاضل
۵ - ن- بسخن
۶ - ن: گردانیده+ و
۷ - ن- چون
۸ - س: جدال
۹- ب- یوسف
۱۰ ب- حضرت
۱۱ ن- حضرت خواجه
۱۲ ب و ن- امیر
۱۳ ن+ نیز
۱۴ ن: کردند
۱۵ ن- و آن صفت را ازیشان زایل گردانیدند
۱۶ ب و ن- بربستند
۱۷ ن: درپوشد
۱۸- ب- ابوبکر
۱۹- ب+ اصلی
۲۰- ب: باز آمدند، ن: و آن جماعت بحال اصلی بازگشتند
۲۱ - ب- حضرت
۲۲- ن- و اکابرو درویشان
۲۳- ن: از باغ بیرون آمدند
۲۴- ن+ و ملاحظهٔ آن احوال سبب رسوخ جمعی شد
۲۵- ن- در شهر بخارا
۲۶- ن- و
۲۷- ن: در رهگذر
۲۸- ن: گفت
۲۹- ن: مرکب

فرود آمدن شرط[۱] نیست. [۲] خواجه فرمودند که: ما را در خاطر نبود که فرود آییم درخواست حاجت نیست. آن درویش در غضب شد و خواجه را ناسزای بسیار گفت. خواجه تبسّم کردند[۳] و بشاشت نمودند. حاضران از آن لطف خواجه[٤] تعجّب کردند.[۵] اتفاقا روز[٦] دیگر خواجه[۷] به جمعی از درویشان به طرف کوفین رفتند و آن درویش را مرض صعبی[۸] پیداشد. بعضی‌ازکسانی[۹] که در آن روز[۱۰] بی‌ادبی‌او[۱۱] به‌نسبت‌خواجه‌حاضر بودند نزدیک‌او رفتند و او را گفتند[۱۲] سبب مرض تو آن سخنان است[۱۳] که به نسبت ایشان آن روز گفتی؛[۱٤] علاج تو هم از ایشان خواهد بود[۱۵] و آن درویش دایم از خواجه[۱٦] یاد می‌کرد. روزی[۱۷] مرا طلبید[۱۸] و گفت: اگر ایشان نخواهند آمد[۱۹] من هلاک خواهم شد. بعد از زمانی که از پیش او بیرون آمدم[۲۰] به طرفی به مهمی می‌رفتم مرا با خواجه ملاقات شد که [۲۱] همان ساعت از طرف کوفین می‌آمدند.[۲۲] برایشان سلام گفتم.[۲۳] از من پرسیدند که حال آن[۲٤] درویش بیمار چون است[۲۵] که این زمان[۲٦] پیش او بودی [۲۷] بهتر هست؟[۲۸] من تعجّب کردم. آنگاه گفتم: زحمت قوی دارد[۲۹] منتظر لقای شریف[۳۰] است. خواجه به منزل[۳۱] نرفتند.[۳۲]

---

۱ - ن: حاجت

۲ - ن+ و درخواست کرد

۳ - ن: نمودند

٤ - ن: ایشان

۵ - ب- و بشاشت نمودند.... تعجب کردند+ و

٦ - ب: روزی

۷ - ب- خواجه

۸ - ب و ن: مرضی صعب

۹ - ن: از آن کسان

۱۰- ن+ از

۱۱- س، از

۱۲- ن+ که

۱۳- ن: آن بی‌ادبیست

۱٤- ن- آن روز گفتی+ واقع شد

۱۵- ن- و

۱٦ ن: دایم خواجه را

۱۷- ب- روزی، ن: و

۱۸- ب و ن: طلب کرد

۱۹ س- آمد

۲۰- ن: شدم

۲۱ - ب- که

۲۲ - ن: آمدند

۲۳- ن: کردم

۲٤- ب: این

۲۵ - ن- چونست

۲٦- ن+ در

۲۷- ب: بیمار که این زمان پیش او بودی چونست

۲۸ - ن: خوشست

۲۹- ن+ و

۳۰ - ن+ شما

۳۱ - ب+ خود

۳۲ - ن- منزل نرفتند

بلفور به عیادت او رفتند و من نیز در قدم ایشان بودم.[۱] آن درویش را پرسش کردند و فرمودند: **الشافی هوالله**، خوش خواهی شد مترس نخواهی درین مرض مرد.[۲] از برکهٔ دعای ایشان اثر صحّت در آن درویش پیداشد. خواجه را عذر بسیار خواست و گفت: خاطر شریف شما از من رنجیده باشد؟ من بی‌ادبی کردم، عفو فرمایید[۳] خواجه فرمودند: خاطر ما[٤] از تو نرنجیده است و در باطن ما از تو[۵] غباری نیست. آنگاه خواجه از پیش آن درویش بیرون آمدند و در آن اثنا فرمودند: ما متابعت روش پیغامبر - صلیّ الله علیه و علی‌آله و اصحابه و سلّم- می‌نماییم. دندان مبارک او را[٦] شکستند فرمودند[۷]: **اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون**. امّا گفته‌اند. مشایخ، تیغ برهنه‌اند.[۸] خلق خود را بر آن تیغ می‌زنند و ایشان خود را بر کسی نمی‌زنند.[۹] از حضرت عزیزان- قدس‌الله سرّه- سوال کرده‌اند[۱۰] که می‌گویند فلان کس را تیغ مشایخ رسید. این سخن[۱۱] چگونه است؟ ایشان فرموده‌اند.[۱۲] آنک مردست به غیر نمی‌پردازد و آنک نامرداست نمی‌تواند. اما درین راه تیغی است برهنه[۱۳] خلق خود را بر آن می‌زنند.

نقل کرد درویشی که ملازم سفر و حضر[۱٤] خواجهٔ ما بود- قدّس‌الله روحه- که کرّت[۱۵] دوّم که[۱٦] خواجه به عزیمت زیارت بیت‌الله به بغداد رسیدند و وقت آن شد که حجاج به جهت راه کعبه شترکرا گیرند، خواجه اصحاب را اشارت فرمودند[۱۷] که

---

۱ - ن: رفتم

۲ - ن: درین مرض نخواهی مرد

۳ - ن: خاطر شریف شما از بی‌ادبی رنجیده بود بربی‌ادبی من عفو فرمایید

٤ - ب و ن: من

۵ - ن: آن

٦- ن: ایشانرا

۷- ب: فرمود

۸- ب: تیغ مشایخ برهنه است

۹- ب و ن- و ایشان خود را برکسی نمی‌زنند

۱۰ ب و ن: کردند

۱۱ ب- سخن

۱۲ ن+ که

۱۳ ب- برهنه

۱٤ ب+ حضرت

۱۵- ن: بار

۱٦- ن+ حضرت

۱۷- ب: کردند

هر کسی به جهت خود شتر گیریت.[۱] آخریکی[۲] شتر لاغر ضعیف ماند که از حجّاج[۳] هیچ کس آن را التفات و قبول[٤] نکرد. خواجه فرمودند که[۵]: ما این شتر را می‌گیریم. اصحاب نگران خاطر شدند[٦] و[۷] به طریق تضرع به حضرت خواجه عرضه داشتند که این شتر قوی لاغرست و بی قوّت و راه کعبه راهی بغایت دشوارست.[۸] خواجه فرمودند: البتّه ما برهمین شتر خواهیم برنشست.[۹] بعده[۱۰] چون در بادیه درآمدند، بسیار[۱۱] از شتران با قوّت بر جای بماندند[۱۲] و سقط شدند[۱۳] و حضرت خواجه در وقت رفتن به کعبه و در آمدن[۱٤] بر همان شتر ضعیف لاغر[۱۵] بودند و حضرت[۱٦] خواجه بسیار می‌فرمودند که هر که بر ستوری[۱۷] سوار شود[۱۸]، باید که بارخود را بر ستور[۱۹] نه‌اندازد[۲۰] و به قدر رعایت حال ستور[۲۱] نماید.[۲۲] از اولیاءاللّه کسانی بوده‌اند که از راه صورت بر ستور[۲۳] نشسته‌اند، اما[۲٤] از راه معنی بار ایشان بر مرکب نبوده است چنانک از سلطان ابویزید[۲۵] - قدس‌اللّه سرّه- منقول است[۲٦] در راه حجّ[۲۷] همهٔ اهل قافله را از آن صفت[۲۸] خواجه تعجّب بسیار شد.

---

۱ - ب: گیرند، ن: شتری گیرند
۲ - ن: بآخر یک
۳ - ن- از حجاج
٤ - ن- و قبول
۵ - ب و ن- که
٦- ن: اصحاب را خاطر نگران شد
۷- ب و ن- و
۸- ن: این شتر قوی ضعیف است و این راه بکار نمی‌آید
۹- ن: ما البته همین شتر را خواهیم گرفتن
۱۰.ن: بعد ازآن
۱۱.ب و ن: بسیاری
۱۲.ن: ماندند
۱۳.ن: و سقط شدند
۱٤.ن: در وقت رفتن و آمدن
۱۵- ن- لاغر
۱٦- ن- و حضرت
۱۷- ب: شتری
۱۸- ن: گردد
۱۹- ب: شتر
۲۰- ب: نیندازد، ن: ناندازد
۲۱- ب: شتر
۲۲- ن: و بقدرحال رعایت کند آن ستور را
۲۳- ب و ن: مرکب
۲٤- ن: و
۲۵- ن: سلطان‌العارفین
۲٦- ن+ که
۲۷- س- حجّ
۲۸- ن: سخن

نقل کرد شیخ امیرحسین که اول[1] سبب محبّت و پیوستن[2] من[3] به حضرت خواجهٔ ما ـ قدسّ‌الله روحه ـ آن بود که من در قصر عارفان می‌بودم در منزل خواجه[4] و من در سنّ بیست‌سالگی بودم و کسب[5] من زراعت بود، اما همهٔ همّت من[6] برخورد و خواب بود[7] و قرآن[8] و آداب و احکام مسلمانی نمی‌دانستم[9] و گذر حضرت خواجه که به مسجد[10] می‌رفتند، بر[11] در خانهٔ من بود و هر کرّت[12] که می‌گذشتند، در من نظر می‌کردند و تبسّم می‌فرمودند، تا چند کرّت همچنین[13] واقع شد. در من اندوه عظیم پیداشد که چرا من[14] نماز نمی‌گزارم؟ و کسی واقف این[15] حال من نبود شبی[16] درین اندوه به خواب رفتم. حضرت خواجه را دیدم که آینهٔ[17] بزرگ[18] روشن در دست ایشان بود[19]، در دست من نهادند.[20] خود را در آن آیینه دیدم، هم درین[21] حال بودم که از خواب بیدارشدم.[22] گریهٔ قوی برمن مستولی شد و هرساعت[23] می‌خواستم که[24] نعرهٔ بزنم.[25] به تکلّف بسیار خود را نگاه می‌داشتم. درین حال بودم که[26] خواجه از در خانه در آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند: تورا چه[27] شده است؟ من خاموش کردم.[28] خواجه فرمودند که[29] آن کس که آیینه را در دست تو نهاد که بود؟ گفتم: حضرت شما. فرمودند:[30] چون دانستی،

---

۱ - ب و ن- اول
۲ - ن: پیوسنگی
۳ - س- من
۴ - ن: ایشان
۵ - ن: کار
۶- ب و ن+ مقصور
۷- ب- بود، ن: من مقصور بود برخوردن و پوشیدن
۸-ن- و قرآن
۹- ن+ راه
۱۰.ن: بمسجد که
۱۱.ن- بر
۱۲.ن: بار
۱۳.ب و ن: اینچنین
۱۴.ب- من
۱۵- ن- این
۱۶- س- شبی
۱۷- ن+ بغلی
۱۸- ن+ و
۱۹- ن-در دست ایشان بود
۲۰ - ن+ چون
۲۱ - ن: درآن
۲۲ - ن: در آمدم
۲۳ - ب: ساعتی
۲۴ - ب- که
۲۵ - ب: زنم، ن+ اما
۲۶- ن+ حضرت
۲۷- ن+ حال
۲۸- ن: بماندم
۲۹- ب ون- که
۳۰ - ن: گفتند

خاموش باش.[۱] گفتند: چرا نماز نمی‌گزاری؟ من گریستم و گفتم: نمازگزاردن نمی‌دانم و قرآن نه‌خوانده‌ام. خواجه فرمودند: ترا تعلیم کنم و هر تربیتی و شفقتی[۲] که باید به جای آرم والحق آنچنان که فرمودند:[۳] به جای آوردند و اوّل سبب محبّت من[٤] این واقعه‌بودو دایم در خدمت ایشان می‌بودم و منتظر اشارت[۵] که[٦] چه فرمایند.

نقل کرد شیخ امیرحسین که[۷] در آن فرصت که تاراب را عمارت می‌کردند[۸] خلق ولایت بخارا قوی در تشویش شده بودند[۹] و خاطر شریف حضرت خواجهٔ ما- قدس‌الله روحه- از جهت تفرقهٔ اهل اسلام دربار شده بود و من در آن وقت از سوخاری بجهت دیوار باغ بر پشت خارسپید[۱۰] می‌کشیدم.[۱۱] خواجه مرا[۱۲] فرمودند که قدم شوم را[۱۳] به طرف تاراب رسان[۱٤] باشد که مسلمانان خلاص یابند. به اشارت خواجه به طرف تاراب رفتم.[۱۵] چون نزدیک تاراب[۱٦] رسیدم غلبه[۱۷] و شوری در آن خلق[۱۸] دیدم. چون بیشتر رفتم معلوم کردم[۱۹] که حکم شده است که خلق بازگردند. در حال مردم از تاراب به طرف شهر بخارا روان گشتند.[۲۰] من نیز با

---

۱ - ن+ بعد ازآن
۲ - ب و ن: شفقتی و تربیتی
۳ - ب و ن: فرموده بودند
٤- ن+ با ایشان
۵- ن- اشارت
٦- ن+ تا
۷- ب- که
۸- ن+ و
۹ - س: بود، ن: قوی در زحمت بودند
۱۰ ب: سفید، ن: خار سفید برپشت
۱۱ ن: می‌آوردم
۱۲ ن- مرا
۱۳- ب- را
۱٤- ن+ تا
۱۵ - ن: باشارت ایشان بتارات رفتم
۱٦ - ن- تاراب
۱۷ - ب: غلبه، ن: غلغله
۱۸ - ن: قوم
۱۹ - ن: شد
۲۰ - ب: رفتند، ن: درحال مردم بطرف وطن بازگشتند

ایشان بازگشتم.[۱] روز دیگر به حضرت خواجه آمدم[۲] سوال کردند که[۳] چرا زود آمدی؟ قصّه را گفتم.[٤] خواجه[۵] فرمودند: کاشکی پیش ازین می‌رفتی.[٦]

نقل کرد یکی از ساکنان قصر عارفان که شبی[۷] خواجهٔ ما- قدّس‌الله‌روحه- در مسجد قصر عارفان[۸] بودند و جمعی از درویشان حاضر بودند. خواجه متوجّه بمن شدند و نام پدر مرا گرفتند[۹] و فرمودند:[۱۰] کیست که او را به نمازحاضر آرد؟ و حال چنان بود که پدر من نماز نمی‌گزارد. همین که خواجه این سخن[۱۱] فرمودند[۱۲] جمعی را دیدم قوی با هیبت سلاحها از تیغ و دبّوس در دست دارند[۱۳] و[۱٤] قصد پدرمن می‌کنند. زود برخاستم و گفتم: من او را به نماز حاضر گردانم. خواجه فرمودند:[۱۵] دولت و سعادت‌یابی.[۱٦] من از مسجد بیرون آمدم و بتعجیل به طرف خانه رفتم. آن جمع را بدان[۱۷] کیفیت[۱۸] دیدم که در عقب من به خانه آمدند.[۱۹] من[۲۰] پدر را گفتم: به نماز می‌باید رفت. گفت: بلی بروم. امّا[۲۱] مساهلتی می‌کرد.[۲۲] آن جمع را دیدم که قصد او می‌کنند.[۲۳] من[۲٤] تعجیل کردم[۲۵] و[۲٦] پدر را به وضو ساختن مشغول کردم[۲۷] و چشم من در آن جمع بود. پدر من وضو ساخت و به طرف مسجد روان

---

۱ - ب+ و
۲ - ن: بحضرت ایشان رسیدم
۳ - ب- که
٤ - ن: عرض کردم
۵ - ن- خواجه
٦ - ن: کاش پیشتر قدم می‌رسانیدی
۷- ب و ن+ حضرت
۸- ن- قصر عارفان
۹- ب: گفتند
۱۰ن: گفتند
۱۱ن- این را
۱۲ ن: گفتند
۱۳ن: جمعی‌رادیدم‌که تیغها و سلاحها در دست قوی با هیبت
۱٤ن- و
۱۵ ن: گفتند
۱٦- ن+ و
۱۷- ب بهمان، ن: همان
۱۸- ن: صورت
۱۹- ن: در پی من می‌آمدند
۲۰ - ن- من
۲۱ - ب و
۲۲- ن: اما تاخیر می‌نمود
۲۳- ن- آن جمع را دیدم که قصد او می‌کنند
۲٤- ن- من
۲۵- ن: نمودم
۲٦ - ن- و
۲۷- ب: گردانیدم

شد. من[1] در عقب او می‌رفتم. چون به کنار حوضی[2] رسیدم که بر درمسجد است[3] حال بر[4] من دیگر شد و از خود رفتم. خلق در عقب[5] خواجه نماز خفتن گزاردند و من برهمان حال بودم. حضرت خواجه آ مد ند و به دست مبارک خود دوش مرا مالیدند[6] به حال خود آمدم[7]، آن واقعه را به پدر خود[8] گفتم. تعجّب بسیار کرد و[9] مِن‌بَعد[10] نماز را ترک نکرد.[11]

نقل کرد شیخ امیرحسین که در آن فرصت که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌اللّه روحه- مرا به طرف لشکرگاه امیر بیان به جهت[12] والد خود روان کردند، اتفاقاً خواجه در قرشی بودند و فصل زمستان بود[13] و هوا بغایت سرد[14] و برف بسیار باریده بود و[15] روز وقت نماز پیشین بود.[16] خواجه لطف نمودند[17] و با جمعی[18] از درویشان تا سر راه[19] رفتند و سخنان بسیار به این فقیر[20] گفتند و فرمودند:[21] من در جمیع احوال با توم[22] درعالم صورت[23] تو می‌روی، اما[24] در حقیقت[25] من می‌روم. خاطر جمع‌دار[26] بی‌توشه و مرکب و همراه[27] مرا روانه کردند. از نظر

---

۱ - ن- من

۲ - ن: حوض

۳ - س- است، ن: بود

۴ - ب و ن- بر

۵ - ن: پی

۶- ن: می‌مالیدند+ تا

۷- ب و ن: باز آمدم

۸- ب- خود

۹- ن- و

۱۰-ن: بعد ازآن

۱۱-ن: نکردی

۱۲-ب+ طلب، ن: بطلب

۱۳-س- بود

۱۴-ن+ بود

۱۵- ب- و

۱۶- ن- و روز وقت نماز پیشین بود

۱۷ - س: نمود

۱۸- ب: جمعی

۱۹- ن+ بدرقه

۲۰ - ن: ضعیف

۲۱ - ن: فرمودند وگفتند

۲۲- ب: درجمیع احوال من باتوم، ن: در جمیع احوال و اوقات من با توام

۲۳- ن+ اگرچه

۲۴ - ن- اما

۲۵- ن: بحقیقت

۲۶- ن+ بعد ازآن

۲۷- ن- وهمراه

ایشان چون‌روان گشتم،[۱] حال[۲] عجیبی داشتم و[۳] وقت[٤] نماز شام بود که بموقع رسیدم که در آنجا دو گنبذ[۵] بود و در بیرون آن[٦] شتران خفته بودند[۷] و خدیوندان شتران[۸] در[۹] گنبذ بودند[۱۰] و[۱۱] در آن حال[۱۲] برف می‌آمد. ساعتی آنجا نشستم. سه سوار از عقب[۱۳] من رسیدند در لباس و مرکب. یکی از ایشان را[۱٤] آثار امارت پیدا بود[۱۵] بروسلام گفتم.[۱٦] آن امیر ایشان چون[۱۷] از مرکب فرود آمد، دست مرا گرفت و با خود در آن گنبذ در آورد. چنان معلوم کردم[۱۸] که خاطر او به طرف من میل کرده بود.[۱۹] بعده آن جمع پرسیدند:[۲۰] این چه کس است؟ امیر ایشان گفت:[۲۱] من اینجا رسیدم[۲۲] او نزدیک شتران نشسته بود. آن جمع گفتند: او دزد است. من تبسّم کردم و هیچ سخن[۲۳] نگفتم. امیر ایشان از کیفیّت احوال از[۲٤] من پرسید. گفتم: از طرف[۲۵] بخارا به طرف لشکرگاه امیر بیان می‌روم.[۲٦] گفتند به چه سبب؟ گفتم: من[۲۷] در صحبت عزیزی می‌باشم که پدر ایشان درین لشکرگاه است و آن عزیز را مانعی بود، بنابرآن نیامدند.[۲۸] گفتند: اگر راست می‌گویی توشه و مرکب و همراه[۲۹] تو کجاست؟ من[۳۰] گفتم: آن عزیز مرا این چنین فرستاد،[۳۱] مرا

---

۱ – ن– چون از نظر ایشان غایب شدم
۲ – ن: حالی
۳ – ن– و
٤ – ب– و وقت
۵ – س: کس
٦ – ن: او
۷ – ن: خسبیده بودند
۸ – ن: خداوندان ایشان
۹ – ن+ آن
۱۰ – ب– وخدیوندان شتران درگنبذ بودند
۱۱ – ن– و
۱۲ – ن: زمان
۱۳ – ن– پی
۱٤ س– را
۱۵ – ن+ و
۱٦ – ن: کردم
۱۷ – ن– چون
۱۸ – ن– شد
۱۹ – ن: کرده است
۲۰ – ب و ن+ که
۲۱ – ن+ که
۲۲ – ب و ن: ما اینجا رسیدیم
۲۳ – ن– سخن
۲٤ – ن– از
۲۵ – ن– طرف
۲٦ – ن: میرویم
۲۷ – ب– من
۲۸ – ب+ آن جمع، ن+ و آن جمع
۲۹ – ن: همراه و مرکب
۳۰ – ن– من
۳۱ – ن: مرا خالی فرستاده است

اختیاری[۱] نیست. یکی از آن جمع مردی بود حاجی گفت که[۲] آن عزیز که او را چنین[۳] فرستاده است، از بندگان دوست حق تعالی است او[۴] دانسته است و دیده[۵] که این درویش در راه با ما همراه خواهد شد، از آن جهت او را بی‌توشه و مرکب و هم راه فرستاده است.[۶] پس[۷] از آن امیر آن جماعت مرا رعایت بسیار می‌کرد و حقیقت حال آن جماعت[۸] چنان بود که ایشان از ولایت کات[۹] مال عظیم به نزدیک[۱۰] این[۱۱] امیر می‌بردند. بامداد چون روان شدند، خادمی می‌داشتند غایب شد.[۱۲] من گفتم:[۱۳] خادم شما باشم.[۱۴] جوالهای بسیار بود پر از عدلی، چهارتن ازیشان یکی[۱۵] جوال را می‌برداشتند[۱۶] و من تنها یکی[۱۷] جوال[۱۸] را. آن جماعت تعجّب می‌کردند و می‌گفتند: مگر[۱۹] او خضراست. مدّت چهل و پنج روز با ایشان رفتم. بعده چنین[۲۰] شنیده[۲۱] شد که لشکرگاه امیر[۲۲] در فلان موضع است. چون نزدیک رسیدیم،[۲۳] معلوم شد که آن امیر در لشکرگاه نیست.[۲۴] به طرف[۲۵] کرکسار[۲۶] به شکار رفته است. آن جماعت به طرف[۲۷] امیر رفتند. من گفتم: به طرف لشکرگاه می‌روم که مرا آن عزیز چنین امر کرده است[۲۸] که زینهار به لشکرگاه روی. آن جماعت[۲۹] هرچند

---

۱ - ب: اختیار
۲ - ب و ن- که
۳ - ب و ن: اینچنین
۴ - ب- و
۵ - ب+ است، ن- و دیده
۶- ن: از آن جهت او را چنین روان کرده است
۷- ن: بعد
۸- ن: حال ایشان
۹- ب+ بودندو
۱۰- ن: بنزد
۱۱- ن- این
۱۲- ب+ متحیر شدند، ن: خادم ایشان گریخت + متحیّر شدند
۱۳- ن: گفتم من
۱۴- ن+ و هرچه فرمایید بکنم
۱۵- ن: یک
۱۶- ن: بر می‌داشتند
۱۷- ب- یک
۱۸- ن- جوال
۱۹- ن: که
۲۰- ب- چنین، ن: چون
۲۱- ب: شنوده
۲۲- ب و ن- امیر
۲۳- س و ن: رسیدم
۲۴- ن+ و
۲۵- ن: بطرفی
۲۶- ن- کرکسار
۲۷- ن: بجانب
۲۸- ن: مرا اینچنین امر کردماند
۲۹- ن- که زینهار به لشکرگاه روی آن جماعت

سعی کردند، با ایشان[۱] موافقت نکردم و[۲] اتفاقاً میان من و لشکرگاه دو کوه بود و دریای وخش[۳] درهمین[٤] حال ازطرفی دوکس آمدند و گفتند: ما نیز به لشکرگاه می‌رویم، مرکبان داشتند[۵] مرا بر مرکب نشاندند[٦] و ازآن دوکوه گذرانیدند و شام به منزل خود بردند و خدمت و رعایت بسیار کردند و با مداد مرا براسب[۷] نشاندند و گفتند: چشم خود را پوش و[۸] از دریای وخش گذرانیدند.[۹] چون به لشکرگاه رسیدم،[۱۰] منزل والد خواجه را معلوم کردم. ایشان نیز به شکار رفته بودند.[۱۱] کاروانی یافتم که به طرف[۱۲] ترمذ می‌رفتند، با ایشان به‌ترمذ[۱۳] رفتم. بر درازگوشی[۱٤] مرا سوار کرده بودند[۱۵] چون به آب چغان رود[۱٦] رسیده شد، خلقی[۱۷] ازاهل[۱۸] کاروان‌درآب افتادند.[۱۹] بسیاری از درازگوشان ایشانرا آب برد و در گذشتن از آن آب[۲۰] جامه و موزهٔ من تر شد،[۲۱] به سبب آنک درازگوش[۲۲] من چون نزدیک کنار[۱۷] آب رسید، افتاد من از درازگوش فرود آمدم.[۲٤] چنین[۲۵] شنیدم[۲٦] که در آن حال برکنار آن آب

---

۱ - ن: بایشان

۲ - ن- و

۳ - ن+ در میان

٤ - ن: درین

۵ - ن- مرکبان داشتند

٦ - ن: مرا در مرکب سوار کردند

۷- ن: اسبی

۸- ب- و

۹- ن: چشم خود را پوش چون چشم برهم زدم مرا از آن دریا گذرانیدند

۱۰.ن+ و

۱۱.س- بود

۱۲.ن: بجانب

۱۳.ن: ترمذ

۱٤.ب: درازگوش

۱۵.ب: سوار کردند، ن: مرا درازگوشی داده بودند که بر آن سوار بودم

۱٦- ب: چون بآن آب چغانه رود

۱۷ - ن+ عظیم

۱۸ - ن- اهل

۱۹- ب و ن+ و

۲۰ - ب- آن

۲۱ - ن: و جامه و موزه من نیز در گذشتن از آن آب تر شد

۲۲- ن: مرکب

۲۳- ن: چون بکنار

۲٤ - ن: افتاد و من از آن آب پیاده شدم و گذشتم

۲۵- ن- چنین

۲٦- ب: شنودم

جمعی از بخارا بودند[1] و مرا بر آن[2] حال دیده و[3] گمان برده‌اند که مرا آب برد. در بخارا در[4] حضرت خواجه گفته‌اند که[5] امیرحسین را آب برد.[6] خواجه فرموده‌اند:[7] اگر او در[8] آب افتد یا در آتش عاقبت سلامت به نزدیک من[9] خواهد رسید. چون به ترمذ رسیدیم، هرکسی[10] متفرّق شدند. من به طرف[11] بازار سه سوی[12] ترمذ رفتم و در موضعی نشستم. هوا بغایت سرد بود[13] و نماز دیگر و[14] شام بر من قضا شده بود. بار عظیم داشتم. در خاطر[15] آمد که مرا درین شهر آشنایی نیست[16] درین حال درویشی آمد[17] و دست مرا گرفت. درین حال دیدم که او را محبّت من[18] پیداشد[19] و مرا به طرف منزل[20] خود برد، جایی[21] قوی با روح و صفا بود.[22] چهارکس در آن منزل بودند. زود جامهٔ مرا کشیدند و موزه مرا به کارد شکافتند و خشک کردند[23] و طعام حاضر آوردند. چون[24] فارغ شدیم، مرا گفتند: می‌باید که نماز خفتن را تو[25] امامت کنی[26] هرچند عذر گفتم، قبول نکردند. بعد

---

۱ - ب بوده‌اند، ن: که بر کنار آب جمعی از مردم بخارا بوده‌اند

۲ - ب- بآن

۳ - ب- و، ن- و مرا.... دیده و

٤ - ب+ پیش

۵ - ن- برد بعد از آن به بخارا رسیده‌اند بحضرت خواجه گفته‌اند

٦ - ب- آب برد

۷ - ب و ن+ که

۸ - ن- او در

۹ - ن: به سلامت نزد ما

۱۰- ن: کس

۱۱- ن: بسوی

۱۲- س: بسوی، ن- سه سوی

۱۳- ن: و هوا بغایت سرد بود در موضعی نشستم

۱٤- ن+ نماز

۱۵- ن: و باری عظیم داشتم از آن در خاطرم

۱٦- ن: آشنایی نیست درین شهر

۱۷- ن: درین اندیشه بودم که درویش آمد

۱۸- ب- من

۱۹- ن- و دست مرا.... پیداشد

۲۰- ن: مرا بمنزل

۲۱- ب: جای

۲۲- ن: برد وخدمت بسیار کرد دیدم که

۲۳- ن: زود جامه و موزه مرا خشک کردند

۲٤- ن+ از طعام

۲۵- ب- تو

۲٦- ن: مرا گفتند نماز خفتن را امامت کن

از آن وضو ساختم و نماز دیگر و [1] شام را قضا کردم و نماز خفتن را بضرورت امامت کردم. آن درویش و آن جمع بسیار گریستند. بعده[2] از حال من پرسیدند. قصّه را با ایشان تقریر کردم تعجّب بسیار[3] کردند،[4] بعد از نماز بامداد از آن درویش اجازت طلبیدم که به طرف[5] چهارسوی ترمذ روم ولیکن بازخواهم آمد ان‌شاءاللّه تعالی. زمانی بر دوکانی[6] نشستم، جوانی ترک را[7] دیدم درازبالا، پوستین[8] پوشیده که[9] قرص بزرگی[10] در کنار من نهاد و در من نظر کرد. من نیز[11] آن نان[12] را بوسیدم. مسجدی بود در آن نزدیک[13] در آنجا در آمدم و بسیار گریستم و اندکی[14] از آن نان خوردم[15] و[16] چون از آن مسجد[17] بیرون آمدم یکی را دیدم که[18] بر مرکب سوار ایستاده است. در خاطر من[19] آمد که ازین[20] سوار از آن حاکم بخارا که[21] پدر خواجه در ملازمت او می‌باشند[22] پرسم. نزدیک او رفتم و برو[23] سلام کردم و[24] ازو پرسیدم. آن سوار گفت: آن جماعت که از کات آمدند،[25] خبر شما را[26] به پدر شیخ شما رسانیدند و پدر شیخ شما[27] قوی منتظر می‌باشند[28] و من از

---

۱ - ن+ نماز
۲ - ن: بسیار گریستند بعده
۳ - ن- بسیار
٤ - ن+ و
۵ - ن: بسوی
٦ - ن: دکانی
۷ - ب- جوان ترکی را، ن: جوانی ترکی را
۸ - ن: پوستینی
۹ - ب و ن- که
۱۰ - ب+ از شیب پوستین بیرون کرد و بوسیده، ن+ از شیو پوستین بیرون کرد و
۱۱ ب- من نیز
۱۲ ن- نان
۱۳ ن: در آن نزدیکی مسجدی بود
١٤ ن: پاره
۱۵ ن: تناول کردم
١٦ ن- و
۱۷ ن: از آنجا
۱۸ ن- که
۱۹ ن- من
۲۰ - ن: که این
۲۱ - بخاراست و
۲۲ - ب: می‌باشد، ن: می‌باشد+ ازو
۲۳ - ب- برو
۲٤ - ن- و
۲۵ - س: آمد
۲٦ - ن- شما را
۲۷ - ب- شما
۲۸ - ن- و پدر شیخ... می‌باشند

جملهٔ خادمان حاکم [۱] بخارام. [۲] بعد[۳]. دو روز خواهم به طرف لشکرگاه رفت و منزل من درین ترمذ فلان جای است.[۴] خاطرم تسکین یافت. آنگاه به طرف منزل آن درویش رفتم و قصّه[۵] خبر پدر خواجه را[۶] گفتم. او تعجّب کرد و گفت: در رفتن شما[۷] به طرف چارسو[۸] حکمتی بوده است.[۹] بعد از دو روز به آن قاصد حاکم بخارا به طرف لشکرگاه رفتم و خدمت پدر خواجه را دریافتم و سلام[۱۰] خواجه را[۱۱] رسانیدم.[۱۲] از من پرسیدند[۱۳] که فرزندم بهاءالدین چه گفت؟ گفتم: چنین فرمودند که می‌باید[۱۴] آنچ در دست ایشان است بگیرند و به این طرف بیایند و اگر نه آیند لشکرگاه برافتد[۱۵] آیند.[۱۶] پدر خواجه گفتند: این چه سخنهاست که فرزند من می‌گوید؟ مرا این امیر به عمل به بخارا[۱۷] خواهد فرستادن[۱۸] و این مقدار عدلی[۱۹] به من خواهدرسید. آنگاه مرا نزدیک[۲۰] حاکم بخارا بردند. من سلام خواجه را رسانیدم بعده در خدمت ایشان می‌بودم. معلوم کردم[۲۱] آن حاکم بخارا و ملازمان او نماز نمی‌گزارند.[۲۲] ایشانرا امرمعروف کردم. جمله[۲۳] به نماز درآمدند و[۲۴] من مؤذّن بودم مقدار دویست کس نماز می‌گزاردند[۲۵] و چون طریقهٔ[۲۶] خواجهٔ ما این بود که در

---

۱ - ن- حاکم
۲ - ب: بخارام، ن: بخارایم
۳ - ن+ از
۴ - ن: در ترمذ در فلان جاست
۵ - س- قصه
۶ - ن+ باو
۷ - ب- شما
۸ - ب: چهارسو
۹ - ن: گفت این رفتن بی‌حکمتی نبوده است
۱۰- ن+ حضرت
۱۱- ب- را
۱۲- ن+ ایشان
۱۳- ب: پرسیده
۱۴- ن- که می‌باید که
۱۵- ن: والاّ لشکرگاه خواهد افتاد
۱۶- ب و ن- آیند
۱۷- ن: بخارا
۱۸- ب و ن: فرستاد
۱۹- ن: زر
۲۰- ن: نزد
۲۱- ب+ که، ن- معلوم کردم+ که
۲۲ ن: نمی‌گزاردماند
۲۳- ن: همه
۲۴- ب- و
۲۵- ن: می‌گزاردماند
۲۶- ن+ حضرت

لقمه و [۱] خرقه احتیاط بسیار[۲] می‌کردند[۳] من از طعام این[۴] حاکم و هر که در ملازمت او[۵] بود[۶] نمی‌خوردم. کسب من آن بود که[۷] بر کنار دریا[۸] نشسته بودم و هیزم جمع می‌کردم و می‌فروختم و قوت خود[۹] می‌ساختم و هرگاه[۱۰] مرا با پدر خواجه ملاقات می‌شد ایشان را می‌گفتم که حضرت خواجه مشتاق و منتظر شمایند.[۱۱] اصلاً پدر خواجه[۱۲] به این سخن من[۱۳] التفات نمی‌کردند و مدّت پنج ماه و پانزده روز شده بود[۱۴] که من از حضرت خواجه مفارقت نموده بودم[۱۵] و شوق من به حضرت ایشان از حدّ گذشته بود.[۱۶] روزی بغایت محزون در گوشهٔ نشسته بودم.[۱۷] بعضی از ملازمان و مقربان[۱۸] آن حاکم بخارا[۱۹] که با من میل خاطری می‌داشتند[۲۰] نزدیک[۲۱] من آمدند و گفتند: چنین[۲۲] شنیده‌ایم[۲۳] که این امیر روزگار را که این حاکم بخارا در ملازمت اوست[۲۴] خصمی پیدا شده است چه می‌گویی ما را مصلحت چیست پیش او[۲۵] توقف نماییم یا[۲۶] به طرفی سر خود گیریم[۲۷] پیش از آنک فتنه و

---

۱ - ب+ در

۲ - ن- بسیار

۳ - ن: می‌فرمودند+ و

۴ - ن: آن

۵ - ب- او

۶ - س- بود، ن+ هرگز

۷ - ن- کسب من آن بود که

۸ - ن: دریایی

۹ - ن+ ازآن

۱۰ - ب+ که

۱۱ - ب: حضرت خواجه منتظراند و مشتاق خدمت شمااند، ن: حضرت خواجه منتظرند و مشتاق لقای شمائند

۱۲ - ن- اصلا پدر خواجه

۱۳ - ن- من

۱۴ - ن: پنج ماه چیزی شده بود

۱۵ - ن: که از صحبت شریف خواجه مفارقت کرده بودم...

۱۶ ن: درگذشته بود

۱۷ ن- روزی بغایت... نشسته بودم

۱۸ ن- و مقربان

۱۹ ن- بخارا

۲۰ ب و ن: داشتند

۲۱ ن: نزد

۲۲ ن- چنین

۲۳ ب: شنودمایم

۲۴ ن- که این حاکم...

۲۵ - ن- پیش او+ اینجا

۲۶ - ب: و یا

۲۷ - ن: یا سر خود گیریم و بطرفی رویم

کارزار شود؟ من گفتم: این سخن را من چه دانم؟ [۱] چون[۲] آن جماعت بسیار الحاح کردند[۳] که ما را بر سخن تو اعتماد است،[٤] از آن جهت که تو فرستادهٔ حضرت خواجهٔ[٥] ما را اعلام می‌باید کرد، بر زبان من گذشت که آن خصم براین امیر[٦] غالب خواهد آمد. آن جمع ازین سخن متغیّر شدند و گفتند: این امیر را شست[۷] هزار سوار جرّار[۸] است و آن خصم او را[۹] ده هزار مرد[۱۰] بیش نیست. من گفتم: اگر حکم خدای تعالی[۱۱] این باشد[۱۲] که آن لشکر اندک غالب آید، شما چه می‌گوییت؟ ایشان[۱۳] گفتند: چه توان گفت؟[۱٤] درحال رفتند و[۱٥] قصّه را با حاکم بخارا گفتند[۱٦] که: مؤذن چنین گفت نقل کردند که او لحظهٔ خاموش شد وبعد[۱۷] آن گفت[۱۸] او خردسال استو او را علم نیست و رمل نیست،[۱۹] بسخن او نمی‌توان ازین امیر روی گردانیدن. آخرالامر چنان شد[۲۰] آن لشکر اندک نزدیک آمد. من پدر خواجه را گفتم که به کناره گوشه[۲۱] بیرون[۲۲] می‌باید شد. بعده هردو لشکر مقابل شدند و آن[۲۳] لشکر اندک غالب آمد و آن امیر با شست هزار سپاه را[۲٤] هزیمت کرد. بعده حاکم بخارا را[۲٥] دیدم، کهنه نمدی در خود پیچیده بود. مرا دید[۲٦] گفت:[۲۷] سخن

---

۱ - ن: من گفتم مصلحت را چه دانم
۲ - ن- چون *
۳ - ن: الحاح کردند بسیار
٤ - ن: اعتمادیست
٥ - ن+ مایی
٦ - ن- براین امیر
۷ - ن: شصت
۸ - ن- جرّار
۹ - ن: خصم را
۱۰ - ن- مرد
۱۱- ب- تعالی
۱۲- ن+ چه توان کرد
۱۳- ب- که آن لشکر... می‌گوییت ایشان
۱٤- ن- که آن لشکر.... توان گفت
۱٥- ب+ آن
۱٦- ن: و پیش حاکم بخارا این قصّه را گفتند
۱۷- ن+ از
۱۸- ن+ که
۱۹- ن: نمی‌داند
۲۰ ب و ن+ که
۲۱.ن: که بگوشه
۲۲.س- بیرون
۲۳.
۲٤.ن: با شصت هزارکس
۲٥.ب- را
۲٦
۲۷.ب+ شیخ

ترا نشنیدیم.[۱] پس از آن پدر خواجه با چندکس دیگر سلامت[۲] بودند و پدر خواجه می‌گفت:[۳] به کابل می‌روم که سه هزار دینار عدلی دارم. من گفتم:[۴] چنین مگوییت.[۵] به چشم خود دیدیت[۶] که لشکرگاه این[۷] امیر در طرفةالعینی[۸] برافتاد. خواجه منتظر شمایند اکنون نیز نباید که فسادی واقع شود و پدر خواجه به این سخنان هیچ[۹] التفات[۱۰] نمی‌کرد[۱۱] و می‌خواست[۱۲] که به طرف کابل عزیمت کند[۱۳] که[۱۴] روز دیگر[۱۵] حاکم آن موضع که ما[۱۶] در آن‌جا بودیم، آمد و مرکبان[۱۷] و چیزهای پدر خواجه را و از آن آن مردم را که با پدر خواجه بودند گرفت[۱۸] و ایشان را تشویش بسیار کرد.[۱۹] همه در حیرت شدند، من پدر خواجه[۲۰] و آن کسان را گفتم که[۲۱] از برکهٔ ولایت خواجه این چیزهای شما حاصل شود، به طرف بخارا بی‌توقف می‌رویت.[۲۲] همه[۲۳] گفتند[۲۴]: خلاف نکنیم و به طرف بخارا بی‌توقف روان گردیم.[۲۵] من زود نزدیک[۲۶] آن امیر که غالب آمده بود، رفتم و گفتم: حاکم فلان موضع چنین[۲۷] ظلمی[۲۸] کرد. آن امیر حکم کرد که هرچه از شما گرفته‌اند بدهند و

۱- ن: نشنیدم
۲ - ن: بسلامت
۳ - ب: گفت
۴ - ن+ که باز
۵ - ب: مگویید، ن: میگویید
۶ - ب و ن: دیدید
۷ - ن: که این لشکر
۸ - ن: طرفةالعین
۹ - ن- هیچ
۱۰- ب: التفاتی
۱۱- ن: نمی‌کردند
۱۲- ن: می‌خواستند
۱۳- ب: نماید، ن: کنند
۱۴- ب- که
۱۵- ن- روز دیگر
۱۶- س- ما
۱۷- ن- آمد و مرکبان
۱۸- ن: و از آن مردم دیگر را گرفت
۱۹- ن: رسانید
۲۰- ب و ن+ را
۲۱- ب: اگر
۲۲- ب: می‌روید، ن: بی‌توقف به بخارا میروید
۲۳- ب- همه
۲۴- ب+ بعدازین، ن+ میرویم بعد ازاین
۲۵- ن- و بطرف بخارا بی‌توقف روان گردیم
۲۶- ن: بطرف
۲۷- ب و ن: اینچنین
۲۸- ب: ظلم

قاصدی را نامزد کرد برای آن معنی[۱] آن قاصد[۶] اموال را از آن کسان[۷] گرفت[۸] و[۵] به پدر[۶] خواجه و آن کسان[۷] سپارش نمود. آن امیر پدر خواجه را گفت: دو سه روز توقف نمایید[۸]. بعده اتفاقاً کاروانی از طرف هندوستان رسید. آن امیر پدر خواجه را با آن کسان به اهل کاروان[۹] سپارش[۱۰] نمود که ایشان را تا نزدیک[۱۱] بخارا رسانیت.[۱۲] چون به در آهنین رسیدیم، نیمروز بود. من مرکب پدر خواجه را بر کنار آبی[۱۳] علف می‌داشتم، ناگاه در خاطر[۱۴] من خوفی پیدا شد. زود جامه و موزه در[۱۵] پوشیدم، نظر کردم دزدان آمده بودند،[۱۶] اهل کاروان را از آن حال[۱۷] واقف کردم[۱۸] بعده چون پدر خواجه[۱۹] به قرشی رسیدند، والده حضرت خواجه در قرشی بودند. پدر خواجه آنجا[۲۰] توقف نمودند، طاقت من از اشتیاق لقای مبارک[۲۵] خواجه طاق شده بود.[۲۲] زود ازیشان اجازت طلبیدم و به طرف بخارا روانه[۲۳] شدم. وقت توت و زردآلو بود و هوا قوی[۲۴] گرم بود،[۲۵] اما به ذوق دریافت لقای شریف ایشان خوش‌حال[۲۶] می‌رفتم. چون به سعادت نظر[۲۷] مبارک[۲۸] خواجه مشرّف گشتم[۲۹] ذوق آنرا

۱- ب: و قاصدی نامزد آن معنی کرد، ن: و قاصدی را نام زد این معنی کرد
۲- ن: قاصد آن،
۳- ب و ن: ظالم
۴- ن: ستانیده
۹- ب و ن- و
۶ - ن: با پدر
۷ - ن: مردمان
۸ - ب و ن: نمایید
۹ - ب- باهل کاروان
۱۰ - ن- با آن کسان باهل کاروان سپارش
۱۱- ب+ شهر
۱۲- ب و ن: رسانید
۱۷- ن- برکنار آبی
۱۴- ب و ن: باطن
۱۵ - ب- در
۱۶- ن+ و
۱۷- ن+ هیچ خبرنی ایشانرا
۱۸- ن: گردانیدم
۱۹ - ب و ن+ بسلامت
۲۰- س- آنجا
۲۱- ب+ حضرت
۲۲ - ن: طاقت من طاق شده بود از اشتیاق لقای مبارک حضرت خواجه
۲۳- ن: روان
۲۴.ن: بغایت
۲۵.ن- بود
۲۶.ن- حال
۲۷.ب: لقاء
۵-ن- مبارک
۲۹.ب: شدم

نهایتی[1] نبود بعده از احوال والد و والده[2] پرسیدند فرمودند: احوالی که در رفتن و آمدن بر تو گذشته است[3] تو[4] بیان می کنی یا من؟ گفتم: همه بر حضرت شما روشن است. فرمودند: شام اول که بدان[5] دوگنبذ رسیدی[6] و[7] در پیش آن شتران نشستی[8]. ساعتی را از عقب تو آن امیر آمد و او را با تو میل خاطر شد و تو با او در آن گنبذ درآمدی و آن جماعت ترا بدزدی نسبت کردند و تو تبسّم کردی و از احوال تو پرسیدند و آن مرد حاجی آن سخن گفت و آخر کار ترا تعظیم کردند و بامداد که غلام ایشان گریخت و تو تنها آن[9] جوال عدلی را برداشتی و ترا گفتند که[10] مگر او خضر است. آن زمان تو نبودی، من بودم. فرمودند: چون به نزدیک[11] آن دو کوه رسیدی و آن سواران ترا از آن دو کوه گذرانیدند و بعد از[12] آن ترا به منزل خود بردند[13] و شب خدمت کردند و بامداد ترا بر اسب نشاندند و گفتند: چشم خود را پوش و از آن دریای وخش گذرانیدند، آن زمان ما[14] با تو[15] بودیم. فرمودند: چون بر درازگوش نشستی و در چغان رود درآمدی و درازگوشان اهل کاروان را آب برد و درازگوش تو نزدیک به کنار آب در آب افتاد و تو فرود آمدی و جامه و موزهٔ تو تر شد و آن یار

۱- ب و ن: نهایت

۲- ب: والده و والد

۳- ن: احوالی که ترا در رفتن و آمدن واقع شد

٤ - ن+ خود

٥ - ب: بآن

٦ - ن: شام اول که ترا آن واقع پیش آمد+ تو نبودی من بودم

٧ - از اینجا به بعد قصه که به تمامی در نسخ «س و ب» از قول خواجه ما دوباره تکرارشده، اما در نسخه«ن» به منظور اختصار تا سه سطر به آخر مانده را حذف نموده است

٨ - ب+ و

٩ - ب- آن

١٠- ب- که

١١- ب: نزدیک

١٢- ب- از

١٣- ب: آن

١٤- ب- ما

١٥- س: بتو

بخاری که ترا بدان[1] حال دید،[2] تصوّر کرد که ترا آب برد نزدیک ما آمد و آن خبر گفت ما او را گفتیم: اگر در آب افتد یا در آتش نزدیک ما او[3] سلامت[4] خواهد آمد و چون برادر تو آن خبر را شنید، بیامد که برادر من بسبب فرستادن شما در آب رفت، خونبهای او را دهید. ما او را گفتیم: اگر امیرحسین سلامت[5] نیاید، هرچه تو طلبی بدهیم. فرمودند: چون در[6] ترمذ درآمدی و به سر سمسو رسیدی درخاطر تو گذشت که درین شهر مرا آشنایی نیست حق تعالی به فضل و کرم خود[7] آن درویش را نزدیک تو رسانید، تا ترا به منزل خود برد و آش‌پخت و ترا امامت نمازخفتن فرمودند و آن قوم بسیار گریستند[8] فرمودند: بامداد[9] که به طرف چهارسوی ترمذ رفتی[10] و آن ترک پوستین پوشیده، نان بزرگ در کنار تو نهاد و به گوشهٔ چشم در تو نظر کرد، هیچ می‌دانی که[11] او که بود؟ من گفتم نه می‌دانم.[12] خواجه فرمودند: او خضر بود و در خاطر تو آمد که آن سوار از حاکم بخاراست[13] و از پدرمن[14] خبر دارد[15] ازو[16] پرسیدی و چون سلام مرا به پدر من[17] رسانیدی و سخن مرا گفتی، پدر من گفت: این چه سخنهاست که فرزند من می گوید؟ مرا این امیر[18] به بخارا خواهد فرستادن و این مقدار عدلی به من خواهد رسید. فرمودند: چون ملازمان حاکم بخارا آمدند و از تو[19] احوال آن دو لشکر پرسیدند، تو گفتی: این امیر شما مغلوب خواهدشدن.[20] چون پدرمن عزیمت رفتن کابل کرد[21] و سخن ترا نشنید، روز دیگر حاکم شهر صفا چیزهای او را و آن کسان را[22] که با او بودند گرفت و تو با ایشان آن[23]

۱- ب: برآن
۲- ب: بدید
۳- ب- او
٤- ب: بسلامت
۵- ب: بسلامت
٦- س- در
۷- س- خود
۸- ب- و
۹- ب: بامدادان
۱۰- ب: بطرف چهارسورفتی
۱۱- ب- که
۱۲- ب: ندانستم
۱۳- س- است
۱٤- س- من
۱۵- ب+ و
۱٦- ب+ خبر
۱۷.ب- من
۱۸.ب+ بعمل
۱۹.ب+ از
۲۰.ب: شد+ فرمودند
۲۱.ب- کرد
۲۲.ب: کسان
۲۳.ب- آن

قرارها کردی و نزدیک آن امیر غالب رفتی و قصهٔ ظلم[۱] آن حاکم شهر صفا را عرضه داشتی و چیزهای ایشان[۲] با ایشان[۳] رسید. فرمودند: در آن زمان که تو بر در آهنین بر کنار جوی مرکب پدر مرا علف می‌داشتی و در خاطر تو خوفی پیدا شد، آن خوف را[٤] در خاطر تو من انداخته بودم. تمامی آن احوال را[٥] که در آن[٦] راه برمن گذشته بود،[۷] همه را بیان فرمودند. مرا تحقیق[۸] شد که آنچ در زمان روان کردن[۹] فرمودند[۱۰] که تو نمی‌روی، من می‌روم، حقیقت[۱۱] بوده است و مشاهدهٔ آن احوال اسباب[۱۲] یقین من شد به حضرت ایشان.[۱۳]

نقل کرد درویشی که سبب محبّت من به حضرت خواجهٔ ما[۱٤] قدّس‌الله روحه- این[۱٥]بود که من در تاتکن می‌بودم و به جمعی از درویشان خواجه که[۱٦]در آنجا می‌بودند مصاحب می‌بودم[۱۷]و از طریق کسب گاه‌گاه به قدر حال خود خدمتی می‌کردم و در صحبت آن درویشان از فضایل و شمایل[۱۸]خواجه بسیار می‌شنیدم.[۱۹] مرا میل خاطر تمام به دریافت صحبت شریف[۲۰]خواجه[۲۱]پیدا شد و از برکت[۲۲]ایشان[۲۳] در میان آن درویشان[۲٤] صفتهای پسندیده بسیار بود. روزی به جهت کفایت مهم

۱- ب- ظلم
۲- ب+ باز
۳ - ب: بایشان
٤ - ب- را
٥ - ن: تا آخر کار تمامی احوال را
٦ - ب- آن
۷ - ن: که در رفتن و آمدن برمن گذشته بود
۸ - ن: یقین
۹ - ب+ من
۱۰- ب و ن: فرموده بودند
۱۱- ن: همچنان
۱۲- ن: بسبب
۱۳- ن+ بحضرت ایشان+ که ایشان از اولیاءالله‌اند و کامل و مکمل‌اند.
۱٤ ب- ما
۱٥.ن: آن
۱٦.ن- که
۱۷.ن: بودم
۱۸.ب: از شمایل و فضایل+ حضرت، ن: از شمایل و فضایل
۱۹.ب و ن: می‌شنودم
۲۰.ب+ حضرت
۲۱.ن: ایشان
۲۲.ب و ن: برکهٔ
۲۳- ن: خواجه
۲٤- ن: میان ایشان

یکی از آن[1] درویشان که[2] به منزل او رفته بودم و متوجّه به حضرت خواجه بودم، بعد از لحظهٔ طعام حاضر[3] آوردند، در آن زمان صورت خواجه درنظر من آمد[4] و آوازی بگوش من[5] آمد[6] که ترا به خراسان می‌باید آمد[7] . صفتی در من پیدا شد، آن طعام را نخوردم[8] ، به طرف سمرقند متوجه شدم که از آنجا به طرف کش روم. به خدمت مولانا جلال‌الدین خالدی به واسطهٔ[9] آنک از درویشان شنوده بودم که مولانا به خواجه[10] صحبت بسیار داشته‌اند و در میان ایشان محرمیّتهاء[11] بسیار شده است. چون به کش به منزل مولانا رسیدم، پیش از ملاقات به مولانا متوجّه شدم تا باشد که از طرف ایشان طلبی پیدا شود. ساعتی گذشت جماعتی[12] از ایمه از منزل مولانا بیرون آمدند و بعد[13] ایشان مولانا مرا طلب کردند. چون ملاقات کرده شد، مرا[14] عذر بسیار خواستند و گفتند که[15] از زمان[16] آمدن تو ما را خبر شد امّا خواستیم که در صحبت[17] خلوت ترا بینیم. من قصهٔ خود را عرض کردم و بسیار گریستم و از مولانا نظری و التفاتی التماس نمودم. مولانا فرمودند[18]: اگر دانم که مقصود تو از من کفایت می‌شود و من[19] تقصیر کنم[20] قوی[21] نامسلمان باشم. این[22] مطلوب تو از خدمت[23] خواجه بهاءالدین- قدّس‌الله روحه- کفایت می‌شود و از فضایل و کمالات ایشان بسیار ذکر کردند[24] و گفتند:[25] همه خلق نگران حال می‌باشند و حال نگران

---

١ - ب و ن- آن
٢ - س و ن- که
٣ - ن- حاضر
٤ - ن: خواجه مرا در نظر آمد
٥ - ب- من
٦ - ن: رسید
٧ - ن: رفت
٨ - ن+ و
٩ - ن: بجهة
١٠- ب: مولانا بخدمت خواجه، ن: باخواجه
١١- ن: محرمهای
١٢- ن- جماعتی
١٣- ن+ از
١٤- ن- مرا
١٥- ب و ن- که
١٦- ن- زمان
١٧- ن- صحبت
١٨- ب و ن+که
١٩- ن- من
٢٠- ن: میکنم
٢١- ن: سخت
٢٢- ن- این
٢٣- ن- خدمت
٢٤- ن: میکردند.
٢٥- ب- و: گفتند

خدمت خواجه است [۱] و مرا فرمودند[۲] زود می‌باید که[۳] به خدمت ایشان متوجّه گردی و به بعضی از احوال و واقعات که در راه خراسان مرا پیش خواهد آمد [٤] اشارت[۵] کردند. برفور از خدمت مولانا به طرف نسف روان شدم و از آنجا به طرف[٦] خواجه خیران متوجّه شدم[۷] و در کشتی نشستم. چون پارهٔ رفتیم[۸] نماز پیشین شد[۹] بانگ نماز گفتم آن جمع که در کشتی بودند، به استعداد وضو[۱۰] هیچ مشغول نشدند. خاطر من[۱۱] نگران شد. ایشان را نصیحت کردم هم قبول نکردند. مرا از صحبت ایشان نفور[۱۲] شد و حال[۱۳] بر من تنگ شد. خواستم که خود را در آب اندازم[۱٤]، قدم از کشتی بیرون نهادم و[۱۵] به برکهٔ توجّه به حضرت خواجه بر روی[۱٦] آب روان شدم. آن جمع[۱۷] که در کشتی بودند[۱۸]، چون آن حالت را[۱۹] مشاهده کردند، گریان شدند[۲۰] و گفتند: بد کردیم[۲۱] توبه کردیم هرحقّی که تو رسانی ما[۲۲] به آن عمل کنیم.[۲۳] درخواست آن است که به کشتی درآیی. بعده[۲٤] به کشتی درآمدم و نماز پیشین را به آن جمع به جماعت[۲۵] گزاردم و چون بقلعهٔ آمو[۲٦] رسیدیم[۲۷]، در آنجا احوالی[۲۸] عجب[۲۹] گذشت. بعد از آن به راه مرویگانه متوجّه به حضرت

---

۱ - ن: وحال نگران ایشانست
۲ - ن- و مرا فرمودند
۳ - ن- که
٤ - ن: و تا بعضی احوال و واقعات که در راه مرا پیش آمدی
۵ - ن+ بدان
٦ - ن: بجانب
۷ - ب- متوجه شدم، ن: رفتم
۸ - ب+ وقت، ن+ و در کشتی نشستم چون پاره رفتیم+ وقت
۹ - ن: بود
۱۰- ب- وضو
۱۱ - ن: خاطرم
۱۲.ن: تنفر
۱۳.ن: عالم
۱٤.ن: افکنم+ چون
۱۵.ن- و
۱٦.ن: بروی
۱۷.ن: جماعت
۱۸ ن- که در کشتی بودند
۱۹.ن: حال را
۲۰.ب و ن- و
۲۱- ب و ن+ و
۲۲- ب و ن- ما
۲۳- ن: نماییم
۲٤ - ن: چون
۲۵- ن: بآن جماعت
۲٦- ب و ن: آموی
۲۷- ن: رسیدم
۲۸- ب و ن: احوال
۲۹ - ن: عجیب

خواجه [۱] شدم. [۲] چون به ریگ [۳] رباط [٤] شیر شتر رسیدم، کاروانی [۵] مرا پیش آمد [٦] و گفتند این ریگ مرو قوی است و راه بسیار غلط می‌شود سعی در آن کن که در رفتن میل به طرف دست راست نمایی [۷]. که طرف دست [۸] چپ بیابان زردک است و پایانی ندارد، و هم هلاک است. چون از یشان گذشتم گفتم: [۹] نزدیک [۱۰] خواجه می‌روم و طالب راه [۱۱] حقم، مرا چه خطر باشد؟ قاصد به طرف [۱۲] بیابان زردک روان شدم. [۱۳] پارهٔ راه [۱٤] رفتم، به خود آمدم. معلوم کردم که گرسنه‌ام واشتهاء [۱۵] طعام دارم در [۱٦] خاطرم گذشت که اگر اینجا به این صفت طعامی [۱۷] بودی، در دیگی [۱۸] سنگین [۱۹] و سفرهٔ نان و سبزی [۲۰] خوش بودی. نظر کردم، دیدم [۲۱] طعامی [۲۲] به همان صفت در همان [۲۳] دیگ با سفرهٔ نان در سایهٔ [۲٤] تودهٔ ریگی است. چون آن حال را مشاهده کردم، حال بر من دیگر شد [۲۵]؟ بسیار گریستم و گفتم: ای کریم علی‌الاطلاق هر که ترا طلبد [۲٦]، هرچه او را باید، حاصل است. من چرا از تو [۲۷] غیر ترا طلبم؟ [۲۸] این گفتم، کشش من زیاده [۲۹] شد. آن طعام را بر [۳۰] همان حال گذاشتم و روی در آن ریگستان آوردم و روان شدم چون پارهٔ راه رفتم رمهٔ آهو [۳۱] پیش آمد. [۳۲] چون مرا دیدند، از من [۳۳] رمیدند. بر خاطر من گذشت که اگر این

---

۱ – ن– بحضرت خواجه
۲ – ب+ و
۳ – ن: بنزدیک
٤ – ب: چون برباط
۵ – ب+ دیدم که، ن: کاروان
٦ – ب: آمدند
۷ – ن: نمای
۸ – ب– دست
۹ – ن– گفتم
۱۰– ن: پیش
۱۱– ب و ن– راه
۱۲– ن: بجانب
۱۳– ن+ و
۱٤– ب– راه
۱۵– ن: اشتهای
۱٦– ب و ن: بر
۱۷– ن: طعام
۱۸– ن: دیگ
۱۹– ب+ باین صفت
۲۰ن+ چه
۲۱ب+ که، ن: که
۲۲ن: طعام
۲۳ن: طعام
۲٤ن: میانه
۲۵ن+ و
۲٦ن+ و
۲۷ن– تو
۲۸ ن: می‌طلبم
۲۹– ب: زیادت
۳۰– ن– بر
۳۱– ن– آهو
۳۲– ب و ن: آمدند
۳۳– ن– از من

طلب من حق است و توجّه به خدمت خواجه درست است [۱] می‌باید [۲] که این جانوران از من نگریزند. در حال به طرف من آمدند و خود را در [۳] من می‌مالیدند. باز حال بر من دیگر شد [٤] ، بسیار گریستم [۵] و مستغرق توجّه ایشان روان شدم. آخرالامر چون به ماخان رسیدم، احوالی [٦] شگرف از برکهٔ توجّه به حضرت [۷] خواجه ظاهر شد. [۸] پس از آن موضع به طرف سرخس روان شدم، چون نزدیک رسیدم بر خاطر [۹] من گذشت که هیچ منزلی و [۱۰] دیاری از دوستی [۱۱] از دوستان حق تعالی خالی نمی‌باشد. توجّه کردم و گفتم: تا اجازت آن صاحب دولت نشود، درین [۱۲] شهر نه در [۱۳] آیم [۱٤] و اتفاقاً دودرویش از مرو بامن همراه شده بودند. لحظهٔ گذشت آن دو درویش گفتند: اینک دادوی دیوانه آمد. دیوانهٔ این ملک اوست. چون نزدیک رسید [۱۵] ، او را استقبال کردم و سلام گفتم. علیک گفت. و بعد از آن گفت [۱٦] : خوش آمدی درویش ترکستانی و مرا در کنار گرفت و گردهٔ بیرون آورد و دونیم [۱۷] کرد، نیمه را با من [۱۸] داد و گفت: نیمهٔ این ملک را با تو دادیم [۱۹] ، درآی. چون به سرخس [۲۰] درآمدم و به چهارسو رسیدم یکی را دیدم که کودکان سنگ می‌زدند. ازو پرسیدم گفتند: این دیوانه را چهاروادار می‌گویند. [۲۱] او نیز دیوانه است. [۲۲] بر خاطر من

---

۱ - ن- و توجه... درست است
۲ - ن: باید
۳ - ن: بر
٤ - ن: بازحالم دیگرشد
۵ - ن- بسیار گریستم
٦ - ب و ن: احوال
۷ - ن: حضرت
۸ - ن: روی نمود
۹ - ن: بخاطر
۱۰- ب- منزلی و
۱۱- ب- از دوستی
۱۲- ن- این
۱۳. ب و ن: ندر
۱٤. ن- و
۱۵. ن: رسیدند
۱٦. ب- گفت، ن: و سلام کردم بعد از جواب سلام گفت
۱۷. ب: نیمه
۱۸. ن: بمن
۱۹. ن: نیمه این ملک بتو دادم
۲۰. ب و ن: در سرخس
۲۱. ن: او را دیوانه چاروادار میگویند
۲۲- ب و ن: دیوانهایست

گذشت که[1] ازو نیز اجازت درین شهر درآمدن طلبم[2] . در آن حال که[3] کودکان او را[4] سنگ می‌زدند، گفت: درویش ترکستانی سخن همان است که داد وی دیوانه ترا[5] گفت. بعد از آن معلوم کردم که مرا میل طعام شده است. با خود گفتم که[6] درین شهر هرآینه[7] از درویشان حضرت خواجه کسی[8] باشد[9] می‌باشد[10] که من[11] لقمهٔ اول[12] از دست آن[13] درویش خورم. درین سخن بودم که سقائی آمد و مرا[14] گفت که[15] من از خادمان حضرت خواجه‌ام مرا به منزل خود برد و سه نوع طعام پیش من آورد و گفت: حضرت خواجه به هراة رفته‌اند[16] تا ایشان بیایند[17]، منزل تو این است و من خادم توم.[18] چون روزی چند شد،[19] خبر رسید که حضرت خواجه آمدند. فی‌الحال با آن[20] درویش به دریافت خواجه بیرون آمدیم. اتفاقاً حضرت[21] خواجه بر مرکبی سوار[22] بودند و خلق بسیار در رکاب میمون[23] ایشان بودند که به طرف[24] مزار چهل دختران می‌رفتند. از بسیاری مردم نتوانستم که به حضرت ایشان[25] ملاقات کنم. بر خاطر من[26] گذشت که خواجه بهاءالدین[27] به خلق مشغول بوده است[28] و من مدتی مشقّت کشیدم و آمدم و[29] او[30] با من هیچ التفاتی نکرد.[31]

---

۱ – ن: بر خاطر من گذشت که او نیز دیوانه‌ایست
۲ – ن: ازواجازت طلبیدم
۳ – ن– که
۴ – ب: او را کودکان، ن– او را
۵ – ب: ترا داد وی دیوانه
۶ – ن– که
۷ – ن– هرآینه
۸ – ن– کسی
۹ – ب: می‌باشد، ن: بخواهند بود
۱۰– ن: باید
۱۱– ن– من
۱۲– ن: اول لقمه
۱۳– ن– آن
۱۴– ن– مرا
۱۵.ن– که
۱۶.ب: رفتند
۱۷.ن: تا آمدن ایشان
۱۸.ن: توام
۱۹.ن: گذشت
۲۰.ب و ن: بآن
۲۱.ن– حضرت
۲۲.ب– سوار
۲۳.ن: همایون
۲۴– ن: بجانب
۲۵– ن: که با ایشان
۲۶– س– من، ن: خاطرم
۲۷– ن– بهآءالدّین
۲۸– ن: بوده‌اند
۲۹– ن– و
۳۰– ن: ایشان
۳۱– ن: نکردند

مرا تدبیر کار خود می‌باید کرد همین که این سخنان [۱] بر خاطر من گذشت، خواجه از مرکب پیاده شدند و از میان آن خلق بسیار[۲] نزدیک[۳] من آمدند و فرمودند:[۴] خوش آمدی درویش تاتکنی تو این ساعت که اینجا رسیدی ما را معلوم شد.[۵] اما خواستیم[۶] که در خلوت ترا[۷] ببینیم و به تو مشغول گردیم، اما چون نزدیک شد که به واسطهٔ این[۸] خاطر عملهای خود را و اشارات آن صاحب‌دولتان را حبطه گردانی،[۹] به ضرورت درین جمع[۱۰] این مقدار بایست با تو مشغول شدن و چون حضرت خواجه از آن مزار مراجعت فرمودند[۱۱] و به منزلی که بود[۱۲] نزول کردند[۱۳] و انبوهی خلق کم شد و خلوت گشت، مرا نزدیک[۱۴] خود طلب فرمودند[۱۵] و گفتند: در چه کاری؟ هرچه بر تو گذشته است از آن روزی که در[۱۶] تاتکن در منزل فلان درویش ما بودی، به جهت کفایت مهمّ، او[۱۷] و ترا آن جذبه پیدا شد[۱۸] تا این زمان از همه ما را اعلام کرده‌اند وهمهٔ آن احوال که ترا پیدا شد[۱۹] از واسطهٔ توجّه به ما بود[۲۰] و از آن ماست، آن روز که تو[۲۱] در صحبت مولانا جلال‌الدین خالدی بودی وایشان آن الطاف فرمودند. من در آن مجلس حاضر بودم و آن اشارات که ایشان کردند از همه من واقفم[۲۲] و آن زمان که قدم بر[۲۳] آب نهادی و روان شدی، بر روی

---

۱ - ن: بمجرد این سخنان که
۲ - ب- بسیار
۳ - ن: بنزدیک
۴ - ن: گفتند
۵ - ن+ که آمدی
۶ - ن: میخواستیم
۷ - ن: که ترا خلوت
۸ - ن: تردد
۹ - ن: عملهای خود را حبطه گردانی و اشارات آن صاحب دولتان را هیچ سازی بنا برآن
۱۰ - ن- درین جمع
۱۱. ن: نمودند
۱۲. ن- بود
۱۳ ن- و
۱۴. ن: نزد
۱۵. ن: کردند
۱۶ ن- آن روزی که در
۱۷. ن- بجهت کفایت مهم او
۱۸. ن: ترا جذبهٔ پیدا شد
۱۹ ب- تا این زمان... پیداشد، ن+ از تو نبود
۲۰ - ن: بواسطه توجه بما پیداشد
۲۱ - ن- تو
۲۲ - ن- و آن اشارات.... من واقفم
۲۳ - ن: در

آب [۱] ملّاح تو من بودم و آن احوال که از تو [۲] در قلعهٔ آمو [۳] ظهور کرد از [٤] توجه ما بود و آن طعام که [٥] در ریگ رباط [٦] شیر شتر دیدی [۷] آن طعام را [۸] من حاضر کرده بودم و آن رمهٔ آهو [۹] که نزدیک [۱۰] تو آمدند [۱۱]، چوپان ایشان من بودم و قصّهٔ دادوی دیوانه و چهارودادار و سقّا را [۱۲] نیز فرمودند. بعده فرمودند: [۱۳] این حال که این زمان درتست این نیز [۱٤] از [۱٥] سبب توّجه [۱٦] ماست [۱۷] و آن ماست، اگر خواهیم گیریم و اگر خواهیم گذاریم. گفتند: واقف باش که خواهم [۱۸] گرفت [۱۹] لحظهٔ گذشت، دیدم که [۲۰] از آن حال هیچ نماند و من تمام خالی شدم. خواجه فرمودند: [۲۱] می‌خواهی که باز با تو [۲۲] دهم؟ [۲۳] گفتم: بلی. در لحظهٔ [۲٤] دیدم که آن حال مرا با من ایثار کردند [۲٥] چند کرّت [۲٦] این چنین واقع شد و [۲۷] من متحیر بودم که به چه کیفیّت این حال را می‌گیرند؟ خواجه فرمودند که [۲۸] من متصرفم، اگر می‌خواهم می‌دهم و اگر می‌خواهم، می‌گیرم و این حال ترا به جذبه [۲۹] پیداشده است، از آن جهت محلّ تصرّف است و حالی که به متابعت و سلوک حاصل [۳۰] می‌بود [۳۱] هر صاحب تصرّفی آن را نمی‌تواند تصرّف نمود. [۳۲] درین اثنا حالی بزرگ [۳۳] مشاهده کردم، مرا رقّتی

---

۱ - ن- بر روی آب
۲ - ن- از تو
۳ - ب و ن: آموی
٤ - ب: آن، ن- از
٥ - س- که
٦ - ن- رباط
۷ - ب و ن: بود
۸ - ب و ن- آن طعام را
۹ - ن: آهوان
۱۰ - ن: نزد
۱۱ - ن: آمد
۱۲ - ن و سقّا را
۱۳ - ب و ن- بعده
۱٤ س- نیز
۱٥ ن- از
۱٦. ن- توجّه
۱۷. ن+ از
۱۸ ب و ن: خواهیم
۱۹. ب: گرفتن
۲۰. س- که
۲۱ ن+ که
۲۲. ب: بتو
۲۳ - ب: بدهیم+ من
۲٤ - ب و ن: لحظهٔ
۲٥ - ن: دادند
۲٦ - ن: نوبت
۲۷ - ن- و
۲۸ - ن- که
۲۹ - ن: بجذبهٔ
۳۰ - س- حاصل
۳۱ - ن: می‌شود
۳۲ - ن: نمودن
۳۳ - ن: عجیب

پیداشد، بسیار گریستم. خواجه فرمودند: چرا می‌گریی؟ گفتم: من چندین گاه در تاریکی بوده‌ام. خواجه فرمودند چنین مگو آنچ پیش ازین معلوم کرده بودی آن نیز حق بود، اما آنچ این زمان مشاهده کردی از آن بزرگترست به واسطهٔ این[1] ترا احوال گذشته چنان می‌نماید. بعد[2] آن مرا گفتند:[3] این حال را می‌خواهی یا گذشته را؟ من گفتم: این را می‌خواهم. خواجه[4] فرمودند: این معنی بی‌متابعت میسر نمی‌شود. گفتم: قبول کردم که[5] آنچ اشارت حضرت[6] باشد به جای آرم. فرمودند: مرگ نوت مبارک باد.

نقل کرد همین درویش که چون حضرت خواجهٔ ما قدّس‌الله روحه- از سرخس بماخان آمدند[7] درویشانی[8] که[9] در حضرت ایشان بودند هرکسی[10] را خدمتی می‌فرمودند.[11] روزی فقاعی بود در جوار[12] حضرت خواجه او را گفت[13] که[14] هیچ کاری داری؟[15] ترا کسی بدهیم که بی‌مزد کار کند[16] آن فقاعی[17] گفت: مهمّی دارم که یخدان را می‌باید که از خاشاک و خاک[18] پاک سازم.[19] حضرت خواجه مرا و درویش اسماعیل غدیوتی را امر کردند که شما هردو یخدان فقاعی[20] را پاک سازیت[21] و حضرت[22] خواجه فقاعی را گفتند:[23] ایشان‌را[24] کارفرمای[25] امّا به یک شرط که تو[26] ایشان‌را هیچ طعام ندهی. به اشارت خواجه ما هردو[27] به کار[28]

---

۱ - ب: آن
۲ - ن+ از
۳ - ب و ن+ که
٤- ب- خواجه
۵- ن- که
٦- ن+ شما
۷- ب+ و
۸- ب: درویشان
۹- س- که
۱۰-ن: کس
۱۱-ن: فرمودند
۱۲-ب- جوار
۱۳- ن: فرمودند
١٤- ب- که
۱۵- ن+ که
١٦- ب: بکند
۱۷- ن: فقاع
۱۸- ب: خاک و خاشاک
۱۹- ن: می‌باید که خار و خاشاک او را پاک سازم
۲۰- ن- فقاعی
۲۱- ب و ن: سازید
۲۲- ب و ن- حضرت
۲۳- ن+ که
۲٤- ن+ تا آخر روز
۲۵- ب+ تا آخر روز
۲٦- ب- تو
۲۷- ن- ماهردو
۲۸- ن: بعمارت

یخدان مشغول شدیم و [1] اتفاقاً آن روز باد سخت [2] بود. مشقّت بسیار دیدیم [3] در آن کار چندان حرکت کردیم که [4] طاقت ما طاق شد. فقاعی را برحال ما رحم آمد، درگریه شد. گفت: [5] می‌دانم که شما گرسنه شده‌اید [6] اما از خلاف امر [7] خواجه [8] قوی می‌ترسم. [9] آخر گفت که [10] امید دارم [11] از کرم خواجه [12] که این بی‌ادبی را بخشند [13] چیزی به من [14] داد و مرا [15] به بازار [16] فرستاد که طعامی [17] بیار. من چون به بازار رسیدم، نزدیک دوکان [18] نان فروش رفتم، در خوف بودم از طرف حضرت خواجه [19] اگر چه از آنجا [20] تا منزل [21] خواجه مسافتی راه بود. زود [22] در دکان [23] نان‌فروش [24] در آمدم ونان گرفتم و [25] به خوف [26] تمام از دوکان او بیرون می‌آمدم [27] که درین حال ازطرف قفای [28] من [29] گریبان مرا کسی گرفت. نظر کردم، خواجه بودند. [30] نان را از من گرفتند و فرمودند: بامن این نقشها میّسر نمی‌شود. [31] طپانچهٔ بر گردن من زدند و فرمودند: به غیر از من کسی دیگر [32] شما را نمی‌تواند

---

۱ - ن- و
۲ - ن- سخت
۳ - ب- دیدیم، ن: کشیدیم
٤ - ن- که
۵- ن+ من
٦- ب و ن: شده‌اید
۷- ب+ حضرت
۸- ن+ کردن
۹- ن: ترسانم
۱۰-ب و ن- که
۱۱-ب: امیدوارم
۱۲-ب: ایشان
۱۳-ن:امیدوارم که ایشان بکرم خود این بی‌ادبی را بخشند+ بعد ازآن
۱٤- ن: مرا
۱۵- ب- مرا
۱٦- ن: بازار
۱۷- ب: طعام
۱۸- ن: پیش دکان
۱۹- ن- ازطرف حضرت خواجه
۲۰- ن: اینجا
۲۱- ب: بمنزل
۲۲- ن- زود
۲۳- ب: دوکان
۲٤- ن- نان فروش
۲۵- ن- و
۲٦- س: خوف
۲۷- ن: از دکان بیرون آمده بودم
۲۸- ن: قفا
۲۹- ن- من
۳۰- ن: نظر کردم دیدم که حضرت خواجه‌اند
۳۱- ن+ و
۳۲- ن- دیگر

طعام داد[۱] گرسنه می‌باید کار کرد. به خوف و اندوه تمام به طرف[۲] یخدان رفتم و[۳] قصّه را باز نمودم[٤] و[۵] باز به کار مشغول شدیم و به هر طریق که بود تا نماز دیگر کارکردیم ضعف و بی‌طاقتی به نهایت رسید. باز آن فقاعی گفت:[٦] به بازار برو باشد که این بار[۷] توانی طعام آورد[۸] به خوف بسیار به‌طرف بازار[۹] روان شدم و با خود گفتم:[۱۰] آن ساعت[۱۱] که حضرت خواجه در مسجد درآیند، به نماز دیگر گزاردن.[۱۲] در آن زمان[۱۳] نان بگیرم، زیرا منزل ایشان[۱٤] مقابل بازار بود. چون خواجه به مسجد[۱۵] در آمدند زود از نان‌فروش نان گرفتم[۱٦] و به راه چهارسو[۱۷] به طرف[۱۸] یخدان بتعجیل[۱۹] روان شدم. چون به چهارسو رسیدم، حضرت خواجه پیش راه مرا گرفتند و نان را از من گرفتند[۲۰] و[۲۱] فرمودند: با بهاءالدّین این تدبیرات پیش نمی‌رود.[۲۲] به طرف[۲۳] یخدان رفتم وحال را گفتم. بعده با درویش اسماعیل مقرر کردیم که می‌باید گریخت. هرچند کوشیدیم، آن نیز میّسر نشد و به واسطهٔ آن اختیارات در صحبت شریف خواجه راه نمی‌یافتیم. آخرالامر پدر حضرت خواجه را شفیع ساختیم[۲٤] تا ما را شفاعت کردند[۲۵] تا به صحبت[۲٦] خواجه[۲۷] توانستیم رسید.

---

۱ - ب: دادن، ن: طعام نمی‌تواند داد
۲ - ن: بجانب
۳ - ن- و
٤ - ن: تقریر کردم
۵ - ن- و
٦ - ن+ باز
۷ - ن- این بار
۸ - ن: طعامی توانی آورد
۹- ب: بسیار ببازار
۱۰-ب+ که
۱۱-ن: زمان
۱۲-ن: بنماز دیگرگزاردن
۱۳-ن: ساعت
۱٤-ن+ در
۱۵-ن: درمسجد
۱٦-ن: زود رفتم نان گرفتم
۱۷-ن- براه چهارسو
۱۸- ن: جانب
۱۹- ن- بتعجیل
۲۰- ن: ستانیدند
۲۱- ن: خواجه
۲۲- ن: فرمودند باتدبیرات با بهاءالدین عمل نتوان کردن+ زود
۲۳- ن: بجانب
۲٤- ن: آوردیم
۲۵- ن- تا ما را شفاعت کردند
۲٦- ن+ شریف
۲۷- ن: ایشان

نقل کرد همین درویش که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- مرا با درویش اسماعیل درماخان بهیزم آوردن فرستادند [۱] و دو درازگوش بما دادند یکی درازگوش[۲] خواجه بود.[۳] چون هیزم را بر درازگوش [٤] بار کردیم. در راه از درازگوش[۵] خواجه هیزم[٦] افتاد. اسماعیل[۷] در غضب شد و[۸] چنان که عادت عوام خلق است که در حال [۹] غضب[۱۰] برخدیوند[۱۱] چهارپا دشنام می‌دهند، ازو چنان سخنی صادر شد.[۱۲] من او را گفتم که ای مسکین این چه سخن بود که درین محل از تو صادر گشت[۱۳] آن درویش[۱٤] در گریه شد و بر سر و روی خود بسیار طپانچه[۱۵] زد [۱٦] و قوی در بار شد. چون نزدیک[۱۷] ماخان[۱۸] رسیدیم، حضرت خواجه [۱۹] مسافتی راه ما را پیش آمدند و به هیبت [۲۰] گفتند آن[۲۱] هیزم ناپاک را ازین[۲۲] درازگوش ما بیفکن که آن هیزم سوختن را[۲۳] نمی‌شاید هیزم که کسی به جهت ما آرد[۲٤] و غضب کند و آن‌چنان[۲۵] ناسزا گوید سوختن آن هیزم روانیست در اوان[۲٦] طلب من در بخارا بودم و خدمت سیّدامیر [۲۷] کلال- علیه‌الرحمة والرضوان- در نسف بودند، مرا

---

۱ - ن: به ما خان بجهة هیزم فرستادند
۲ - ب+ حضرت
۳ - ن: یکی از آن خواجه بود
٤ - ن- بر درازگوش
۵ - ن: مرکب
٦- ن: بار
۷- ب: آن درویش غدیوتی، ن: آن درویش
۸ - ن- و
۹- ب: حالت
۱۰-ن- که درحال غضب
۱۱-ب: خداوند، ن: خداوند+ آن
۱۲-ب و ن: از آن درویش سخنی صادر شد
۱۳-ن- من او را گفتم.... صادرگشت
۱٤-س- آن درویش
۱۵- ن- بسیار طپانچه
۱٦- ن: میزد
۱۷- ن-نزدیک
۱۸- ب و ن: به ما خان
۱۹- ن+ ما
۲۰- ن+ در من نظر کردند و
۲۱- ن: این
۲۲- ب و ن- این
۲۳- ب و ن: هیزم را سوختن
۲٤- ن: کسی که هیزم بجهة من آرد
۲۵- ن- آن چنان
۲٦- ن: اوایل
۲۷- ب: امیر سید

داعیهٔ[۱] پیدا شد که به خدمت امیر روم. از بخارا بتعجیل روان شدم چون به خدمت امیر رسیدم فرمودند: فرزند بهاءالدیّن خوش آمدی، قوی[۲] محل است، مدتی است که به جهت خمدان هیزم درووه[۳] شده است کسی نیست که هیزم را نزدیک خمدان آرد و حال آنک هیزم خار مغیلان بود بر پشت برهنه[٤] آن هیزم را به خمدان می‌آوردم و دایم شکر می‌گفتم و اینجا ناسزا می‌گویند و غضب می‌کنند. چند روز آن درویش غدیوتی[۵] قبض و بار عظیم کشید[٦] و کارش تنگ شد تا پدر[۷] خواجه التماس عفو[۸] نکردند[۹] حضرت خواجه[۱۰] از آن درویش عفو نفرمودند و[۱۱] او را در صحبت شریف خود راه ندادند.[۱۲]

نقل کردند: خواجه علاءالحق والدّین- عطّرالله تربته- که در اوایل که من به حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه-[۱۳] پیوستم و به قبول ایشان مشرف گشتم[١٤] صفت محبّت ایشان درمن چنان[۱۵] اثر[۱٦] کرده بود که قرار و آرام ازمن رفته بود و لحظهٔ بی‌صحبتِ شریف ایشان نمی‌توانستم بود.[۱۷] روزی حضرت ایشان متوجّه به من[۱۸] شدند و فرمودند: تو مرا دوست می‌داری، یا من ترا؟ گفتم ای مخدوم شما را به این[۱۹] فقیر چه[۲۰] التفات خواهد بود؟[۲۱] من حضرت شما را دوست می‌دارم. خواجه فرمودند: ساعتی ساکن باش تاحال ترا معلوم گردد.[۲۲] چون زمانی گذشت نظر

---

۱ - ب و ن: داعیه
۲ - ن+ در
۳ - ن: درویده
٤ - ب- برهنه، ن: خود
۵- ن: را
٦- ن: بود
۷- ن+ حضرت
۸- ب و ن- عفو
۹- ن: ننمودند+ و شفاعت نکردند
۱۰ ن- حضرت خواجه
۱۱ ن: ازو عفو نفرمودند
۱۲ ن- و او را.... راه نداند
۱۳ ن- ما قدس‌الله روحه
١٤- ب و ن: شدم
۱۵- ن: چنان در من
۱٦- ب: حلول، ن: جلوه
۱۷- ب: بودن
۱۸- ب: بمن متوجه
۱۹- ب: با این
۲۰- ن- چه
۲۱- ب: بودن
۲۲- ن: تا حال تو معلوم شود

کردم در وجود من از محبّت حضرت [1] ایشان هیچ باقی نماند،[2] خواجه فرمودند: اکنون ترا معلوم شد که محبّت ازطرف من بوده است؟

اگر از جانب معشوق نباشد میلی طلب عاشق بیچاره به جایی نرسد

اگر محبوب حقیقی نقاب قبول از روی «یحبّهم»(پنجم/٥٤) نگشودی، کرا زهرهٔ آن بودی که قدم در سراپردهٔ «ویحبّونه» (همان سوره و آیه) نهادی؟.

نقل کرد درویشی که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بر بامی بودند و[3] جمعی از درویشان در حضرت ایشان بودند[4] صحبتی بغایت خوش بود. حضرت[5] خواجه توجّه به اصحاب کردند و[6] فرمودند: شما مرا پیدا کرده‌ایت[7] یا من شما را؟ درویشان مجموع[8] گفتند: ما شما را پیدا کرده‌ایم. خواجه فرمودند: چون[9] حال چنین است [10] مرا پیدا سازیت.[11] خواجه[12] این سخن گفتند و از نظر اصحاب غایب شدند. هرچند اصحاب که[13] بر آن[14] بام بودند خواجه را[15] طلب کردند[16] نیافتند. همه متحیّر[17] شدند. بعده دانستند که حال چیست از آن سخن خود استغفار کردند و گفتند:[18] حق اینست که خدمت شما ما را پیدا کرده‌ایت[19]، اگر جاذبهٔ لطف شما نبودی، کرا طاقت آن بودی که در صحبت قبول[20] شما راه یافتی؟ اصحاب چون آن[21] عذر گفتند بعده[22] حضرت خواجه را دیدند که بر[23] همان موضع که پیش از

---

١ - ن- حضرت
٢ - ن: نمانده بود
٣- ن- و
٤- ن- وجمعی.... ایشان بودند
٥- ب و ن- حضرت
٦- ن- و
٧- ب و ن: کرده‌اید
٨- ن: همه
٩- ب- چون
١٠ ن+ شما
١١ ب و ن: سازید
١٢- ن+ چون
١٣- ب- که
١٤- ب- آن
١٥- ن- که بر آن بام بودند خواجه را
١٦- ن: طلبیدند
١٧- ن: درهم
١٨- ن- گفتند
١٩- ب: کرده‌اید، ن: حق آنست که حضرت خواجه میفرمایند
٢٠- ن- قبول
٢١ - ن: این
٢٢- ن- بعده
٢٣- ن: در

آن[۱] بودند، نشسته‌اند. جمیع درویشان متحیّر شدند [۲] و آن معنی سبب رسوخ محبّت[۳] ایشان شد[٤] به حضرت خواجه.

نقل کرد همین درویش که سبب محبّت من به حضرت خواجهٔ ما -[۵] قدّس‌الله روحه- این[٦] بود[۷] من از صغانیان در صغر سنّ به طرف بلده[۸] فاخرهٔ بخارا رفته بودم و ملازمت علما می‌نمودم[۹]. در آن اثنا مرا داعیهٔ پیدا شد که به زیارت بیت‌الله روم. چون به آن سعادت مشرف گشتم، باز ببخارا آمدم[۱۰] و حال آن بود که نفس من قوی طاغی شده بود[۱۱] و خود بین[۱۰] و نزدیک بود که حال دیگر شود[۱۳] و سر به شقاوت کشد. در چنین حال در من جاذبهٔ پیدا شد و بی‌اختیار مرا به صحبت شریف[۱۲] خواجه رسانید. چون به آن حضرت رسیدم،[۱۵] درویشان بسیار در صحبت ایشان بودند.[۱٦] خواجه مرا نزدیک خود کشیدند و طپانچهٔ بر گردن[۱۷] من زدند. حال من دیگر شد. در آن حالت نالهٔ[۱۸] از من پیدا شد[۱۹] خواجه بانگ بر من زدند که خاموش باش چه جای ناله است[۲۰] که[۹] اگر این ناله از تو پیدا نمی‌شد.[۲۲] کار تو در همین یک[۲۳] صحبت تمام می‌شد[۲٤] و[۲۵] چون خاموش نکردی[۲٦] از حال خود

---

۱ - ن- از آن
۲ - ن+ مشاهده
۳- ن- ما
٤- ب- شد
۵- ن- محبت
٦- ن: آن
۷- ن+ که
۸- ب و ن- بلده
۹- ن: میکردم
۱۰ ن- باز ببخارا آمدم
۱۱- ن: نزدیک بود که نفس من طاغی شود
۱۲- ب: و خودبین شده بود
۱۳- ن- و خودبین.... دیگر شود
۱۲- ب و ن- شریف
۱۵- ن: چون بحضرت خواجه رسیدیم
۱٦- ن+ حضرت
۱۷- ن: روی
۱۸- ن: ناله
۱۹- ن: ظاهر شد
۲۰- ن: این چه ناله است
۲۱- ن- که
۲۲- ن: اگر این نمی‌بود
۲۳- ن- یک
۲٤- ن: می‌بود
۲۵- ب و ن- و
۲٦- ن: نشدی

براستی ازنمای و بگوی[۱] که خود را چون می‌بینی؟ گفتم: وجود خود را این زمان[۲] چون مبرزی می‌بینم، پر از نجاست که به هرطرف ازو نجاست[۳] و پلیدی می‌رود.[٤] حضرت خواجه سوگند یاد کردند که راست می‌گوید. صفت و حال او چنین است.[۵] بعد از آن روی به اصحاب کردند و فرمودند:[٦] اگر[۷] به صحبت ما نمی‌رسید، بی‌ایمان از دنیا می‌رفت.

نقل کرد[۸] یکی از درویشان حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- که روزی مرا داعیهٔ دریافت صحبت شریف خواجه[۹] پیدا شد از تاتکن به طرف بخارا متوجّه شدم و[۱۰] در آن حال ضعیفهٔ من چند درمی بمن داد که این را[۱۱] به حضرت خواجه می‌باید رسانید. هر[۱۲] چند[۱۳] ازو پرسیدم که به چه سبب می‌فرستی؟ سخنی[۱٤] نگفت. چون به بخارا رسیدم و به صحبت[۱۵] خواجه مشرّف شدم آن درمها را در حضرت خواجه[۱٦] ظاهر کردم.[۱۷] تبسّم کردند و[۱۸] فرمودند: ازین چند درم بوی فرزند می‌آید. امید است[۱۹] که حق- سبحانه و تعالی- ترا پسری کرامت کند.[۲۰] بعده از برکهٔ دعای[۲۱] خواجه اله تعالی[۲۲] مرا پسری داد. در آن زمان که ناقل این قصّه را باین ضعیف تقریر می‌کرد، آن پسر او[۲۳] در آن مجلس حاضر بود.

نقل کردند که: حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- بسیار می‌فرمودند که

---

۱ - ن- و بگوی

۲- ب- این زمان

۳- ب- که بهرطرف ازونجاست

٤- ن- که بهرطرف.... میرود

۵- ن: چنانست

٦- ب و ن+ که

۷- ب و ن+ او

۸- ب: کردند+ که، ن: کردند

۹- س- مرا

۱۰ ب و ن: و

۱۱- ن- این را

۱۲- ن- هر

۱۳- ن+ کلمه

۱٤- ب: سخن

۱۵- ن+ حضرت

۱٦- ب: ایشان

۱۷- ن: آن درمهارا پیش حضرت ایشان آوردم

۱۸- ن- و

۱۹- ن: هست

۲۰- س- کند

۲۱- ن+ حضرت

۲۲- ب: الله

۲۳- ن- او

صحبت اولیاءالله نعمتی بغایت بزرگ است[1].

آنکس که بیافت دولتی یافت عظیم[2]

و سبب دورماندن[3] ازین نعمت قصورست که بر روندهٔ راه می‌گذرد.[4] در آن فرصت که این بندهٔ ضعیف از سمرقند ببخارا رفت[5] به دریافت صحبت شریف حضرت خواجه وظیفهٔ اصحاب ایشان چنان بود که به قدر امکان نماز را[6] در صحبت[7] حضرت خواجه در مسجد جماعت ایشان می‌گزاردند[8]، خاصّه نماز بامداد را[9]. روزی آن وظیفه ازین فقیر[10] فوت شد و به آن سعادت مشرف نشدم که نماز بامداد را در آن جماعت پربرکهٔ حضرت ایشان گزارم.[11] دربار شدم و در آن حال متوجّه[12] ایشان شدم[13] و آن نماز بامداد[14] را خواستم که[15] در راه مسجد ایشان گزارم رکعت اوّل را نیز نتوانستم با جماعت ادا کردن.[16] آن[17] بار[18] زیاده[19] شد بعده بتعجیل روان شدم که چون حضرت خواجه از مسجد بیرون آیند، برایشان سلام گویم[20] و[21] این دولت از من فوت نشود و مترصّد[22] این معنی می‌بودم. چون بر حضرت[23] ایشان سلام کردم جواب فرمودند و آهسته در گوش من گفتند که هرچگاه[24] بر کسی[25]

۱- ب: نعمت بزرگست، ن: بغایت نعمت بزرگست
۲- ن+ و آنکس که نیافت درد تا یافت بس است
۳- ن: نایافتن
٤- ن: می‌گذرانند
٥- ن: ببخارا رفت از سمرقند
٦- ن: نماز را بقدر امکان
۷- ن+ شریف
۸- ن: می‌گزاردند در مسجد جماعت ایشان
۹- ن- را
۱۰- ب و ن: ضعیف
۱۱- ن- که نماز... ایشان گزارم+ بغایت
۱۲- ب و ن+ حضرت
۱۳- ن: گشتم
۱٤- ن- بامداد
۱۵- ن- که
۱٦- ن- رکعت اول... اداکردن+ آن نتوانستم
۱۷- ن- آن
۱۸- ب و ن+ من
۱۹- ن+ تر
۲۰- ن: کنم
۲۱- ن: باز
۲۲- ن: و از پی
۲۳.ن: بحضرت
۲٤.ب+ که
۲۵.ن- برکسی

قصوری می‌گذرد از صحبت دوستان حق تعالی و تقدس- دور می‌ماند. از آن سخن حضرت[۱] ایشان‌اند.[۲] و بار من زیاده از آن[۳] شد. بر همان حال می‌بودم.[٤] چون نماز پیشین شد حضرت خواجه با اصحاب[٥] به منزل دوستی رفتند و این ضعیف را نزدیک[٦] خود نشاندند و آنگاه فرمودند: از حضرت عزیزان- علیه رحمة‌الرحمن- پرسیده‌اند که مسبوق به قضاء مسبوقانه چه وقت[۷] برخیزد؟ ایشان[۸] فرموده‌اند: بپیش از وقت صبح تا نماز جماعت[۹] ازو فوت نشود.

نقل کرد[۱۰] درویشی که یکباری از نسف به دریافت صحبت شریف حضرت خواجهٔ ما -قدّس‌الله روحه- آمدم[۱۱] حضرت ایشان در آن باغ بودند که این زمان مرقد منور ایشان در آنجاست. در فضایل اولیاءالله بسیار سخنان[۱۲] گفتند[۱۳] و آنگاه فرمودند: خوابگاه ما[۱٤] اینجا خواهد بود و اشارت به موضعی کردند که مرقد مطهّر[۱۵] ایشان حالیا بر[۱٦] آنجاست واین اشارت پیش از نقل حضرت[۱۷] ایشان به مدتی بود.[۱۸]

نقل کردند که هرچگاه[۱۹] عزیزی فوت شدی، حضرت[۲۰] خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه- این حدیث[۲۱] را می‌خوانده‌اند[۲۲] که الموت راحة المومن، درین حدیث صحیح[۲۳]

۱- ن- حضرت
۲- ب و ن: اندوه
۳- ب و ن- از آن
٤- ن- برهمان حال می‌بودم
٥- ب- با اصحاب، ن: باصحاب
٦- ن: نزد
۷ - ب، ن: مسبوقانه کی
۸ - ب و ن: ایشان
۹ - ب و ن: بجماعت
۱۰- این قصه به تمامی در نسخه اصلی متن نیامده است. ولی با در نظر گرفتن دو نسخه دیگر وارد متن گردیده است.
۱۱ - ن: یکبار بدریافت حضرت خواجه ما قدس‌سره آمدم از نسف
۱۲- ن: سخنان بسیار
۱۳- ن- و
۱٤- ن: من
۱۵- ن: منور
۱٦- ن: در
۱۷ . ن- حضرت
۱۸- ن: بودست
۱۹-ب و ن+ که
۲۰-ن- حضرت
۲۱ ن- را
۲۲-ب و ن: میخواندند
۲۳-ن- صحیح

تأویل آنست که موت وسیلهٔ راحت‌لقای حق است[۱] جلّ لقاوه- چنانچ در حدیث آمده است که[۲] لاراحة للمومن دون لقاءالله تعالی، یعنی[۳] مؤمن را غیر[٤] از لقای- حق تعالی و تقدّس- راحتی نیست به جهت آنک[5] وصول به دولت لقای آلهی - جل انعامه-در[٦] زندان دنیا با بقاء حجاب بدن ممکن نیست، به دلیل الدنیا سجن المومن، لاجرم به این راحت مشرف شدن[۷] را سابقهٔ چشیدن موت بایست چنانک در حدیث[۸] وارد شده است که[۹] و[۱۰] الموت دون اللقاء منقول است[۱۱] حضرت خواجه[۱۲] موت را بسیار یاد می‌کردند خصوصاً در آخر حیات[۱۳] و می‌گفتند: دوستان رفتند.[۱٤] آن عالم بغایت خوش است[15] و بعده طبقات خواجگان را- قدّس‌الله ارواحهم- ذکر می‌کردند و در همان نزدیک رحلت نمودند.[۱٦] در آن حدیث صحیح[۱۷] که عایشه- رضی‌الله عنها- طریق زندگانی و احوال حضرت[۱۸] پیغامبر[۱۹] را صلی‌الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم- روایت می‌کند[۲۰]مذکورست: یا عایشه اخوانی من اولی العزم والرسل قد صبروا علی[۲۱]ما هواشد من هذا فهضوا علی حالهم فقد مواعلی ربهم فاکرم مآبهم واجزل ثوابهم الی قوله و ما من شئی أحب الی من اللحوق باخلا ئی واخوانی قالت عایشة والله ما استکمل بعد ذلک جمعة حتی قبضهٔ الله تعالی عایشه[۲۲] روایت می‌کند- رضی‌الله عنها-

---

۱- ب: وسیله است مرراحت لقاء حق را، ن وسیله است مرراحت لقای حق تعالی را

۲- ن- که

۳- س- یعنی

٤- ن: بغیر

۵ - س- آنک

٦ - ب و ن: درین

۷ - س- شدن

۸ - ن- در حدیث

۹ - ب و ن- که

۱۰- ب و ن- و

۱۱- ب+ که، ن+ از

۱۲- ب+ ما- ن+ ما که

۱۳- ب: حیوة

۱٤ - ن: رفته‌اند+ در

۱۵ - ن- بغایت خوش است

۱٦- ب و ن- و در همان نزدیک رحلت نمودند

۱۷- ب- صحیح

۱۸- ب- حضرت

۱۹- ن: رسالت

۲۰.ن: میکردند

۲۱.ب و ن- علی

۲۲.ن: حضرت عایشه

که حضرت رسول- صلّی‌الله علیه و علی‌آله واصحابه و سلّم- هرگز طعام سیر نخورد.[1] من درخواست کردم پیغامبر گفت:- صلّی‌الله علیه و علی آله‌و اصحابه و سلّم- ای عایشه! دوستان و برادران من از اولواالعزم[2] و رسولان بدرستی که برسختر[3] ازین کارها صبر کردند و بر آن حال خود ازین[4] دنیا گذشتند و به حضرت پروردگارشان رسیدند. بس ثواب بزرگ و بازگشت نیک ایشان را کرامت کرد و هیچ چیز دوستر[5] نیست به من از پیوستن با دوستان[6] و برادران خود عایشه- رضی‌الله عنها- گفت: بعد ازین یک[7] هفتهٔ تمام رسول- صلّی‌الله علیه و علی‌آله واصحابه و سلّم- در دنیا نبود[8] ازین عالم به جوار لطف[9] حق- تعالی و تقدسّ- نقل فرمود.[10]

نقل کردند از خدمت[11] برکةالزمان[12] قطب عزلتیان القدّوس[13] عبدالوهّاب[14] که گفت: چون حضرت خواجهٔ ما را دفن فرمودند[15] از طرف روی مبارک ایشان: به حکم: القبر روضة من ریاض الجنه، دریچهٔ از جنّت[16] در قبر منوّر[17] ایشان گشاده شد و دو حور درآمدند و[18] سلام کردند و گفتند: ما از آن شماییم، از آن وقت که حضرت کریم علی‌الاطلاق- جلّت الطافه- ما را آفریده است منتظر خدمت شماییم. حضرت خواجه فرمودند: مرا به حضرت حق- سبحانه و تعالی- عهدیست که[19] تا به دیدار بی‌چون و بی‌چگونهٔ او[20]- جلّ جلاله- مشرّف نگردم و جمیع آن کسانرا[21] که به من

---

۱ - ب: نخوردند، ن: نخوردی
۲- ن: اولوالعزم
۳- ن: سختتر
٤- ب و ن: این
۵- ن: دوستتر
٦- ب و ن: بدوستان
۷ - ن: به
۸ - ن: نبودند+ که
۹ - ب- لطف، ن: رحمت
۱۰- ن: فرمودند
۱۱ س- خدمت
۱۲ ن: برکه زمان
۱۳ ب- القدوس
١٤ ن: قطب عزلتیان عبدالقدوس
۱۵ ن: کردند
١٦ س- از جنت
۱۷ ب: مبارک
۱۸ ن+ برایشان
۱۹ ب- که
۲۰- ن: بیچگونه باری تعالی
۲۱- ب: کسانی را، ن: کسانی

پیوسته‌اند و کلمهٔ حقّی که از من شنوده‌اند و بآن عمل کرده‌اند، [۱] شفاعت نکنم به هیچ‌چیز و به هیچ‌کس اصلاً [۲] مشغول نگردم.

نقل کرد دانشمندی که: در آن وقت که حضرت خواجهٔ ما- قدّس‌الله روحه از دار فنا به دار بقا رحلت فرمودند [۳] من در ولایت کش بودم. چون آن خبر به من رسید قوی شکسته خاطر شدم. با خود گفتم که [٤] باز به مدرسه روم. همان شام حضرت خواجه را به خواب [۵] دیدم که این آیت می‌خوانند: [٦] **افائن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم.** (سوم/١٤٤) و می‌گویند [۷]: زیدبن حارثه گفته است: چون از آن خواب بیدار گشتم [۸] اشارت حضرت خواجه را فهم کردم [۹] که به سبب روحانیّت با همه فقیران که با ایشان [۱۰] متوجّه می‌بوده‌اند [۱۱]، این زمان نیز عنایت خواهند فرمود امّا آنچ فرمودند [۱۲] که [۱۳] زیدبن حارثه گفته است آنرا معلوم نه‌کردم. در همان نزدیک حضرت خواجه را به خواب دیدم، فرمودند: **قال زیدبن حارثة: الدین واحد**، و دایم آن اشارت حضرت خواجه در خاطر من می‌بود. [۱٤] این خواب دلیل حقّانیت حضرت [۱۱] ایشان است که در حیات [۱٦] و ممات بندگان حضرت [۱۷] حق [۱۸] را -جلّ جلاله- دلالت براه راست می‌کنند و آنچ می‌نمایند از کتاب و سنّت و آثار صحابه- رضوان‌الله علیهم- و سیر [۱۹] سلف صالح است- قدّس‌الله روحه و افاض علینا من [۲۰] برکاته-

---

۱ - ب و ن- و کلمه حقی... عمل کرده‌اند
۲ - ب- اصلاً
۳ - ب و ن: کردند
٤ - ب و ن- که
۵- ن: درخواب
٦- ب: میخواندند+ که، ن+ که
۳- ب+ که
۸- ن: شدم
۹- ن: دانستم
۱۰ب و ن: بایشان
۱۱ب و ن: می‌بودند
۱۲ن: فرموده‌اند
۱۳ب- فرمودند که، ن- که
۱٤- ب: و دایم آن اشارت حضرت خواجه در خاطرمن می‌بود در همان نزدیکی حضرت ایشانرا بخواب دیدم فرمودند: قال زیدبن حارث«الدین واحد»
۱۵- ن- حضرت
۱٦- ب: حیوة
۱۷- ب و ن- حضرت
۱۸- ن+ تعالی
۱۹- ب و ن: سیرت
۲۰ - س- من

فهرست آیات

***

فهرست احادیث و کلمات بزرگان

فهرست اشعار عربی (به ترتیب کلمات صدر)

فهرست ابیات فارسی

اینجا رخ زرد و جامهٔ ژنده خرند
بازارچهٔ قصب‌فروشان دگرست/۹۶

*

این طلب مفتاح مطلوبات تست
هم سپاه و نصرت ورایات تست/۱۶۰

*

اگر بینی که نابینا و چاهست
اگر خاموش بنشینی گناه است/۱۴۴

*

ای اولیای حق را از حق جدا شمرده
گر ظن نیک داری با اولیا چه باشد؟/۷۴

*

اگر واصل عمر ابدی یابد شکر
تربیت موصل را نتواند گزارد/ ۱۴۹

*

اگر از جانب معشوق نباشد میلی
طلب عاشق بیچاره به جایی نرسد/۳۷۹

*

ای دریغا کس نمی‌داند مرا
گر بدانندم برانندم ز شهر/۱۳۴

*

از هیچ کسی خویشتن باخبرم
وز هیچ سگی به نیم الا بترم
هرچند به حال خویشتن می‌نگرم
یک حبه نیرزد از قدم تا به سرم/۹۸

*

ای دوست بیا که ما تراییم

بیگانه مشو که آشناییم/ ۱۱۱

*

از درون شو آشنا و از برون بیگانه رو

این‌چنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان/ ۱۲۰

*

اندرین امّت نباشد مسخ تن

لیک مسخ دل بود ای ذوالفطن/ ۱۵۴

*

جمال کعبه چنان می‌دواندم به نشاط

که خارهای مغیلان حریر می‌آید/ ۱۰۵

*

چرا به عالم اصلی خویش وانروم

من از کجا غم باران و ناودان ز کجا/ ۱۵۱

*

چون تو نبودی که بود؟ جمله خدا بود و بس

چون تو نماندی که ماند؟ جمله خدا ای گدا/ ۱۶۲

*

چنین نماید انظار اولیا آثار/ ۲۹۳

*

چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار

دوست رسد نزد دوست یار به نزدیک یار/ ۱۶۱

*

حاصل دریا نه همه در بود

یک هنر از هرکه بود پر بود/ ۱۵۲

*

خــواجه پــندارد کــه دارد حــاصلی

حاصل خــواجه بــجز پــندار نیــست/۱۳٤

*

خــردمند از آن کــس تــبرا کند

که او کــار امــروز فــردا کــند/۱۵۵

*

خلیل‌الله بــا آتــش هــمی گــفت

اگر مــویی ز مــن بــاقیست مــی‌سوز/۲۹٦

*

خــواجهٔ لــولاک و سلطــان رسل

مــقتدا و رهــنمای جــزو و کــلّ/٦٤

*

خــود را بــر در بــمان و آنکــه دررو

در راه تــو خاشاک و خسی نیست تــویی/۱٤۰

*

دل چــو مــاهی و ذکــر چــون آب است

زندگــی دل بــه ذکــر وهّــاب است/۲۱٦

*

دیوانه کــند هــردو جهــان را بــخشد

دیــوانهٔ او هــردوجهان را چــه کــند/۱۲۱

*

در سنگ کسی خــانه کــند از گــل و از خــاک

در دام کــسی دانه خــورد هــیچ شنــیدی؟/۱۵۱

*

دیوانه شود کــسی کــه بــیند رخ مــا

کم گرد به گرد مــا چــون دیــوانه نیــی/۷۳

*

راه وصلش گه به پهلو گه به سر باید دوید/۱۹۹

*

زهی سلطان بی‌همتا چو با چاکر کند سودا
اگر خواهد دهد کالا اگر خواهد براندازد/۱۹۰

*

ز هربدی که تو دانی هزار چندانم
مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان ز بد بترم
خدای داند و من ز آشکار و پنهانم/۱۳۰

*

از خود چو گذشتی همه عیش است و خوشی/۱۳۰

*

امروز بین به دیدهٔ باطل جمال دوست
ای بی‌خبر حواله به فردا چه می‌کنی/

*

با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز صحبت او رنجه شود آب و گلت
زنهار از آن قوم گریزان می‌باش
ور نی نکند جان عزیزان بحلت/۷۲

*

بر رخ هر کس که نیست داغ غلامی او
گر پدر من بود دشمن و اغیارم اوست/۱۱۰

*

باد تکبّر اگرم در سرست
هم ز دم اوست که در من دمید/۱۵۳

*

به جان بکنم کـــار تـــو چـــرا نکـــنم
به سر بکشم بـار تـــو چـــرا نکـــشم/ ١٠٦

*

با توم هرجا کـــه هـــستم بـــا تـــوم
تا نپـــنداری کـــه تـــنها مـــی‌روم/ ٢٧٧

*

پیش جوش لـــطف بـــی‌حـــدّ تـــو شاه
توبه کـــردن از گـــناه آمـــد گـــناه/ ١٤٤

*

ترک خـــویش و تـــرک خـــویشان کـــرده‌ایم
هرکه اونی یـــار مـــا اغـــیار مـــاست/ ١٠٩

*

تا تو نبینی جمـــال عـــشق نگـــیرد کـــمال
می‌شنوی وصف یار راست نیـــاید شنـــید/ ١٤٥

*

تـــا در نزنی بـــه هـــرچه داری آتـــش
هرگز نشود حقیقت وقت تـو خـوش/ ١٠٧، ١٣٥

*

تا دریـــن خـــرقه‌ایم از کـــس مـــا
هم نرنجیم و هم نرنجـــــانیم/ ١٥٤

*

تا تو ز هـــستی خـــود زیـــروزبر نگـــردی
در نیستی مطلق مـــرغ بـــه پـــر نگـــردی
این پردهٔ نهـــادت درهم شکـــن کـــه هـــرگز
در پرده ره نیـابی تـا پـرده درنگـردی/ ١٦٢

*

تــعلق حجــاب است و بــــيحاصلی
ازیــن بــندها بــــگسلی واصلی/۱۳۱

*

جان می‌فروختم به جــوی کــس نمــی‌خــرید
آن لحظه یار بــر سر بــازار مــا رسیــد/۱۲۷

*

جز صــحبت عــاشقان مــستان مــپسند
دل در هـــوس قـــوم فـــرومایه مــبند
هرطایفه‌ات بــه جــانب خــویش کــشند
جغتت سوی ویـرانه و طـوطی سوی قنـد/۱۵۵

*

زیر دیوار وجود تـــو تـــویی گـــنج گـــهر
گنج ظـاهر شود ار تــو ز مـیان بــرخیزی/۱۴۰

*

سبحان خـــالقی کـــه صفـــاتش ز کـــبریا
بر خاک عجز مـــی‌فـــکند عـــقل انبـــیا
گـــر صدهـــزارسال هـــمه خلق کـــاینات
فکرت کـــنند در صفـــت عـــزت خـــدا
آخر به عجز مـــعترف آیـــند کـــان‌الـــه
دانسته شد کـــه هـــیچ ندانسته‌ایم مـــا

*

سگ به ز کسی بـاشد کـو پـیش سگ کـویت
جـان را مـحلی بـیند دل را قــدری داند/۹۹

*

سه نشان بــود ولـــی راز نخست آن بـــه مـــعنی
که چو روی او بـــبینی دل تـــو بـــدو گـــراید/۷۲

*

سخـــن سر بــه مـــهر دوست بــه دوست
حیف بـــاشد بـــه تـــرجمان گـــفتن/٣٠٤

*

سر فاش مکن که خون بریزی به زمین/١٥٤

*

شرطیســـت کـه مـالکـان تـحـریـر
آزاد کنـنـد بـنـده پیـــر/١٠٦

*

شرح نطــــق او ازو پـــرس ای سلیم
حـکمت لـــقمان ز لـــقمان ای حـــکیم/٦٦

*

صد سفرهٔ دشمـــن بـــکشد طـــالب مـــقصود
باشد که یکی دوست بـیاید بـه ضیـافت/١٥١

*

عاشق تو یـــقین دان کـــه مـــسلمان نبـــود
در مذهب عـــشق کـــفر و ایـــمان نبـــود
در عشق دل و عـــقل و تـــن و جـــان نبـــود
و آن‌کس کـه چنـین نبـاشد او آن نبـود/١٦١

*

عمر که بی‌دوست رفت هیچ حسابش مگیر/٢٠٥

*

عـــمریست کـــه تـــا از آن خـــویشی
هین وقـــت آمـــد از آن مـــا بـــاش/٨٦

*

فراموشی نه شرط دوستان است/١٦٤

*

قلب روی‌اندود نستانند در بازار حشر
خالصی باید که از آتش برون آید سلیم/۸۷

*

کس بسته در تو باز نتواند کرد
ور باز بود فراز نتواند کرد/۱۱۰

*

کیست ابدال آنکه او مبدل شود
خمرش از تخلیل یزدان خل شود/۱۴۹

*

گرچه حجاب تو برون از حد است
هیچ حجابیت چو پندار نیست/۱۵۳

*

گر کششی است ناگهان تا نبری به خود گمان
پیک قبول ماست آن کان سوی مات می‌کشد/۸۷

*

گر مرا از حال مردان نیست بهر
ذکر آن بهتر که اندر کام زهر/ ٦٧

*

گر بگویم شرح وصفش بردوام
بگذرد عمر و نگردد این تمام/ ٦٦

*

گر تو ما را دوست داری بر دوام
زود از دنیا برآریمت تمام/۷۸

*

گر هیچ نیابم کسکی بنشانم
تا او ز تو می‌گوید و من می‌شنوم/۱۰۸

*

گنج در ویران شهان دارند مدام/۱۵۱

*

گر بستهٔ به مویی زان موی در حجابی/۱۳۳

*

گـــر نشایـــد بـــه دوست ره بـــردن
شرط یـــاری است در طلب مـــردن/۱۰۵

*

لطفی نماند کـــان صنم خـــوش‌لـــقا نکـــرد
ما را چه جرم گر کـرمش بـا شمـا نکـرد/۳۳۰

*

مـا اختیـــار خـــویش هم از دست داده‌ایم
کان اختیـــار شاه هـــمان اختیـــار مـــاست/۱۴۱

*

ما می‌خـــواهیم و دیـــگران مـــی‌خـــواهند
تا بـخت کـــرا بـــود کـــرا دارد دوست/۳۳۰

*

مردان رهـــش بـــه هـــمّت و دیـــده روند
زان در ره او نشان پـــی پـــیدا نیـــــست/۹۷

*

منّت اینها همه بر جان ماست/۱۲۵

*

مـــنکر شوی بـــه حـــــالت زنده‌دلان
یا هرچه تـــرا نیـــست کـــسی را نبـــود/۷۵

*

ممکـن نبـود وصـول مـقـصـد
بـــی‌بدرقـــهٔ عنایـــت یـــار/۱۴۸

من چو پنهان گردم آنک بر زند انوار من/۶۸

*

مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً لله از جمال روی تو/۱۶۱

*

نبینی وقت سفتن مرد حکاک
به شاگردان دهد درّ خطرناک/۱۴۲

*

نیکوان را دوست دارد هرکه باشد در جهان
گر بدان را دوست داری گوی بردی از میان/۱۵۲

*

و ما ابری نفسی ولا ازکّیها
که هرچه نقل کنند از بشر در امکان است/۱۳۰

*

هرکه با ما زره طینت آدم خویش است
گر ز عشاق رهش نیست که بیگانهٔ ماست/۱۰۹

*

هرکه پی بر پی رسول نهاد
از همه رهروان به پیش افتاد/۱۱۷

*

هرچیز که اندر دوجهان بندهٔ آنی
آنست ترا در دوجهان مونس و معبود/۱۳۵

*

همه ذرّات در نطق‌اند ولیکن
تو بی‌سمعی نمی‌دانیٔ شنودن/۲۵۶

*

همّت ترا بـــه کـــنگرهٔ کـــبریا کـــشد
این سقفگاه را بـــه از ایـــن نردبـــان مـــخواه/۹۷

*

هر که نه گـــویا به تـــو خـــاموش بـــه
هرچه نه یـــاد تـــو فـــراموش بـــه/۱۰۸

*

هـــر کجا خـــط مـــشکلی بـــکشند
جهد کـــن تـــا درون خـــط بـــاشی/۱۰۹

*

هـــیچ‌مـــان نی و هـــیچ‌مـــان کم‌نی
وز پی هـــیچ هـــیچ‌مـــان غم نی/۲۶۱

*

یـــا مـــکن بـــا پـــیلبانان دوستی
یا بـــر آور خـــانهٔ درخـــورد پـــیل/۱۴۴

*

یکیست عـــشق لـــیکن هـــرصورتی نمـــاید
وین احـــولا ن حس را دوچـــار مـــی‌نمـــاید
صدیق با مـــحمّد بـــر هـــفتم آسمـــان است
هرچند او بـــظاهر در غـــار مـــی‌نمـــاید/۲۲۵

***

فهرست اعلام

آ

الف

ب

پ

ت

ج- چ

ح

خ

د

ر-ز

س

ط

ع-غ

ف

ق

ک

ن

و-هـ-ی